دستور الوزراء

شامل احوال وزرای اسلام تا انقراض تیموریان

۹۱۴

تألیف

غیاث الدین بن همام الدین

معروف بخواندمیر

با تصحیح و مقدمهٔ سعید نفیسی

طهران ۱۳۱۷

کتابفروشی و چاپخانهٔ اقبال

ارزش ۳۰ ریال

دیباچه

غیاث الدین بن همام‌الدین معروف و ملقب بخواند امیر بواسطه کتاب حبیب‌السیر یکی ازنامی‌ترین نویسندگان پارسی در سدهٔ دهم‌هجری است ، زیرا که این کتاب شاید هنوزهم جامعترین کتابیست که در تاریخ ایران تا آغازدورهٔ صفوی نوشته شده است :

با آنکه این مرد از نویسندگان نامی‌زمان خویش بوده و مدتها در دربار پادشاهان زمانه راه داشته وبپایه‌های بلند رسیده‌است ازاحوال وی آنچنانکه باید و شاید در کتابهای ما چیزی نیست و تنهابمختصری میتوان در بارهٔ او بسنده کرد .

خواجه غیاث‌الدین معروف و ملقب بخواند امیر (یا خوند میر و یا خواند میر و یا خوند امیر) پسر خواجه همام‌الدین بن خواجه جلال الدین بن خواجه برهان‌الدین محمد شیرازی بود و ازجانب مادر نوادهٔ (دختر زادهٔ) میر خواند محمدبن امیر برهان الدین خاوند شاه بن‌شاه کمال‌الدین محمود بلخی مؤلف نامی روضة‌الصفا (متوفی در ٦٦ سالگی در دوم ذیقعدهٔ ٩٠٣) بود که از سادات معروف ماوراءالنهر بوده‌اند و از خاندان خاوند سید اجل بخاری و نسبشان بزید بن علی بن حسین می رسیده‌است . خالوی وی نظام‌الدین سلطان احمد صدر نیز از مردان نامی قرن نهم بوده‌است . پدر خواند امیر خواجـه همام الدین چندین

سال وزیر سلطان محمود پادشـاه سمرقند عم ظهیرالدین بابر بوده‌است . چون جد مادریش در هرات میزیسته گویا وی نیز در هرات درحـدود سال ۸۸۰ ولادت یافته‌است چنانکه بیشتر اززندگی خودرا نیز درهرات گذرانده‌است. گویا درجوانی بدربار سلطان‌حسین بایقرا ابوالغازی پادشاه نامی دانش پرور خاندان تیموری راه یافته و درمیان وی وسلطان‌حسین و امیر نظام‌الدین علیشیر امیر بزرك و دانش گستر دربار وی وشاهزادگان تیموری مخصوصاً بدیع‌الزمان میرزا پسر مهتر ابوالغازی سلطان حسین روابطی پیوسته شده است و پس از مدتی بخدمت بدیع‌الزمان میرزا اختصاص یافته چنانکه در زمان مرك سلطان حسین میرزا درماه ذیحجهٔ ۹۱۱ در دربار نبوده و در رکاب بدیع‌الزمان میرزا بوده است . دربهار سال ۹۱۲ که محمد خان شیبانی درماوراءالنهر پیشرفت میکرد وبدیع الزمان میرزا و برادرش مظفر حسین میرزا که در پادشاهی شریك بودند در اندیشهٔ آن شدند که با شیبانی جنك کنند خواند امیررا فرمان دادند که بقندهار رود وشاه بك ارغون خداوند قندهار را بیاری ایشان برانگیزد . وی در راه چون بهرات رسـید بواسطهٔ مرك جوجك بیگم دختر بدیع‌الزمان میرزا وپیشرفتهای محمد خان شیبانی نتوانست بقندهار رود . بار دیگر وی‌را بسفارت نزد خسروشاه بکندز فرستادند وبازکاری از پیش نبرد . سرانجام درصدد شدند که باشیبانی جنك کنند ودرمرل جنك مختصری روی داد ولی شاهزادگان تیموری گریختند و ذوالنون ارغون که از رجال دربار تیموریان بود کشته شد . در ماه شوال ۹۱۲ شیبانی بسوی هرات رهسپارشد و مردم هرات خوند میر وبرادر زاده‌اش

عثمان را که محتسب شهر هرات بود بلشکرگاه شیبانی فرستادند که شرایط تسلیم‌را جویا شود. عثمان برادر زادهٔ وی رهسپار شد و درضمن آنکه در راه وی را غـارت کردند بدیدار شیبانی رسید. خوند امیر پس از تصرف هرات در آن شهر ماند و خود تلخ کامی های خویش و یاران خود را در تتیجهٔ دستبرد ازبکان در حبیب‌السیر بیان کرده‌است. درسال ۹۱۶ که شاه اسمعیل صفوی شیبانی را کشته و هرات را ازوی گرفته است وی هنوز در آن شهر بوده‌است. ولی در سال ۹۲۰ در دیه پشت درغرجستان‌در انزوا میزیسته است و در آنجـا بتألیف مشغول بوده. پس از آن بخدمت محمد زمان پسرمهتر مخدوم سابق خویش پیوست و مدتی در بلخ در دربار او بود. ولی چون محمد زمان در صدد شد بقندهاررود خوند میر از و رخصت گرفت و بدیه پشت بازگشت. ظاهراً پس از آن بار دیگر بهرات رفته زیرا که در اواسط ماه شوال ۹۳۳ در هرات بوده و از آنجـا بقندهار رفته است ولی بیش از اندك زمانی در قندهار نمانده و در ۱۰ جمادی الاخرهٔ ۹۳۴ بهندوستان رفته‌است و روز شنبهٔ چهارم محرم ۹۳۵ در شهر اگره بدربار بابر راه یافته است. در همان سال ۹۳۵ بهمراهی بابر ببنگاله و بسواحل‌رود گنك رفته‌است.

پس از مرك بابر در ۹۳۷ خوند میر بدربار پسرش همایون راه یافته و در آن زمـان کتابی در مناقب این پادشاه بنام قانون همایون یا همایون‌نامه‌نوشته. معمولا مرك‌خوندمیر را در سال ۹۴۱ در ضمن جنك همایون در گجرات نوشـته‌اند ولی مؤلف تاریخ فرشته گوید پس از باز گشت ازین جنك از اسهال در گذشته است.

در سال ۹۴۲ خوندمیر نیز زنده بود زیرا که درین سال شهاب الدین معمائی شاعر مشهور معما ساز آن زمان در گذشته و خوند میر ماده تاریخی در مرك او سروده است و ناچار میبایست در اواخر ۹۴۲ مرده باشد چنانکه مؤلف شاهد صادق هم رحلت اورا در ۹۴۲ آورده است و بنا بر وصیتی که کرده بود اورا در دهلی در جنب مزار نظام الدین اولیا و امیر خسرو دهلوی بخاك سپرده‌اند و درین زمان نزدیك ۶۲ سال داشته است .

در زمانی که در دربار بابر در هندوستان بوده پایهٔ بلند یافته‌است چنانکه بابر خوددر کتاب‌خودکه بنام واقعات بابری معروفست مینویسد که در هشتم ربیع‌الاول سال ۹۳۵ در باغ بهشت که بزمی شاهانه ترتیب یافته بود و ایلچیان اطراف و امرای اکناف حضور داشتند خوند میر مورخ‌مؤلف کتاب حبیب‌السیر ومولانا شهاب‌الدین‌معمائی ومیرزا ابراهیم قانونی که از هرات آمده بودند وهریك درفن خود نظیر وهمتا نداشتند در آنروز بملازمت رسیدند و نوازش یافته از جملهٔ مقربان گردیدند .

تألیفات خوندمیر

امتیازی‌که خوندمیر در میان مورخان ایران دارد اینست که بیش از همه بزبان فارسی چیز نوشته‌است .

تا جائی‌که من اطلاع دارم شش کتاب ازو بزبان فارسی بدستست که بترتیب تألیف بدین قرارست :

۱) خلاصة الاخبار فی احوال الاخیار که مختصریست از تاریخ

جهان و همان زمینه‌ایست که بعدها حبیب‌السیر را بر آن نهاده است و در ۹۰۴ بنام امیر علیشیر نوائی بتألیف آن آغاز کرده و در ۹۰۵ بپایان رسانده‌است و ظاهراً نخستین تألیف اوست .

۲) دستورالوزراء یعنی کتاب حاضر که شامل‌ست بر احوال وزرای اسلام تازمان مؤلف، و آنرا نخست در سال ۹۰۶ بپایان رسانده وبار دیگر پس از سال ۹۱۴ در آن نظر کرده و مطالب دیگر را که تا آن زمان رخ داده بود بر آن افزوده و نسخهٔ دومی منتشر کرده است .

۳) مآثرالملوك در سخنان پادشاهان و پیشوایان دین وحکیمان که آنرا بنام امیر علیشیرنوائی نوشته‌است وازین قرار می‌بایست پیش از ۹۰۶ تألیف کرده باشد .

۴) حبیب‌السیر فی اخبار افرادالبشر که معروف ترین و مفصل ترین تألیف اوست و در ۹۲۷ بتألیف آن آغاز کرده و در ۹۳۰ آنرا بپایان رسانده‌است ولی پس از آن هنگامی که درهندوستان میزیسته‌است دو باره در آن نظر کرده و مطالبی بر آن افروده و نسخهٔ دومی منتشر کرده‌است . این کتاب را برای خواجه حبیب‌الله ساوجی وزیر دورمش خان حاکم هرات نوشته و بهمین جهة آنرا حبیب السیر نامیده است و کتابیست شامل تاریخ عمومی جهان از قدیم ترین زمان تا آخر سلطنت شاه اسمعیل صفوی و مخصوصاً قسمتی که در آن حوادث زمان خودرا در آن نوشته که عبارت از تاریخ سلطان حسین بایقرا و فرزندان او و شاه اسمعیل و بابر و شیبانی باشد در منتهای اعتبار و از هر حیث بی مانندست و مخصوصاً دقت بسیار داشته است که هیچ چیز را نا سنجیده

و بی سند ننویسد .

٥) آثارالملوك و الانبیاء که ظاهراً خلاصه‌ای از همان کتاب حبیب السیرست و پس از اتمام آن در سال ۹۳۱ خود پرداخته‌است .

٦) قانون همایون یا همایون نامه در مناقب همایون پادشاه که پیش ازین ذکر آن رفت و ظاهراً آخرین تألیف اوست و آنرا پس ازسال ۹۳۷ نوشته است .

ازین‌جا پیداست که خوند میر نویسندهٔ بسیار پرکاری بوده و از ۹۰٤ تا ۹۳۷ لااقل سی وسه سال مشغول تألیف بوده‌است . خوندمیر شعر فارسی نیز می گفته و درین فن تا اندازه‌ای توانا بوده است و در مؤلفات خویش گاهی بمناسبت کلام اشعار خود را جای داده .

میر محمود پسر خوند میر

خوند میر پسری داشته‌است بنام میر محمود که ظاهراً پس ازمرك او دوباره از هندوستان بایران آمده‌و یا اینکه با پدر بهند نرفته است، در هر صورت درایران می زیسته و از احوال اوجز این اطلاعی‌نیست که وی مؤلف کتابیست در تاریخ شاه اسمعیل و شاه طهماسب که درسال ۹۵۰ بنام محمد خان شرف‌الدین‌اغلی تکلو از امیران دربار صفویه‌بآن آغاز کرده و در ۹۵۷ بپایان رسانده است و ازین قرار تا پانزده سال پس از مرك پدر زنده بوده است .

کتاب حاضر

کتاب حاضر یعنی دستورالوزراء چنانکه پیش ازین‌هم اشاره رفت از حیث تاریخ دومین تألیف خوندمیرست که نخست در سال ۹۰۶ در زندگی امیرعلیشیر نوائی امیردانش پرور معروف دربار ابوالغازی سلطان حسین متوفی در ۹۰۶ درهرات آنرا تألیف کرده واحوال وزرای اسلام را تا همان زمان در آن آورده‌است و سپس بار دیگر پس از برچیده شدن سلطنت ابوالغازی سلطان حسین بایقرا وفرزندان او وتسلط محمدشیبانی خان بر هرات و خراسان در آن نظر کرده و مطالب دیگر و حوادث پس از ۹۰۶ را بر آن افزوده و روایت یا نسخهٔ دومی از آن انتشار داده است و بهمین جهةزین کتاب دو روایت بدستست ، یکی روایت اول که همان تألیف ۹۰۶ باشد و دیگر روایت دوم که شرح حال دوازده وزیر دیگر را بر آن افزوده و در سه جای آن نام محمد شیبانی خان را با القاب « امام‌الزمان و خلیفةالرحمن ابو الفتح » آورده است و آخرین تاریخی که در آن آورده (ص ٤۵۳ از متن حاضر) سال ۹۱٤ است و پیداست که پس از ۹۱٤ این روایت دوم‌را ترتیب داده است و پیش از ۹۱٦ که شیبانی کشته شده آنرا بپایان رسانده ولی در سایر جاهای کتاب دستی نبرده و این دو روایت پیش از آن همه جا با یکدیگر یکسانست . روایت اول را بنام کمال‌الدین خواجه محمود وزیر سلطان حسین بایقرا نوشته و در روایت دوم نام او را همچنان باقی گذاشته است .

در میان مورخان اسلامی همواره نوشتن کتابهائی که منحصراً در احوال وزیران باشد از آغاز تمدن اسلام معمول بوده است و پاره‌ای از آنها اینك در میان هست ومعروفست ازآن جمله‌است کتاب الوزراءِ و الکتاب تألیف ابو عبدالله محمدبن عبدوس جهشیاری و کتاب تحفة ـ الامراء فی تاریخ الوزراءِ تألیف ابو الحسن هلال بن محسن بن ابراهیم صابی کاتب و کتاب منیة الفضلاءِ فی تواریخ الخلفاءِ والوزراءِ معروف بالفخری تألیف محمد بن علی بن طباطبا معروف بابن الطقطقی که آنرا هندو شاه بن سنجربن عبدالله صاحبی کیرانی نخجوانی بنام تجارب‌السلف با اضافاتی بفارسی در سال ٦٢٤ ترجمه کرده‌است و کتاب آثارالوزراءِ بفارسی تألیف سیف‌الدین حاجی بن نظام عقیلی که آنرا بنام قوام الدین نظام الملك خوافی وزیر سلطان حسین بایقرا که احوال او در همین کتاب آمده است چند سالی پیش از دستورالوزراءِ تألیف کرده است .
ازین کتابهای چند بجز آثار الوزرای عقیلی همه چاپ شده ومعروفست و جای آن داشت که پیش ازدستور الوزراءِ آنرا چاپ کنم وبخوانندگان بدهم ولی چون این کتاب جامع تر و کامل تر از آن بود با همهٔ فوایدی که آثار الوزرای عقیلی دارد و ازحیث اعتبار و دقت برین‌کتاب برتری دارد این کتاب را مقدم شمردم زیرا که پس از آن تألیف شده واحوال وزرای دیگر را هم که پس از تألیف آثار الوزراءِ بوده‌اند دارد . ناچار این کتاب را مقدم شمردم و امیدوارم در همین نزدیکی ها آثار الوزراءِ را نیز که دارای مطالب تازهٔ مهم است بدست خوانندگان بسپارم .

دستور الوزراءِ نسبة کتاب جامعیست از احوال وزرای اسلام از

آغاز خلافت تا زمان مؤلف یعنی تا انقراض تیموریان و جلوس صفویه که‌درضمن احوال آصف‌بن برخیا و بزرك مهر را نیز از روی داستانها بر آن افزوده است . قسمت های آغاز کتاب در احوال وزرای پیشین یعنی پیش از دورهٔ تیموری چندان معتبر و دقیق نیست وفقط در آن میان شرح حال ابن سینا و نظام‌الملك و صاحبدیوان جوینی و رشیدالدین فضل‌الله تااندازه‌ای مفصل و دقیقست ولی خوندمیر در تالیف آن رنج برده و بکتابهای چند مانند تاریخ فخر بنا کتی وتاریخ گزیده‌و تاریخ وصاف و جامع‌التاریخ و جامع‌التواریخ و جامع‌التواریخ جلالی و جامع‌التواریخ رشیدی (که معلوم نیست همه یك کتابست و یا چند کتاب مختلف و فقط جامع‌التواریخ رشیدی تالیف رشیدالدین فضل‌الله از آن‌میان معروفست) و جامع‌الحکایات (که مراد جوامع الحکایات و لوامع الروایات محمد عوفیست) و جامع‌الحکایات والتواریخ جلالی (که ظاهراً همان جامع‌التواریخ جلالی سابق‌الذکرست) و روضة‌الصفا و فرج بعدالشده و ملك نامه ووصایای‌نظام‌الملك چنانکه خود نام می برد رجوع کرده استو آنچه می‌توانسته تحقیق و تبتع کرده است وچون پاره‌ای از ین کتابها که نام می برد یعنی جامع‌التاریخ جلالی وجامع‌الحکایات‌والتواریخ جلالی‌وملك نامه بدست نیستو اگرهم باشدمعروف نیست ازین‌حیث‌نیز این کتاب فوایدی دارد . مهم ترین جنبهٔ این‌کتاب اینست که دربارهٔ وزرای عصر خود یعنی وزرای تیموریان و مخصوصاً وزرای سلطان حسین مطالب تازه و دقیق که در کتابهای دیگر نیست بسیار فراوانست .

هنگامیکه مشغول چاپ کردن این کتاب بودم مطالب دیگر در اصلاح متن کتاب یا افزون بر آن بسیار در کتابهای دیگر که بدانها رجوع می کردم یا در حافظه می‌یافتم که چون گاهی ازحد صحایف خارج میشد در پای همان صحیفه ننوشتم و گذاشتم که در پایان کتاب حواشی و تعلیقاتی برآن‌فراهم کنم‌ولی‌چون‌کتاب بپایان رسید دیدم ازمتن کتاب چند برابر بیشتر خواهد شد وناچار ترك کردم واساساً این موضوع یعنی احوال وزرای اسلام ومخصوصاً ایران موضوع بسیار مفصل دقیقی‌است ومی ارزد که‌کسی با کمال دقت بااصول تاریخ نویسی وتحقیق امروزین از نو بدان دست بیازد و بهیچ یك ازین کتابهای کنونی بسنده نکند و بهمین جهة این کتاب را همچنانکه بود بی آنکه در اصلاح و تکمیل آن بکوشم انتشار میدهم و شاید روزی بتوانم یاد داشتهائی را که درحین چاپ کردن این کتاب فراهم آورده‌ام با هم گرد آورم و کتاب کاملی در تاریخ وزیران ایران در دورهٔ اسلامی ترتیب دهم .

عجالة این کتاب راهنمای مختصریست برای کسانیکه میخواهند نظری اجمالی بر احوال وزرای اسلام بکنند و چون قسمت وزرای تیموریان آن خوب نوشته شده واز هرجهة رفع حاجت میکند تااندازه‌ای غنیمتی خواهد بود .

اما نسخه هائی که اساس این چاپ بوده دو نسخهٔ خطی است : نخست نسخه ای متعلق بدوست بسیارگرامی دانشمند من آقای عباس‌اقبال که درنسخه بدلها آنرا بعلامت « ق » نمایانده‌ام و تاریخ ندارد ولی از رسم‌الخط و کاغذ پیداست که لااقل در قرن یازدهم نوشته شده . دوم

نسخهٔ خطی متعلق بدوست بزرگوار دانش گستر من آقای سید عبدالرحیم خلخالی که تاریخ رمضان ۱۰۱۰ دارد و آنرا در نسخه بدلها بعلامت « خ » نمایانده‌ام . ازین دورادمرد بخشندهٔ کریم بسیار سپاس گزارم که با کمال گشاده روئی و فراخ دستی مرا اجازه دادند که از نسخه های ایشان برای آنکه بهرهٔ آن عام‌شود وبدست خوانندگان افتد طرف بردارم و بچاپ این کتاب اقدام کنم . نسخهٔ آقای اقبال از نسخه های روایت اولست که نخست منحصراً آنرا بکار برده‌ام و تا صحیفهٔ ۱۰٤ ازچاپ حاضر فقط بدان اعتماد کردم ولی چون درین مورد بیکی‌دو نقیصهٔ آن برخوردم نسخهٔ آقای خلخالی را امانت گرفتم و از آن پس هردو نسخه را بکار برده‌ام وهرجا که دریکی‌از نسخه ها متن معتبرترو درست تر بود آنرا اساس قرار دادم و اختلاف نسخه‌را درحاشیت افزودم ولی چون از آغاز نسخهٔ آقای اقبال‌را اساس قرار داده بودم همه جا که اختلاف‌نسخه تغییری در معنی نمی داد و مخل در عبارت نبود ضبط نسخهٔ آقای اقبال را برتر شمردم . کاتبی که نسخهٔ آقای اقبال را نوشته دقیق تر و درست نویس تر بوده‌است ولی کسی که ندانستم بچه اندیشه این کار را کرده است در زمانی که این نسخه بدست او افتاده از چند جای آن ورقی را کنده و از میان برده‌است و در حاشیه آنرا یاد آوری کرده‌ام . نسخهٔ آقای خلخالی از نسخه های روایت دومست که خوندمیر خود پس از ۹۱٤ تا ۹۱٦ ترتیب داده و بهمین جهة افزونی هائی‌که در جای خود ایراد کرده‌ام بر نسخهٔ آقای اقبال دارد ولی چون بچند خط مختلف نوشته شده و کاتب هائی که آنرا نوشته‌اند کم دقت تر بوده‌اند درجائی‌که

این دو نسخه با هم برابرند نسخهٔ آقای اقبال برتری دارد .

دریغ دارم که چون در آغاز کار حجم حواشی و تعلیقات را اندازه نگرفته بودم و در اندیشهٔ آن بودم که ذیلی برای تکمیل کتاب ترتیب دهم در پای صحایف بسیار مطالب مهم را فروگذار کردم و در تصحیح خطا هائی که در متن بود نکوشیدم تنها غلط های فاحش را که در ضبط اسامی بود از روی کتاب الفخری اصلاح کرده‌ام و یا از حافظه متعرض شده‌ام و بهمین جهة این کتاب چنانکه معهود اهل فنست و در نخست اندیشه کرده بودم و دلم میخواست بدست خوانندگان نمی افتد امیدست که ازین فروگذاری ناگزیر پوزش مرا بپذیرند و بر نا اندیشگی یا دریغ و بخل حمل نکنند زیرا که با همه نادانی که خوی بارز و خصلت هر آدمی زاده ایست بهتر ازین ممکن بود و این موانع نگذاشت .

طهران تیر ماه ۱۳۱۷

سعید نفیسی

غلطنامه

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۷	۱۸	خوبش	خویش
۳۶	۱۰	بین‌ون	بیرون
٤٥	۱۷	انتفال	انتقال
٥۸	۱۳	گریند	گزیند
۷۳	۱۲	نگربسته	نگریسته
۱۰۹	٤	ناحیه	ناصیه
۱۰۹	۱۷	ابوالجعفر	ابوجعفر
۱۲۲	۱٤	جاسب	حاسب
۱۲۸	۹	صورب	صورت
۱۳۰	۲	عزبمت	عزیمت
۱۳۲	۳	ازواجبست	ازواجست
۱۳۲	۱۷	حقنهٔ	حقنه
۱۳۳	۱۷	یونی	یونانی
۱۳۳	۱۷	مهرداده	مهرداد
۱٤۰	۳	تبض	قبض
۱٤۰	۱۹	آخرت	آخر
۱٤۷	۱٤	سلجلوقی	سلجوقی
۱٤۹	٤	طغزل	طغرل

۱۴۹	۱۱	زبان بعرض	زبان من بعرض
۱۵۳	۱۳	بخواجهٔ	بخواجه
۱۵۴	۲۱	بمسکر	بمعسکر
۱۵۷	۱۷	است داد	دست داد
۱۶۰	۷	لبست	بسشت
۱۶۰	۱۹	جواب	جواب داد
۱۶۲	۵	بیهود	بیهوده
۱۶۲	۸	اعراضی	اعراض
۱۶۴	۱۱	فی الجمه	فی الجمله
۱۶۹	۵	داشب	داشت
۱۸۰	۵	محاوبه	محاربه
۱۸۵	۴	بآسید	باسید
۱۸۵	۱۷	دوی	ذوی
۱۹۷	۱۶	دوات زرین و لبل	دوات زرین و طبل
۲۰۹	۴	مواقق	موافق
۲۲۰	۱۰	یوفور	بوفور
۲۲۶	۲	خوالر	خواطر
۲۳۲	۵	در صفت	و رخصت
۲۳۳	۱	صایپ	صایب
۲۳۴	۸	پیداد شد	پیدا شد
۲۴۶	۲۱	چنانکه	چنانچه

٢٤٧	١٩	جلال	جلال الدين
٢٤٨	١	ينابت	نيابت
٢٤٨	١٦	كو	كو
٢٥٩	١٩	نيازد	نيازرد
٢٦٩	٢	بانفاح	بانفتاح
٢٧٥	٦	كرامند	كرامند
٢٧٥	١٧	كاسته	كاسه
٢٧٦	٨	ذره	ذروه
٢٧٨	٢	دره	ذره
٢٧٨	١٧	اجل در درندهد	اجل درندهد
٢٧٩	٦	يعلون	يعلمون
٢٨٢	٨	صدر	صدور
٢٨٩	٢٠	يرق	برق
٢٩٢	٧	بتويض	بتفويض
٢٩٤	٣	هرچيز	هرچز
٢٩٩	١٦	وزاوت	وزارت
٣٠٤	٦	ايجكيان	ايجكيان
٣٠٧	١٦	برغدر	بنا برعذر
٣٠٧	١٧	بنابر سرير	برسرير
٣٠٩	٤	زور	روز
٣١٣	٢٠	كرقت	كرفت
٣١٤	١	كشت	كشت

٣١٤	١٠	دی	ذی
٣١٥	١٤	اجرم	اجرام
٣٢٦	٢	کتبب	کتب
٣٣٩	١٤	ابو القاسم بن بابر	ابو القاسم بابر
٣٤٢	١٠	و یالات	ولایات
٣٤٤	٢٢	(٦) پهلوان	(٦) خ : پهلوان
٣٥٢	١٥	١١ بغایت	بغایت ١١
٣٥٩	٩	قونی	قوتی
٣٧٢	١٠	نحصیل	تحصیل
٣٧٦	٤	نعهد	تعهد
٣٧٦	٩	بنصر	بنظر
٣٨٢	١٤	جشن	جشنش
٣٩٢	١	بجنانب	بجانب
٣٩٤	٣	حسن	حسین
٣٩٨	١٢	فریاد نیست	فریاد منست
٤٠٧	١	تبای	بتای
٤٠٨	١٩	قرب سال	قرب سه سال
٤٢٣	١٩	قیمت دوخته	قیمت او دوخته
٤٢٤	٨	ایجکیان	ایجکیان
٤٢٦	٧	زهره	زهر
٤٣٢	١٥	همواه	همواره
٤٣٩	١١	علوم تبتش	علومر تبتش

٤٥١	٩	قلغهٔ	قلعهٔ
٤٥٦	٢٠	کورش	کورش
٤٥٧	١	عزبز	عزیز
٤٦٠	١٤	الموة	المودة
٤٦١	٨	نراغت	فراغت
٤٦٣	١١	دیاربا	دیار
٤٦٣	١٢	بنای	با بنای
٤٦٣	١٣	فلیتبجر	فلیتجر

فهرست مندرجات

ذکر وزرای سلاطین

صحیفه

صحیفه

صحیفه

صحیفه

بسمه تعالی

ای نام تو سر دفتر اسرار وجود　　وزبود تو خلق هردوعالم موجود
از حکمت شاملت ز رأی وزراء　　شد عاقبت کار سلاطین محمود

فهرست روزنامهٔ نامداری و ابواب مجموعهٔ کامگاری موشح ومزین بحمد و ثنای کریمی تواند بود که اوراق لیالی و ایام و دفاتر شهور و اعوام بمواهب انعام و مواجب اکرام او مشحونست و بدایع نعم موفور ولطایف کرم نا محصورش که از دیوان « نحن قسمنا بینهم » در وجه ارزاق کاینات توجیه یافته از سمت نقصان و تغییر محروس و مصون ،

رباعی

ای صاحب جود و کرم نا محصور　　مشحون زعطای تست ایام و شهور
انعام تو نسبت بخلایق موفور　　بی شایبهٔ قصور تا روز نشور

قدیری که « یوم یقدم الحساب » بی وسیلهٔ وزیر و کتاب بیك لمحهٔ بصر از محاسبهٔ اعمال خیر و شر جن وانس ومعشر بشر باز پردازد ودر موازنهٔ حسنات اصحاب هدایت اصناف مکرمت مبذول داشته خرمن سیئات ارباب معصیت را بشفاعت صاحب دیوان رسالت نابود سازد ،

شعر

ای منت احسان تو برجان همه　　فضل تو بود منبع احسان همه
در روز حساب هم باذنت باشد　　لطف نبوی شفیع عصیان همه

وعنوان صحایف تألیفات و طغرای لطایف تصنیفات درود وتحیات پیغمبریست که چون خاتم رسالت در انگشت مبارکش کردند پروانهٔ « ان الدین عندالله الاسلام » و نشان عالی شأن « و من یبتغ غیرالاسلام دیناً فلن یقبل منه » بشش جهت هفت اقلیم ارسال داشت و تا منشور نبوتش‌را بطغرای « اولاك » و توقیع وقیع « وما ارسلناك » مطرز وموقع گردانیدند رأیت فرخنده آیت « آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامة » در عرصهٔ چهار رکن گسترده داشت ،

نظم

آن‌سید هاشمی که در بزم شهود　　مخصوص بدو گشت مقام محمود
در سایهٔ چتر عرش سایش باشد　　در روز جزا آدم ونوح و داود

دین پروری که از پرتو ضمیر مهر تنویرش چراغ شریعت چنان برافروخت که سواد ضلالت « من یضلل الله فلا هادی له » را ببیاض هدایت « من یهدالله فهوالمهتدی » مبدل گردانید و ازمیامن توجه خاطرفرخنده مآثرش مبانی دین مبین و قواعد ملت متین بنوعی تمهید وتشیید پذیرفت که بمقتضای کلمهٔ « لیظهره علی الدین کله » احکام دفاترواوراق سایرملل وادیان برطاق نسیان منسوخ گردید ،

رباعی

ای خاك درت قبلهٔ شاهان زمن　　دین توبود زجمله ادیان احسن
از صبح رخت شام ضلالت نابود　　وز نور دلت صبح هدایت روشن

اللهم صل علی سیدنا محمد المصطفی وعلی آله واصحابه مصابیح الدّجی صلوة لاتنقضی بمرورالایام ولا تنقطع بکرور الشهور والاعوام وسلم تسلیماً کثیراً کثیراً .

اما بعد بررأی صواب نمای اصحاب‌جاه وجلال وضمیرعقده‌گشای ارباب دولت و اقبال پوشیده نخواهد بود که برطبق کلام خیر انجام « اذا اراداللّٰه بالامیرخیراً جعل‌له وزیرصدق ان نسی ذکره وان ذکراعانه» تشیید قواعد خلافت‌وکامرانی وتمهید مبانی سلطنت وجهانبانی بی‌اصابت تدبیر وزیر صافی ضمیر نظام نگیرد وسرانجام امور نصفت ورعیت پروری وتمشیت مهام عظمت و عدالت‌گستری بی توقیه(۱) رأی صواب نمای‌مشیر صائب تدبیر انتظام نپذیرد وسنان کشورستان هیچ سلطانی بی معاونت قلم خجسته رقم وزرای عظام کارگر نیاید وحسام خون‌آشام هیچ صاحب‌قرانی بی مساعدت خامهٔ مشکین عمامهٔ صواحب کرام د ستبرد ننماید،

بیت

ز رأی وزیران روشن ضمیر　　شود کار شاهان کفایت پذیر

بلکه بعضی از انبیای بزرگوار و رسل عالی مقدار علیهم صلوات الی‌انقراض الادوار ازدرگاه پادشاهی‌که منزهست از شریك ونظیرالتماس وزیر ومشیر نموده اند وطلب کسی‌که ایشان را درفیصل امور نبوت وقرار کار رسالت امداد و معاونت نماید فرموده ، کما قال سبحانه و تعالی حکایة عن موسی . « واجعل لی وزیراً من اهلی هرون اخی» ،

شعر

و اصابة الخلفاءِفیما حاولوا　　مقرونة بکفایة ا لوزراءِ

وقطع نظر از تکلفات منشیانه و تصلفات (۲)مترسلانه جمال حال

---

(۱) توقیه بمعنی پیروی و فرمان برداری است

(۲) تصلف بمعنی تملق و مزاج گوئی

هر وزیر که بحلیهٔ انوار فهم و فراست محلی بود و قامت قابلیت هر مشیر که بطراز آثار عقل و کیاست مطرز باشد و اگر بر طبق کلمهٔ « وشاورهم فی الامر » پادشاه کامگار ابواب خزانهٔ اسرار پیش او گشاید و اسباب کفایت آمال از اصابت رأی صواب نمایش طلب نماید هرآینه اساس بنیان دین و دولت سمت ثبات و دوام گیرد وجدار ارکان ملك وملت صفت رسوخ و استحکام پذیرد ،

نظم

ز فکر وزیر فطانت پناه   مخلد شود دولت پادشاه

بناء علیهذا پیوسته سلاطین جهان گشا وخواقین مظفر لوا مسند وزارت را بوجود وزرای صائب رأی می آرایند و زمام اختیار کلیات مهمات را بقبضهٔ درایت ایشان داده روز بروز در علوّ منزلتشان میافزایند، چنانکه(۱) درین ایام خجسته آغاز فرخنده انجام حضرت خاقان عالیمقام، سلطان سلاطین صاحب قران ممالك آفاق، جالس مسند خلافت بالارث والاستحقاق ، حامی حوزهٔ مسلمانی ، بانی مبانی جهانبانی ، ظل الله تعالی فی الارض ، القائم باقامة السنة والفرض ، قاری القرآن بقرائة السبعه ، قالع اصول الظلم والبدعه ، واقف اسرار التنزیل بتلویح الرأی الثاقب ، مظهر انوار التأویل بتوضیح الفکر الصائب ، المؤید من السماء بالدولة القاهره ، المظفر علی الاعداء بالغرة الزاهره ، مشید قواعد المعدلة والنصفه ، ممهد مراسم المرحمة والرأفه ،

---

(۱) در اصل : چنانچه

قطعه

آنکه قدرش در بلندی اوج هفتم طارمست و آنکه جاهش در ترقی فوق فرق فرقدست
آنکه بوسد بامدادان خاك پایش آفتاب گرچه او را تختگاه چرخ چارم مسندست
آنکه دایم آستان درگه او قبله وار زایران کعبهٔ مقصود دین را مقصدست

المستنصر من النصیر المستعان، الممثل فرمان ان الله یأمر بالعدل والاحسان، معز السلطنة والخلافة، **ابو الفتح سلطان حسین بهادرخان**، لا زالت رایات اولیاء دولته رافعة منصورة واعلام اعداء مملکته خافضة مکسوره، عنان اختیار اشغال سلطنت و زمایم عظایم اعمال خلافت را در کف کفایت وقبضهٔ درایت آصف منقبتی نهاده که ترتیب مصالح ملك وملت و تنفیذ امور جمهور سپاهی و رعیت بی وساطت قلم واسطی نژاد عدالت نهادش تمشیت نگیرد وانحلال مشکلات دین و دولت و ارتفاع معضلات جاه وحشمت بی توسل تدبیر ضمیر عقده گشای واصابت رأی صواب نمایش تیسیر نپذیرد،

نظم

بر رای کارساز تو موقوف کرده اند ترتیب کار عالم و تنفیذ کار ملك
فرمان کردگار برین جمله رفته است کز کلك بی قرار تو باشد قرار ملك

وماهو الا الوزیر الفاضل العادل، مرجع الاکابر والافاضل، مظهر عجایب التدبیر فی امور الوزارة، ناظم قوانین السلطنة و الامارة، دستور الخافقین، ملك وزراء المشرقین،

شعر

جهان دانش و ابر سخا وکان کرم سپهر حشمت ودریای فضل وکوه وقار
وزیر مشرق ومغرب که ملك ودین دارد برای روشن او اعتماد واستظهار

الفایز علی کل المطلوب والمقصود ، **کمال الملة والدنیا والدّین خواجه محمود** ، اعلی الله تعالی اواء جلاله وصان عن عین الکمال ایام کماله ،

شعر

کمال دین و دولت بحر افضال — کرو یابد نوازش هر هنرور (۱)
درور (۲) سم اسبش شد مجسم — وزآن موجود گشت این (۳) گوی اغبر
صبا چون سر خلقش با جهان گفت — دمید از خاك تیره بوی عنبر
زخجلت میرود چون ذره ازجای — چو بیند رای او خورشید انور

و بی شایبهٔ تکلف و غایلهٔ تصلف این وزیر صائب تدبیر و دستور روشن ضمیر بوفور (٤) بصیرت وصفای سریرت وکثرت فطانت و اشاعت عدالت از سایر ارکان دولت و اعیان حضرت سمت امتیاز واستثناء گرفته وذات کاملة الصفاتش باصناف اعمال حمیده و انواع افعال پسندیده وارتکاب سنن سنیه و اجتناب از شیم دنیه صفت استکمال پذیرفته ، از شمایم (٥) لطف عمیمش دماغ جان ارباب جاه وجلال معطر و از نسایم خلق کریمش نهال آمال اصحاب علم وکمال سر سبز وبار آور ،

شعر

نسیم خلقت اگر بگذرد سوی بستان — بجای میوه همه جان بر آورند اشجار
وگر ز نکهت خلق تو شمه ای یابد — فلك شود بخوشی همچو طبلهٔ عطار

طوایف افاضل که فاقه زدگان خشك سال نوائب اند از غمام انعام عامش مرفه و آسوده و شرایف اماثل که ستم دیدگان روزگار مصائب اند از رواتب احسان فراوانش بر بستر استراحت غنوده ، امتیاز اهل فضل

---

(۱) در اصل : مزور (۲) درور بمعنی بسیار ریختن باشد (۳) در اصل : ای (٤) در اصل : بر وفور (٥) در اصل : شمایل

وهنرکه در این اوان متوقع نبود بیمن عنایتش واقع گشته وسپهر بد مهر از سر ایذای فضلا و قصد جفای علما بواسطهٔ حسن رعایتش در گذشته، اگر سحاب مرحمتش در این اوقات سایه برفرق سا کنان دیار خراسان نینداختی وجود امثال ما خاکساران در آفتاب حوادث بسوختی واگر آفتاب عاطفتش در این ایام از افق عدالت و احسان طلوع ننمودی متاع زندگانی سرگشتگان وادی پریشانی درظلام ظلم وعدوان مفقود بودی،

شعر

ای بر سر خلق سایهٔ اقبالت آسایش اهل فضل از افضالت
ازعدل‌توچون‌جهانیان‌خوشحالند بادا همه وقت‌درجهان‌خوش‌حالت

لاجرم جماهیر فضلای سخن[ور]و مشاهیر سخنوران فضیلت‌گستر بوظایف دعای دولت و اقبال این مرکز دایرهٔ جاه وجلال قیام می‌نمایند وبوسایل مناسب خودرا منظورنظر کیمیاآثرش گردانیده باحرازمطالب فایز می‌آیند و چون محرر این‌کلمات دلپذیر یعنی بندهٔ فقیر و ذرهٔ حقیر **غیاث الدین بن همام الدین الملقب بخواند امیر** وفور مکارم اخلاق این وزیر با استحقاق را بر نهجی‌که مسطور گشت مشاهده نمودوبتقبیل انامل فیاض استسعاد یافته در صحبت شریفش از محنت ایام بر آسود خاطر فاتر مایل بآن شد که بوسیلهٔ تحفه ای خودرا ملحوظ عین عنایت گرداند و بضاعت مزجاة خویش برطبق عرض نهاده و از کیل احسان آن عزیز مصر جلالت بهره ورگردد، بعد از تأمل واندیشه بهدایت طبع فکرت پیشه بتحریر این اوراق‌که مشتملست برذکر شمه ای ازسیر ومآثر وزرای عطارد فطنت و صواحب آفتاب حشمت قیام و اقدام نمود وچون

احوال بعضی از آن طبقهٔ عالی شأن که پیش از بعثت نبی آخرالزمان علیه صلوات من الملك المنان بوزارت سلاطین نافذ فرمان اشتغال داشته‌اند از کتب تواریخ مستفاد نگشت قلم مشکین رقم بتحریر اخبار و حالات ایشان نپرداخت وبنا برملاحظه تیمن و تبرك این رساله را مصدر بذکر آصف برخیاً وبزرجمهر(۱) حکیم ساخت، از غرایب اتفاقات آنکه در آن اوقات که قلم بلاغت نژاد انشای این اجزاء بنیاد نهاد عقل هدایت نهاد بنا برمناسبتی که نزد ارباب خبرت پوشیده نخواهد بودنام آنرا **بدستورالوزراء** قرار دادوچون بتوفیق ایزد تعالی تألیف دستورالوزراء بانتهاً رسید خاطر فاتر بیافتن لفظی که از تاریخ سال اتمام آن خبر دهد متوجه گردید، ناگاه بالهام ملهم غیب و تلقین ملقن لاریب این معنی از ضمیر کسیر پرتو انداخت که نام نامی این نامهٔ گرامی بتاریخ سال تمامیست نامی،

• ای گشته بنام نیك دردهرسمر(۲) — این نامه که از نام توشد نام آور
ازسال تمامیش کسی جست خبر — گفتم که حروف نام آنرا بشمر(۳)

رجاء واثق و وثوق صادق که این کلمات شتی (٤) مقبول طبع نقاد وذهن وقاد این آصف عدالت نهاد افتاده مستعدان مجلس عالی درعیب جوئی نکوشند و خطایای حاوی این اجزاءِ بعطایا مقابل داشته بذیل اصلاح بپوشند. اللهم احفظنی من شرکل اجوج و حسود بحق ناصب لواءالحمد و صاحب مقام المحمود.

---

(۱) در اصل: ابوزرجمهر (۲) دراصل: ثمر(۳) بحساب ابجد دستورالوزراء که نام کتابست ۹۰٦ میشود که تاریخ تألیف آن باشد ودر این حساب همزهٔ آخررا نیز باید یك حساب کرد زیراکه مؤلف در ۹۰۵ تألیف دیگر خودرا که « خلاصة الاخبار فی بیان احوال الاخیار » نام دارد تمام کرده است ومی بایست این کتاب را درسال دیگر بانجام رسانیده باشد (٤) شتی بمعنی پراکنده

ذکر شمه‌ای از مناقب و مفاخر آصف بن برخیا

ائمهٔ اخبار انبیای بزرگوار و رواة آثار اصفیای عالیمقدار دراوراق مؤلفات خود چنین ایراد کرده اند که چون تخت رسالت ومسند خلافت بوجود همایون سلیمان علی نبینا و علیه‌السلام زیب و زینت گرفت قامت قابلیت آصف بن برخیا را بخلعت وزارت آرایش داد و زمام مهام ملك و ملت را در قبضهٔ اختیار و کف اقتدار او نهاد وجناب آصفی بصفت نصفت و کثرت فطانت و تبحر در علوم ربانی وتخلق باخلا ق رحمانی از سایر علماء و احبار(۱) بنی‌اسرائیل ممتاز و مستثنی بود وهرگاه حضرت سلیمان علیه‌التحیة والرضوان دردیوان نشستی آن جناب نزدیك بسریرخلافت برکرسی قدسی صفت آرام گرفته بسرانجام مهام‌فرق انام اقدام فرمودی.

ارباب اخبار آورده‌اندکه حق سبحانه و تعالی آصف را بدانستن اسم اعظم دانا گردانیده بود و آن جناب هرگاه حضرت مجیب الدعوات‌را بآن اسم‌خواندی‌دعای اومستجاب گشتی چنانکه (۲) آیهٔ کریمهٔ « قال‌الذی عنده علم من الکتاب » الآیه‌که درقصهٔ سلیمان وبلقیس واقعست بدین معنی اشعار می‌نماید و کیفیت آن واقعه چنان بودکه درآن وقت‌که‌بلقیس متوجه ملازمت حضرت سلیمان ع گشت تخت خودراکه مجسم ازطلای احمربودوبیاقوت‌وددرترصیع داشت درخانه‌ای مضبوط‌نهاده‌ابواب‌آنرامقفل ساخت، آنگاه روی براه آورده، چون از یك فرسخی معسکر سلیمانی نزول نمود صباحی‌که حضرت سلیمان برسریر خلافت نشست انتظاروصول

(۱) احبار بمعنی دانشمندان بود (۲) دراصل : چنانچه

ملکهٔ سبا میکشید، طوایف انس وجن را مخاطب گردانیده گفت : کیست از شما که تخت بلقیس را قبل از رسیدن او حاضر گرداند ؟ « قال عفریت من الجن انا آتیك به قبل ان تقوم من مقامك » وبنا برآنکه سلیمان ع از وقت طلوع آفتاب تا هنگام زوال در مجلس حکم مینشست فرمود که زود تر از این میخواهم ، آصف گفت : من بیارم تخت بلقیس را پیش از آنکه چشم برهم نهی و باز کنی ، آنگاه حقتعالی را باسم اعظم خواند و التماس اتیان(۱) سریر بلقیس نمود وتیر دعا بهدف اجابت رسیده بیك چشم زدن آن تخت ازمملکت یمن درمجلس حضرت سلیمان ع حاضر گشت . لاجرم سلیمان زبان وحی بیان باداى شکر مهیمن منان بگشاد وبسبب این معنی جاه وجلال جناب آصفی روی در ازدیاد نهاد که « ذلك فضل الله یؤتیه من یشاءُ » و ازجمله دعوات مأثورهٔ آصف دیگری آنست که باقتضای حکمت کامله خالق البرایا حضرت سلیمانرا فرزندی در وجود آمد که یك چشم ویك گوش ویك دست ویك پاداشت وازاین جهة اندوه تمام برضمیر سلیمان علیه‌السلام استیلا یافته ، درخلوتی که غیر مادر فرزند وآصف برخیا کسی حاضر نبود باظهار این معنی زبان گشود . آصف گفت : بیائید تاهر کدام ازما آنچه درخاطر مخزون داریم وجز عالم السر والخفیات احدی را برآن اطلاع نیست ظاهر کنیم وصحت این کودك مسئلت نمائیم ، شاید که قادر بیچون ملتمس مارا باجابت مقرون گرداند وهمه این حدیث را قبول نموده نخست سلیمان علیه‌السلام فرمود که : الهی تو میدانی که باوجود این مقدار اسباب عظمت و حشمت که

---

(۱) اتیان بمعنی رسیدن

بمن ارزانی داشته ای از دو کس که نزد من می‌آیند ویکی سیبی برسم تحفه می‌آورد و دیگری تهی دست میآید صاحب سیب بیشتر و پیشتر منظور نظر محبت من میگردد ، خدایا اگر درین قول صادقم شفای خویش ازین فرزند دریغ مدار و چون این سخن بر زبان سلیمان جریان یافت حضرت واهب‌العطایا چشم و گوش دیگر بدان پسر کرامت فرمود ، آنگه آصف گفت : یارب تو میدانی که من چند نوبت‌ازسلیمان استدعا نمودم که مرا ازشغل وزارت معاف دارد ودر این التماس‌دل من با زبان موافق نبود اگر این سخن راستست نظرمرحمت شامل حال این طفل گردان ومقارن‌این دعا باری تعالی دستی دیگربدان پسر ارزانی داشت . پس مادر پسر روی بقبلهٔ دعا آورده گفت: بارخدایا ترا معلومست‌که باوجود آنکه حضرت‌سلیمانی ، با این‌همه مکنت‌وشوکت شوهر منست هرکس را ازوی جوان ترمی‌بینم تمنی میکنم‌که آنکس شوهر من باشد ، اگر این سخن بصدق اقران دارد صحت‌کامل نصیب فرزند من کن وپس از اظهار این اسرار حضرت پروردگار پای دیگر بدان پسر عطا فرموده اورا صحیح الارکان گردانید وچون پسر سلیم الاعضاءِ گشت محبتی مفرط ازوی بردل سلیمان استیلا یافته خاطرخطیرش بدان توجه نمود که تربیت و کفالت اورا شخصی دانا متعهد گردد وبروایت بعضی از مورخان جمعی ازجنیان نزد سلیمان آمده محافظت آن مولود را التماس کردند وملتمس مقبول افتاده این صورت مستحسن درگاه احدیت نشد ، لاجرم‌ملك‌الموت باذن‌حی‌لایموت روح‌آن نورسیده‌را قبض فرموده بدنش را بر کرسی سلیمانی انداخت ، فذلك قوله تعالی :

« و القینا علی کرسیه جسدا » وهو جسد والده المیت ،

شعر

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا بر خاك عجز می فکند عقل انبیا

از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما منقولست که مراد از جسد درآیت دیویست که مدت چهل روز برسر حضرت سلیمانی نشسته حکومت کرد وسبب حادثه آن بود که چون سلیمان علیه السلام برصیدون که پادشاه یکی از جزایر بود و بعبادت اصنام قیام می نمود ظفر یافت دختر اورا که جمالی فایق وحسنی لایق داشت درحبالهٔ خویش آورد و دختر ازمفارقت پدر بی طاقت شده بتعلیم شیطان از دیوان التماس نمود که صورتی مشابه صیدون از سنك تراشیدند وبنا برآنکه قبل از استسعاد بمصاحبت سلیمان شیوهٔ بت پرستی داشت آن صورت را درخانه نهاده باتفاق کنیزکان خود بعبادت صنم مشغول گشت وچون مدت چهل روز بدین صورت در گذشت خبر بت پرستیدن آن زن بگوش ابناء زمین رسیده صفت اشتهار یافت و جمعی ازمخبران صادق کیفیت واقعه رابعرض جناب آصفی رسانیده در آن باب اضطراب نمودند، آن جناب گفت شما تسکین ورزید که من این حدیث را بابلغ وجهی بمسامع سلیمان رسانم وهمان لحظه بملازمت آستان آسمان منزلت رفته معروض داشت که ضعف شیخوخت در بنیهٔ من اثر کرده است و داعیه‌ای دارم که قبل از انقضای ایام حیات در مجمعی که فرق انام از خواص وعوام حاضر باشند مناقب ومفاخر انبیارا علیهم التحیة والغفران بیان کنم تا موجب ازدیاد اعتقاد عباد گردد . سلیمان علیه السلام التماس را مبذول داشته همان زمان با حضار طوایف انس و جان فرمان داد و

آصف بن بر خیا در آن مجمع زبان فصاحت بیان گشاده شرف و فضیلت هریك از پیغمبران را برشمردن گرفت وچون سخن بذکر سلیمان علیه السلام رسید فضایل و کمالات اورا بزمان صغر سن مقید گردانید و این معنی بر مزاج اشرف سلیمانی گران آمده چون مردم متفرق شدند از آصف استفسار نمود که سبب چیست که خصایص مرا مخصوص بزمان سابق ساختی و آنچه خالق ودود بعد از فوت داود بمن ارزانی داشته ذکر نفرمودی ؟ آصف جواب داد : که من نمی توانم که مدح وثنای کسی گویم که درخانهٔ او چهل روز بت پرستند . سلیمان گفت که : در خانه من ؟ آصف گفت : بلی وصورت حادثه را بعرض رسانید . لاجرم سلیمان بخانه رفت وبت را درهم شکسته و بت پرستان را معاقب گردانید و بر زبر خاکستر نشسته بتضرع و استغفار اشتغال نمود ودرآن اوان دروقتی که بقضای حاجت میرفت بدستور معهود انگشتری خودرا بجراده که یکی ازجواری حرم بودسپرد. درین حین بتقدیر رب العالمین یکی از عفاریت که اورا صخرماردمیگفتند بصورت سلیمان علیه السلام برجراده ظاهر شد و خاتم را از وی ستانده بر مسند سلیمانی قرار گرفت ، بنا بر آن طوایف انس وجن کمر مطاوعت اوبرمیان جان بستند وچون سلیمان علیه السلام از تجدید وضوباز پرداخته خاتم را از جراده طلبید گفت : بصاحبش تسلیم نمودم و توچه کسی که من ترا نمی شناسم و صدوز این سخن از جراده بنا برآن بود که اندك تغییری بهیئت سلیمان علیه السلام راه یافته بود .

القصه بعد از قیل وقال حقیقت آن حال برحضرت سلیمان علیه السلام

ظاهر گشته ملال بسیار بخاطر انورش رسید ودست ازطلب خاتم‌بازداشته روی بطرفی دیگر گردانید. بصحت پیوسته که درآن اوان‌که صخرجنی بر مسند سلیمانی منزل گزیده بود آن حضرت بنا برضرورت با جمعی از صیادان که بر کنار دریا بصید ماهی اشتغال داشتند درآمیخته سلوك می‌نمود تا آنزمان که مهیمن منان نوبت دیگر خاتم را بوی ارزانی داشت وکیفیت آن‌حالت چنان بود که‌صخرجنی در ایام حکومت بابنی‌آدم بتکلف اختلاط می‌کرد و در اکثر اوقات با ابناءِ جنس‌طریق‌مصاحبت مسلوك می داشت و بخلاف شرع و عقل احکام ازوی صادر می گشت؛ خلایق‌از امثال این حرکات نالایق بد مظنه شده صورت سوءِ ظن‌خودرا بعرض آصف رسانیدند. آن جناب فرمودکه: ظاهراً این شخص سلیمان نیست و جهة تحقیق این معنی کسی نزد ازواج وسراری حضرت نبوی فرستاده، از حال اوتفتیش نمود. ایشان گفتند: چندگاهست که ما از سلیمان خبری نداریم و آصف علمای بنی اسرائیل را آگاه ساخته فرمود که: این خبیث دیویست که برجای سلیمان قرار گرفته، آنگاه باتفاق بمجلس صخر مارد رفته آغاز قرائت تورية کردند، آن ملعون طاقت استماع کلام‌مهیمن بیچون نیاورده ازفرازتخت غیبت نمود وخاتم سلیمانی از دست در دریا انداخت و ماهئی بامر الهی خاتم را فروبرده در چنك صیادانی‌که سلیمان معاونت ایشان میکرد گرفتار شد و آن طایفه ماهی مذکور را در بدل اجرة تسلیم حضرت سلیمان نمودند. لاجرم نوبت دیگر خاتم بدست آن حضرت افتاد و همانساعت ازدحام طوایف

مخلوقات بر درگاه خلافت پناه دست داد . پوشیده نماند که از احوال آصف زیاده از آنچه در سلك تحریر سمت انتظام یافت از کتب تاریخ چیزی معلوم نشد ، بنا بر آن راقم این کلمات پریشان بر همین مقدار اختصار نموده عنان جواد خوش خرام خامه را بصوب دیگر تافت .

ذکر بزرجمهر (۱) حکیم

بروایت اکثر مورخان بزرجمهر اعلم حکمای زمان خود بود و بوزارت پادشاه عادل انوشیروان قیام مینمود و کیفیت وصول آن جناب را بملازمت کسری طایفه ای از ارباب اخبار برین نهج درسلك تقریر کشیده‌اند که: نوشروان شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که در پیش تخت او درختی رسته است و صورت آن شجره مقبول افتاده جام مدام بردست گرفتی وقبل از آنکه تجرع نمودی خوکی ظاهر شده شراب آشامیدی ونوشیروان از وقوع این حالت محزون گشتی و ایضاً چنان دید که خوك بر مسند او نشستی و کسری کاسهٔ داشته خوك شراب خوردی و چون انوشیروان بیدار شد قوافل حزن و اندوه بر باطن او استیلا یافت و معبران رااحضار نموده بعد ازتقریرواقعهٔ مذکوره از کیفیت تعبیر پرسید ، آن جماعت ازتعبیراین خواب عاجز آمده جواب مقرون بصواب نتوانستند گفت و شعف کسری بدانستن تعبیر خواب سمت ازدیاد پذیرفته جمعی از سپاهیان (۲) مملکت را امر فرمودند تا در اقطار آفاق متفرق گشته

---

(۱) در اصل نسخه همه جا « ابو زرجمهر » و پیداست که چون معرب بزرگ مهر ست باید « بزرجمهر » نوشته شود.

(۲) درحاشیه با خط دیگری بجز خط متن اصلاح شده است: « سیاحان »

طلب شخصی کنند که نقاب حجاب از چهرهٔ این امر مهم بردارد . ازآن جمله شخصی آزاد سرونام بمرو رسیده بدبیرستانی عبور نمود و از معلم پرسیدکه از علم تعبیرهیچ وقوفی‌داری ؟ جواب داد که : تا [این] غایت بآموختن این فن استسعاد نیافته ام . بزرجمهر که درسلك تلامذهٔ آن‌معلم انتظام داشت‌وبحدت ذهن و صفای طبع موصوف بود آزاد سرورا گفت: کیفیت واقعه رابیان کن، شاید تعبیربخاطر رسد . استاد بانك بروی زد که: خاموش‌باش! آزادسرومعلم‌راازظنت‌مانع آمده خواب کسری را بیان کرد . بزرجمهر گفت : **مصرع** : «نگویم من‌این نکته جزنزد شاه» . آزاد سرورا گفتار کودك‌معقول افتاد واورالاغ‌وخراج(۱)راه داده باتفاق متوجه‌درگاه پادشاه شدند و بعد از وصول بمقصد آزاد سرو قضیهٔ آوردن بزرجمهر را معروض انوشیروان گردانیده ، کسری در خلوتی‌خاص‌اورا طلب‌داشت وطالب‌تعبیر شد . بزرجمهربعرض‌رسانیدکه درشبستان پادشاه‌غلا میست که بیکی از اهل حرم الفت گرفته و اگر خاطر همایون خواهد که حقیقت این حال مکشوف گردد حکم فرمایدکه کنیزکان یك‌یك ازپیش او بگذرند . کسری همان لحظه فرمود که کنیزکان حاضرگشته یك یك گذشتند ؛لیکن چون غلام متلبس بلباس ایشان بود آن امرمبهم‌ظاهر نشد و انوشیروان بر آشفته بزرجمهر گفت که : در انکشاف تعبیر تدبیر آنست که کنیزکان برهنه شوند و فرمان واجب الاذعان برین نهج صدور یافته ،

---

(۱) در اصل چنین است و شاید « خرج » باشد .

مثنوی

غلامی پدید آمد اندر میان ببالای سرو و بچهر کیان
تنی لرز لرزان بکردار بید دل ازجان شیرین شده ناامید

و بعد از تفتیش بوضوح انجامید که آن غلام را دختر حا کم چاچ بنا بر آنکه ازخردی باز باو متعلق بوده از خانهٔ پدر همراه آورده پنهان در شبستان نگاه می داشته .

القصه کسری دختر وغلام را بسیاست رسانیده بزرجمهر راملازم گردانید و روز بروز کار آن حکیم بزرگوار در ترقی بود تا بدرجهٔ بلند وزارت صعود نمود و سخنان حکمت نشان بزرجمهر بسیارست و کلمات بلاغت آیاتش بی‌شمار ، اماخوفاً عن‌الا کثاردرین مقام برذکردوازده‌کلمه که در مجلس انوشیروان بحضور اکابر آن زمان در سلك بیان کشیده اقتصار می رود :

نقلست که روزی کسری انجمنی عظیم ساخته حکما ومؤبدان مداین را احضار نمود و فرمود که هریك بقدر دانش خود کلمه ای چند که متضمن مصلحت پادشاه و رعیت باشد القاءِ نماید و حضار مجلس درآن باب استفسار نمودند، چون نوبت ببزرجمهر رسید معروض داشت که : من مطلوب پادشاه را در ضمن دوازده کلمه ادا نمایم . نوشیروان پرسید که آن کلمات کدامست ؟ حکیم گفت :

۱) پرهیزست از شهوت و غضب و هوای نفس .
۲) صدقست در گفتار و وفا بمواعید وعهود ومواثیق.
۳) مشورتست با دانایان درسوانح امور و مهمات .

۴) اکرام علماء و اشراف و امراء و کتابست بقدر مناصب و مراتب.

۵) تعهد قضاست و تفحص عمال و جزادادن محسن و مسیئی بواسطهٔ احسان و اسائت ایشان.

۶) تفحص اهل زندانست هرچندگاه، تا گناهکار را بسزا رسانند و هرکه مستحق گذاشتن باشد بگذارند.

۷) تعهد سبیل و اسواق و اسعار و تجارات تجارست.

۸) حسن تأدیب رعایاست برجرایم واقامت حدود برایا برمآثم.

۹) اعداد سلاح و جمع آلات حربست.

۱۰) اکرام اولاد و اهل و اقاربست.

۱۱) ارسال منهیان وجواسیسست تاحوادث ملکی را بپادشاه رسانند.

۱۲) تفقد وزراء و ندماء و خدمست.

فأمر انوشروان ان یکتب هذا الکلام بالذهب وقال: هذا کلام فیه جوامع انواع السیاسات الملوکیه. مآل حال بزرجمهر بوضوح نپیوست، لاجرم قلم بتحریر آن کمر نبست.

ذکر اسامی وزرای بنی امیه مصدر بایراد مقدمهٔ ضروریه

برضمیر صیرفان جواهر سخن که عیار اخبار نو و کهن نزد ایشان روشن و مبرهن خواهد بود پوشیده نیست که بر طبق حدیث حضرت خیرالبریه حیث قال علیه السلام والتحیه: « الخلافة بعدی ثلثون سنة » پس ازوفات حضرت سید کاینات و سند مکونات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات مدت سی سال زمام امر و نهی متقلدان قلادهٔ دین مبین و متکفلان مهام

شریعت متین درقبضهٔ تصرف واقتدارخلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین بود و درآن زمان فرخنده نشان اسم وزارت بر نواب وکتاب ایشان علیهم التحیة والغفران اطلاق نمی کردند . لاجرم ایراد احوال آن طایفه درین اوراق از رعایت حسن ادب دورنمود و چون بنا بر مضمون حدیث مسطور علی قائله شرایف الصلوات ولطایف التحیات بعد از انقضای مدت مذکور کارکنان قدروقضاء بساط خلافت را درنوشتند وحکام(۱) بنی امیه فرمان فرمای امت خیرالبریه گشتند مدت نود و یك سال زمان اقبال آن طایفه امتداد یافت و پرتو انوار ایالت بر وجنات احوال چهارده نفر از یشان تافت برین موجب :

۱)معاویة بن ابی سفیان (۲).

۲) یزیدبن معاویه (۲) .

۳) معاویة بن یزید (۲).

٤)مروان الحکم (۲).

٥) عبدالملك بن مروان .

٦) ولیدبن عبدالملك .

۷) سلیمان بن عبدالملك .

۸) عمربن عبدالعزیزبن مروان .

۹) یزیدبن عبدالملك .

۱۰) هشام بن عبد الملك .

۱۱) ولیدبن یزیدبن عبدالملك .

---

(۱) در اصل: حکم (۲) رجوع شود بیادداشت ذیل صحیفه ۲۰

۱۲) یزیدبن ولید عبدالملک(۱).
۱۳) ابراهیم بن یزیدبن عبدالملک.
۱٤) مروان بن محمدبن مروان(۱).

وبنا بر آنکه کیفیت احوال وچگونگی مآل حال وزرای ایشان از کتب تواریخ سمت وضوح نگرفت بمجرد تحریر اسامی آن جماعت اکتفا رفت:

سرجون بن منصور الرومی

در زمان حکومت معاویة بن ابی سفیان(۱) ویزیدبن معاویه متقلد قلادهٔ وزارت بود.

صفین احول

در اوان خلافت مروان بامر وزارت مشغولی می کرد.

حفص بن ذویب

درایام استیلای عبدالملک بن مروان بأمر وزارت اشتغال می نمود.

قعقاع بن الجلیل

وزیر ولیدبن عبدالملک بود.

لیث بن ابی رقیه

درعهد سلیمان بن عبدالملک بسرانجام مهام وزارت مشغولی می کرد.

سلیمان بن نعیم

وزیر عبدالعزیز بن مروان بود.

---

(۱) پس از نام معاویة بن ابی سفیان و یزید بن معاویه و معاویة بن یزید و مروان الحکم و یزیدبن ولید عبدالملک ومروان بن محمد بن مروان دراصل «علیه اللعنه» گذاشته شده وگویا کاتب از خود افزوده است.

اسامة بن زید

بوزارت یزیدبن عبدالملك اشتغال داشت .

عالم

در ایام سلطنت هشام بن عبدالملك بامور وزارت قیام می نمود و او بروایت اکثر مورخان غلام سعیدبن عبدالملك بود .

سعیدبن عبدالملك بن سعیدبن عبدالملك

دراوقات ایالت ولیدبن یزیدبن عبدالملك بشغل وزارت مشغولی مینمود .

سلیمان بن سعید

درزمان حکومت یزیدبن ولیدبن عبدالملك منصب وزارت مفوض بدو بود .

ابوجعده

بقول صاحب جامع الحکایات وزیر مروان حمار بود و بعدازانقضای ایام دولت مروانیان ملازمت ابوالعباس سفاح می‌نمود . نقلست که روزی ابوجعده در حضور ابوالعباس از مروان امیرالمؤمنین تعبیر کرد و این معنی بر خاطر جمعی از عباسیان که حاضر بودند گران آمده قصد قتل ابوجعده نمودند و نزد خلیفه زبان بشقاوت او گشودند ، سفاح آن سخنان را بسمع رضا اصغاء نفرمود و فرمودکه : این صورت دلالت بر کمال وفا و رعایت حقوق ولی نعمت می‌کنند . آنگاه در تربیت ابوجعده افزود و تا آخر اوقات حیات نسبت بدو در طریق لطف و عنایت سلوك نمود ،

بیت

باولی نعمت وفا داری گزین　　　گر وفا گردی بدولت هم نشین

عبد الحمید

ایضاً در عهد مروان حمار بامر وزارت قیام می نمود و اوبصفت علم وفضیلت واصابت رأی وتدبیرموصوف ومشهور بود ودرجامع الحکایات مذکورست که چون علم دولت بنی عباس ارتفاع یافت مروان عبدالحمید را مخاطب ساخته گفت: ترا بطریق انهزام نزد عباسیان باید شتافت و ملازمت آن جماعت اختیار کرده سوانح حالات و خیالات ایشان را اعلام داده تا بر اسرار اطلاع حاصل شده از روی وقوف و بصیرت در دفع ارباب مخالفت کوشش نمایم. عبدالحمید بعرض رسانید که: ارتکاب این افعال مناسب اطوار من نیست، زیرا که هرگاه من بملازمت عباسیان قیام نمایم و از وفور انعام و احسان ایشان بهره ور آیم با آن جماعت خیانت نتوانم کرد و بر تقدیری که مرتکب این امر شنیع شوم بعد از آن ترا بر من اعتماد نماند،

بیت

هرکه عیب دگری پیش تو آورد و شمرد   بیقین عیب تو پیش دگری خواهد برد

مروان بعد از شنیدن امثال این سخنان از سر آن تدبیر در گذشت وچون بساط حکومت مروان بنابراقتضای قضاء مطوی گشت عبدالحمید پس از آنکه چند گاه در رزی مخفی بسر برد در زمان ابوجعفر منصور گرفتار شد.

نقلست که چون خواجه عبدالحمید را بنظر ابوجعفر رسانیدند گفت: یا امیرالمؤمنین از سرخون من در گذر که مثال من مترسلی در عالم کم توان یافت. ابوجعفر جواب داد که: آری تو آن کسی که بنامه ای

هنگامه‌ای را بر،ی شکستی وبتدبیری ابواب‌سهولت مهمات را برما میبستی، اما چون بتقدیر ایزد تعالی ارکان دولت ما استحکام یافته بود مروانیان را از حسن رأی و تدبیر تو غیر صورت خسارت روی ننمود،

نظم

چو تقدیر خدا لطفی نماید ز تدبیر بشر منعش نیاید

العبد یدبر والله یقدر . بعدازین قیل‌وقال‌عبدالحمید رابسیاستگاه بردند و بتیغ ستم نقش وجود اورا ازلوح هستی ستردند،

بیت

چنینست آئین گردان سپهر بخون کسان شسته هرشام‌چهر
وفا و مدارا ز گردون مجوی که آمد جفا پیشه و تند خوی

پوشیده نماند که صاحب‌جوامع‌التواریخ جلالی قعقاع بن عیسی وجراح بن عبدالملک عبدالله و بکیربن سماخ اللخمی را در سلک وزرای بنی‌امیه شمرده اما ذکر نکرده که جماعت مذکوره ملازم کدام یک از حکام بنی امیه بوده اند والعلم عندالله تعالی .

ذکر شمه‌ای از احوال وزرای خلفای بنی عباس

نزد فضلای خرده شناس وعلمای فضیلت اقتباس بصحت پیوسته که از اولاد امجاد ابن عم خیرالناس عبدالله بن‌عباس رضی‌الله عنهما سی‌وهفت نفر بر مسند خلافت نشستند ومدت پانصد وبیست وسه سال و کسری دولت در آن خاندان عالیشان بود . اسامی ایشان اینست که مذکور می‌گردد : ۱) ابوالعباس سفاح عبدالله‌بن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن‌عباس، سفاح بود، ۲) ابوجعفر منصور دوانیقی‌که برادرابوالعباس سفاح‌بود،

٣) محمدبن ابوجعفر منصور الملقب بالمهدی ، ٤) موسی هادی بن محمد المهدی ، ٥) هرون الرشیدبن محمد المهدی ، ٦) محمد امین بن هرون الرشید ، ٧) عبدالله المأمون بن هارون الرشید ، ٨) المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن هرون الرشید ، ٩) الواثق بالله ابوجعفر هرون بن محمدالمعتصم ، ١٠) المتوکل علی الله ابوالفضل جعفربن محمد المعتصم ، ١١) المستنصربالله ابوجعفر محمدبن جعفر المتوکل ، ١٢) المستعین بالله ابوالعباس احمدبن محمد المعتصم ، ١٣) المعتز بالله ابوعبدالله زبیربن المتوکل ، ١٤) المهتدی بالله ابو اسحق محمدبن الواثق ، ١٥) المعتمد علی الله ابوالعباس احمدبن المتوکل ، ١٦) المعتضد بالله ابوالعباس احمد ابن الموفق بن المتوکل ، ١٧) المکتفی بالله ابومحمد علی بن المعتضد ، ١٨) المقتدر بالله ابوالفضل جعفر بن المعتضد ، ١٩) القاهر بالله ابومنصور محمدبن المعتضد ، ٢٠) الراضی بالله ابو العباس محمد بن المقتدر ، ٢١) المتقی لله ابواسحق ابراهیم بن المقتدر ، ٢٢) المستکفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن المکتفی ، ٢٣) المطیع لله ابوالقاسم فضل بن المقتدر ، ٢٤) الطایع لله ابوبکر عبدالکریم بن المطیع لله ٢٥) القادر بالله ابوالعباس احمدبن اسحق بن المقتدر ، ٢٦) القائم بأمر الله ابوجعفر عبدالله بن القادر بالله ، ٢٧) ابوالقاسم عبدالله ملقب بالمقتدی بالله ، ٢٨) المستظهر بالله ابوالعباس احمدبن المقتدی ، ٢٩) المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر ، ٣٠) الراشد بالله ابوجعفر منصور بن المسترشد ، ٣١) المتقی لامر الله ابو عبدالله محمدبن المستظهر ، ٣٢) المستنجد بالله ابوالمظفر یوسف بن المتقی لامر الله ، ٣٣) المستضیئی بنور الله ابومحمد

حسن بن المستنجد، ۳٤) الناصر لدين‌الله ابوالعباس احمدبن‌المستضیئی ۳۵) الظاهر بأمرالله ابوالنصر محمدبن‌الناصر ، ۳٦) المستنصر بالله ابوجعفر منصوربن الظاهر ، ۳۷) المستعصم بالله ابو احمدعبدالله بن المستنصر و از احوال وزرای این‌طایفه آنچه پرتو شعور محرراین سطور بر آن افتاده اینست که مسطور می گردد :

ابو سلمة بن سلیمان الخلال

بعقیده بعضی از مورخان موسوم بحفص بود و برخی دیگر نام اورا جعفر گفته اند و باتفاق علمای اخبار ابوسلمهٔ(۱) خلال در سلك اکابر زمان خود انتظام داشت و پیوسته رقم محبت اهل بیت حضرت رسالت علیه‌التحیة والسلام برلوح دل می‌نگاشت ودرآن اوان‌که ابومسلم مروزی بعضی از امرای خراسان را بتسخیر ممالك عراق نامزد فرمود مکتوبی بابوسلمه نوشته در آن کتابت از وی بوزیر آل‌محمد تعبیر نمود (۲) و چون امراء ولایات عراقین را در حوزهٔ تصرف آورده بکوفه رسیدند حسن‌بن قحطبه که امارت لشکر ابومسلم متعلق بوی‌بود با ابوسلمه ملاقات کرده نامهٔ ابومسلم را ظاهر ساخت وابوسلمه اکابر و اشراف کوفه را در مسجد جامع مجتمع گردانیده آن نوشته را بر مردم خواند و عمال بر اطراف ولایات‌فرستاده متصدی اشغال وزارت شد . در این اثناء ابوالعباس سفاح و برادرش ابوجعفر منصور که تا آن زمان از وهم مروانیان پوشیده وپنهان بسر می بردند بکوفه رسیدند و ابوسلمه آن جماعت را در گوشه ای نشانده وصول ایشان را با امرای

---

(۱) دراصل :«اخبار بوسیلة » (۲) دراصل :« محمد نوشته تعبیرنمود»

خراسان در میان ننهاد، زیرا که داعیه داشت که یکی از اولاد علی بن ابی طالب را ع بخلافت تعیین نماید؛ بنا برین سه مکتوب نوشته والتماس قبول خلافت نموده نزد سه تن از اهل بیت فرستاد: اول جعفر الصادق ابن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن امیرالمؤمنین حسین علیهم السلام، دوم عبدالله بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام، سیوم عمر بن زین العابدین، اما هیچ یك از ین سه بزرگوار مسئول ابوسلمه را قبول نفرمودند، بلکه امام جعفر صادق نامهٔ اورا ناخوانده بسوخت واز غرایب آنکه قبل ازمعاودت قاصد ابوسلمه امرای خراسان پی بمنزل عباسیان برده و ایشان را از کنج اختفاء بیرون آورده. ابوالعباس سفاح را برسریر خلافت نشانیدند وچون زمام مهام اهل اسلام در کف کفایت ابوالعباس قرار یافت بنا برمیل خاطر ابوسلمهٔ خلال باولاد امجاد علی مرتضی علیه السلام و تعویقی که در بیعتش افگنده بود قصد قتل او نمود، اما بی مشورت ابومسلم نتوانست که بر آن امر قیام نماید، لاجرم برادر خود ابوجعفر منصور را جهة طلب رخصت وزیر آل محمد بخراسان فرستاد و ابوجعفر چون بمرو نزدیك شد ابومسلم شرط استقبال بجای آورده بمراسم پیشکش قیام نمود و ابوجعفر روزی چند آنجا بسر برده و کیفیت حال درخلوتی بسمع ابومسلم رسانیده برین نهج جواب یافت که: من وابوسلمه از جملهٔ غلامان امیرالمؤمنین ایم؛ اگر پای از حد خود بیرون نهیم قتل ما واجبست و ابوجعفر مقضی الوطر از خراسان باز گشته، چون بکوفه رسید ابوسلمه متوجه درکات آخرت گردید و بعضی گویند قبل از وصول ابوجعفر سفاح اورا

بقتل رسانیده بود والعلم عندالله الغفور الودود .

ابو الجهم بن عطیه

بعد از کشته شدن ابو سلمه بحکم سفاح متکفل منصب وزارت گشت و از احوال او زیاده ازین چیزی بوضوح نپیوست .

حمیدبن قحطبه

بروایت صاحب جامع الحکایات در سلك وزرای سفاح منتظم بود.

موریانی

در ایام جهانبانی ابو جعفر منصور دوانیقی مدتی بأمر وزارت اشتغال داشت و در ایام اختیار تخم ظلم و عدوان در مزرع امید رعایا و مزارعان میکاشت . درجامع الحکایات مذکور است که ابوجعفر راپسری لنك صالح نام بود و ابوجعفر ازو بمسکین تعبیر می‌نمود. روزی برزبان خلیفه رفت که : صالح مسکین بسیار ضعیف و نا توانست ، اورا مزرعه ای چندمی باید داد که بعد از وفات من اسباب فراغت از حاصل آن سرانجام نماید وچون مدت یکسال برین مقال بگذشت موریانی مبلغ دویست و پنجاه هزار درم بنظرابوجعفررسانیده عرض کرد که : سابقاً امیرالمؤمنین فرموده بودکه جهة صالح مسکین موضعی چند ضرو رتست و من هم درآن وقت مزارع مرغوب جهة او کفایت کرده ام واین‌دراهم ازانتفاع آن ضیاع حاصل گشته است . منصور مسرور شده موریانی را تحسین کرد و فرمودکه : از ین وجوه نیز جهة صالح چند موضعی دیگر بخر وموریانی آن وجه را برداشته بدین بهانه مزارع مسلمانان را ببهای اندك وتکلیف بسیار بیع می‌کرد و قباله بنام صالح می‌ستد وبعضی ازارباب

مبلغهای کلی بوی میدادند اما از سر بیع املاك ایشان درمی گذشت (۱) وچون کیفیت این حال بسمع خالد برمکی که با وی در مقام عداوت بود رسید شمه ای از آن مقالات در ضمن نوشته ای بعرض خلیفه رسانید وابو جعفر درمقام تفحص شده صدق مقال خالد بوضوح پیوست، لاجرم موریانی را معزول ومؤاخذ گردانید. پس مناسب بحال وزرای ستوده خصال آنست که بسبب اعانت خاطر پادشاهی وکفایت اموال نامتناهی نهال ظلم وضلال (۲) در زمین دل رعایای شکسته بال ننشانند، بلکه کشت زار امید زیر دستان را برشحات سحاب عدل و احسان سرسبز وسیراب گردانند، تا در دنیا بهار اقبالشان ازصرصر خریف ادبار مصون ماند و در عقبی دوحهٔ آمال ایشان ثمرهٔ حصول سعادات بی زوال بوصول رساند،

رباعی

در دولت و اقبال کم آزاری به باخلق بعدل و رفق دلداری به
چون میدانی که هرچه کاری دروی در مزرعهٔ جهان نکو کاری به

ابوالفضل ربیع بن یونس بن محمد

باعتقاد صاحب جامع الحکایات محمد که جد ابوالفضلست در سلك موالی امیرالمؤمنین علیه‌السلام انتظام داشت وابوالفضل در زمان ابوجعفر منصور بعداز عزل موریانی رأیت وزارت بر افراشت و ببسط

---

(۱) در اصل چنین است وباید یا «می دادند و از سر بیع املاك ایشان درمی گذشت» باشد ویا «می‌دادند اما ازسر بیع املاك ایشان درنمی گذشت».
(۲) در اصل: «ظلال»

بساط نصفت قیام نمود، لاجرم مدتی مدید بر مسند وزارت متمکن بود،
مصرع: « دولت از عدل پایدار شود ».

ابو ایوب

او نیز وزیر ابو جعفر منصور بود.

خالد بن سلیمان

ایضاً در زمان ابوجعفر بأمر وزارت قیام می نمود.

یعقوب بن داود بن طهمان

در بعضی از کتب معتبر بنظر این ذرۂ احقر در آمده که داود در سلك دبیران نصربن سیار انتظام داشت و ضمناً نسبت با یحیی بن زید علوی بل اکثر سادات حسنی وحسینی درطریق محبت واخلاص سلوك میکرد وچون امام یحیی رضی الله عنه از دست اتباع نصر سیار شربت شهادت چشید و ابومسلم خروج نموده قاتلان آن جناب را مؤاخذه فرمود داود بخدمت صاحب الدوله(۱) شتافت، اما چندان التفاتی نیافت وپس ازفوت او پسرانش (۲) که ارشد ایشان موسوم بیعقوب بود بملازمت اولاد امیرالمؤمنین حسن سلام الله علیه مبادرت نمودند و در وقتی که ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسین علیه السلام بر ابوجعفر دوانیقی خروج کرد یعقوب در ملازمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم یعقوب بدست ابوجعفر منصور گرفتار گشته محبوس شد وچون مهدی بن منصور بکفالت امور جمهور اقدام نموده بر مسند خلافت نشست اورا ازمحبس

(۱) در اصل چنین است وظاهراً باید « صاحب الدعوه » باشد.
(۲) در اصل: « او وپسرانش »

بیرون آورده در سلك ملازمان خاصه انتظام داد و بنا برآنکه یعقوب مردی ندیم شیوهٔ شیرین سخن بود باندك زمانی صاحب دیوان گشته از غایت تقرب محسود ومعبوط (۱) اماثل واقران شد، در آن اثناء از دستبرد قضا سمِ ستوری بپای یعقوب رسیده ساقش بشکست و روزی چند از ملازمت محروم ماند، لاجرم ارباب حسد فرصت یافته خاطرخلیفه را بر وی متغیر گردانیدند.

علی‌بن یعقوب روایت کنند که پدرم گفت: چون پای مرا فی‌الجمله صحتی دست داد مهدی بطلبم کس فرستاد ومن قدم از سر ساخته و روی بخدمت آورده چون بمجلس خلیفه در آمدم محفلی در کمال آراستگی مشاهده نمودم و کنیزکی خوب صورت زیبا طلعت دیدم که نزدیك بمهدی نشسته و خلیفه نسبت بمن آغاز تلطف کرده گفت: ای یعقوب این مجلس بنظر تو چون در آمد ؟ گفتم: امیرالمؤمنین را بقا باد! بخوبی این محفل در همهٔ جهان نتوان یافت. مهدی گفت: این مجلس را با فرش و اوانی و کنیزك بتو بخشیدم و من بار دیگر زبان بدعای خلیفهٔ دوران گشاده مهدی فرمود که: مرا بتو حاجتیست، من برخاسته بعرض رسانیدم که: بنده را چه حد آن باشد که امیرالمؤمنین مرا باین عبارت خدمت فرماید، هر حکمی که صادر گردد منت برجان نهاده قبول نمایم. مهدی گفت: بخدای چنان کنی که من گویم ؟ گفتم آری. گفت: دست بر سرمن نه و سوگند خور. بموجب فرموده عمل نمودم، آنگاه صد هزاردرم در بارهٔ من انعام کرده گفت: می‌خواهم

۱ـ معبوط کسیکه اززبان او دروغی بسازند

که فلان علوی را بقتل رسانی ومرا از دغدغهٔ مخالفتش برهانی ومن کنیزك را با اسباب خانه بمجلس برده علوی را طلبیدم و اورا مردی خردمند سنجیده گوی یافتم و در اثنای محاوره بامن گفت : ای یعقوب روا میداری که در روز قیامت بخون دختر زادهٔ پیغمبر خود مأخوذ گردی ؟ گفتم : لاوالله ، اما بگوی که چه باید کرد ؟ گفت : دست ازمن بازدار تا در نیم شب بطرفی بیرون روم و از خوف قتل ایمن شوم و بامن شرط وپیمان در میان آورد که برمهدی اظهار نکنند ؛ آنگاه علوی را بادورفیق روان نمودم و آن کنیزك از صورت واقعه آگاهی یافته نهانی کس پیش مهدی فرستاد و اورا بر کیفیت حال اطلاع داد و مهدی هم در آن شب جمعی روان ساخت تا علوی را با رفیقانش گرفته بدارالخلافه بردند . یعقوب گوید که : چون روز دیگر بملازمت مهدی رفتم پرسید که : علوی را چه کردی؟ جواب دادم که : خاطر امیرالمؤمنین را از وی فارغ گردانیدم . گفت مرد ؟ گفتم آری . فرمود که : بخدای که چنینست ؟ گفتم بلی . گفت : دست بر سرمن نه و سوگند خور . بموجب فرموده عمل نمودم . بعد از آن مهدی آواز بر کشید که : ای غلام مردمی را که درین خانه داری بیرون آر ! غلام درخانه را گشاده علوی را با دورفیق بمجلس آورد و من غرق دریای خجالت گشته از پای در افتادم . پس مهدی اشارت کرد تا مرا بزندان بردند و در چاه تنك تاریك انداختند و من مدتی در آن موضع موحش مانده قوت باصرهٔ من نقصان پذیرفت وموی بدن من مانند موی چهارپایان بلند و درشت گشت . آخرالامر شخصی مرا بیرون آورده بجائی برد و گفت : بر امیرالمؤمنین سلام کن

وچون سلام کردم پرسیدکه : بر کدام امیرالمؤمنین سلام کردی ؟ گفتم بر مهدی . گفت : او برحمت حق پیوسته است . گفتم : بر هادی . گفت او نیز برعالم دیگر شتافته . گفتم : بر هرون‌الرشید . گفت بلی ؛ اکنون حاجتی بخواه . گفتم : می‌خواهم که در مکه ساکن باشم . گفت : این حاجت رواشد ، دیگر چه میخواهی ؟ جواب دادم که کار من ازآن گذشته است که دیگر چیزی خواهم . آنگاه مرا بحریم حرم فرستادند . گویند که مدت اقامت یعقوب در چاه زندان شانزده سال بود وچون بمکه‌رسید پس از اندك فرصتی از عالم انتقال نمود .

ابوخالد احول

بروایت صاحب جامع‌الحکایات در زمان خلافت مهدی چندگاه بلوازم امر وزارت مشغولی می‌کرد ودر باب احیای مراسم جودواحسان شرایط اهتمام بظهور می‌آورد .

معاویة بن عبدالله الاشعری

او نیز در سلك وزرای مهدی انتظام داشت .

عمرو بن تبع

درزمان خلافت موسی هادی رایت وزارت برافراشت.

ابراهیم‌بن دکوان حرانی(۱)

در جامع الحکایات مسطور ست:در کتاب فرج بعدالشده [آمده] که ابراهیم در اوایل حال دبیرخاص محمد مهدی‌بود وچون مهدی‌پسرخود موسی هادی را بأیالت ولایت جرجان فرستاد ابراهیم بن دکوان (۲) را

(۱) در اصل: «ذکوان جرایبی» (۲) در اصل همه جا : «ذکران»

بملازمت او تعیین فرمود و ابراهیم نزد موسی بمزید تقرب و اختیار از سایر ارکان دولت در گذشت وسر انجام اکثر مهام مفوض برأی صواب نمای او گشت و بنا بر آنکه موسی هادی بغایت بی باك بود در آن اوقات بارتکاب افعال نا بایست و حرکات نا شایست اقدام می‌نمود و کیفیت آن حالات متعاقب و متوالی بعرض مهدی رسیده تصور فرمود که صدور آن امور از نتایج نیابت ابراهیمست، لاجرم معتمدی بطلب اوفرستاد و هادی ابراهیم را از رفتن مانع آمده عذری سقیم پیغام داد و این معنی سبب ازدیاد غضب مهدی شده رقعه ای بهادی نوشت بمضمون آنکه اگر ابراهیم بن ذکوان را بپایهٔ سریر اعلی نفرستی ترا از ولایت معزول گردانم و چون آن نوشته بنظر موسی رسید بالضروره ابراهیم را مصحوب چند کس از معتمدان خود بجانب بغداد روان کرد و ایشان را گفت که چون بیك منزلی دارالسلام رسید او را مقید گردانید،

بیت

بی زبان نازنین شمرد اورا   چون زبان دید در سپرد اورا
تا بدانی که وقت پیچا پیچ   هیچ کس مر ترا نباشد هیچ

القصه آن جماعت پس از طی منازل و مراحل ابراهیم را بنظر مهدی رسانیده خلیفه زبان بعتاب او بگشاد و بعد از تعداد جرایم و آثام بقتل او مثال داد.

از ابراهیم منقولست که گفت: چون بسیاستگاه رسیدم ازموکلان التماس نمودم که مرا چندان امان دهید که غسلی بجای آورده دورکعت نماز بگزارم و آن طایفه این ملتمس را قبول کرده، من ازسرتضرع ونیاز

متوجه درگاه کریم کار ساز شدم و پیش از آنکه از ادای نماز فارغ گردم از دارالخلافه آواز نوحه و زاری بر آمد و چون مردم بتفحص مشغول گشتند معلوم شد که همان لحظه طبقی اوزینهٔ مسموم نزد مهدی برده بودند و خلیفه مقداری از آن تناول نموده وفی‌الحال زهر جان گزای کمال خاصیت خود را ظاهر ساخته. با لجمله بعد از ظهور این واقعه موکلان دست از ابراهیم‌بن دکوان باز داشتند ومسرعی بطلب هادی فرستادند وهادی بسرعت برق و باد از استراباد بدارالسلام بغداد شتافته پای برمسند خلافت نهاد و زمام امور وزارت را بقبضهٔ درایت ابراهیم داد و ابراهیم بعنایت کرم‌رحمان رحیم ازهم چنان مهلکه نجات یافته در زمان ایالت هادی درکمال اختیار بانتظام مهام وزارت مشغولی می‌نمود و بلوازم شکرخالق موت و حیات و ایفای نذورصدقات قیام و اقدام می فرمود والحمدلله والمنة لله الملك المعبود و هوالرحیم الغفور الودود.

بیان شمه ای از احوال برمکیان

صیت فضل و سخای برمکیان بر السنه و افواه طوایف انسان بداستان جریان دارد که از شرح و بیان بنان مستغنیست و آوازهٔ لطف وعطای آن طبقهٔ عالی شأن دراطراف و اقطارجهان چنان وچندان شایع و مشهورست که از تحریر و تقریر خامهٔ دو زبان مستغنی

مصرع: بماهتاب چه حاجت شب تجلی را

لاجرم بایراد شمه ای از حالات اکتفا می نماید:

ثقاة رواة چنین آورده اند که نسب جعفر که پدر خالد بود و برمک

لقب اوست بملوك فرس می‌پیوندد و اودر اوایل حال مجوسی بود و در نوبهار بلخ بعبادت آتش قیام می‌نمود، ناگاه بسابقهٔ عنایت ازلی شعلهٔ انوار « من یهدی الله فلا مضل له » از مشکوة وجود با جودش زبانه زدن گرفت وجمال حالش بحلیهٔ ایمان و زیور اسلام زیب و زینت پذیرفت وبا عیال و اطفال وجهات و اموال بجانب دمشق که دارالملك حکام بنی امیه بود توجه نمود. صاحب جامع الحکایات و التواریخ جلالی در تصنیف خود آورده است که وصول جعفر بدمشق در زمان ایالت عبدالملك ابن مروان بوقوع انجامید و بعضی از مورخان برانند که اودر ایام حکومت سلیمان بن عبدالملك بدارالملك شام رسید و چون روایت ثانی نزد راقم این کلمات بصحت اقرب می نماید رقم نسخ بر قول اول کشیده می گوید که چون جعفر ببارگاه سلیمان بن عبدالملك درآمد رنك سلیمان متغیر گشته فرمود تا اورا ازمجلس بیرون بردند. خواص و ندماء ازصدور این معنی متعجب شده، یکی ازآن جماعت کیفیت حال ازسلیمان سؤال کرد، جواب داد که: این شخص زهر همراه دارد. گفت شما را این معنی ازکجا معلوم شد؟ گفت: بربازوی من دو مهره بسته است که هرگاه نزدمن زهر آورند آنها بحسب خاصیت متحرك شوند. حضار مجلس از ین سخنان متعجب گشته کس پیش جعفر فرستادند و از حقیقت آن امر مبهم پرسیدند. جواب داد که: بلی در زیر نگین انگشترین من مقداری زهر ست. گفتند که: بچه جهة آنرا نگاه میداری؟ گفت: بجهة آنکه در وقت شدت برمکم. بنا بر آن جعفر ملقب ببرمك شد.

القصه بعد از ین قیل وقال وجواب وسؤال سلیمان بن عبدالملك

برمك را در مجلس نشانده آن دومهره را ظاهرساخت تاحاضران صورت آن خاصیت را معاینه مشاهده کردند ، آنگاه از برمك پرسید که : تو هرگز بر این معنی اطلاع یافته بودی ؟ جواب داد که : نی اما درمجلس پادشاه نخشب امری درغایت غرابت دیده‌ام وآن اینست که سلطان نخشب روزی بر کنار رود خانه ای نشسته بود و قطعه ای یاقوت گرانمایه در دست داشت ، ناگاه آن جوهر نفیس در آب افتاد ، حضار اظهار تأسف کرده ، سلطان گفت : هیچ غم نیست و خازن را فرمود که فلان صندوقچه را حاضر سازو او بموجب فرمود عمل نموده ، سلطان قفل آنرا بگشاد وماهیئی ازآنجا بیرون آورد و در رود انداخت ، فی‌الحال ماهی قطعه یاقوت را در دهان گرفته از آب بیرون آمد. سلیمان از شنیدن این سخن تعجب نموده اشارت فرمود تا بنام پادشاه نخشب در باب طلب آن ماهی کتابتی در قلم آوردند . بعد از اندك زمانی قاصد مراجعت کرده آن ماهی را با طبلی بنظر سلیمان رسانید. سلیمان همان زمان بامتحان ماهی اشتغال نموده صدق سخن برمك بر وی ظاهر گشت و در آن اثناء کسی دست بطبل زده بادی از وی ظاهر شد . حاضران خندان شده ، برمك گفت : این طبل قولنجست . بالجمله برمك و اولاد امجاد او در ایام دولت بنی امیه معزز و محترم روزگار می‌گذرانیدند وچون بساط حکومت آن طایفه بمقتضای « تؤتی‌الملك من تشاءِ و تنزع‌الملك ممن تشاءِ » در نوردیده شد وعباسیان فرمانفرمای جهانیان گشتند ایضاً آل برمك را منظور نظر شفقت و اعتبار گردانیدند .

خالد بن برمك

بروایت صاحب جامع‌التواریخ وزیر ابوالعباس سفاح بود و مدتی بانتظام مهام فرق انام قیام و اقدام می‌نمود و در زمان ابوجعفر منصور در سلك نواب درگاه خلافت بسر می برد و ابوجعفر در سوانح امور جمهور با وی شرط مشورت بجای می آورد .

یحیی بن خالد

در ایام خلافت مهدی‌بن منصور باتابکی هرون‌الرشید منصوب گشت و هرون در سوانح امور با وی مشورت نموده از مقتضای رای صواب نمایش در نمی گذشت. بصحت پیوسته که مهدی‌بن منصوردروقت تمکن بر سریر فرماندهی مقرر کرد که بعد از فوت وی پسر بزرگترش موسی هادی قایم مقام باشد و چون هادی بوادی خاموشان شتابد هرون الرشید بر مسند خلافت نشیند و چنانکه (۱) قرار یافته بود هادی پس از وفات مهدی فرمان فرمای عالمیان گشت ، اما قصدکرد که هرون الرشید را از ولایت عهد خلع نموده پسر خود جعفر را ولی عهد گرداند و معتمدی نزد هرون فرستاده از ما فی‌الضمیر خویش خبر داد . هرون درین باب با یحیی‌بن‌خالد مشاورت فرمود. یحیی گفت: زینهار که بدین‌کار همداستان نشوی و خود را از نعمت خلافت محروم نگردانی و کیفیت این مشورت بسمع هادی رسیده‌یحیی‌را محبوس گردانید محمد بن یحیی ازپدر خویش روایت کند که گفت : در آن زمان که در زندان بودم عرضه داشتی بهادی ارسال نمودم که : مرا در خلوت

---

(۱) در اصل : « چنانچه »

طلب فرمای که نصیحتی دارم وهادی مرا طلبیده پرسیدکه : چه سخن داری؟ جواب دادم که : یا امیرالمؤمنین اگر درین اوقات تراحادثه‌ای که چشم من آنرا مبیناد دست دهد آیا طبقات خلایق جعفر راکه هنوز بحد بلغاءِ (۱) نرسیده متابعت نمایند ؟ فرمودکه : درین امر مرا تردّد دست گفتم : می تواند بود که جمعی از اکابر بنی‌هاشم مثل فلان وفلان در منصب خلافت دخل کنند و این کار از دست اولاد مهدی بیرون رود ؟ هادی سر در پیش انداخته متفکر شد و من کرّت دیگر جرأت نموده گفتم : یا امیرالمؤمنین مصلحت آنست که حالا رشید را بر خلع تکلیف نکنی و من قبول کردم که چون جعفر بالغ شود هرون را بیارم تا با وی بیعت نماید وهادی را این سخن مستحسن افتاد، مرا اجازت مراجعت داد . القصه چون موسی هادی یك سال و دو ماه درسلطنت و اقبال بگذرانید فی سنة سبعین ومأیه(۲)درمنزل‌عیسی آباد رخت بعالم آخرت کشید و همان شب که این قضیه بوقوع انجامید هرون بسعی یحیی‌بن خالد بمرتبهٔ بلند خلافت سید وروز دیگ بر برادر نماز گزارده و او را بخاك سپرده از عیسی آباد ببغداد آمد و خاتم خود را بیحیی تسلیم نموده زمام امورمالی‌و ملکی رادر کف کفایت‌او نهادو یحیی‌اعلام عدل و داد افراشته ابواب انعام و احسان بر روی‌طوایف انسان برگشاد؛

بیت

ز انصاف او گیتی آباد شد زلطفش دل مردمان‌شاد شد

در جامع‌الحکایات مذکورست که میان یحیی‌بن خالد برمکی و

---

(۱) بلغاء بمعنی بلوغ ورسیدگی (۲) سال ۱۷۰

عبدالله بن مالك خزاعی در زمان خلافت هرون الرشید قواعد نزاع و خلاف مشید گردید وخلیفه بر حقیقت آن حالت اطلاع یافته هرچند برمکیان در باب انهدام بنای عرض و ناموس عبدالله کوشیدند بجائی نرسید و بالاخره هرون الرشید اورا بأیالت ولایات ارمنیه سر افراز گردانید،

نظم

چو لطف ایزدی باشد مددگار ز قصد کس نبینی هیچ آزار

غرض آنکه در آن فرصت که عبدالله در ارمنیه رایت حکومت بر افراخته بود یکی از عمال که بواسطهٔ بی‌کاری و عدم التفات یحیی برمکی در غایت نلاکت سلوك مینمود مکتوبی در باب سفارش خود از زبان یحیی در قلم آورد و بارمنیه شتافته آن رقعه‌را عرض کرد. عبدالله چون در آن کتابت نگریست گمان برد که آن جهة جلب(۱) منفعت بتزویر خط یحیی را تقلید نموده، لاجرم آورندهٔ رقعه را گفت: از غدر وتزویر مهم تمشیت نگیرد و از کذب و فریب هیچ امری سمت انتظام نپذیرد،

نظم

کی رود از پیش حدیث دروغ چند بود شعلهٔ خس را فروغ
شیشه گرار شیشه کند لعل فام طبع سلیمش ننهد لعل نام

آن شخص بنا بر اعتمادی که بر کرم یحیی داشت بدلی قوی جواب داد که: ایها الامیر دروغ برا موات توان بست، بحمدالله که یحیی

---

(۱) در اصل «جهت جر»

در سلك احياءِ انتظام دارد ، چون کسی متوجه دارالخلافه باشد کیفیت واقعه در قلم آرید ، اگر یحیی تصدیق نماید که این سفارش از من صدور یافته فهوالمطلوب و الاهر چه رای عالی اقتضا نماید در بارهٔ من بتقدیم رسانید . عبدالله این سخن را بسمع قبول جای داده در باب استفسار آن قضیه رقعه ای نزد یحیی فرستاد و چون آن نوشته بنظر یحیی رسید دانست که حال بر چه منوالست و همان ساعت در جواب نوشت که : چون درین ولاغبار نقار آن جناب از خاطر رفع نموده ایم و کدورت ونفاق بصفا و اتفاق تبدیل یافته فتح ابواب مراسلت کرده آن شخص را ما سفارش نوشته بودیم ، هر شفقت که در حق او فرمایند موجب منت خواهد بود . آنگاه یحیی روی بحضار مجالس آورده گفت : اگر شخصی از دیوان امیرالمؤمنین بدروغ و تزویر بامیری نامه ای نویسد سزای او چه باشد؟ جواب دادند که : دست بریدن و پردهٔ حرمتش دریدن . یحیی گفت که : این شیوهٔ اهل لطف و کرم نیست ، بیچاره ای که بامید بسیار از بغداد بارمنیه رود و اعتماد بر وفور محاسن شیم ما کرده مکتوب مارا سبب حصول مقاصد خود شناسد اورا چگونه محروم ونا امید توان ساخت ؟

مثنوی

هر چند که او گناه دارد در سایه ما پناه دارد
محرومی هر که کرد عصیان کفرست بنزد اهل احسان

آن جماعت گفتند : همین جبلت تو برین صفت منظورست و ذات سایر فرق انام از امثال این خصلت بغایت دور .

القصه، چون آن قصه و مکتوب بعبدالله رسید آن شخص را تصدیق نموده دویست هزار درم و دوخته ای جامه و ده سر استر و ده سر اسب و پنج نفر شتر و پنج نفر غلام باو بخشید. بصحت پیوسته که یحیی را چهار پسر بود که مضمون مصراع: « بهم یحیی رسوم الفضل والجود » بریشان صادق می نمود.

فضل بن یحیی

بصفت جود و سخا و احیای مراسم انصاف اتصاف داشت و

جعفر بن یحیی

با وجود این اوصاف در صنعت کتابت و فصاحت رایت « انا ولاغیر» بر افراشت.

محمد بن یحیی

بعلو همت موصوف بود.

موسی بن یحیی

در شجاعت گوی مسابقت از امثال و اقران در ربود واز اول ایام خلافت رشید تا شهور سنهٔ ۱۸۵ که مزاج هرون بر برامکه متغیر گردید رتق و فتق وحل و عقد و قبض و بسط امور و مهمات اکثر معمورهٔ ربع مسکون متعلق برأی صائب یحیی و اولاد امجادش بود و فضل و جعفر از سایر اخوان بمزید نیابت وتقرب اختصاص یافته در بذل اموال و ایثار درم ودینار ید بیضامی نمودند،

نظم

در لطف و کرم نشانه بودند   در بذل درم یگانه بودند

صاحب جامع الحکایات از اسحق موصلی نقل کرده که گفت: روزی بآستانهٔ علیهٔ هرون الرشید (١) رسیدم تا شرف ملازمت اودریابم، چنان معلوم شد که خلیفه باستراحت اشتغال دارد، لاجرم قصد مراجعت کردم. در اثنای آن جعفر بن یحیی مرا طلبیده گفت: چه باشد که امروز با من موافقت کنی، تا در خلوت باهم لحظه ای صحبت داریم و بساط نشاط گسترده روی بتجرع اقداح آریم؟ و من این معنی را قبول نموده، جعفر مرا بخلوت خانه ای درآورد و مجلسی در غایت زیب و زینت ترتیب کرده،

بیت

مجلسی آراست بسان بهشت　　　خاك وی از غالیه عنبر سرشت

آنگاه جعفر لباس حریر پوشید و در من نیز از آن جنس جامه ای پوشانید و کنیزکان مغنیه بحضور طلبیده حاجب را فرمود که: غیر از عبدالملك هیچ کس را بار ندهی و حال آنکه این عبدالملك از جملهٔ ندیمان خاص او بمزید محرمیت اختصاص داشت. القصه چون دوری چند بگذشت و از نشائهٔ شراب ناب دماغها گرم گشت،

بیت

ز یك سو چنك و نی درجوش آمد　　　ز یك سو بانك نوشا نوش آمد

مقامی چون بهشت و حور ساقی　　　نبود از هیچ نوعی هیچ باقی

در آن اثناء بناگاه (٢) عبدالملك بن صالح هاشمی که ازجملهٔ اقربای هرون بود و ازغایت جلالت هرگز بمنادمت و مصاحبت خلیفه

(١) در اصل افزوده است: «علیه اللعنه» (٢) در اصل: «بیك نگاه»

اشتغال نمی نمود از درآن خانه در آمد، زیرا که حاجب این عبدالملك را بدان عبدالملك که ندیم جعفر بود غلط کرده بود و چون جعفر را چشم بر عبدالملك‌بن صالح افتاد عظیم متغیر گشت و عبدالملك آثار تغیر در بشرهٔ جعفر مشاهده کرده فی‌الحال آغاز انبساط فرمود وطعام طلبیده چون لقمه‌ای چند تناول کرد، با آنکه هرگز در مجلس خلیفه شراب نیاشامیده بود، قدح شراب بر گرفت و فرو کشید و مانند ما جامهٔ حریر پوشید، لاجرم خاطر جعفر اطمینان یافته آن تغیر از بشرهٔ او زایل شد و دست عبدالملك را بوسیده بر زبان آورد که : فرمان فرمای که جهة تجشم (۱) چیست ؟ تا در امثال آن ،

بیت

کمری برمیان جان بندم　　　جان کمر وار درمیان بندم

عبدالملك جواب داد که : این مجلس مقتضی آن نیست که مدعای خودرا تقریر نمایم،

بیت

مکن‌افسانهٔ ما گوش که این‌مایهٔ غم　　　حیف‌باشدکه برین‌خاطرخرم گذرد

و جعفر نوبت دیگر مبالغه نموده عبدالملك گفت : ظاهراً مزاج خلیفه بر من متغیر گشته، می باید که کدورت بصفا تبدیل یابد. جعفر فرمودکه : این معنی میسرست، خدمت دیگرفرمای. گفت : چهارهزار درم قرض دارم و ادای آن از کرم خلیفه امید وارم. جعفر گفت : این مبلغ مهیاست، اما مراحد آن نیست که فی‌الحال آن مال را بحضور آورده در بارهٔ تو انعام نمایم، فردا بعد قضای ایزد تعالی امیرالمؤمنین را

---

(۱) تجشم بمعنی پذیرفتن رنج

بادای آن قروض اشارت فرمایم ، بخدمت دیگر حکم نمای . عبدالملك گفت : بر ضمیر تو روشنست که پسر من استحقاق تربیت دارد ، اگر لطف‌نموده نوعی سازی که خلیفه اورا مشمول نظر عافیت گرداندبعنایت مناسبست . جعفر گفت : امیرالمؤمنین مخدوم زاده را ملحوظ عین عنایت گردانید و ایالت مملکت مصر باو تفویض کرده دختر خود عالیه را با او در سلك ازدواج کشید . اسحق گفت : من با خود اندیشیدم که جعفر از سر مستی سخنی می گوید و سرانجام این نوع مهمات کلی چگونه تمشیت پذیرد ؟ اما روز دیگرکه فضای سپهر اخضر بنور خسرو خاور منور گشت ببارگاه خلافت پناه شتافته، دیدم که مجلس همایون هرون بوجود علماء و ائمه مشحونست و همان لحظه عبدالملك بدان انجمن‌حاضر گشته، مصرع : چون چشم خلیفه بروی افتاد ، بنیاد ملاطفه کرده گفت : کدورت ترا بصفای باطن مبدل ساختم و حکم کردم که، قروض ترا از بیت‌المال ادانمایند . آنگاه عبدالملك وائمه را حاضرساخته فرمود که : دختر خود عالیه را در قبالهٔ نکاح پسر عبدالملك آوردم و اورا فرمانفرمای مملکت مصرکردم . من از وقوع‌این حالت متعجب گشته ، پس از آنکه مجلس بر شکست خودرا بجعفربن یحیی رسانیدم و حقیقت سرانجام آن مهام از وی پرسیدم . جواب داد که : چون صباح بخدمت امیرالمؤمنین رسیدم کیفیت صحبت دیروز را بتفصیل معروض داشتم و تقبلات که کرده بودم بر لوح خاطر عاطرش نگاشتم ؛ فرمودکه : جمیع ملتمسات را بعزّ قبول مقرون ساختم ، آنگاه من حسب‌الحکم کس بطلب اکابر و اشراف ارسال داشته بترتیب این مجلس پرداختم

و چنانکه(۱) مشاهده فرمودی تمشیت این مهمات بوقوع انجامید وحق عزّ و علا ابواب لطف و مرحمت امیرالمؤمنین را بر روی عبدالملك بواسطهٔ من مفتوح گردانید (۲)،

مثنوی

وزیر خردمند فرّخ نهاد | چو یابد تقرّب بدرگاه شاه(۳)
از احسان کند مردرا بهره‌ور | بر آرد مرادات اهل هنر
بتعظیم ارباب علم و کمال | بسی اهتمامش بود لا یزال
همه فاضلان را رعایت کند | بدین شیوه شه راهدایت کند
بسعیش بزرگان عالی مقام | ز الطاف شاهی بیابند کام

نزد ناظمان جواهر اخبار بصحت پیوسته که در شهور سنهٔ ثمان و ثمانین و مائه (٤) بنا بر تقاضای عادت روزگار و اقتضای شیوهٔ نا ستودهٔ فلك جفا کار، بلکه بمحض قضای آفریدگار و تقدیر حضرت منتقم جبار مزاج هرون الرشید (٥) بر آل برمك تغییر پذیرفت وهریك از ایشان بانواع بلا مبتلا گشته راه عدم پیش گرفتند،

مثنوی

این بود عادت سرای سپنج | که بود گنج او قرین با رنج
نیست بی انتفال اقبالش | زود تغییر یابد احوالش

و اسباب تغیر مزاج بر برامکه بسیارست و ثبت بعضی از آن

(۱) در اصل: «چنانچه» (۲) دراصل افزوده شده است «ولاغرو» که بهیچ وجه معنی ندارد (۳) در اصل چنین است و پیداست که در قافیهٔ مصرع اول یا دوم تحریفی شده و یا اینکه دو مصرع از میان افتاده است. (٤) سال ۱۸۸ (٥) در اصل افزوده شده «علیه اللعنه».

حالات در این اوراق ناچار ، از آن جمله یکی قصهٔ یحیی بن عبدالله بن حسن‌بن‌حسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب (۱) است و کیفیت آن واقعه چنان بود که آن جناب در سنهٔ ست و سبعین و مائه (۲) در میان دیلمیان خروج کرده ، خلقی بی نهایت در ظل رایتش مجتمع گشتند . رشید چون این خبر شنید فضل‌بن یحیی را بدفع یحیی مامور گردانید و فضل با پنجاه هزار سوارمتوجه آن جناب شده، مکتوبات مشتمل بر تحذیر از مخالفت و مبنی از ترغیب برموافقت نزد یحیی فرستاد و یحیی بصلح و صفا مایل و راغب گشته پیغام داد که : اگر از هرون امان نامه‌ای محتوی بر شروط جهة من بستانی همراه تو ببغداد می روم و فضل ملتمس یحیی را برشید رسانیده هرون مبتهج و مسرور شد و فی الحال وثیقه‌ای بر طبق مدعای یحیی نوشته ارسال داشت و چون آن کتابت بنظر یحیی رسید مصحوب فضل ببغداد خرامید و مرتبهٔ فضل بسبب این نیکو خدمتی بلند گردید . بصحت پیوسته که هرون‌الرشید بمقتضای وثیقهٔ مذکوره روزی چند یحیی بن عبدالله را منظور نظر عاطفت و اعتبار ساخت ، اما بالاخره آن جناب‌را گرفته بجعفربن یحیی‌سپرد ودرمحافظتش شرط مبالغه بجای آورد . در آن اثناءِ روزی جعفر بمجلس یحیی در آمد. آن جناب بنا برآنکه می‌دانست که هرون قاصد جان ویست باجعفر گفت که : از خدای تعالی بترس و خود را داخل کسانی مگردان که محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم در قیامت با ایشان مخاصمت نماید والله که من گناهی نکرده ام که قتل برمن واجب باشد و این سخنان درجعفر

(۱) درحاشیه با خط دیگر افزوده شده : « علیهم السلام » . (۲) سال ۱۷۶

اثر کرده فرمود تا جمعی از ملازمانش یحیی را بمأمنی رسانیدند و صورت واقعه بسمع هرون الرشید رسیده، روزی از جعفر پرسیدکه : حال یحیی بن عبدالله چیست ؟ جواب داد که : در خانهٔ تنك و تاريك مقیدست. رشید برزبان آورد که: بسر وجان من که چنینست ؟ جعفر از کمال فراست دانست که کیفیت آن واقعه نزد خلیفه بوضوح پیوسته، لاجرم گفت که : بسر وجان تو که چنینست ، اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و ازو امری که موجب دل مشغولی امیرالمؤمنین باشد صدور نخواهد یافت اورا از حبس نجات دادم و این معنی بر مزاج رشید گران آمده بحسب ظاهر گفت : نیکو کردی و در وقتی که جعفر پشت گردانیده از مجلس بیرون می‌رفت آهسته گفت : خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم.

دیگر آنکه نوبتی کنیزکی نزد هرون الرشید آوردند که بلطافت عذار و صباحت رخسار و حسن خط و لطف صوت موصوف و معروف بود،

بیت

سنمبر گلرخی نازك میانی بلا انگیز آشوب جهانی
لطیفی خوش خرامی نازنینی بتی شمشاد قدی مه جبینی

و رشید وفور جمال و کمالش را پسندیده باحضار خداوندش حکم فرمود و چون آن شخص حاضر گشت و از قیمت آن زیبا طلعت سؤال کرد جواب داد که : من سوگند خورده ام که این کنیزك را از صدهزار دینار کم نفروشم ؛ هرون فرمود که مبلغ مذکور را بی شایبهٔ قصور و کسور بدو رسانید . جعفر در ادای آن زر تعالل ورزیده با پدر و

برادر گفت که : اگر خلیفه اموال بیت المال را بدین منوال صرف نماید باندك زمانی از جنس درم و دینار در خزانهٔ عامره فلسی نماند. اکنون انسب آنست که این صد هزاردینار را بر رهگذر خلیفه‌برا کنده بنهند تا او بداند که بهای این کنیزك چه مقدار زرست ، شاید که آن مبلغ در چشمش بسیار نموده از سر بیع کنیزك در گذرد . یحیی‌وفضل این رای را استحسان فرموده جعفر خازن را گفت تا برین موجب بتقدیم رسانید و چون رشید از خانه بیرون آمده بسر آن نقود رسید پرسیدکه : این خزانه را از کجا آورده اند ؟ خازن گفت : این بهای آن کنیزکست که بخریدن او حکم صادر گشته . هرون فرمود که آن مال را بر گرفته در مخزن علیحده نهادند و آنرا موسوم ببیت‌المال العروس کرد و بدین تقریب آغاز تفتیش وتفحص خزاین فرموده نزداو بوضوح پیوست که برامکه بسیاری از اموال دیوان متصرف گشته بمصرف و غیر مصرف صرف کرده و ازین جهة غباری برحاشیهٔ ضمیر او نشست .

از ابراهیم بن مهدی‌بن منصور منقولست که گفت : بنا بر کمال صداقت و اتحاد که میان من و جعفربن یحیی بود روزی جهت‌اقامت مراسم تهنیت بسرائی که نو بنا کرده بود رفتم ، در اثنای محاوره بامن گفت : یا ابراهیم ، سخن منصوربن زیاد را که در حق این سرا گفته شنیده ای ؟ گفتم : نی ، بیان فرمای که چه گفته ؛ گفت : ازو پرسیدم که در ین سرای هیچ عیب می‌بینی ؟ گفت : بلی درین منزل درخت خرما نیست . ابراهیم گوید من گفتم : عیب سرای تو آنست که بیست‌بار هزار هزار درم در ین عمارت صرف کرده ای و من از آن میترسم که

امیرالمؤمنین تحمل این معنی نیاورد وگویدکه : این اموال خاصهٔ منست و بی‌محل مصروف گشته . جعفر گفت : امیرالمؤمنین در حق من زیاده ازین انعام فرموده است و من در ملازمت او درم و دینار بسیار ایثار نموده ام . گفتم : دشمنان وحاسدان این صورت را بروجهی دیگرعرض کنند و گویند که : کسی که دویست تومان دریك سرا خرج نماید توان دانست که سایر اخراجات او چه مبلغ باشد و این سخن زود در دل سلاطین مؤثر افتد . جعفر گفت : اگر امیرالمؤمنین جهة تعمیراین‌سرا مرا بازخواست کرده‌این نوع‌سخنان‌گوید بعرض رسانم که : امیرالمؤمنین را نزد بسیاری از ارکان دولت و اعیان حضرت اموال و نعم بی نهایت است که بر کف ان نعمت اقدام نموده آنرا پوشیده می‌دارند ومن‌مردی‌ام که انعام و احسان خلیفهٔ دوران را ظاهر و هویدا گردانیده مردم را ندا کرده ام که : بیائید و مشاهده نمائید که امیرالمؤمنین را در ذمت من چه مقدارحقست . ابراهیم گوید که من گفتم که : [اگر] امیرالمؤمنین‌با تو در مقام مناظره آید اینها توانی گفت و الا مهم‌اشکالی تمام پیدا کند .

دیگر ازاسباب تغیر مزاج هرون الرشید نسبت ببرامکه قصهٔ عباسه است : بیان این سخن آنست که رشید بمجلس بزم و طرب رغبتی بینهایت داشت و از اختلاط جعفر برمکی و مصاحبت خواهر خویش عباسه که هریك بلطف طبع و حسن گفتار یگانهٔ روزگار بودند شکیبائی نداشت ، بنا برآن درباب اجتماع آن دوحریف ظریف دریك مجلس چنانکه بحسب شرع شریف عیبی بآن لاحق نشود فکری نموده با جعفر گفت : مرا

بمصاحبت تو شعف بسیارست و با عباسه نیز مؤانست بی‌شمار و می‌خواهم که شما هر دو را گاهی دریك مجلس جمع سازم ، تا بجمعیت خاطر در بزم عیش وطرب توانم نشست ؛ اکنون عباسه را درحبالهٔ‌نکاح‌تودرمی‌آورم، مشروط بآنکه درخلوت با یکدیگر صحبت ندارید ، بلکه در غیرمجلس من مطلقا باهم اختلاط نکنید و جعفر انگشت قبول بر دیده نهاده ، رشید عباسه را با وی عقد فرمود ؛ آنگاه جعفر وعباسه بی تحاشی در مجلس هرون حاضر می گشتند و با هم گفت و شنود می‌نمودند و چون جعفر جوانی خوب صورت آفتاب طلعت بود عباسه دل از دست داده طالب وصال گشت و جعفر نیز از مهر آن قمر پیکر بی طاقت شده از سر وصیت رشید در گذشت و بهنگام فرصت اورا در آغوش کشیدوباندك زمانی عباسه حامله گشته از وی پسری متولد گردید . عباسه از وهم هرون فرزند خودرا بقابله سپرده بجانب مکهٔ مکرمه روان کرد و پس از چند گاهی یکی از کنیزکان حرم ازعباسه رنجیده کیفیت واقعه رامفصلا بعرض رشید رسانید . در روضة الصفا مسطورست که هرون در آن ایام که برین قضیه وقوف یافت عزیمت حرم فرمود و عباسه قاصدی بمکه فرستاد که پسرش را از آنجا بیمن برد و چون رشید بمکه رسید و بعد از تفحص و تفتیش بلیغ دانست که قضیهٔ مذکوره مطابق‌واقعست استیصال برمکیان را در خاطر قرار داده پس از فراغ از مناسك حج ببغداد آمد و از آنجا متوجه انبار گشت و از انبار سندی‌بن‌شاهك را که بروی اعتمادی تمام داشت ببغداد فرستاده اورا گفت که: می‌باید که در فلان روز خویشان و متعلقان برامکه را گرفته جهات ایشان را در حیطهٔ

ضبط آری و هرون در انبار توقف کرده بساط نشاط بگسترد و جعفر بدستور پیشتر شرط ملازمت بجای می آورد .

نقلست که درآن ایام که مزاج هرون الرشید نسبت بجعفربن یحیی متغیر گردید جعفر از این معنی شمه‌ای فهم کرده روزی کیفیت‌حال‌را با ابرهیم‌بن‌مهدی درمیان نهاد و از وی التماس نمود که در مرافقتش بمجلس هرون رفته تفرس نماید که ظن او مطابق واقع هست یانی و ابراهیم بملازمت خلیفه شتافته وتا بیگاه درصحبت نشسته پیش‌ازجعفر از دارالخلافه بیرون آمد و چراغ را کشته بدر شبستانی‌که بر سر راه بود رفت و پنهان شد وچون مجلس برشکست جعفر نیزمتوجه وثاق‌خود شده چون بدان درختان رسید ابراهیم را ندا کرد و ابراهیم نزدیك او رفته ، جعفر گفت : بگوی که مزاج خلیفه را نسبت بمن چگونه‌یافتی؟ ابراهیم گفت : تواول بگوی از کجا دانستی که من درمیان این‌درختان توقف کرده ام ؟ جواب داد که : کمال‌اهتمام تورا بمهام‌خودمعلوم نموده‌ام و بفراست دانسته‌که تا مرا از امری‌که مفهوم تو شده باشد خبر ندهی بخانه نروی ، درین راه موضعی‌که در آنجا نهان توان بود غیراین‌درختان نیست . ابراهیم گفت : بلی چنانست که تقریر نمودی ، اما آنچه من فهم کردم آنست که خلیفه نسبت بتو در غایت بی عنایتیست و یمکن که عنقریب بغضب او گرفتار شوی ، زیراکه امروز هر سخن‌که تو از روی جد عرض می‌کردی رشید بهزل جواب می‌داد و آنچه بمطایبه می‌گفتی او بر جد حمل می نمود و این معنی بر سوء المزاج دلیل قویست .

القصه، چون اسباب نکبت آل برمك دست در هم داد در غرهٔ صفر سبع و ثمانین و مائه (۱) رشید یا سر خادم را طلبیده گفت: ترا خدمتی می فرمایم که فی‌الحال موجب فرموده عمل نمائی، و الاغضب من بتوسرایت کند! یاسر گفت: یا امیرالمؤمنین، مصرع: آنچه مقصود تو باشد آن کنم. رشید گفت: برو وسر جعفر برمکی را بنظر من‌آور. از شنیدن این سخن لرزه بر اعضای یاسر افتاده سر درپیش انداخت. هرون بار دیگر مبالغه نموده گفت: اگر چنین نکنی بقهر وسخط من مبتلا گردی! آنگاه یاسر متوجه منزل جعفر شده بی رخصت بمجلسش در آمد و جعفر وهم بخودراه داده از سبب آمدن پرسید. یاسرفرمان خلیفه‌را باو رسانید. جعفر گفت: غالباً از سرمستی سخن برزبان‌خلیفه گذشته، اکنون باز گرد و عرض کن که: جعفر را بقتل آوردم، اگر صباح اورا پشیمان یابی فهوالمطلوب و الا بآنچه مأمور گشته‌ای قیام نمای. یاسر از قبول این ملتمس ابا نموده، جعفر همراه او نزدیك سرا پردهٔ رشید رفت و یاسر را گفت: نوبت دیگر نزد امیرالمؤمنین رو، شاید که از آن حکم پشیمان شده باشد و یاسر درون رفته، رشید پرسید که: چه کردی؟ گفت: سر جعفر را آورده در بیرون نهاده‌ام. هرون گفت: زود بنظر من رسان و الافرمایم تاسرت را ازتن‌بردارند. آنگاه یاسر باز گشته و سر آن سردفتر اهل فضل و هنر را از بدن جدا ساخت و نزد رشید برده درپایش انداخت،

---

(۱) سال ۱۸۷ و بالای کلمهٔ «سبع» بخط دیگر «ثمان» نوشته شده که مراد ۱۸۸ باشد.

بیت

کوآن قلم که در کف او درفشان شدی کوآن سخن که ازدم او حرز جان شدی
کو آن کسی که پیرفلك در مدیح او چون تیغ آفتاب همه تن زبان شدی
بودی خطر که روزوفاتش زسوزخلق بر آب دیده زورق آتش روان شدی

بعضی از مورخان آورده اند که هرون پس از قتل جعفر با یاسر گفت : فلان و فلان را پیش من حاضر گردان و چون آن مردم بملازمت رشید رسیدند فرمود که : گردن یاسر را بزنید، که من تحمل دیدن قاتل جعفر ندارم و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند.

مدت عمر جعفر سی و هفت سال بود و زمان عظمت و نیابتش هفده سال و کسری. بالجمله چون جعفر بعالم دیگر شتافت یحیی وفضل، بل سایر برمکیان، مقید ومحبوس گشتند و بروایتی ایشان را نیز کشتند. گویند جسد جعفر را بموجب حکم رشید از انبار ببغداد برده بر سر جسر بیاویختند و بعد از روزی چند بسوختند.

از غرایب وقایع که مورخان در مصنفات خویش آورده اند اینست که شخصی از نویسندگان گوید که : دفتر اخراجات هرون الرشید روزی بنظر من رسید، در ورقی نوشته دیدم که : در فلان روز بفرمان خلیفه برسبیل انعام چندین زر و سیم و کسوت و فرش و عطر چندین تسلیم ابوالفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامته کرده شد و چون آنهارا بر هم گرفتم سی هزار هزار درم بود ودرورقی دیگر مشاهده نمودم که بهای نفت(۱) وبوریا که جعفربن یحیی را بآن سوختند چهار درم ونیم دانك

---

(۱) در اصل : « نفط »

نوشته بود، فاعتبروا یا اولی‌الابصار،

رباعی

ای‌طفل دهر گرتوز پستان حرص‌وآز روزی دوشیر دولت واقبال برمکی
درمهد عمر غرّه مشوازکمال‌خویش یاد آر از زمان بزرگان برمکی

در جامع‌الحکایات مسطور ست که هرون الرشید بعد از استیصال آل برمك حکم فرمود که هیچ یك از طوایف انسان مدح برمکیان بر زبان نیاورد و نقوش لطف وعطای ایشان بر الواح خاطر ننگارد. پس از چندگاهی شخصی بعرض رسانید که: پیری هرشب در منازل آل‌برمك بر زیر کرسی می نشیند و شرح فضایل و کمالات ایشان بسمع مردم می‌رساند. هرون در غضب رفته باحضار آن پیر فرمان داد و فرمانبران همان لحظه آن پیر را بنظر خلیفه رسانیدند. از موقف سیاست حکم بقتل او صادر گشت. پیر فقیر گفت: یا خلیفه امیدوارم‌که مرا آن قدر مجال دهی‌که شمه‌ای از حال خود معروض دارم، آنگاه بهرچه رأی صواب نمایت اقتضا نماید حکم فرمائی. خلیفه گفت: بگوی. پیر گفت: مرا منذربن مغیرهٔ دمشقی گویند و آبا و اجداد من درسلك اکابر شام انتظام داشتند، بسبب صنوف حوادث روزگار و نوائب لیل و نهار روز دولت من‌بشام نکبت تبدیل یافت وازکمال اضطرار با عیال و اطفال‌جلای وطن اختیار کرده، بعد از احتمال انواع محن خود را ببغداد رسانیدم و عیال و اطفال را در مسجدی نشانده، خود بیرون آمدم، بامید آنکه شاید بکسی‌یابم که مرا در جوار خود پناه دهد، چون بمیان بازاررسیدم جمعی از اکابر و معارف را دیدم که باتفاق یك دیگر می گذرند. باخود

گفتم: بی شك بدعوتی می روند و بنا بر آنکه بمرتبه ای گرسنه بودم که مجال مصابرت نداشتم از عقب آن جمع روان شدم. نا گاه بدرسرائی عالی رسیدم. حاجب پرده برداشت و مرا بطفیل آن مردم درون گذاشت و من بدان سرا در آمده بگوشه ای نشستم و از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که: این منزل کیست و سبب جمعیت چیست؟ جواب داد که: این منزل فضل برمکیست و موجب اجتماع عقدیست و چون آن عقد انعقاد یافت خادمان طبقهای زر آوردند و پیش هرکس طبقی نهادند و یك طبق بمن نیز دادند. بعد از آن تمسکات ضیاع و عقار نثار کردند، تا هرکس که قباله‌ای بگیرد آن مزرعه از وی باشد و دو تمسك بدست من افتاد. آنگاه مجلس برشکسته، چون قصد نمودم که از آن سرا بیرون روم غلامی دست مرا گرفته باز گردانید، با خود جزم کردم که زرها و تمسکات را می‌خواهد که ازمن بستاند، اما بخلاف متوقع مرا نزد فضل برد و فضل شرط تعظیم بجای آورده گفت: ترا در میان این مردم غریب دیدم، خواستم که شمه ای ازحال تومعلوم خود نمایم. بگوی که ازکجا می‌آئی ودرین مجلس چگونه افتادی؟ من قصهٔ پرغصهٔ خود از اول تا آخر تقریر کردم. فضل گفت: اکنون متعلقان تو کجا توطن دارند؟ گفتم: درفلان مسجد. فرمود که: خاطر جمع‌دار، که ما اسباب فراغت ترا مهیا گردانیم. پس غلامی را پیش طلبید و در گوش او سخنی گفت و تشریف فاخر درمن پوشانید و آن روز بمبالغهٔ تمام مرا نگاه داشت و شب هرچند از توقف ابا نمودم و گفتم: اطفال من در آن مسجد گرسنه و برهنه اند، بجائی نرسید و روز دیگر رخصت انصراف یافته، خادمی

همراه من روان گشت و چون خواستم که بدان مسجد روم مانع آمده مرا بسرائی دلگشا برد و من متعلقان خودرا آنجا دیده، پرسیدم که : شمارا اینجا که آورد؟ جواب دادند که : دوش وقت نماز خفتن جمعی بمسجد آمده مارا بدین منزل آوردند وانواع طعامها وجامهاپیش ما نهادند، لاجرم بمراسم شکر الهی پرداخته. بعد ازآن پیوسته ملازمت برمکیان می‌نمودم و از تواتر انعام و احسان ایشان می‌آسودم . اکنون ای خلیفه اگر من مدح و ثنای این جماعت برزبان نیارم بکفران نعمت که موجب خذلان دنیا و آخرتست منسوب گردم . هرون الرشید چون این حکایت بشنید قطرات اشك از فوّارهٔ دیده روان گردانید و هزار دینار سرخ در حق پیر انعام فرموده اورا مطلق العنان ساخت . آنگاه پیر زمین خدمت بوسیده گفت : ای خلیفه، « هذا ایضاً من برکات البرامکه » .

از مضمون این حکایت نزد ارباب درایت ظاهر می‌گردد که هر صاحب سعادتی که در وقت اقبال و دولت سنت سنیهٔ احسان و سخاوت شعار و دثار خویش سازد و بقدر مقدور و طاقت باسترضای خواطراهل فقر و مسکنت پردازد نام نامی او بمرور شهور و اعوام از صفحات ایام محو نشود و ذکر سامی او بکرور لیالی و ایام از اوراق دهر نا فرجام زایل نگردد .

رباعی

ای گشته برای تو موافق انجم　　گردی چو بجود شهره نزد مردم
از گردش این زمانهٔ پر شتلم　　نامت نشود ز دفتر هستی گم

فضل بن ربیع

بعد از زوال آفتاب دولت برمکیان کوکب طالع فضل‌بن‌ربیع باوج شرف رسیده رشید اورا بمنصب‌وزارت سرافراز گردانید وچون‌درولایت طوس مرض موت بر ذات هرون استیلا یافت و وزیر طبیعتش از تدبیر عارضه عاجز شد فضل راطلبیده فرمود که هرچیز از نقدوجنس واسباب شوکت و مکنت همراه منست تعلق بمأمون می دارد، باید که بی شایبهٔ تنقیص بدورسانی. اما چون رشید از عالم انتقال نمود محمد امین دربغداد بر مسند خلافت نشسته، قاصدی نزد فضل‌بن ربیع فرستاد که متملکات و اسباب جهات رشید را همراه داشته بر جناح استعجال بدین جانب توجه نمای. فضل بموجب فرموده عمل نموده، روی ببغداد نهاد واین خبر در بلدهٔ مرو بسمع مأمون رسیده، قاصدی هم عنان شمال وصبا نزد فضل فرستاد، که چرا بخلاف وصیت رشید کار کرده حقوق مرا همراه می بری؟ و رسول در نیشابور بفضل رسیده بی نیل مقصود باز گشت و چون فضل‌بن‌الربیع بدرالسلام بغداد درآمده شرف ملازمت درگاه خلافت دریافت محمد امین زمام امور و مهمات ملکی و مالی را در کف کفایت و قبضهٔ درایت او نهاده بنفس نفیس اکثر اوقات بمعاشرت و مباشرت و اسب تاختن وچوگان باختن مصروف می‌داشت و مطلقا بضبط شهر و ولایت و استمالت سپاهی و رعیت نمی پرداخت، لاجرم بر خاطر فضل‌بن‌الربیع خطور نمود که اگر روزگار بدین‌سان گذران باشد باندك زمانی مأمون در خلافت استقلال یافته ازمن انتقام کشد و آغاز تدبیر و تزویر کرده در خلوتی بعرض‌امین رسانیدکه مصلحت آنست که مأمون

ومؤتمن را پیش خود طلبیده ازولایتعهد خلع کنی وفرزندخود موسی را ولیعهد گردانی ومحمد امین این معنی را پیش نهاد همت ساخته دراوایل سنۀ اربع و تسعین و مائه (۱) کسان بطلب اخوان فرستاد . مؤتمن که حکومت ولایت جزیره تعلق باو میداشت اطاعت برادر بزرگتر کرده ببغداد رفت . امامأمون ازتوجه ببغداد ابا نموده بدین سبب میان برادران اتفاق مخالفت افتاد و کار بجائی انجامید که محمد امین بر دست طاهر ذوالیمینین که بحکم مأمون لشکر ببغداد کشیده بود بقتل رسید وخلافت بر مأمون قرار یافته شاهك را که در سلك اعاظم ارکان دولت انتظام داشت بپیدا کردن فضل مأمور گردانید و فضل بن الربیع مدت مدیددر کنج اختفا روزگار می گذرانید، چنانکه (۲) در آن مدت هرچندشاهك سعی کرد پی بمنزل مقصود نبرد . درآن اثناء روزی فضل بهیأت ساربانان جوالی بر پشت گرفت و از نهانخانه بیرون آمد، تا بکاشانۀ دیگر منزل گزیند و در کوچه ای از کوچهای بغداد پیاده و سواری با او دوچار خورده پیاده اورا بشناخت و سوار را آگاه ساخت . سوار بگرفتن فضل امید وار گشته اسب بر عقب او بر انگیخت و چون بوی نزدیك رسید فضل جوال را در حرکت آورد و از آن حرکت اسب رمیده ، سوار از پشت زین بروی زمین افتاد ،

بیت

چو فضل ایزدی نبود مددگار — نیابی بر مراد خویش اقدار

بالجمله از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده در کوچهامی دوید،

---

(۱) سال ۱۹۴ (۲) دراصل : « چنانچه »

در آن حین پیر زنی بر در سرائی ایستاده دید و بزبان تضرع گفت : ای مادر ، چه باشد اگر مرا دو سه روزی در خانهٔ خویش نهان‌داری؟ پیر زن گفت : نیکو باشد و اورا بسرای خود برده در بالاخانه نشاند و بعد از لحظه ای همان سوار که در راه قصد گرفتن فضل کرده بود بدان منزل درآمد و پیر زن را گفت : امروز فضل‌بن‌الربیع بمن دوچار شد و چون خواستم اورا بچنك آرم بسبب [نا] مساعدت بخت اسب من بد چشمی کرد و او روی براه فرار آورد و الّا خلیفه مال وافر در بارهٔ من انعام می نمود. فضل چون این حکایت بشنود مرغ روحش ازقفس (۱) قالب میل پرواز نمود و در آن حال عطسه زد. آن‌شخص از پیر زن پرسیدکه : درین بالاخانه کیست ؟ جواب داد که : برادرزادهٔ من‌که پیش از ین بچند سال اختیار سفر کرده بود آمده است و چون دریکی از منازل قطاع‌الطریق اورا غارت کرده بود[ند] وحالیاعریانست درین بالا نشسته، شرم میداردکه برهنه نزدیك تو آید. آن شخص گفت : جامهٔ مرا در وی پوشان وبگوی تا بیاید که باهم ملاقات کنیم. عورت گفت : منت‌دارم ، اما چند روزست‌که طعام نخورده لطف نموده انگشتری مرا ببازار بر و رهن مقدار طعام کن تا آتش جوع را تسکین دهد ، بعد از آن بخدمت توآید . آن شخص گفت : چنین کنم وانگشتری‌راستانیده بیرون رفت. آنگاه پیر زن نزد فضل‌آمده گفت : ای شیخ ، آن‌مرد گریخته توئی؟ گفت : بلی. گفت : پس برخیز وسرخویش گیروراه گریز درپیش. فضل از آنجا در غایت اضطراب بیرون رفت و بی آنکه مقصدی معین

(۱) در اصل : « قفص »

داشته باشد در محلات بغداد می‌گشت، ناگاه بدر سرای عالی رسید و چون مانده شده بود لحظه ای آنجا منزل کرده، آن خود سرای شاهك بود و همان ساعت شاهك بدانجا آمده صید مطلوب را در دام خود گرفتار دید و از وی پرسید که : ای فضل، اینجا چگونه افتادی ؟ جواب داد که : قضا گریبان جانم گرفته بی اختیار بدین حوالی رسانید،

بیت

چون ازقضا گریز تواند کسی که هست   دست قضاء ان کش او هر کجا گریخت

شاهك را بر حال او رحم آمد و از روی انبساط با وی تکلم کرد واورا بخانه درون برده طعامی حاضر آورد. فضل گفت : آیا بکدام امید دست بطعام برم ؟ شاهك گفت : بامید فضل و مرحمت. آنگاه فضل طعام خورده، بعد از آنکه سه روز مهمان شاهك بود رخصت یافت وعزم وثاق بازرگانی که در ایام دولت فواید بی نهایت بوی رسانیده بود نمود. بعد از وصول بازرگان اورا بخانه در آورده در موضعی مناسب نشاند و فی‌الحال بدرگاه خلافت پناه شتافته کیفیت واقعه را بعرض مأمون رساند. لاجرم شاهك سوار گشته بمنزل بازرگان رفت و فضل را گرفته نزد خلیفه برد.

آورده اند که چون چشم مأمون بر فضل بن ربیع افتاد برخاسته دو رکعت نماز گزارد، پس او را مخاطب ساخته گفت : ای فضل این نماز بشکر آن گزاردم که حق سبحانه و تعالی ترا بنظر من رساند و مرا توفیق داد که طریق عفو مسلوك داشته از سر جریمهٔ تو در گذشتم،

نظم

بر نکشم تیغ ستم از نیام هیچ گنه را نکنم انتقام
زجر گنه کار نه کار منست عفو گنه رسم و شعار منست

آنگاه گفت : ای فضل ، از غرایب وقایع که در ایام اختفا ترا بیش آمده شمه ای بیان کن . فضل حکایت مذکور را بتفصیل معروض داشت . مأمون را مروت پیر زن مستحسن افتاده مبلغی زر نزد اوفرستاد و زبان بمحمدت شاهك گشاده باخراج بازرگان مثال داد ،

بیت

ای کرده کمان لطف و نیکوئی زه آورده بقبضه اختیار که و مه
از روی مروت بگذر از سر جرم کز عفو و مروت نبود چیزی به

و چون فضل خلعت عفو ومروت پوشید دردار السلام بغداد مانند سایر عباد روزگار میگذرانید ، تا آن زمان که اجل موعود در رسید « و ذلك فضل الله یوتیه من یشاء » .

فضل بن سهل

بعضی از رواة اخبار چنین نقل کرده اند که : فضل در مبادی احوال بپرستش آتش می پرداخت (١) ، ناگاه بنا بر سابقهٔ ازلی انوار فضل ایزدی باطن اورا روشن ساخت و از بادیهٔ ظلمت افزای ضلالت بجادهٔ ضیاء بخش هدایت آمده خودرا بملازمت یکی ازاکابر ملت رسانید و بتلقین ملقن توفیق زبان بکلمهٔ طیبهٔ توحید گویا گردانید .

نقلست که در آن حین که فضل خاطر بر تقلد قلادهٔ اسلام قرار

---

(١) در اصل : می افراخت

داده بودند بدستور معهود زبانش بزمزمهٔ گبری حرکت می نمود. یکی از حاضران اورا مخاطب ساخته گفت: چه محل زمزمه است؟ جواب داد که: نمی خواهم که طرفة العینی از عمر من بگذرد و مقید بمذهبی نباشم.

القصه باتفاق‌مورخان سخندان فضل بن سهل بوفورفضل وحکمت و کمال عقل و فطنت و وقوف بر دقایق علم نجوم و اطلاع برحقایق سایر علوم موصوف و معروف بود و در بلدهٔ مرو بخدمت مأمون رسیده و طریقهٔ ملازمت گزیده، بعد از انقضای اندك زمانی در منصب وزارت شروع نموده و بواسطهٔ اصابت رای و حسن تدبیر روز بروز مرتبهٔ او بالا می گرفت و ساعت بساعت جاه وحشمت او سمت ازدیاد می‌پذیرفت، تا در شغل امارت نیز دخل کرده صاحب اختیار ملك ومال گشت. بنا برآن فضل را ذوالریاستین لقب دادند و مأمون و ارکان دولت او بنای تمامی مهمات را بر مقتضای رأی ذو الریاستین نهادند. بصحت پیوسته که چون فضل بن ربیع جهات ومتملکات هرون‌الرشید را که بموجب وصیت بمأمون می‌رسید بجانب بغداد برد وبرسول و نامهٔ مأمون توجه‌والتفات نکرد فضل بن سهل بعرض مأمون رسانید که: بعد ازین بعهد و پیمان بغدادیان اعتماد نمی توان نمود، زیرا که در اول حال رقم بطلان بر وصیت رشید کشیده حقوق ترا متصرف گشتند، اکنون مناسب آنست که عالمیان را بعدل و داد نوید داده، در استمالت خاطرها سعی موفور مبذول داری وهر روز بنفس نفیس در دیوان مظالم نشسته، انصاف مظلوم ازظالم بستانی، تا محبت تو در دل صغیر و کبیر و غنی و فقیر

جایگیر شود ، انشاءالله ،

بیت

بهین خصلت شهان را عدل و جودست کزآن هر سرکه بینی درسجود ست

و مأمون برین موجب عمل نموده ، طبقات خلایق را باحسان و انعام موفور مبتهج و مسرور گردانید و در اشاعهٔ عدل و داد طریقهٔ سعی و اجتهاد مرعی داشته ، ربعی از خراج رعایا بخشید ،

بیت

جهان‌را بداد و دهش رام کرد همه کار ها از پی نام کرد

ببخشش تهی ساخت گنجینها برون برد از سینها کینها

و چون محمد امین باغوای فضل‌بن ربیع خاطر برخلع مأمون قرار داده ، رسل و رسایل معاقب و مواتر درطلب بمرو فرستاد ومأمون در حرکت و سکون متردد بود ، فضل بن سهل اورا از توجه بجانب‌بغداد مانع آمده گفت : از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که تو برامین غالب گشته از روی استقلال ممالك عالم را در تحت تصرف آوری ،

بیت

چنان می بینمت کز یاری بخت مشرف گردد از تو پایهٔ تخت

زینهار که زمام اختیار از دست ندهی و هم درین ولایت توقف کرده ، خیال رفتن بغداد بخاطر نگذرانی ! مأمون بمقتضای وقت عمل‌نموده ، هرچند امین در طلب مبالغه فرمود بجائی نرسید و بین‌الجانبین غبارنزاع بالا گرفته ، شمشیر خلاف از غلاف بیرون آمد و بالاخره مهم بدانجا انجامید که امین بردست طاهر ذوالیمینین ، که بحکم مأمون لشکربطرف

بغداد کشیده بود ، کشته گشت و مأمون بعد از استماع خبر قتل ، برادر ذوالریاستین حسن‌بن سهل را بأمارت عراقین و فارس و یمن و حجاز مفتخر و سرافراز گردانید و درسنهٔ سبع و تسعین و مائه (۱) حسن بن سهل ببغداد رسید ، عمال بولایت فرستاد و این خبر در عراق اشتهار یافت که ذوالریاستین بر مأمون مستولی گشته و اورا در کوشکی نشانده ، نمی‌گذارد که هیچ کس از امراء با خلیفه ملاقات نماید و بی مشورت مأمون مهمات ملکی و مالی را بفیصل می رساند. بنا برین اعاظم [بنی] هاشم و اکابر عراق و حجاز از خلافت مأمون متنفر گشته درهر گوشه‌ای فتنه‌ای پدیدآمد و محمدبن ابراهیم‌بن‌اسمعیل‌بن ابراهیم‌بن حسن‌بن‌حسن‌بن‌علی‌بن ابی‌طالب که اورا طباطبا می گفتند وبعضی دیگراز سادات در ولایات عراق و حجاز خروج کرده هرج ومرج باحوال بلاد و عباد راه یافت وچون فرق انام از متابعت حسن‌بن سهل عارمی داشتند روز بروز مواد فتنه وفساد در ازدیاد بود ، بنا برآن هرثمة بن اعین که در سلك امرای عظام انتظام داشت بخلاف رای حسن بجانب خراسان در حرکت آمد ، تا بعرض مأمون رساند که مردم عراق بسبب عدم‌قابلیت حسن اورا بامارت قبول ندارند و بدین جهة هرلحظه فتنه‌ای می‌انگیزند وحسن ازین معنی متوهم شده مکتوبی‌مشتمل بر کیفیت این‌حال ببرادر فرستاد. فضل نزد مأمون آغاز خباثت کرده ، معروض داشت‌که: هرثمه را درمخالفت و عدم اطاعت‌بعضی از سرداران عراق دخلی تمامست و مزاج مأمون از هرثمه متغیر شده ، در همان روزکه بمرو رسید محبوس

(۱) سال ۱۹۷

گردید و در آن محبس بسعی فضل بقتل آمد .

نقلست که سنهٔ مأتین[1] هجری که هرثمة بن اعین از عراق بجانب خراسان روان گشت احوال ممالك عرب بیشتر از پیشتر بهم بر آمد و ابراهیم بن موسی الکاظم علیه‌السلام بهوس خلاف آغاز مخالفت کرده، در یمن خروج نمود وحسین بن حسن افطس علوی برمکه استیلا یافت و محمد بن جعفر الصادق را طوعاً او کرهاً بر مسند ایالت نشاند وحسن بن سهل از وقوع این وقایع سراسیمه گشته، از بغداد بمداین رفت و چون خبر واقعهٔ هرثمه ببغداد رسید امراء و لشکریان آغاز غوغا کرده، عملهٔ حسن را از شهر اخراج نمودند و در سنهٔ احدی و مأتین[2] منصور بن مهدی را بر خود امیر ساخته سر از ربقهٔ اطاعت حسن بیرون آوردند و حسن بن سهل را در مداین مجال توقف نمانده، بواسط شتافت و این اخبار علی التعاقب والتوالی بمرو رسیده، فضل بن سهل آنچه تعلق ببرادرش داشت بعرض مأمون نمی رسانید، اما می گفت که: درهر بلده‌ای از بلاد عرب علوئی خروج نموده، داعیهٔ خلافت دارد و اگر بتدبیر این مهم مشغولی کرده نشود کار از دست رود و مأمون در دفع این حوادث بمضمون کلمهٔ «و شاورهم فی الامر» عمل نموده، بر حسب استصواب ذوالریاستین رأیها برآن قرار یافت که یکی از اکابر بنی فاطمه را ولیعهد گردانند، تا سایر سادات در مقام رضا آمده، دیگر در اشتعال نائره خلاف سعی ننمایند و پس از تأمل و اندیشهٔ بسیار قرعهٔ این کار بنام امام عالی مقدار علی بن موسی الرضا علیهم‌السلام افتاد و مأمون

---

(۱) سال ۲۰۰ (۲) سال ۲۰۱

خال خود رجاءبن ابی ضحاك را بمدینه یا بغداد ، که مسکن امام‌هشتم بود ، ارسال نمود ؛ تا آن جناب را باعزاز و احترام تمام بمرو رسانید و در سال مذکور از اکثر اکابر و اصاغر بیعت بنام آن امام عالی مقام بستاند و جمیع متوطنان اقطار جهان از استماع این خبر خرم و شادان گشتند ، مگر جمعی از بنی عباس و اتباع ایشان که بر بغداد استیلا داشتند و آن طایفه چون کیفیت واقعه را شنیدند بر مأمون انکار نموده ، گفتند او پسر رشید نیست ، که اولادش را از نعمت خلافت محروم ساخت . آنگاه ابراهیم‌بن‌المهدی را بر مسند خلافت نشانده ، دست بیعت باو دادند و چند نوبت میان ابراهیم و حسن‌بن سهل محاربه واقع شده ، در جمیع معارك ابراهیم بظفر و نصرة اختصاص یافت و چون خبر بیعت ابراهیم بسمع مأمون رسید ازذوالریاستین پرسیدکه : کیفیت ریاست ابراهیم چگونه بوده است ؟ فضل جواب داد که : مردم ابراهیم را بأمارت نشانده اند ، نه بخلافت .

بثبوت پیوسته که چون کار ابراهیم در بغداد مستقیم گردید و فضل بن سهل در کتمان آن امر کوشید در شهور سنهٔ اثنی و مأتین[1] امام هشتم علیه الصلوة و السلام با مأمون خلوتی کرده ، وقایع عراق وحجاز را از بدایت امارت حسن بن سهل تا آن غایت بتفصیل بسمع مأمون رسانید و او را بر حقیقت خلافت و مخالفت ابراهیم مطلع گردانیده ، فرمود که : فضل بنا بر مصلحت برادر این احوال از تو پنهان میدارد ، لاجرم مأمون بطرف بغداد روان گشته ، چون بسرخس رسید ، روزی

(۱) سال ۲۰۱

ذوالریاستین بحمام در آمد و بنا بر آنکه از علوم نجوم اورا معلوم گشته بود که در آن روز خونش بمیان آب و آتش ریخته گردد فصد کرد و پنداشت که تقدیر آسمانی را بتدبیر انسانی مندفع توان ساخت و همان زمان که از آن امر باز پرداخت غالب بن اسود مسعودی وقسطنطین رومی و فرخ[1] دیلمی و موفق صقلبی با تیغهای کشیده بسر فضل رسیده و اورا بقتل رسانیده بگریختند و مأمون اظهار اضطراب کرده بپیدا کردن قاتلان فرمان داد، ابوالعباس دینوری[2] آن جماعت را گرفته نزد مأمون برد و مأمون از ایشان پرسید که: چرا بر این حرکت اقدام نمودید؟ جواب دادند که: یا خلیفه، از خدای بترس، این امر بفرمان تو از ما صدور یافت و مأمون التفات بدین سخن نکرده وآن چهار شخص رابقتل آورده سرهای ایشانرا پیش حسن بن سهل فرستاد و بپرسش والدهٔ او که ضعیفهٔ فصیحه ای بود تجشم فرمود و چون آن عورت در گریه و زاری و ناله و بیقراری افراط می نمود زبان بنصیحتش گشوده گفت: فضل برحمت حق تعالی پیوست، دست از گریستن و جزع کردن باز دار که من عوض او پسر تو باشم و مدت العمر شرایط فرزندی بجای آورم. آن ضعیفه جواب داد که: یا خلیفه، بر فوت کسی که بسبب او مرا مثل تو فرزندی پیدا شود چگونه فزع ننمایم؟ چون این کلمهٔ ملزمه بگوش مأمون رسید زبان در کام خاموشی کشید.

---

(۱) در اصل: فرح
(۲) در اصل: دنوری

حسن بن سهل

باعتقاد صاحب جامع الحکایات و جامع التاریخ بعد از قتل فضل و وصول مأمون ببغداد حسن قایم مقام برادر شده ، قدم برمسند وزارت نهاد و در سنهٔ تسع و مأتین[1] مأمون پوران[2] بنت حسن را در حبالهٔ نکاح آورد و حسن در حسن جشن و وفور احسان و انعام خواص وعوام بمرتبه‌ای مبالغه نمود که مزیدی برآن متصور نبود. وفاتش در زمان متوکل خلیفه فی سنة ست و ثلثین و مأتین[3] اتفاق افتاد.

احمد بن ابی خالد

بروایت اصح پس از کشته شدن ذوالریاستین مأمون سر انجام مهام وزارت را باحمد بن ابی‌خالد تفویض فرمود واحمد باندك زمانی صاحب اختیار شده در امور ملك نیز دخل نمود. از احوال او زیاده ازین چیزی بوضوح نپیوست

درجامع التواریخ مسطورست که : دربعضی از تواریخ مذکورست که :

احمد بن یوسف و ابی عباد ثابت بن یحیی ا لرازی و ابوعبدالله محمد[4]

در سالك وزرای مأمون[5] انتظام داشتند والله اعلم بالصواب.

فضل بن مروان

بقول بعضی از مورخان در زمان معتصم بمرتبهٔ وزارت رسیدو چندگاهی در تکفل آن امر خطیر روزگار گذرانید. در جامع الحکایات

---

(۱) سال ۲۰۹ (۲) در اصل : بوران (۳) سال ۲۳۶ (٤) دراصل : احمد بن یوسف بن ابی عباد ه و ثابت بن یحیی ا لرازی وابوعبدالله بن‌محمد.
(٥) در اصل فزوده شده : علیه اللعنه.

مذکورست که : فضل بن مروان در اوان وزارت و کامرانی قصد کرد که خلیفه را در وثاق خود مهمانی نماید ، تا بدان واسطه علوجاه و منزلتش در افزاید و بوسیلهٔ بعضی از مقربان[1] از نواب این ملتمس را بعرض خلیفهٔ عالی جناب رسانیده ، معتصم آن التماس را بعز اجابت مقرون گردانید و فضل در منزل خویش محفلی در کمال آراستگی ترتیب کرد و از اسباب تجمل مثل فرشهای زر دوزی و اوانی زرین و سیمین مرصع بدرر و لئالی ثمین آنچه توانست در آن انجمن حاضرآورد ،

بیت

ز اسباب تجمل هرچه بودش بنزد معتصم حاضر نمودش

خلیفه را چون چشم بر آن اشیای نفیسه افتاد بخاطرش خطور کرد که : فضل این همه تکلفات را از اموال من سر انجام نموده و نایرهٔ غضب در کانون درونش اشتعال یافته ، بهانه ای بر انگیخت و فی الحال سوار شده خیال گرفتن وزیر با خود مخمر گردانید . فضل از مشاهدهٔ آن حالت در بحر حیرت افتاده ، صورت واقعه[2] را با ابراهیم موصلی که بوفور فراست و کیاست سر آمد ابنای روزگار بود تقریر فرمود . ابراهیم گفت : مصلحت آنست که تو همین ساعت بملازمت خلیفه روی و من رقعه ای نوشته پیش تو فرستم و چون خلیفه سؤال نماید که : این چه نوشته است ؟ جواب گوئی که : تحویلداران درگاه خلافت در باب طلب اسباب صحبت که امروز برسم عاریت گرفته بودم نوشته اند وفضل برین جمله بتقدیم رسانیده ، چون معتصم آن حکایت شنید راست پنداشت

---

(۱) در اصل مورخان

و بدین تدبیر صائب غبار نقار از خاطرش ارتفاع یافت و فضل بن مروان در ضمان عافیت بوثاق خود شتافت '

بیت

وزارت را ز دانش نا گزیرست   جوانی بخت را از رأی پیرست
هر آن کاری که آن مشکل نماید   ز تدبیر نکو آسان گشاید

محمد بن عبد الملك زيات

از مشاهیر وزرای عظام بود و در زمان المعتصم بالله درین کار بزرك دخل نمود و چون بجوار جبار منتقم انتقال کرد و پسرش واثق روی بتنظیم مهام خلافت آورد ایضاً امر وزارت را بمحمد مسلم ارزانی داشت و بعد از آنکه واثق علم عزیمت بعالم آخرت بر افراشت محمدبن عبدالملك باتفاق احمدبن ابی داود قصد فرمود که محمدبن واثق را برسریر خلافت نشاند ' و صیف ترك گفت : شرم نمی دارید که کسی را خلیفه می‌سازید که هنوز نماز در پس‌سراو جایز نیست ؟ و این سخن مستحسن افتاد ' اکابر انام با جعفربن المتعصم بیعت کردند و اورا المتوکل‌علی‌الله لقب دادند و متوکل درسنهٔ خمس و ثلثین و مأتین[1] محمدبن عبدالملك را بقتل رسانید و امر وزارت را بفتح بن خاقان مفوض گردانید .

فتح بن خاقان

در سنهٔ ست و ثلثین و مأتین[2] در ملازمت متوکل اعتبار بسیار یافته ' صاحب اختیار ملك و مال شد و درگاه او پناه کبار و صغار گشت و چون قرب یازده سال دردولت و اقبال بگذرانید در شب

(۱) سال ۲۳۵ (۲) سال ۲۳۶

چهارشنبهٔ چهارم شوال سنهٔ سبع و اربعین و مأتین[1] در محلی که در مجلس خلیفه نشسته بود و بتجرع جامهای شراب ناب اشتغال می‌نمود ناگاه بوقاءِ الصغیر و موسی بن وقاءِ الکبیر و باغر و بلغور با شمشیر برهنه بمجلس در آمدند و قصد خلیفه کردند، فتح برجسته خود را بر بالای متوکل انداخت و جماعت مذکوره هر دو را بعالم عقبی فرستادند.

صاحب بناکتی گوید که: متوکل را وزیر دیگر بود مکنی به **ابو الوزیر**.

و ایضاً در جامع الحکایات مذکورست که: **موسی بن عبدالملك** نیز در سلك وزرای متوکل انتظام داشت.

احمد بن الخصیب[2] القاسمی

چون منتصر بر سریر خلافت نشست منصب وزارت را باحمد بن الخصیب که از جملهٔ اکابر زمان بود تفویض فرمود و احمد در غایت اعتبار واختیار چندگاهی بتمشیت این امر اقدام نمود. درجامع التواریخ مذکورست که: احمدبن الخصیب که از جملهٔ اکابر زمان بود و بصفت فضل و سخاوت و جود و شجاعت اتصاف داشت، اما حدت و سرعت و غضب بر مزاجش مستولی بود، چنانکه[3] روزی در مضیقی سائلی سر راه برو گرفته، چیزی طلبید و شرط الحاح بجای آورد. احمد در خشم شده از غایت اضطراب پای از رکاب بیرون کرد و بر سینهٔ آن بیچاره زد و این حرکت در میان مردم شهرت یافته، یکی از شعراءِ این قطعه

---

(۱) سال ۲۴۷ (۲) در اصل: الخطب وپس ازآن درست نوشته شده
(۳) در اصل: چنانچه

درسلك نظم کشیده : **شعر**

قل للخلیفة : یا ابن عم محمد اشکل وزیرك انه رکال
قد نال من اعراضنا بلسانه و لرجله عند الصدور مجال

و بدین سبب احمد از منصب وزارت معزول شد. پس مناسب آنست که صاحب این منصب صفت حلم و وقار شعار خود سازد و از تهتك و خفت وحدت و سرعت غضب بپرهیزد ودر هیچ حال از مضمون حدیث « العجلة من الشیطان و التأنی من الرحمن » تجاوز جایز ندارد و پیوسته فحوای کلمهٔ کریمهٔ « و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس » را نصب العین ضمیر داشته بعمل در آرد،

بیت

مکن تند خوئی باهل سؤال که این شیوه مقبول اخیار نیست
بجز حسن خلق ومدارا بخلق ز ارباب دولت سزاوار نیست

احمد بن صالح بن شیرزاد و جعفر بن محمد

در زمان المستعین بالله بنوبت پای بر مسند وزارت نهادند.

احمد بن اسرائیل

وزیر المعتز بالله بود.

محمد بن السوارف البغدادی

ایضاً بوزارت معتز قیام مینمود.

عبیدالله[1] بن یحیی بن خاقان وحسن بن مخلد[2] وسلیمان بن وهب[3] و صاعد بن مخلد

در زمان خلافت المعتمد علی الله بنوبت برمسندوزارت نشستند.

(۱) دراصل: عبدالله (۲) در اصل : مجاد. (۳) در اصل : وهیب.

عبید الله بن سلیمان

بوزارت المعتضد بالله قیام می‌نمود و بصفت عقل و کیاست وفهم و فراست موصوف بود . نقلست که در سنهٔ اربع و ثمانین و مأتین[۱] معتضد قصد کرد که خطباءِ را بلعن معاویة بن ابی سفیان[۲] مأمور گرداند، عبیدالله[۳] اورا از این حرکت مانع آمده ، بدلایل معقوله خاطر نشان خلیفه نمود که وقوع این صورت موجب اختلال در احوال مملکتست. بنا بر آن معتضد از سر آن معنی در گذشت .

ازنوادر روایات آنکه : صاحب جامع الحکایات ازعبدالله بن یحیی کاتب نقل کرده که : درآن ایام که عبیدالله بن سلیمان بن وهب[٤] بتمشیت امر وزارت می پرداخت روزی جوانی که آثار پریشانیَ در بشرهٔ او ظهور موفور داشت بسر دیوان آمده عریضه ای بدست عبیدالله داد . عبیدالله در آن عریضه نگر بسته ، یکی از خدام را گفت که : این شخص را نیکو نگاه دار ، تا بهنگام فرصت ما یحتاج اورا مرتب گردانم وچون مجلس خلوت گشته ، غیر از خواص و ندماءِ کسی نزد وزیر نماند پرسید که : شما آن جوان را می شناسید ؟ جواب دادند که نی . گفت: او عمربن محمد بن عبد الملك الزّیاتست و محمد بن عبدالملك در وقتی‌که متصدی شغل وزارت بود پدر مرا محبوس گردانیده ، بتکلیف عنیف مبلغی کلی از وی می طلبید . در آن اثناءِ روزی اورا محبوس بسردیوان حاضر کرده ، در باب طلب مال شدت می نمود و بقوت‌تهدید

---

(۱) سال ۲۸٤ (۲) در اصل افزوده شده : علیه اللعنه .

(۳) در اصل : عبیدالله مامون . (٤) در اصل : و هیب .

می فرمود . درخلال آن احوال خادمی از حرم سرای وزیر بیرون‌آمده، در گوش او سخنی گفت و محمد فی‌الحال برخاسته بحرم سرا شتافت و در غیبت وزیر حسن بن وهب[1] پدرم را گفت : واهب بی منت ترا پسری کرامت فرمود . پدرم مستبشر گشته ، مرا عبیدالله نام نهاد و همان ساعت وزیر بیرون آمده، بر زبان آورد که : شمارا معلوم شدکه بچه جهة مرا طلبیده بودند ؟ حاضران گفتند : بفرمائید . جواب داد‌که : حق عز و علا مرا پسری بخشید و اورا موسوم بعمر گردانیدم . آنـگاه پدرم را مخاطب ساخته گفت : آثارمسرت در بشرهٔ تو مشاهده مینمایم ، چه واقعست ؟ عم من بعرض رسانید که : همین‌لحظه خبر آوردند که اورا نیز پسری متولد گشته . بعد ازآن پدرم بزبان تضرع ونیاز معروض داشت که : امیدوارم که بشکرانهٔ قدوم مخدوم زاده از سر جریمهٔ من در گذری و نو رسیدهٔ مرا بخدمت قرة العین خویش اختصاص دهی ، تا در ملازمت او بمکتب رود و بوصول سعادات صوری و معنوی فایز شود ! محمد گفت : ای سلیمان، ظاهراً این کلمات جهة مخلص خویش بر زبان می رانی ، اما در دل میگذرانی که : زود باشد ولد من بدرجهٔ بلند وزارت رسد و فرزند تو محتاج بر منت او گردد و پدرم بدین سخن تفأل نموده در برابر وزیر آنچه مناسب وقت دانست عرض کرد . غرض آنکه حالا مآل آن فال بوضوح پیوست و حق سبحانه و تعالی مرا بدین مرتبه رسانیده ، عمر بن محمد را محتاج من گردانید ،

---

(۱) در اصل : وهیب .

بیت

هرآن فالی که از بازیچه برخاست چو اخترمیگذشت آن فال‌شد راست

آنگاه عبیدالله‌عمربن محمد را بحضور طلبیده ، کما ینبغی بحالش پرداخت و اورا بانعام و اکرام وافر بنواخت.

قاسم بن عبیدالله[1]

در زمان المکتفی بالله بأمر وزارت قیام می نمود و بروایتی وزارت المعتضد بالله نیز کرده بود .

عباس بن حسن[2]

بوفور شوکت و اختیار و مزید حشمت و اعتبار از سایر وزرای صاحب اقتدار[3] سمت امتیاز و استثناء داشت و بعد از فوت مکتفی بسعی عباس ارکان دولت و اعیان حضرت دست بیعت بجعفر بن احمد المعتضد دادند و اورا المقتدر بالله لقب نهادند و چون در آن اوان مقتدر در سن سیزده سالگی بود خواص و عوام زبان بقیل و قال گشادند و عباس نیز از کرده پشیمان شده خواست که ابو عبدالله محمدبن المعتمد را بر مسند خلافت نشاند ، اما چون ارادهٔ ازلی بخلافت مقتدر تعلق پذیرفته بود محمد در آن ایام بعالم آخرت‌انتقال نمود . آنگاه عباس قصد کرد که یکی ازاولاد متوکل را که ابوالحسن کنیت داشت خلیفه سازد . بحسب تقدیر او نیز از عقب محمد روان گشت و در سنهٔ ۲۹۶ حسین بن حمدان که از عظمای ارکان دولت عباسیان بود بی سببی ظاهر عباس بن حسن[2] را کشته ، باتفاق بعضی از

(۱) دراصل : قائم بن عبدالله (۲) در اصل : حسین . (۳) در اصل : اقدار

امراء عبدالله بن معتز را بخلافت مقرر گردانید و اورا المرتضی بالله لقب داده ، همت بر دفع مقتدر گماشت ، تا مونس خادم و جمعی دیگر از اعاظم با حسین محاربه نموده ، بظفر و نصرة اختصاص یافت و اورا با احباب مرتضوی بقتل رسانید و الله اعلم .

ابو الحسن علی بن محمد الفرات

از کبار وزرای عرب بود و جامع انواع فضل و ادب ، بعد از کشته شدن عباس مقتدر امر وزارت را بدو تفویض نموده ودر سنهٔ تسع و تسعین ومأتین[1] رقم عزل بر صحیفهٔ حالش کشیده ، ابوعلی محمد بن عبیدالله[2] بن یحیی بن خاقان را وزیر گردانید .

ابو علی محمد بن عبیدالله[2]

بواسطهٔ سوء تدبیر و عدم وقوف بر فیصل معاملات از عهدهٔ آن امر خطیر بیرون نتوانست آمد ، لاجرم بعد از اندك زمانی معزول شد .

علی[3] بن عیسی جراح

پس از عزل ابوعلی محمد بن عبیدالله[2] رایت وزارت برافراشت و او در سلك افاضل علماء و اکابر اهل جود و سخا انتظام داشت ، هرسال قرب هشتاد هزار دینار سرخ از اسباب و املاك خاصهٔ خود حاصل کردی و نصفی از آن اموال را بانعام ارباب درس و فتوی صرف نموده ، تتمه را در وجه نفقهٔ عیال و اطفال خرج فرمودی و علی بن عیسی در ایام وزارت با کافهٔ رعایا و عامهٔ برایا بر وجه احسن

(۱) سال ۲۹۹ (۲) در اصل همه جا : عبدالله (۳) در اصل : عیسی

معاش می کرد، اما در جزویات امور تأمل بسیار می نمود و بعضی از مهام را بزودی سر انجام نمی فرمود. بنا بر آن در سنهٔ خمس و ثلثمائه[1] مقتدر اورا ازمنصب وزارت معاف داشته بار دیگر ابن‌الفرات وزیر شد و در سنهٔ ست و ثلثمائه[2] باز معزول گشت.

حامد بن عباس

بعد از عزل ابن فرات در سنهٔ مذکوره بر مسند وزارت نشست و در سنهٔ تسع و ثلثمائه[3] حسین منصور حلاج که اکثر علماء اورا از کبار اولیاء شمرده اند بسعی حامد شهید شد و در سنهٔ ۳۱۱ حامد مواخذ و معاقب گشته نوبت دیگر ابن الفرات پای برمسند وزارت نهاد و در سنهٔ اثنی عشر و ثلثمائه[4] کرت دیگر ابن الفرات مقید گشته، مقتدر منصب وزارت راباابوالقاسم عبیدالله[5] بن محمدالخاقانی داد والله اعلم.

ابوالقاسم الخاقانی

چون قرب یکسال در دولت و اقبال بگذرانید مقتدر رقم عزل بر صحیفهٔ حالش کشید.

ابوالعباس احمد بن عبیدالله[5] الخصیبی

بعد از عزل خاقانی علم وزارت و کامرانی بر افراشت و او بعلو همت و سمو منقبت سمت اتصاف داشت و چون قرب دو سال بأمر وزارت پرداخت مادر مقتدر نسبت باو سوءِ مزاجی پیدا کرده،

---

(۱) سال ۳۰۵ (۲) سال ۳۰۶ و در اصل: ثلثین (۳) سال ۳۰۹
(٤) سال ۳۱۲ (٥) در اصل: عبدالله

خلیفه بنا بر ملاحظهٔ خاطر والده آن وزیر صافی ضمیر را معزول ساخت .

ابو علی بن مقله

در سلك اکابر وزرای عظام و اعاظم فضلای لازم الاحترام سمت انتظام داشت و در ایام دولت و اقبال و اوان وزارت واستقلال رایت جود و سخاوت بر افراشت . خطی که ازمشاهدهٔ صورتش بصراهل بصیرت حظی کامل یافتی دررشتهٔ اختراع منتظم گردانید و بقلم گوهربار معجز آثار رقم نسخ بررقاع خطوط خوش نوبسان اطراف جهان کشید ،

بیت

ای حسن خط ازدفتر اخلاق توبابی　　بی مثلی ازاوصاف توحرفی زکتابی

فی الجمله چون احمد بن عبیدالله[1] الخصیبی از تقلد قلادهٔوزارت معاف شد مقتدر نوبت دیگر آن منصب عالی را بعلی بن عیسی ارزانی داشت و درسنهٔ ست عشر و ثلثمائه[2] علی بن عیسی بسبب عاقبت اندیشی از آن امر استعفاء[3] جسته ، خلیفه قامت قابلیت ابوعلی بن مقله را بخلعت وزارت بیاراست و مدت دو سال زمان رتق و فتق آن مهم خطیر در کف کفایت او بوده ، در سنهٔ ثمان عشر و ثلثمائه[4] معزول گشت و چون مقتدر کشته شده القاهر بالله بر سربر خلافت مسیر[5] منزل گزید نوبت دیگر ابن مقله بتقلید قلادهٔ وزارت سر افراز گردید و قاهر در ایام خلافت از غایت شرارت آغاز ظلم وتعدی کرده ،

---

(۱) در اصل : عبدالله (۲) سال ۳۱۶ (۳) در اصل : استغفار
(٤) سال ۳۱۸ (٥) در اصل : مصیر

مونس خادم و ابن مقله و یلبق[۱] و بعضی دیگر از ارکان دولت قصد خلع او نمودند و این معنی بر قاهر ظاهر گشته، بقتل آن جماعت فرمان داد، مونس ویلبق[۱] کشته شده، ابن مقله بگریخت وگاه‌گاهی با امرا اختلاط کرده، ایشان را بر خلع قاهر دلیر می گردانید، تا مهم بدانجا انجامید که اتراك بی باك قاهر را گرفته میل کشیدند و الراضی بالله را خلیفه گردانیدند و راضی خلایق را بعدل و احسان از خود راضی ساخته، ابن مقله را بر مسند وزارت نشاند و درسنهٔ اربع و عشرین و ثلثمائه[۲] بسبب سعایت ابن رائق[۳]، که راتق و فاتق امور مملکت بود، از وی رنجیده، رقم عزل بر صفحهٔ حالش کشید و درسنهٔ ست و عشرین و ثلثمائه[٤] ابن مقله نوبت دیگر منظور نظر خلیفه گشته وزیر شد و با ابن رائق[۳] آغاز نزاع [کرد و تفصیل آن واقعه بدینگونه بود که بجکم ماکانی غلام مرداویج] ابن زیار بود و بعد از قتل مالك خود بر بعضی از بلاد عرب استیلا یافته، نامه نوشت و اورا ببغداد طلبیده بمنصب امیرالامرائی نوید داد و این خبر بسمع ابن رائق[۳] رسیده، کیفیت حال بعرض خلیفه رسانید و چون رضای راضی بآمدن بجکم[٥] مقرون نبود ابن مقله را طلب نموده، بروی اعتراض فرمود و ابن مقله منکر شده و مکتوب مذکور ظاهر گشته، خلیفه بقطع دستش حکم کرد و او هرچند فریاد زد که: دستی را که واضع خطست

---

(۱) در اصل همه جا: ملیق (۲) سال ۳۲٤ (۳) در اصل همه جا: راتق
(٤) سال ۳۲٦ (٥) در اصل: بحکم و بجکم یا بچکم بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم لغتیست فارسی بمعنی گرگ که در نامهای کسان در قدیم معمول بوده است.

و چند مصحف نوشته چرا می برید؟ بجائی نرسید. پس لایق بحال شاغل منصب وزارت، بلکه سایر ملازمان درگاه سلطنت آنست که بخلاف رضای پادشاه با امرای اطراف ابواب مکاتبات مفتوح ندارند و بمجرد مصلحت خویش جانب مصالح ملکی مهمل و نامرعی نگذارند،

بیت

خلاف رای سلطان رای جستن   بخون خویش باشد دست شستن
اگرخود روز را گوید شبست این   بباید گفت اینك ماه و پروین

از غرایب اتفاقات آنکه ابن مقله وزارت سه خلیفه کرد و درایام حیات سه مصحف در قلم آورد و ا را سه نوبت مسافرت اتفاق افتاد و بعد از سه بار مدفون گشت.

سلیمان بن حسن المخلد

در سنهٔ ثمان عشر و ثلثمائه[1] وزیر المقتدر بالله شد و بنا بر آنکه چندان اهلیتی نداشت بزودی معزول گشت، اما در زمان خلافت الراضی بالله باز بمرتبهٔ وزارت رسید و کرة بعد اخری معزول شده، چون المتقی لله زمام مهام خلافت بدست آورد نوبت دیگر سلیمان را وزیر گردانید.

ابوالقاسم عبیدالله[2] الکلوذانی[3]

بعد از عزل سلیمان بن حسن در زمان مقتدر بمنصب وزارت رسید و پس از روزی چند در سلك وزرای سابق منتظم گردید وبعد ازآن

(۱) سال ۳۱۸ (۲) در اصل: عبدالله (۳) در اصل: الکاراذانی

حسین بن قاسم

از احفاد سلیمان بن وهب[1] بود و بعد از عزل ابوالقاسم مدت هفت ماه بوزارت مقتدر قیام و اقدام نمود .

ابوالفتح فضل بن جعفر بن محمد بن الفرات

چون حسین بن قاسم معزول گشت فضل بر مسند وزارت نشست و تا آخر ایام حیات مقتدر بدان امر اشتغال داشت .

محمد بن القاسم واحمد بن عبدالله

در زمان القاهر بالله بعد از عزل ابن مقله بنوبت متکفل امر وزارت گشتند .

عبدالرحمن بن عیسی جراح

درسنهٔ ۳۲٤ روزی چند بوزارت الراضی بالله قیام نموده معزول شد

ابوجعفر محمد بن قاسم الکرخی

پس از عزل عبدالرحمن بمنصب وزارت رسید و او بغایت کوتاه بالا بود ، چنانکه[2] در وقت عرض مهمات چون پیش تخت راضی آمدی سرش بمحاذی زانوی خلیفه رسیدی ، بنا برآن یك وجب از پایهای تخت بریدند ومردم این معنی را بفال بد گرفتند . درجامع التواریخ مذکورست که : چون ابو جعفر کرخی چند گاهی بامر وزارت پرداخت دید که مهمات برحسب دلخواه سر انجام نمیشود ، روزی بخانهٔ خود در آمده ، در خم آب نشست و یکی از خدم او آن خم بر پشت گرفته ازخانه بیرون برد وهیچ کس ندانست که مآل حالش بکجا منجرشد .

---

(۱) در اصل : وهیب (۲) دراصل : « چنانچه »

احمد بن میمون[1] ومحمد بن احمد القراریطی[2] و احمد بن عبیدالله[3] الاصفهانی

در زمان خلافت المتقی لله بمنصب وزارت و کامرانی رسیدند .

ابوالفرج محمد بن علی واحمد بن فضل بن عبدالرحمن السامری

در زمان المستکفی بالله بنوبت متصدی امر وزارت گردیدند و احمد بن فضل در زمان المطیع لله نیز روزی چند بسرانجام مهام وزارت اشتغال داشت و

ابوالفضل حاجب بن النعمان

در ایام خلافت القادر بالله رایت وزارت بر افراشت .

ابوطلحه محمد بن ایوب

اول کسی بود که بوزارت القائم بأمرالله قیام نمود .

عمیدالدوله ابوطالب محمد بن مسلمه[4]

بعداز عزل ابوطلحه بمرتبهٔ بلند وزارت رسیده، ملقب برئیس الرؤسا شد [و در میان او] و بساسیری[5] که از جملهٔ امرای دیالمه بود غبار خلاف و نزاع ارتفاع یافته ، بساسیری با اتباع از بغداد بیرون رفت و دست بغارت و تاراج بر آورده ، از مستنصر علوی که حاکم مصر بود

---

(۱) نام این وزیر در کتابهای دیگر چنین آمده : ابوالخیر احمد بن محمد بن میمون (۲) در اصل : لقواریطی و نام این وزیر در کتابهای دیگر ابو اسحق محمدبن ابراهیم اسکافی قراریطی ثبت شده .

(۳) در اصل : عبدالله (٤) نام این وزیر در کتابهای دیگر علی بن حسین بن احمد بن محمدبن عمربن مسلمه ضبط شده . (٥) دراصل : تساسیری

استمداد نمود ومستنصر ملتمس اورا اجابت کرده ، پریشانی تمام باحوال بغدادیان راه یافت و بین‌الجانبین محاربه بوقوع انجامیده ، رئیس‌الرؤسا نیز بشهادت رسید و سپاه خلیفه منهزم گشته ، بساسیری بربغدادمستولی گردید و چون طغرل بك سلجوقی که درآن اوان بلاد خراسان وعراق عجم را در تحت‌تصرف داشت این‌اخباررا شنید علم‌توجه بجانب دارالسلم بر افراشت و غبار فتنه و فساد بساسیری بآبیاری حسام خون آشام آن پادشاه گردون احتشام‌تسکین یافت .

ابوالفتح منصوربن داراسب‌الشیرازی

از سایراکابر فارس و اعاظم شیراز بوفور فضایل نفسانی و کثرت کمالات انسانی مستثنی و ممتاز بود و جمال حالش از حلیهٔ فصاحت و بلاغت و زیور حسن خط و لطف عبارت محلی و آراسته می نمود و او در عنفوان ایام شباب و جوانی که بهترین‌اوقات زندگانیست درسلك خدمهٔ[1] ملك‌ابوکالیجار[2] مرزبان بن سلطان الدولة بن عضدالدوله انتظام داشت و بسببی ازاسباب از وطن مألوف سفر کرده ، رایت توجه بجانب دارالسلام بر افراشت و چون بدان بلدهٔ فاخره رسید و القائم بأمرالله بوفور فضل و کمالات او مطلع گردید قامت قابلیتش را بخلعت وزارت آراسته گردانید وامین‌الدوله مجدالوزراءِ لقب نهاد وتقرب مجد الوزراءِ بر درگاه خلافت پناه بدرجه‌ای انجامید که عمید الملك کندری وزیر سلطان طغرل بك سلجوقی بر حال او رشك برده ، نزد سلطان زبان بغیبتش بگشاد و سخنان عمید الملك در دل سلطان جای گیر شده ، در

---

(۱) در اصل : خزنهٔ (۲) دراصل : ابوکالنجار

باب التماس عزل وزیر نامه ببغداد فرستاد و چون خلیفه یارای آن نداشت که ملتمس سلطان را رد نماید آن وزیر صائب تدبیر را معزول ساخت.

ابونصر محمد بن جهیر[1] الموصلی

بصفت فصاحت و بلاغت و مهارت درفن استیفاء و سیاق اتصاف داشت و از دقایق جود و سخاوت نسبت بارباب علم و فضیلت دقیقه‌ای نامرعی نمی گذاشت. در اوایل حال بوزارت ملك الملوك نصر الدوله ابونصربن مروان که حاکم دیار بکر بودقیام می نمود ودرآن دولت اموال بی نهایت و املاك بی غایت حاصل کرده، صیت کفایت او در انظار آفاق انتشار یافت و چون ملك‌الملوك بدار القرار شتافت القائم بأمرالله نقیب‌النقباء ابوالفوارس بن محمد الزینبی[2] را بدیاربکر فرستاد، تاابونصر را بوزارت دارالخلافه ترغیب نماید و اورا برتوجه بجانب بغدادباعث ومحرض آید وچون نقیب‌النقباء بدیار بکررسید باابونصر طریق‌ملاقات مسلوك داشته، در باب وزارت‌خلیفهٔ انام وحرکت‌بطرف دارالسلم کلمات شوق انگیز وحکایات محبت آمیز بر زبان آورد و ابونصر این معنی‌را بحسن قبول تلقی فرموده، بملازمت سدهٔ خلافت شتافت والقائم بأمرالله مقدم شریفش را مغتنم شمرده، زمام مهام وزارت را من‌حیث‌الاستقلال در کف کفایت و قبضهٔ درایتش نهاد و اورا فخرالدوله اشرف الوزراء لقب داد و در آن اوان‌که طغرل بك سلجوقی جهة دفع فتنهٔ بساسیری

---

(۱) در اصل : خبیر و در کتابهای دیگر نام و نسب این وزیر ابونصر محمد بن محمدبن جهیر ضبط شده . (۲) در اصل . ا از نبی

بنواحی بغداد رسیدفخرالدوله باستقبال موکب سلطانی خرامیده ٬منظور نظر طغرل بك شد وبپوشیدن خلعت خاص مخصوص گشت و در ایام سلطنت سلطان الب ارسلان خواجه نظام الملك طوسی بواسطهٔ سعایت مفسدان از فخرالدوله رنجیده ، سلطان را بر آن داشت که در باب عزل او مکتوبی بدرالخلافه فرستاد و قبل از انتشار این خبر منهئی حقیقت حال را بعرض خلیفه رسانیده، القائم بأمرالله وزیر صائب تدبیر رابجانب حله روان کرد و آن منصب را برعلی بن الحسین[۱] ارزانی داشت و این وزیر در اوایل ایام دولت بجوار مغفرت حضرت عزت پیوست. آنگاه حضرت خلافت پناهی و جناب وزارت دستگاهی رضای خاطر خواجه نظام الملك حاصل نموده ، فخرالدوله ازحله ببغداد آمد و نوبت دیگرحلهٔ وزارت پوشیده ، جمال حالش بحلیهٔ جلالت محلی گردید و ابن‌الفضل[۲] بغدادی بیتی چند در مدح فخرالدوله کسوت نظم پوشانید و اول آن ابیات اینست :

شعر

الحمد لله علی فضله　　　قدرجع‌الحق الی اهله

آنگاه فخرالدوله پسر بزرك خود عمیدالدوله را از درگاه خلافت برسم رسالت نزد سلطان الب ارسلان ارسال داشت و مکاتیب اخلاص شعار و تحف و هدایای بسیار جهة خواجه نظام الملك فرستاد و صبیهٔ خواجه را خطبه نمود، رقم قبول خواجه‌نظام‌الملك برملتمسات‌فخرالدوله بسر حد کمال رسید ،

(۱) در اصل : ابوعلی‌الحسین (۲) در اصل : ابوالفضل

بیت

حبذا عقدی که عقد ملک را دارد نظام   حبذا سوری کز آن شد رونق عالم تمام

و در سنهٔ ٤٦٥ که سلطان الب ارسلان بریاض رضوان خرامید و سلطان ملکشاه تخت سلطنت را بوجود همایون خود مزین گردانید عمیدالدوله بفرمان خلیفه نوبت دیگر بدرگاه سلطنت پناه شتافت و خلع خلیفه بنظر سلطان رسانیده ، التفات بسیار یافت و در سنهٔ سبع وستین و اربعمائه[1] القائم بأمرالله از محنت سرای دنیا بجنت اعلی انتقال فرمود و همان شب که این واقعهٔ عظمی بوقوع انجامید فخرالدوله و عمید الدوله با المقتدی بالله بیعت نمودند و روز دیگر عمید الدوله متوجه اصفهان شد ، تا از سلطان ملکشاه بیعت بنام المقتدی بستاند و بعد از وصول بدرگاه سلطنت پناه سلطان ملکشاه عمیدالدوله را ملحوظ عین عنایت گردانیده ، بخلافت المقتدی بالله سر رضا جنبانید و عمیدالدوله مقضی المرام بجانب دار السلام مراجعت نمود و المقتدی بالله نیز بدستور پیشتر سر انجام مهام وزارت را مفوض برأی صواب نمای فخرالدوله گردانید . درآن اثناء مؤیدالملک بن نظام الملک ازقبل سلطان ملکشاه بدارالسلام بغداد رفت و حکم شد که امور دیوانی بوقوف و استصواب او فیصل یابد و مویدالملک فخرالدوله را در غایت اعتبار و اختیار دیده ، آتش رشك در کانون ضمیرش اشتعال یافت وهمت براخذ و قید آن وزیر صائب تدبیر مصروف داشت . فخرالدوله این معنی را فهم کرده ، بنا بر مصلحت وقت از امر وزارت استعفاء جست و خلیفه

(۱) سال ٤٦٧

ملتمس اورا مبذول داشته، عمیدالدوله را قایم‌مقام پدر گردانید. معذلك مویدالملك از قصد پدر و پسر متقاعد نشده،

نظم

کل العداوة قدیرجی ازالتها   الاعداوة من عاداك من حسد

و نظام الملك جهة رعایة خاطر موید الملك یکی از حاجبان سلطان را از اصفهان ببغداد فرستاد، تا فخرالدوله را گرفته، بدرگاه سلطنت پناه رسانند. فخرالدوله بعد از استماع این خبر فرار بر قرار اختیار کرده، بناگاه خودرا باصفهان رسانید و بوسیلهٔ بعضی از نواب معروض گردانید که: من بر کیفیت احوال دیار بکر اطلاع تمام دارم و می توانم که آن مملکت را بحوزهٔ دیوان سلطان در آرم. سلطان ملکشاه را این سخن موافق مزاج افتاده، فخرالدوله را بانعام وخلعت خاص اختصاص داد و با طبل وعلم و خیل و حشم بدان صوب فرستاد و فخرالدوله در باب فتح دیار بکر مساعی مشکوره بتقدیم رسانیده، باندك زمانی آن ولایت را در حیز تسخیر آورد و خزاین ملوك بنی مروان را متصرف گشته، نزد سلطان روان کرد وچون مدت هشتاد و پنج سال در دولت و اقبال بگذرانید عالم فانی را وداع نموده، رخت بجهان جاودانی کشید، چنانکه گفته اند:

بیت

اگر صد سال مانی وریکی روز   بباید رفت ازین کاخ دلفروز

مظفربن رئیس الرؤسا

بعد از فرار فخرالدوله از بغداد بتقلد منصب سر افراز گردید و

چون اندك زمانی بمراسم آن امر پرداخت المقتدی بالله بسببی از اسباب اورا معزول گردانید .

ظهیر الدین ابو شجاع محمد بن ابی‌الحسن[1]

در رجب سنهٔ خمس و سبعین و اربعمائه[2] بحکم المقتدی بالله بر مسند وزارت نشست و موید الدوله صفی امیرالمؤمنین لقب یافت و چند سال در کمال دولت و اقبال روزگار گذرانیده، بالاخره میان موید‌الدوله و تاج الملك ابوالغنایم که در سلك مقربان سلطان ملکشاه انتظام داشت غبار نقار ارتفاع یافته، تاج الملك نزد سلطان زبان بغیبت موید‌الدوله بگشاد و سلطان از خلیفه التماس عزل موید‌الدوله کرده، وزیر در کنج بیت الاحزان منزوی شد و خلیفه چند در مزرعهٔ خوب برسم سیورغال بوزیر معزول مسلم داشت . در جامع التواریخ مذکورست که : اگرچه جمال حال وزیر ابوشجاع باجتماع اسباب وزارت از فضل و کفایت و فهم و فراست و علو نسبت و فرط شهامت مزین و محلی بود، اما بخل و امساك بمثابه ای بر طبیعتش غلبه داشت که صایم‌الدهر گشت و شب در خانهٔ تنك و تاریك تنها افطار می کرد . نقلست که وزیر ابوشجاع در آخر ایام حیات بمدینهٔ طیبه رفته، بطاعت و عبادت اوقات می گذرانید، تا در جمادی الاخرسنهٔ ثمان و ثمانین و اربعمائه[3] اجل موعود در رسید و در مشهد ابراهیم بن النبی صلی‌الله علیه و آله مدفون گردید .

---

(۱) نام ونسب این وزیر در کتابهای دیگر ابوشجاع ظهیرالدین محمدبن حسین همذانی ضبط شده . (۲) سال ۴۷۵ (۳) سال ۴۸۸

اشرف الدین عمیدالدوله محمد بن فخرالدوله

درآن فرصت که فخرالدوله بحکم سلطان ملکشاه متوجه دیار بکر شد عمیدالدوله در ملازمت سدهٔ سلطنت توقف نموده ،بواسطهٔ فرط کیاست و کثرت فراست و ارتکاب اعمال حمیده و اجتناب از افعال نا پسندیده منظور نظر عنایت سلطانی گشت و در اجتماع آلات حشمت و نامداری و استکمال اسباب جلالت وکامگاری از پدر در گذشت و درسنهٔ مذکوره المقتدی بالله کمال‌الدین خادم و ابو محمد رزق‌الله التیمی المنشی وابونصر موصلی‌المستوفی را برسم رسالت نزد سلطان ملکشاه فرستاد و التماس ارسال عمیدالدوله‌نمود وسلطان ملتمس‌خلیفه مبذول داشته، عمیدالدوله کامیاب وکامران بدارالسلم بغداد مراجعت فرمود ونوبت‌دیگر بتقلد منصب وزارت مشرف گشت و در شوال سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائه[1] سلطان ملکشاه ببغداد آمده ، هم درآن ایام در گذشت و در محرم سنه مقتدی نیز در این‌امر اقتدا بسلطان کرده، روی بجهان جاویدان آورد و پسرش المستظهر بالله برمسند خلافت نشسته ، بدستور پدر بزرگوار خویش امر وزارت را بعمیدالدوله تفویض فرمود و در اواخر صفر سنهٔ ثمان و ثمانین واربعمائه[2] عمیدالدوله‌ازخلیفه مستشعرپناه بصاحب حله‌سیف‌الدین صدقه برد و المستظهر بالله جهة استمالت او رسل و رسایل متعاقب و متواتر بحله فرستاده ، در آن باب رقعه‌ای بخط خویش ارسال داشت و عمیدالدوله بمکتوب خلیفه مستظهر گشته ، نوبت دیگرخطهٔ بغداد را بیمن مقدم شریف زیب و زینت داد و بسر انجام مهام وزارت اشتغال

(۱) سال ۴۸۵ (۲) سال ٤٨٨

نمود و بالاخره بسبب سعایت عبدالجلیل دهستانی خلیفه آن وزیر وزیر صائب تدبیر را گرفته ، در دارالخلافه حبس فرمود و بعد از آنکه مدت یك ماه محبوس بود اورا درتابوت از محبس بیرون آوردند. اوقات وزارتش از اول تا آخر مدت سیزده سال امتداد یافت.

ابو المعالی النحاس الاصفهانی

باصناف فضل و ادب موصوف بود و درفن سیاق و استیفا بکثرت مهارت معروف وابوالمعالی در مبادی احوال نایب عارض دیوان سلطان ملکشاه محمد بن غیلان بود و چون دیدهٔ دولت محمد بن غیلان بمیل نکبت مکحل گشت منصب او تعلق بابوالمعالی گرفت ودر اواخر ایام سلطنت سلطان ملکشاه و بعضی از اوقات حکومت سلطان برکیارق و سلطان محمد عارض او بود و مال بسیار حاصل نمود و در آن اوان که میان برادران مواد نزاع و خلاف طغیان نمود ابوالمعالی فرار بر قرار اختیار کرده ، پناه بصاحب حله سیف‌الدین صدقه برد وصدقه‌درتربیتش مساعی مشکوره بجای آورده ،منصب وزارت المستظهر بالله را جهة او بستاند و ابوالمعالی از حله ببغداد شتافته ، بسرانجام مهام خلیفه مشغول شد . اما بواسطهٔ کمال خست و امساك که در جبلتش مرکوز بود بعد از انقضای یك ماه از دخل در امور وزارت ارکان دولت و اعیان حضرت با او در مقام عداوت و مخاصمت آمدند و بفرمان خلیفه ابوالمعالی را مواخذ ومقید گردانیدند و او ازمحبس گریخته ، بمعسکرسلطان برکیارق شتافت و درهمدان بدحال و پریشان بسر می برد تا در شهور سنهٔ سبع

وخمسمائه[۱] باجل طبیعی جهان را بدرود کرد والله اعلم .

مجیر[۲] الدوله ابوالقاسم علی بن فخرالدوله

بعد از واقعهٔ عمیدالدوله که برادرش بود مدت مدید درمحبس بانواع محنت ومشقت سلوك می نمود ودرشهر رمضان سنهٔ ۴۹۹ کوکب طالع ابوالقاسم از حضیض وبال باوج شرف واقبال انتقال کرده ، المستظهر بالله اورا منظور نظر التفات و اعتناء ساخت و خلعت وزارت درقامت قابلیتش پوشانیده ، مجیرالدوله پرتو اهتمام برسرانجام مهام خلیفه انداخت و چون قرب نه سال بدان امر خطیر اشتغال فرمود در صفرسنهٔ ۵۰۸[۳] از جهان فانی بعالم باقی رحلت نمود .

هبة[۴] الله بن محمد بن علی المعروف بابن المطلب

بعد از فوت مجیرالدوله بفرمان المستظهر بالله کسوت وزارت در پوشید و خلیفه اورا ملقب بولی‌الدوله گردانید . درجامع التواریخ مسطورست که : ولی‌الدوله بمذهب تشیع ورفض متهم بود ، بنا برآن سلطان محمد بن ملکشاه بوزارت او رضا نداد و رسل و رسایل متواتر بدارالخلافه فرستاده ، پیغام فرمودکه : چگونه تواند بودکه وزیرخلیفهٔ وقت رافضی باشد ؟ لاجرم مستظهر رقم عزل برصحیفهٔ حال هبة[۴] الله کشید و او بخدمت سلطان شتافته ، بوسیلهٔ سعدالملك آوجی که وزیر سلطان بود خاطر خطیر حضرت سلطانی را استرضا فرمود و سلطان محمد نوبت دیگر وزارت خلیفه بدوتفویض فرمود ، مشروط برآنکه ازمقتضای

---

(۱) سال ۵۰۷ (۲) در اصل : مخبر (۳) در اصل : ۹۰۸
(۴) در اصل : هیبت

مذهب اهل سنت وجماعت مطلقا عدول ننماید و از ارتکاب ظلم وتعدی اجتناب و احتراز نموده ، اهل ذمت را ازیهود ونصاری در دیوان عمل نفرماید و هبه[1] الله از اصفهان ببغداد رفت و رعایت شروط مذکوره بجای آورده ، چندگاهی بلوازم امر وزارت مشغولی کرد. بالاخره مزاج خلیفه نسبت بدو متغیر گشت و هبة[1] الله این معنی را فهم کرده ، از بغداد باصفهان گریخت وتا آخر ایام حیات در دیوانخانهٔ سلطان [محمدبن] ملکشاه اوقات گذرانید .

جلال الدین ابوعلی صدقه

بفضایل نفسانی متصف بود و در مضمار انشاء و استیفاء قصب السبق از امثال و اقران می ربود و او در شهور سنهٔ [۵۱۳] بحکم مسترشد مشید قواعد وزارت شد و مدتی درکمال اختیار بدان امر خطیر اشتغال داشت ، مآل حالش بوضوح نپیوست .

ابوالقاسم علی بن طراد زینبی[2]

او نیز در زمان خلافت مسترشد متقلد قلادهٔ وزارت شد و در سنهٔ تسع وعشرین و خمسمائه[3] که میان خلیفه و سلطان مسعود سلجوقی جنگ وجدال بوقوع انجامید و شکست برلشکر بغداد افتاد ابوالقاسم در ملازمت خلیفه پای ثبات افشرده ، گرفتار گشت والله اعلم .

شهاب الدین اسفراینی

بوزارت الراشد بالله قیام مینمود .

---

(۱) در اصل : هیبت (۲) در اصل : طرار زینی (۳) سال ۵۲۹

عون الدین بن هبیره[1]

افضل وزراء عظام و اکمل صواحب ذوی الاحترام بود و در تبیین احکام واوامر دین مبین و شریعت سیدالمرسلین صلوات‌الله علیه و علیهم اجمعین ید بیضا می نمود و ورع و تقوی و زهد و عفت بکمال داشت و در رتق و فتق و حل و عقد امور مملکت علم « انا ولاغیر » بر افراشت ودر ایام خلافت المقتفی بأمرالله پای برمسند وزارت نهاد و بیمن اصابت رای ممالك آرای خطهٔ بغداد را چنان ضبط کرد که سلاطین سلجوقی‌را در دارالسلام مجال دخل و آمد وشد نماند وچون مقتفی وفات یافت وپرتو انوار خلا فت بر وجنات جناب المستنجدبالله تافت بدستور زمان پدر امر وزارت را بر رأی صواب نمای عون الدین تفویض نمود و او بمعاونت بصیرت بمباشرت آن مهم خطیر می پرداخت، تا وقتی که بعالم فنا منزل و ماوا ساخت .

شرف ا لدین ابوجعفر بن احمد[2]

بعد از فوت‌عون‌الدین در تمشیت مهمات وزارت مستنجد کمرسعی و اجتهاد برمیان جان بست وچون روزی چند بلوازم آن امر پرداخت مانند ابنای جنس بکاشانهٔ عزلت نشست .

عضد الدین بن رئیس‌الرؤسا

در اوایل ایام خلافت المستضیئی بنورالله متصدی منصب وزارت

---

(۱) در اصل : نصیره ونام این وزیر در کتابهای دیگر عون‌الدین ابوالمظفر یحیی‌بن هبیره آمده است (۲) نام این وزیر در کتابهای دیگر شرف الدین ابوجعفر محمدبن ابی‌الفتح بن البلدی ثبت شده است

گشت و پس از چندگاهی حکم وزرای سابق گرفته ، بکام یا ناکام ازسر ازسر آن امر خطیر درگذشت .

ظهیرالدین ابی بکر[1] العطار

چون مسند وزارت مستضیئی از ضیاء ضمیر عضدالدین بی بهره شد ظهیرالدین عطار متکفل آن امر گشته ، شمیم عدالتش بمشام سکان هر بلاد و دیار رسید و در آن ایام که عطار بسر انجام مهام فرق انام می‌پرداخت قطب الدین قیماز[2] منصب امیرالامرائی یافته ، در تمشیت امور ملك و مال صاحب اختیار گشت و میان قطب الدین و ظهیرالدن غبار خلاف و نزاع ارتفاع یافت ، در سنهٔ ٥٧٠[3] قیماز بی استصواب خلیفه قصد اخذ و قید عطار نمود و بوی این خبر بمشام عطار رسیده ، پناه بدارالخلافه برد و قطب الدین بعدآنکه آتش نهب وتاراج در سرایش زد با بعضی از امراء و جمعی کثیر از مردم تماشا گر روی بقصرخلافت نهاد ، تا ظهیر لدین را بدست آرد . چون مستضیئی آواز غوغا شنید ، دانست که منشأ این فتنه کیست و علاجش چیست . لاجرم بربام کوشك رفته و خودرا بمردم نموده ، آواز برآورد که : ایهاالناس ، قیماز پای‌از حد خویش فراتر می‌نهد ، اکنون اموالش از شماست وخونش ازما . خواص و عوام که این کلام فرح انجام شنیدند بسرعت تمام متوجه سرای قطب الدین گشتند و قیماز بهزار حیله خود را در خانه

---

(١) در اصل : ظهیرالدین بن کرب و در کتابهای دیگر ظهیرالدین ابی‌بکر منصوربن ابی‌القاسم نصربن العطار ضبط شده است (٢) دراصل : قیمار و در کتابهای دیگر همه جا قایماز ضبط کرده اند . (٣) در اصل ٥٩٠

انداخته، هرچند خواست که مردم را از غارت منع کند میسر نشد، بلکه بواسطهٔ ازدحام فرق انام نتوانست که ازخانه بیرون آید. آخر دیوار را سوراخ کرده و بیرون رفته، متوجه موصل شد و در اثنای راه وفات یافت و ظهیرالدین از شر او ایمن گشته، در اوقات حیات مستضیئی بفراغت روزگار گذرانید و در زمان ایالت الناصر لدین‌الله نیز بمرتبهٔ وزارت رسید و بعد فوت او:

جلال الدین ابوالمظفر وجلال الدین علی بن هبة[1] الله‌البخاری و ابن‌ابی‌الحدید

بنوبت وزارت الناصر لدین الله نمودند. از احوال ایشان زیاده ازین چیزی‌که لایق بسیاق این‌اوراق باشد معلوم نشد.

موید الدین ابوعبدالله بن محمد بن علی‌المعروف [بقصاب][2]

بصفت تهور و تکبر و قلت عقل و تدبیر موصوف بود و در سنهٔ تسعین و خمسمائه[3] بحکم الناصر لدین الله منصب وزارت را تعهد نمود و با فوجی از سپاه بغداد روی بجانب خوزستان نهاد و آن ولایت را در سلك سایر قلمرو خلیفه سمت انتظام داد. بصحت پیوسته که چون تکش[4] خان بلاد عراق را ازتحت تصرف سلجوقیان بیرون آورده، مسخر ساخت الناصر لدین‌الله در طمع افتاد که خوارزمشاه بعضی از ولایت را را بحوزهٔ دیوان خلافت مسلم دارد ودرین باب رسل ورسایل نزدتکش[4]

(۱) در اصل: هیبت. (۲) نام این وزیر در کتابهای دیگر موید الدین ابی المظفر محمد بن احمد بن القصاب ثبت شده. (۳) سال ۵۹۰
(٤) در اصل: بکش

خان فرستاده ، تکش[1] بقبول ملتمس خلیفه زبان گشاد و خلیفه موید الدین را با خلع و تشریفات گرانمایه بجانب عراق عجم ارسال نمود ، تا عذر عذر خواهی تکش خان نماید. وزیر بی تدبیر چون باسد آباد رسید و از اکراد عراق و اجناد اعراب قرب ده هزار نفر بخدمت او توسل جسته ، مجتمع گشتند بخار غرور و پندار بکاخ دماغ او تصاعد نمودو خبر بتکش خان فرستاد که : از دارالخلافه تشریف و منشور حکومت مبذول افتاده و کفیل مصالح مملکت و ناظم مناظم سپاهی و رعیت یعنی جناب وزارت مآب جهة ایصال این بشارت تا بدین مقام آمده و و تقضی از ادای شکر این موهبت مقتضی آنست که خوارزمشاه با عدد اندك و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب وزارت مآب قدمی چند بر خاك نهاده ، پیاده سیر فرماید . چون تکش خان بر قلت عقل وکمال بلادت ابن قصاب اطلاع یافت فوجی از عساکر نصرة شعار را بتأدیب او نامزد فرمود و ایشان متوجه اسد آباد گشته ، ابن قصاب تاب یك حملهٔ خوارزمیان نیاورده ، روباه [وار] از صدمت شیر فرار بر قرار اختیار کرد ،

بیت

بجست بارخ زرد از نهیب تیغ کبود   چنانکه برك درختان زپیش باد خزان

القصه بعد از آنکه خاطر خطیر تکش خان از فتح ولایات عراق و آذربایجان فراغت یافت یونس خان را که درسلك اولاد اوانتظام داشت بحکومت آن ممالك نامزد کرده ، علم مراجعت برافراشت و یونس

---

(۱) در اصل : بکش

خان چندگاهی بأمر حکومت پرداخته ، بسبب ضعف قوة باصره عزم جانب خوارزم جزم فرمود و میاجق[1] را بنیابت خویش تعیین نموده ، روی براه آورد و در غیبت یونس خان مویدالدین بن قصاب فرصت غنیمت شمرده ، بفرمان ناصر با لشکر وافر از دارالسلم بغداد متوجه عراق عجم گشت وتا همدان درهیچ مکان توقف ننمودو چون این خبر بمسامع تکش خان رسید بعزم رزم از خطهٔ خوارزم در حرکت آمده ، بجانب همدان روان شد و بعداز طی منازل ومراحل در مزدقان نزول اجلال فرموده ، درین اثناءِ ابن قصاب ، ع : بمقتضای مسبب الاسباب ، وفات یافت . بغدادیان فوت وزیر را پنهان داشتند و با تکش خان جنك کرده ، منهزم گشتند و تکش پس از اختصاص بفتح و ظفرفرمان داد تا ابن قصاب را از گور بیرون کشیده ، سرش از تن جدا کردند و بخوارزم بردند واین حرکت نه لایق مردبود و نه مناسب رتبهٔ سلطنت واز سیاق کلام صاحب جامع الحکایات چنان بوضوح می پیونددکه وزیری که در زمان الناصر لدین الله نسبت بخوارزم شاه طریق خلاف مسلوك داشته ابوالفضل علی بن احمد الملقب بابن البیضائی بوده ، اما روایت اول بصحت اقرب می نماید والله اعلم .

موید الدین محمد القمی

بعد از فوت موید الدین بن قصاب متقلد قلادهٔ وزارت گشت و چون ناصر خلیفه ازین مرحلهٔ فانی در گذشت و پسرش الظاهر بالله برمسند خلافت نشست بدستور زمان پدر آن منصب را بمویدالدین مسلم

(۱) در اصل : میاحق و این نام ترکی را میانجق هم ضبط کرده‌اند .

داشت و مویدالدین در زمان المستنصر بالله نیز روزی چند رایت وزارت بر افراشت

نصیرالدین محمد بن الناقد[1]

پس از عزل مویدالدین محمدالقمی در زمان المستنصر بالله وزیر شد و کماینبغی از عهدهٔ آن امر خطیر بیرون آمده ، چون مستنصر وفات یافت المستعصم[2] بالله بهمان منوال زمام مهام ملك ومال را در کف کفایت او نهاد و نصیرالدین محمد ، که در بعضی کتب نام اورا شمس الدین احمد نوشته اند ، در سنهٔ اثنی واربعین و ستمائه[3] بعالم دیگر انتقال نموده آن منصب نصیب ابوطالب مویدالدین محمد بن احمد بن علی بن محمد العلقمی گشت .

ابو طالب مویدالدین محمدالعلقمی

انواع فضایل وکمالات و کرم جبلی حاصل داشت و علوم منقول و مفهوم وفنون منثور و منظوم بر لوح خاطر وصفحهٔ ضمیر می نگاشت وخایفه همواره ملاهی و مناهی و عشرت شام و لذت صبحگاهی ورد خویش می ساخت و با آنکه خلیفهٔ بحق و امام مطلق بود ازضلالت و و ارتکاب بدعت یك ساعت باز نمی پرداخت و ابن علقمی را اگرچه دربغداد صاحب اختیارملك ومال میخواندند ، اما مخصوصان ومقربان و مقربان آستان خلافتآشیان نسبت با وزیر بیحرمتی کرده ، برقانون ادب سخن نمی راندند و او ازین جهة بغایت آزرده خاطر می گشت .

---

(۱) در اصل : التافد ودر کتابهای دیگر نام ابن وزیر نصیرالدین ابی الازهر احمد بن محمد بن الناقد ثبت شده .(۲) در اصل المعتصم (۳) سال ۶۴۲ .

عاقبت کارزمام اختیارازدست‌داده، ازسر دولت‌خواهی‌حضرت‌خلافت‌پناهی بیك بار در گذشت و سبب قوی درین معنی آن بود که در سنهٔ خمسین و ستمائه[1] میان سنیان وشیعه مذهبان‌بغداد تعصب افتاده، آتش نزاع بالا گرفت وپسر مستعصم امیر ابوبکر[2] با فوجی‌از سپاه بحمایت اهل سنت وجماعت کرخ بغداد را که سا کنانش شیعه مذهب بودند غارت نمود و بسیاری از سادات را اسیرساخته، بخواری هرچه‌تمام تر محبوس گردانید و چون وزیر قمی‌الاصل بود و در مذهب تشیع غلو می نمود ازین حرکت عنان ارادت از سلوك طریق عبودیت بدست قدر برتافت وخاطر او گرد فراز ونشیب مکر وفریب برآمده، بر سعی و اجتهاد درویرانی اساس بارگاه جهانبانی قرار یافت . مکتوبی مشعر بدین معنی نزد سید تاج الدین محمدبن نصرالله الحسینی که از زمرهٔ اکابر سادات کاینات بود فرستاد و مکنون ضمیر و مضمون مکر و تزویر که در خاطرش نقش پذیر شده بود پیغام داد . در آن اوقات جناب حکمت مآب خواجه نصیرالدین طوسی که بحسب اقتضای زمان در خطهٔ قهستان در مجلس ناصرالدین محتشم می بود قصیده ای ازمنظومات خود درمدح المستعصم بالله بدرگاه خلافت پناه ارسال نمود. ابن علقمی بر پشت همان قصیده نوشته نزد ناصرالدین محتشم فرستاد که : مولانا نصیرالدین بحضرت امیرالمؤمنین مکاتبات و منشأت بنیاد نهاد، از عاقبت کار او خبردار بایدبودو سود و زیان این قضیه را ملاحظه‌باید نمود . بدین واسطه ناصرالدین مزاج نازنین با علامهٔ روزگار تغییر داد و خدمت خواجه از

(۱) سال ۶۵۰ . (۲) در اصل افزوده شده : علیه اللعنه

اوج تقرب درحضیض محبس افتاد و در سنهٔ احدی و خمسین‌وستمائه[1] هلاکوخان از ممالك شرقی بقصد تسخیر ولایت غربی نهضت نمود و در سنهٔ اربع و خمسین [و ستمائه][2] خاطر ازمهم ملاحده‌فارغ‌ساخته، رایت عزیمت بجانب دارالسلا م بغداد بر افراخت و خواجه نصیرالدین درآن حین‌از حبس ناصرالدین نجات یافته، بخدمت پادشاه روی زمین شتافت و باندك زمان در سلك مخصوصان منتظم شده، انوار عنایات خان بر وجنات احوال آن جناب تافت و ابن علقمی از داعیهٔ هلاکو خبر یافته، در صدر استیصال آل عباس آمد و قاصدان ببارگاه جهان پناه فرستاده، مذمت خلیفه و ملازمان و بیداد ایشان برعالمیان فرا نمود و عروس مملکت بغداد را در نظر خان بخوب ترصورتی جلوه داد. هلاکو خان بر آن سخنان پریشان اعتماد نکرده، زیاده التفات نفرمود، زیرا که حصانت بغداد و رصانت[3] آن اساس و بنیاد درهفت کشور شهرتی تمام یافته و ابن علقمی همچنان قاصدان راروان ساخته، بمبالغه استدعا می کرد و در ضمن مکاتیب باز می‌نمود که: من بعد وصول مواجب سپاهیان بغداد و مرسومات لشکریان این بلاد چون سر رشتهٔ وفا و حسن عهد من منقطع‌ونابود خواهد بود. بالاخره هلاکوخان‌ازصحرای دلگشای همدان بجانب بغداد نهضت کرد وبا سپاه فراوان و حشمت و ابهت بی پایان طی مسافت بجای‌می آورد. ابن علقمی چون دانست که تیر غدر او بنشانهٔ مقصود رسید نقشی تازه انگیخته، در خلوت‌خاص بعرض خلیفه رسانید که: امروز بحمدالله پادشاهان روی زمین داغ

(۱) سال ۶۵۱ (۲) سال ۶۵۴ (۳) رصانت بفتح اول استواری‌وپایداری

اطاعت خلیفه بر جبین دارند و صورت فرمان بندگان این بارگاه را مهر و ماه بر لوح دل و جان می‌نگارند، هر سال چندین مال بسپاهیان دادن و ابواب خزاین برای مواجب و مواهب ایشان گشادن از تدبیر فکر متین و رای دور بین دور می نماید، اگر حضرت خلیفه درین کار بچشم اعتبار نگریسته، درخاطر خطیروضمیر آفتاب تأثیرش مستحسن آید بندهٔ درگاه را رخصت فرماید تا سرداران سپاه و دلاوران کینه خواه هر یك را طرفی بامری منصوب کرده، بشغلی مشغول گرداند و و مبلغی کرامند که از وجوه علوفات این جماعت کفایت خواهد شد بخزانهٔ عامره برساند. خلیفه را، چون حریف دولت عزم هجرت و میل مفارقت داشت، تدبیر آن کار خطیر برای غلط نمای وزیر پر تزویر واگذاشت، مصرع [1] : وای بر حال کسی کش غم کند غمخوارگی، ابن علقمی «احببت فالزم وجدت فاغنم» راکار بست و در پریشان ساختن جمع لشکریان کوشش و سعی در پیوست. باندك زمانی تمام لشکریان بغداد روی باطراف ممالك و بلاد آورده، از تختگاه خلافت پناه دور افتادند و هلاکو خان شرح احوال بتفصیل و اجمال دانسته، با لشکر گردون احتشام و سپاه بهرام انتقام روی سوی دارالسلام بغداد نهاد وچون خبر قصد آن سپاه کینه خواه ببغدادرسید و امراءِ ومقربان خلیفه، بل سایررعایا وعجزه، شرح هجوم آن جنود نامعدود شنیدند معتبران درگاه خلافت و مقربان حضرت امامت را که

---

(۱) در اصل بیت

از غفلت خلیفه درون پر خون بود چندان که خواستند که بسعی بسیار آن جناب را از خواب خمار بیدار و هشیار سازند صورت بهبود روی ننمود. هر چند بعرض مستعصم می رسانیدند که : لشکر تتار در هر بلاد و دیار باطراف ممالك سلاطین روزگار غایت اشتهار دارد و بهر ولایت و مملکت که روی آورد غبار ادبار و گرد خسار بسم باد پایان صبا رفتار بر می آرد ، اینك رایت عزیمت بر افراشته و یراق جنك مرتب و مکمل داشته ، قصد فتح و تسخیر این ولایت نمود و اگر این خبر بتحقیق بپیوندد و گمان یقین شود بی سپاه تمام و استعداد مالا کلام طاقت مقاومت نخواهد بود ، پیش از رسیدن لشکر و بر آمدن غبار شوروشر بساختن اسباب نصرة و ظفر می باید پرداخت و بر تدبیر وزیر و فریب مکر و تزویر او بنیاد کار نتوان نهاد و اصلا و قطعا رایت اعتمادنشاید افراخت ، خلیفه در خواب غفات و غ ور پهلو بر بستر استراحت و سرور داشت و نصیحت فرزندان و خویشان و مصلحت اندیشان باد هوا می پنداشت و در آن امر خطیر و خطب[1] کبیر قرعهٔ مشورت و تدبیر با وزیر صاحب تزویر در میان انداخت و اورا از اندیشهٔ زمرهٔ خواص و سخنان اهل اختصاص که از محض اقتصاص[2] می گفتند آگاه ومطلع ساخت . ابن علقمی آن سخن را بی وقع کرده ، خلیفه را بانواع شعبده و افسون غافل گردانیده و گفت : لشکر مغول راچه زهره و یارا که بسپاه بغداد آسیب زحمت و

---

(۱) خطب بفتح اول و سکون دوم وسوم بمعنی کار دشوار

(۲) اقتصاص بمعنی درستگوئی

تعرض توانند رسانید ؟

بیت

کجا نخجیر دارد قوت آن   که پیش نره شیرآید بجولان

در اثنای این حال ناگاه مردم آگاه از طرف بادیه خبر دادند که : مقدمهٔ لشکر هلاکوخان سوغونجاق[1] و بایجو باشلیغ[2] از جانب غرب متوجه بغدادند. خلیفه فتح الدین و مجاهدالدین[3] و دیگر دلاوران پرخشم و کین را با ده هزار سوار نبرد آئین بجانب مخالفان فرستاد و بین الجانبین در نواحی دجیل[4] محاربه وقوع یافته و فتح‌الدین بقتل رسیده ، شکست بر لشکر بغداد افتاد و در ماه ذیحجهٔ سنهٔ ٦٥٤ سپاه رزم خواه هلاکوخان از راه یعقوبا[5] بعقوبت رسیدند و برسم بیداد و آئین جور و عناد پیرامون بغداد چون کوه فولاد صف کشیدند. صبر و آرام از دل و دیدهٔ خلیفهٔ اسلام و اهالی ایام و اعالی انام دور شد و روی خواب ورای صواب در حجاب اضطراب نایاب و مستور گشت. مستعصم چون در صحرا مرد نبرد لشکر تتار نبود از روی اضطرار اطراف قلعه و بالای حصار استوار فرمود. مدت پنجاه روز زمان محاصره امتداد یافته ، از بیرون ودرون خلقی تمام طعمهٔ حسام بهرام انتقام گشتند و همه در معرکهٔ جنك تلاش نام کردند و از سرجان که متاعیست بس گران در گذشتند . بالاخره آثار عجز و اضطرار بر وجنات اهالی بغداد ظاهر شده ، خلیفه از ابن علقمی که دشمن پنهان و دوست‌آشکار

---

(۱) یاسوغنجاق ویا سونجاق بضبط کتابهای دیگر (۲) دراصل : تانجوباشلیم
(۳) در اصل : مجاهدالدین (٤) در اصل : دحیل (٦) دراصل : یعقوبه

بود درباب گره گشائی این واقعهٔ مشکل و راهنمائی این نازلهٔ هایل رای صواب طلب نمود. وزیر بتقریر دلپذیر بموقف عرض رسانید که: لشکر بی نهایت مغول را بهرزه باز نتوان گردانید و در شهر چندان سپاه نماند که دفع جنود ظفر ورود تتار توانند کرد و رعایا را نیز آن مقدار جرأت و جلادت نیست که من بعد روی بمیدان پیکار توانند آورد، مصلحت جوانب وسلامت عواقب را تدبیر آنست که خلیفهٔ اسلام دروازهای دارالسلام پهن باز نهد و ترك منازعت کرده، برك موافقت و مصالحت ساز دهد و هر چند زود تر بی اندیشه و تردد بخدمت هلاکوخان شتابد و بوسیلهٔ نفایس اجناس و نقود بی حد و قیاس شرف ملاقاتش دریابد؛ بعد از تاکید قواعد مؤانست و تشیید معاقد مجالست بحسن تدبیر و لطف تقریر بنای مصاهرت مستحکم توان ساخت ودختری از حرم سرای خانیت جهة خلف صدق خلیفه در ربقهٔ ازدواج آورده، رایات مباهات توان افراخت؛ شك نیست که بدین سبب عرصهٔ ولایات زینت مشارکت و انتظام گیرد و دولت سلطنت و حشمت خلافت بیمن این وصلت بتازگی التیام پذیرد و سیلاب خوف وهراس اساس کریاس خلیفه را چنان اندراس داده بود که تمیز حق از باطل و فرق میان صدق و کذب بهیچ صورت و جهة نمی توانست نمود و چون ظاهر این کلمات بر تقدیر موافقت مقدمات روی در صلاح داشت مستعصم ترك منازعت کرده، زمام مرام بقبضهٔ اقتضای ایام باز گذاشت و روز یکشنبهٔ چهارم صفر سنهٔ [٦٥٦] با هردو پسر ابوبکر و عبدالرحمن و بسیاری

ازعلویان ودانشمندان عزیمت ملاقات هلاکوخان کردوطرقوا گویان ازدوازه دارالسلام بیرون رفته، روی بدرگاه دولت پناه آورد، شعر: آه من عزمت بغیرا یاب، چون بکریاس گردون اساس رسیدند خلیفه وپسران را با دو سه خادم بار داده، باقی موقوف گردیدند واشکر بحر جوش رعد خروش بقصد نهب و غارت وتخریب آن بلدهٔ جنت صفت بجانب بغدادتاختند ودست بقتل و تاراج و انهدام دئور و قصور برآورده، دارالسلام را با زمین هموارساختند وهلاکوخان در باب افناء وابقاء خلیفهٔ دوران باملازمان طریق مشورت مسلوك داشته، همه بر قتل خلیفه متفق گردیدند. مستعصم را در نمد پیچیده و وجود نازنینش را برزمین مالیده، بشدت صدمت بندهای اعضای اورا از یکدیگرجدا گردانیدند.

بیت

ستم تنها نه برچون او کسی رفت		درین پرده ازین بازی بسی رفت

القصه چون شمع دولت عباسیان از هبوب نسیم اقبال هلاکوخان بی‌نور ماند و زبان حال بحسن مقال آیت انتقال سلطنت ایشان بر جهانیان خواند ابن علقمی بسبب نقوش مکر و تزویر که در باب تبدیل و تحویل دولت ولی نعمت (بر صحایف اوراق لیل ونهار نگاشت از حضرت هلاکوخان حکومت بغداد وعربستان چشم میداشت، هلاکوخان فرمود که: هرکه در زوال دولت و اقبال ولی نعمت) خود سعی نماید چون چشم بدبین گرد اردوی همایون نگردد وکوچ دادن ما را نشاید چنانك (گفته‌اند):

بیت

ملازم که افتاد حق ناشناس		کن ازفعل او برزوالش قیاس

آنگاه اختیارملك و مالرا بعلی بهادرکه نخست بدارالسلام درآمده

بود گذاشت و ابن عمران را که در مدت عمر آن آرزو بخاطر نگذرانیده بود منصب حکومت ارزانی داشت و ابن علقمی را بخدمت و ملازمت ابن عمران مأمور گردانید و رقم بطلان برانواع هوا داری وجان سپاری که بتقدیم رسانیده بود کشید و مغولان شدیدالانتقام و ساکنان دارالسلام تمام زبان بمذمت و دشنام ابن علقمی گشادند و او را در هر کوچه و بازار که خجلت زده و شرمسار میرفت خواص و عوام بصریح دشنام می دادند ،

نظم

چو بدمی کنی چشم نیکی مدار　　　که گل کی دهد ای پسر خار خار

سالها بر کتابهٔ عمارتها بقلم اهتمام و ارقام انتقام این کلمه که : « لعن الله من لا یعلم ابن علقمی » ثبت نمودند ، یکی از دوستان او حرف « لا » را از آن ترکیب محو کرد ، مردم او را گرفته ، جهة آن حرکت ناخوب هفتاد چوب ادب فرمودند و ابن علقمی بدین زندگانی که مرك بر آن ترجیح دارد روزگار میگذرانید ، تا آن زمان که متوجه سرای آخرت شد. پس سزاوار روزگار ملازمان درگاه سلاطین کامگار آنست که جبلت خودرا از صفت مکر و حیلت پاك گردانند و از سمت کفران نعمت اجتناب نموده ، از غدر و خیانت احتراز واجب و لازم دانند ، تا دردنیا معاتب ودرعقبی معاقب نگردند ، «لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید» ،

بیت

هر آن شر که آید ز نوع بشر　　　ز کفران نعمت نباشد بتر

بکفران نعمت دلیری مکن　　　که بینی مضرت ز چرخ کهن

اکنون وقت آنست که قلم مشکین رقم در تحریر شمه ای از احوال وزرای سلاطین شروع نماید وچون ملوك طاهریه تابع خلفا بوده اند وباستقلال حکومت ننموده اند و زمان دولت صفاریه که فی‌الجمله استقلالی داشته‌اند از سی سال تجاوز نکرده و حالات وزرای ایشان از کتب متقدمان‌بوضوح نپیوست ابتدا بذکرسامانیان کرده میشود ومنه‌الاعانة والتوفیق.

ذکر وزرای سلاطین سامانیه

نسب ملوك سامانی که در ماوراء النهر و خراسان متصدی امر جهانبانی بودند ببهرام چوبین میرسد وازایشان نه نفر بمرتبهٔ بلندسلطنت فایز گشتند ومدت یکصد ودوسال‌وکسری‌زمان‌دولت‌آن طایفه قراریافت. اسامی ایشان اینست:

۱) اسمعیل‌بن احمد سامانی.
۲) احمدبن اسمعیل.
۳) نصربن‌احمد.
٤) نوح‌بن‌نصر.
٥) عبدالملك‌بن نوح.
٦) منصوربن نوح‌بن نصر.
۷) نوح بن منصوربن‌نوح.
۸) منصوربن نوح‌بن منصور.
۹) عبدالملك‌بن نوح‌بن منصور.

وآنچه از احوال وزرای ایشان بوضوح پیوسته اینست که نوشته می شود:

ابو الفضل البلعمی

در زمان پادشاه بی‌عدیل امیر اسمعیل متصدی وزارت گشت و کما ینبغی از عهدهٔ آن امر خطیر بیرون‌آمده ، درایام دولت امیر نوح بواسطهٔ قصدخمارتکین متوجه خلدبرین شد .

ابوعبدالله محمدبن احمد

در اوقات سلطنت امیر احمد بن اسمعیل بتنظیم امور مملکت اقدام میفرمود وچون امیر احمد از عالم پر محنت بجنت مخلد انتقال نمود اهالی بخارا ولدش امیر نصر را که درصغر سن بود بپادشاهی موسوم گردانیدند ، اما سایر سکان ماوراء النهر بسلطنت عم پدرش اسحق سامانی که حکومت سمرقند تعلق بوی میداشت رغبت نمودند و از امیر نصر چندان حسابی بر نداشتند . اما ابوعبدالله متکفل مهام ملك شده ، در باب ضبط و ربط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت بنوعی قیام و اقدام فرمود که بتائیدات سبحانی امیر اسحق مغلوب گشت وسایر مخالفان امیرنصر سربحلقهٔ اطاعت درآورده ، رتبهٔ اوازمراتب آبا واجداد درگذشت.

ابوالفضل محمدبن احمد الحاکم

چون امیر نوح بن نصر سامانی قدم برمسند جهانبانی نهاد منصب وزارت‌را من‌حیث‌الاستقلال بابوالفضل داد وابوالفضل درباب کفایت‌اموال سلطانی سعی موفور بجای آورده ، ابواب منافع امراو لشکریان‌را مسدود گردانید و آن جماعت کینهٔ وزیر در دل گرفته ، چون حاکم خراسان

ابو علی بن محمد بن محتاج بمخالفت امیر نوح (مبادرت نموده و امیر نوح) بعزیمت محاربت با سپاه ماوراء النهر از آب آمویه عبور فرمود سرداران لشکر بعرض رسانیدند که بسبب حرکات نالایق وزیر ابوعلی عصابهٔ عصیان برناحیه بسته است و وزیر مبلغی کثیر از علوفات ما نیز منکسر گردانیده . اگر پادشاه او را بما سپارد کوچ می دهیم والا بخدمت ابوعلی میرویم . امیر نوح بحسب ضرورت ابوالفضل را بامرا سپرد و ایشان درجمیدی الاولسنهٔ خمس و ثلثین و ثلثمائه[1] برقتل او مبادرت نمودند . پس لایق بحال متکفل منصب وزارت آنست که بجزویات اموال دیوانی با اکابر امرا و مقربان حضرت سلطانی در طریق عناد و لجاج سلوك ننماید وفواید و منافع بدیشان رسانیده ، بقدر مقدور دراسترضای خواطر ایشان سعی واهتمام فرماید . ازسخنان حکمت نشان ادریس پیغمبر علیه الصلواة الملك المنان یکی اینستکه : بمحبت سلطان مغرور مشو وقتی که مقربان او درمقام عداوت باشند .

رباعی

ای آنکه شدت کوی وزارت مسکن ورزید محبت بتو سلطان ز من
مغرور بمهر پادشاهی نشوی باشند مقربان چو با تو دشمن

ابوالجعفر العتبی

بوفور فضل وادب و علو اصل و نسب وخبرت درسر انجام مهام وزارت و وقوف بردقایق اسرار مملکت موصوف و معروف بود واو در زمان سلطنت امر مؤید عبدالملك بن نوح بن نصر سامانی بتقلد منصب وزارت مبادرت نمود و بحسن کفایت خزانهٔ پادشاه را معمور گردانید و

(۱) سال ۳۳۵

بالاخره بسبب سعایت امیر مظفر محتاج بعز شهادت رسید.

ابو الحسین العتبی

وزیر بی نظیر و صاحب (رأی) صائب تدبیر بود و در تمشیت امور مملکت و سرانجام مهام دین ودولت ید بیضا می‌نمود. چون امیر نوح بن منصور سامانی رایت جهانبانی برافراشت منصب جلیلة المراتب وزارت را بآن آصف سلیمان‌حشمت ارزانی داشت وابوالحسین دراوقات اختیار از ابوالحسن[۱] محمد بن ابراهیم بن سیمجور که حاکم ولایت خراسان بود رایحهٔ خلاف استشمام نمود. شمه‌ای ازین معنی بعرض امیرنوح رسانید وامیرنوح رقم عزل‌برناصیهٔ احوال ابوالحسن[۲] کشیده، حسام الدوله ابوالعباس تاش را بتقلد آن منصب سرافراز گردانید ودرایام حکومت حسام‌الدوله فخرالدولهٔ دیلمی و قابوس وشمگیر ازضرب حسام خون آشام مؤیدالدوله از جانب عراق وجرجان گریخته، بخراسان آمدند و حسام الدوله بموجب فرمان امیر نوح بـاجتماع[۳] سپاه خراسان مبادرت نموده، درشهور سنهٔ احدی وسبعین و ثلثمائه[٤] بمرافقت ایشان متوجه استرابادگشت وازآن سفر منهزم بنیشابورمراجعت نموده، رسولی ببخارافرستاد و امیر نوح را از وقوع این حادثهٔ کبری اعلام‌داد. امیرنوح ابوالحسین[٥] عتبی‌را بجمع آوردن عساکر منصوره و معاندت حسام الدوله مـامور گردانید و قامت قابلیت آن وزیر بی‌شبه ونظیررا بخلع گرانمایه آراسته، ابوالحسین صاحب فضیلت وسیف‌وقلم[٦]

---

(۱) ق : ابوالحسین (۲) ق و خ : ابوالحسین (۳) ق : باستماع و خ : باعتماع. (۴) سال ۳۷۱ (۵) ق : ابوالحسن (۶) خ : فضیلتی السیف والقلم

گردید و چون کار وزیر در علوشان و نفاذ فرمان و وفور اقبال‌وحصول آمال بدرجهٔ کمال رسید بمقتضی کلمهٔ « اذاتم امردنی نقصه » روی در تراجع نهاد و مقارن آن خلع خلع اواز ربقهٔ حیات اتفاق افتاد . بیان این سخن‌آنست که ابوالحسن سیمجور که بسعایت‌وزیر ازحکومت خراسان معزول شده بود بفایق که درسلك عظمای امراء انتظام داشت پیوسته ، در تقبیح احوال وزیر فصول مینوشت و آن سخنان در ضمیر فایق جایگیر شده ؛ جمعی از غلامانرا بر قتل وزیر اغوا نمود و ایشان درین مهم اتفاق کرده ؛ منتهز فرصت می بودند و ابوالحسین بر کیفیت حال اطلاع یافته ؛ مستشعر گشت و شمه ای ازین معنی بعرض امیر نوح رسانید و امیر نوح جمعی از خواص خدم را بحراست وزیر مامور گردانید . اما چون تقدیر آسمانی بتدبیر انسانی دفع نمیتوان کرد درشبی که وزیر از منزل خاصه متوجه سرای امارت بود اعدا فرصت یافته ، بضربات متعاقبه آن جهان فضل و افضال را از پا درآوردند وحسام‌الدوله و فخرالدوله و قابوس وشمگیر در نیشابور انتظار مقدم وزیر می کشیدند ، که ناگاه این خبر موحش شنیدند . سلك جمعیت ایشان ازهم بگسیخت وقوافل غم و اندوه بر خاطر همگان[1] استیلا یافت . حسام‌الدوله حسب الحکم متوجه بخارا گشت ؛ تا بتدارك آن حادثه قیام نماید و بعد از وصول بعضی از قاتلان ابوالحسین را پیدا کرد ، مثله گردانید و باقی در اقطار آفاق (متفرق) شدند .

---

(۱) در ق و خ : همکنان

ابوالحسین مزنی

در اوایل حال مستوفی دیوان امیر نوح سامانی بود و بعد از شهادت ابوالحسین عتبی منصب وزارت را تکفل نمود و چون ابوالحسن[1] سیمجور از شکست ابوالعباس تاش و قتل ابوالحسین عتبی خبر یافت بخلاف حکم از ولایت سیستان، که بعد از عزل از حکومت خراسان در آنجا بسر می‌برد، بطرف خراسان حرکت کرد. ابوالحسین مزنی چون ازین حرکت وقوف یافت قاصدی نزد ابن سمیجور[2] فرستاده، پیغام داد که مناسب آنست که متعرض ولایت خراسان نشوی و بمملکت قهستان که اقطاع تست نهضت نمائی و ابوالحسن ملتمس وزیر را بعزاجابت اقتران داده، وزیر بادغیس و گنج‌رستاق را در اقطاع او افزود واین معنی موافق مزاج حسام الدوله نیفتاد. لاجرم وقتی که از بخارا متوجه خراسان شد ابوالحسین مزنی را از آن منصب معزول گردانید.

عبدالرحمن فارسی

در سلك معتمدان حسام الدوله منتظم بود وحسام‌الدوله بعد از عزل مزنی مهم‌وزارت رابدو تفویض فرمود. اماچون ابوالعباس بخراسان رسید امیر نوح رقم عزل برصفحهٔ حال فارسی کشید[3] وعبدالله عزیررا بدان منصب عزیزگردانید.

عبد الله عزیر[4]

از مشاهیر وزرای عجم و مرجع و ملاذ اصحاب سیف و قلم بود

---

(۱) در ق و خ : ابوالحسین (۲) در خ : امیر سیمجور
(۳) ق : پارسی (٤) ق : عبدالله عزیز و خ : عبدالله‌العزیر .

و چون در امر وزارت دخل کرد امیر نوح را بر آن آورد که حسام‌الدوله را از حکومت خراسان عزل نموده، آن منصب را کرت دیگر بابوالحسن سمیجور تفویض فرمود و حسام‌الدوله ازامیر مایوس گشته، پناه بفخر الدولهٔ دیلمی برد وفخرالدوله بادای حقوق تاش پرداخته، بزور ولشکر او رامدد کرد، اما فایده برآن مترتب نگشت و دیگر حسام‌الدوله‌را حکومت خراسان میسر نشد ودر سنهٔ سبع وسبعین و ثلثمائه[1] عبدالله عزیر از وزارت معزول گشته، بجانب خوارزم رفت و بعد از چندگاه امیر نوح ‖ ا و ‖ را طلبیده، کرت دیگر بدان منصب سر افراز گردانید و چون امیر ناصرالدین سبکتکین بردولت سلاطین سامانی استیلا یافت بسببی از اسباب عبدالله عزیر را گفت که محبوس گردانیدند و او در آن محبس بسر می برد، تا آن زمان که روی بعالم آخرت آورد.

ابوعلی دامغانی

در وقتی که عبد الله عزیر[2] ازعز وزارت دور افتاده بود، بخوارزم رفته، منصب وزارت‌را تکفل نمود وچون هرج ومرج باحوال مملکت امیر نوح راه یافته، بغرا خان[3] و جمعی دیگر از معاندان بر ممالك سامانیان استیلا داشتند کاری از پیش نتوانست برد و بزودی‌از آن شغل معزول گشت.

ابوعلی بلعمی

بعدازعزل دامغانی روزی چند برمسندوزارت نشست و بنابرآنکه اختلال احوال آن مملکت زیاده از آن بود که او تدارك تواند نمود امیر نوح عبدالله عزیر[4] را از خوارزم باز طلبید و ثانیاً بتکفل آن شغل

---

۱ – سال ۳۷۷ ۲ ـ ق و خ : عبدالله عزیز ۳ ـ خ : بقراخان
۴ ـ ق و خ : عزیز

مامور گردانید. || در تاریخ گزیده مسطورست که ابو علی محمدبن محمد بلعمی وزیر منصور بن عبد الملک[1] بن نوح بود و تاریخ محمد بن جریر[2] طبری را او ترجمه نمود ||.

ابو نصر ابوزید[3]

مدتی مدید در ایام سلطنت سامانیه صاحب دیوان انشاء و رسالت بود و چون امیر ناصرالدین سبکتکین عبدالله عزیر[4] را محبوس گردانید وزارت امیر نوح را بابونصر تفویض نمود و او بصفات حمیده و سمات پسندیده اتصاف داشت و در ایام اعتبار تخم جود وسخا وبذل وعطا در زمین دل فضلا و احبا کاشت ودر تدبیر مصالح مملکت و استمالت سپاهی و رعیت باقصی الغایه کوشید و در آخر عمر بزخم کارد بعضی ازغلامان سامانی شهد شهادت چشید.

ابوالمظفر[5] محمد بن ابراهیم

بصفای طبع سلیم و نقای ذهن مستقیم موصوف و معروف بود و بعد از شهادت ابونصر باستصواب امیر ناصرالدین سبکتکین در امر وزارت شروع نمود و چون امیر نوح سامانی از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال کرد و امیر ابوالحارث منصور بن نوح روی بتنظیم امور جهانبانی آوردمحمد بن ابراهیم ازشغل‌وزارت استعفا جسته ، بجوز جانان[7] رفت وچندگاهی آنجا مقیم شده ، بعد از آن بنیشابور شتافت ودر آن‌دیارتا آخر عمررحل‌اقامت‌انداخت. مدت‌سی‌سال‌بمطالعهٔ‌علوم‌وتصنیف‌رسایل‌پرداخت.

---

۱ - دراصل خ: عبدالله ۲ - دراصل خ : خریر ۳ - خ: ابونصربن ابوزید ۴ - خ : عـزیز ۵ - ق : ابومظفر ۶ - ق : ابوطارث ۷ - ق و خ: بخور جانان

ابوالحسن حموئی[1]

در اوایل حال درسلك ملازمان سلطان محمود غزنوی انتظام داشت وچون ابوالحارث[2] منصور بن‌نوح سامانی‌علم جهانبانی برافراشت سلطان محمود ابوالحسن را جهة طلب مملکت خراسان وتاکید قواعد عهد وپیمان باتحف وهدایای فراوان ببخارا ارسال‌نمود وحموئی[3] بعد از طی‌منازل و مراحل ببخارا رسیده، بکتوزون وفایق که نسبت بسلطان در مقام عداوت وعصیان بودند اورا بمنصب وزارت نوید دادند وابوالحسن بتعهد آن شغل مسرور و مغرور گشته، از سفارت سلطان غافل و ذاهل ماند و پس از آنکه مدت یك سال و نیم برین قضیه بگذشت بکتوزون و فایق امیر ابوالحارث را گرفته میل کشیدند و حموئی[3] را ازوزارت معزول گردانیدند.

ذکر وزرای دیالمه

باعتقاد بعضی از ارباب اخبار نسب ابوشجاع بویه که پدر سلطان دیلمیست ببهرام گور منتهی می شود و برخی گویند که بویه ازنسل دیلم ابن ضبه‌است. باتفاق مورخان[4] از آل بویه هفده تن از روی استقلال بمرتبهٔ سلطنت رسیدند و مدت دولت ایشان در عراقین و فارس یکصد و بیست و هفت سال امتداد یافت.

اسامی ایشان اینست:

۱ ـ عمادالدوله علی بن بویه

---

۱ ـ ق : خمولی و خ : خموی ۲ ـ ق : ابوطارث ۳ ـ ق وخ : خمولی ۴ ـ ق : باتفاق بعضی

۲ ـ رکن‌الدوله حسن بن بویه

۳ ـ معزالدوله احمد بن بویه

٤ ـ عضد الدولة بن رکن الدوله

٥ ـ موید الدولة بن رکن الدوله

٦ ـ فخرالدولة بن رکن الدوله

۷ ـ شرف الدوله ابوالفوارس شیرزیل بن عضدالدوله[1]

۸ ـ صمصام الدولة بن عضد الدوله

۹ ـ بهاء الدوله ابونصر[2] بن عضدالدوله

۱۰ ـ مجد الدولة بن فخرالدوله

۱۱ ـ سلطان الدولة بن بهاء الدواله

۱۲ ـ مشرف‌الدولة‌بن‌بهاء الدوله[3]

۱۳ ـ ابوکالیجار[4] بن سلطان الدوله

۱٤ ـ جلال الدولة بن بهاء الدوله

۱٥ ـ قوام الدوله ابوالفوارس‌بن بهاءالدوله

۱٦ ـ خسرو فیروز بن ابی‌کالیجار[5]

۱۷ ـ ابومنصور فولادستون بن ابی‌کالیجار[5]

---

۱ ـ در ق این اسم را تجزیه کرده و شرف الدوله ابوالفوارس را هفتم و شیرزیل‌بن‌عضدالدوله را هشتم نوشته است وچون نام پانزدهم را ازقلم انداخته هفده نام شده است.

۲ ـ خ : ابوالنصر ۳ ـ خ : بهاء الدین ۴ ـ ق و خ : ابوکالنجار و این خطائیست که در بسیاری ازکتاب‌های فارسی وعربی دیده میشود وکالیجار را که کلمهٔ پهلوی کارزارفارسیست بخطا کالنجار می نویسند

٥ ـ ق و خ . ابی‌کالنجار

وآنچه از احوال وزرای ایشان نزد راقم این کلمات پریشان بوضوح انجامیده اینست که مسطور میگردد :

ابوالفتح بن عمید

در عهد سلطنت رکن الدوله بمرتبه وزارت رسید و ترقی تمام او را دست داده ، بغایت معتبر گردید . بمثابه ای که در آن ایام که رکن الدوله از ولد ارشد خود عضد الدوله || رنجیده بود و پهلو بربستر ناتوانی نهاده عضد الدوله || اندیشید که مبادا پدر از وی ناراضی بروضهٔ رضوان شتابد و بی رخصت نمی توانست که متوجه ملازمت گردد . بعد از تأمل قاصدی نزد ابوالفتح فرستاده ، پیغام داد که : کدورت مرا از خاطر رکن‌الدوله بیرون برده ، چنان کن که مرا طلب دارد .

ابوالفتح انگشت قبول بردیده نهاده ، در آن باب سعی موفور بتقدیم رسانید و جهة احضار عضدالدوله مسرعی بشیراز ارسال داشت و چون عضدالدوله در بلدهٔ اصفهان بملازمت پدر بزرگوار رسید رکن الدوله باقی فرزندان را نیز حاضر گردانیده ، ابوالفتح جشنی عظیم ترتیب نمود ورکن الدوله واولاد امجاد بخانهٔ وزیر تشریف برده ، رکن الدوله در آن مجلس ممالك خود را میان پسران منقسم‌گردانید وفخرالدوله و مویدالدوله‌را باطاعت و فرمان برداری عضدالدوله مأمور ساخت[1]

محمدبن حسن المهلبی[2]

بوزارت معزالدوله قیام می نمود و اورا اختیار و اعتبار تمام بود || وبسخاوت و علوهمت اتصاف داشت و در سنهٔ اثنی و خمسین و

---

۱ ـ خ : گردانید ۲ ـ ق : محمد بن المهلبی

ثلثمائه[1] رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت

ابوجعفر محمد صیمری[2]

او نیز در زمان معزالدوله رایت وزارت برافراشت و بعقل و تدبیر شهرت تمام داشت .

نصر بن هرون نصرانی

در زمان سلطنت عضدالدوله حکم حاصل کرده ، درباب تعمیر کلیسیا[3] ها و معابد نصاری وترسایان سعی موفور بجای آورد وچون عضدالدوله برحمت حق سبحانه وتعالی پیوست و پسرش ابوالفوارس بر تخت سلطنت نشست بقتل نصر بن هرون مبادرت نمود . الحکم و البقاء لله الملك الودود .

صاحب کافی اسمعیل بن عباد

در علم و فضیلت و فهم و فطانت وحید عصر و یگانهٔ روزگار بود و در اصابت رأی وتدبیر و اضائت[4] خاطر و صفای ضمیر سرآمد وزرای کفایت آثار بود ،

نظم

خجسته رای او برملك راه فتنه بربستی
مبارك روی او برخلق راه فتح بگشودی
سعادت چشم بگشودی که تارویش کجا بیند
زمانه گوش بنهادی که تارایش چه فرمودی

و آن جناب درایام دولت مویدالدوله که حکومت بعضی ازممالك عراق تعلق بوی می داشت رایت وزارت برافراشت و چون موید الدوله وفات یافت

۱ ـ سال ۳۵۲ ـ ق و خ ۲ ضمیری ۳ خ: کلیسا ۴ ـ ق : عضائت و خ :عصات

ارکان دولت و اعیان حضرت با یك دیگر مشورت کردند که کدام یك از اولاد بویه را قایم مقام گردانند. صاحب کافی گفت: که هیچ یك از ملوك دیلم را استحقاق سلطنت برابر فخرالدوله نیست، اورا ازخراسان طلب می باید کرد، تا بتنظیم امور مملکت پردازد و آرای امراء برین معنی قرار گرفته، مسرعی بنشابور فرستادند و فخرالدوله را که در پناه حسام‌الدوله ابوالعباس تاش بسر می‌برد بپادشاهی نوید دادند وفخرالدوله از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده، روی‌بعراق آورده و در ماه رمضان سنهٔ ثلث‌وسبعین وثلثمائه[1] بمملکت ری رسیده، برتخت سلطنت متمکن گشت و منصب وزارت بصاحب عباد مفوض گردانید و جناب صاحبی بواسطهٔ خصال حمیده و افعال پسندیده ووفور درایت وکسرت کفایت باندك زمانی تقرب تمام یافته، صاحب اختیار ملك و مال شد و در سنهٔ سبع و سبعین و ثلثمائه[2] صاحب عباد بموجب حکم فخرالدوله بجانب طبرستان رفت وکماینبغی در ضبط اموال آن ولایت کوشیده، جماعت متغلبه را مغلوب ومقهور گردانید و بفتح چند قلعهٔ معتبر قیام نموده، درسنهٔ‌مذکوره مراجعت‌فرمود. درسنهٔ ثمان وسبعین ‖ وثلثمائه ‖ [3] آن وزیر صاحب همت فرمان داد تا در جرجان چند سکه[4] زدند هرسکه بوزن هزارمثقال طلا وبریك جانب هرسکه هفت بیت نقش کرده ‖ بودند ‖، که یکی از آن ابیات اینست:

شعر

واحمر یحکی‌الشمس شکلاوصورة　　فاوصافه مشتقة من صفاتها

۱— سال ۳۷۳ ۲—سال ۳۷۷ ۳ـ سال ۳۷۸ ۴ — در ق وخ همه جا: تنکه

و برجانب دیگر سکجات[1] سورهٔ اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان مثبت بود و در سنهٔ خمس و ثمانین و ثلثمائه[2] جناب صاحبی بمرض موت گرفتار گشته، پهلو بربستر ناتوانی نهاد و فخرالدوله بعیادت رفته، صاحب معروض داشت که: من درایام وزارت بقدر طاقت دررواج دولت این خاندان کوشیدم و نام همایون را ‖ بنیکوئی و عدل و احسان در عالم تشهیر دادم، اکنون التماس دارم که[3] ‖ پادشاه بدستور معهود سلوك فرماید، تا برکات مساعی مشکورهٔ من بروزگار خجسته آثار عاید گردد و مرا نامی نباشد ومن بدین معنی رضا دادم که خامل‌الذکر باشم و پادشاه بنیك نامی اشتهاریابد و اگر از بندگان حضرت امری بخلاف آنچه عرض کردم ظاهر گردد نزدعالمیان بوضوح پیوندد که این قواعد پسندیده ساخته و پرداختهٔ من بوده و این صورت اساس دولت را زیان دارد و از آن خللها تولد کند. امید میدارم که پادشاه بقول اصحاب اغراض ومردم مفتن عمل ننماید و عنان اختیار ازصوب صواب منحرف نگرداند. فخرالدوله این‌نصایح را بحسب‌ظاهر قبول فرمود. اما بعداز فوت جناب صاحبی متملکات اورا تصرف نموده، اولادش را محروم ساخت و متعلقان ومنتسبان وزیر را مصادره کرده، اموال ازیشان‌حاصل گردانید. در روضة الصفا مسطورست‌که چون جنازهٔ صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی‌که داشت اعیان دیلم پیش نعش او زمین بوس کردند وتابوت‌را از سقف خانه آویخته، بعد از مدتی باصفهان‌بردند و بخاك سپردند. صاحب مدت هژده سال بامر خطیر وزارت قیام نمود

---

۱ - در ق و خ: تنکجات ۲ - سال ۳۸۵ ۳- در ق این‌جمله از متن افتاده و درحاشیه باخط دیگر افزوده‌اند

و آن‌مقدار از نفایس کتب که او جمع کرد هرگز هیچ‌وزیر، بلکه هیچ صاحب تاج و سریر جمع نکرده بود. چنانکه[1] در سفری از اسفار چهار صد شتر بار بردار کتب او را می‌کشیدند والعهدة علی الراوی.

ابو العباس الضبی و ابو علی بن حمویه[2] اصفهانی

بعد از انتقال صاحب بن عباد از جهان فانی مبلغ ده هزار دینار تقبل نموده، وزیر فخر الدوله شدند و تا آخر اوقات حیات او بمصادره مردم متمول و اندوختن مظلمه اشتغال داشتند و مآل حال ایشان بوضوح نپیوست.

خطیر ابو علی

وزیر مجد الدولة بن فخر الدوله بود و چون چندگاهی بلوازم آن امر خطیر قیام نمود سیده والدهٔ مجدالدوله باپسر مخالفت کرده، میان مادر و پسر محاربه بوقوع انجامید و نسیم نصرة بر پرچم علم سیده وزیده، مجدالدوله باخطیر ابو علی درپنجهٔ‌تقدیر اسیر گشت وسیده در ملك متمکن شده، بعد از چندگاه خاطر ازکدورت پسر صافی‌ساخت، اما دیگر هیچ کس بحال آن وزیرنپرداخت.

ابن سهلان

در سلك وزرای ملوك دیلم انتظام داشت و از دقایق مکر وتزویر دقیقه‌ای‌مهمل‌ونامرعی‌نمیگذاشت. چندنوبت بسبب‌اومیان‌سلطان‌الدولة‌بن بهاءِ الدوله وبرادرش مشرف‌الدوله جنك‌ونزاع قایم‌شد. آخرالامربایکدیگر صلح کرده؛ قراربدان‌دادندکه هیچ یك ابن‌سهلان‌را وزارت نفرمایند و مشرف الدوله بنیابت برادر درعراق عرب امارت نماید و مملکت فارس

---

۱ - در ق و خ. چنانچه ۲ - در اصل خ: خموله

و اهواز مخصوص بسلطان الدوله باشد وبدین قرار سلطان الدوله ازعراق عرب متوجه اهواز گشته؛ چون بتستر رسید بخلاف مقرر ابن‌سهلان‌را وزیر گردانید و لشکری در تابین او کرده؛ بحرب مشرف‌الدوله فرستاد. مشرف‌الدوله بعزم قتال جناب وزارت مآب را استقبال کرده؛ بعد از وقوع محاربه ابن‌سهلان منهزم بواسط رفت ومشرف‌الدوله اورا محاصره فرموده؛ قحطی عظیم در حصار روی نمود؛ چنانکه[1] ازسك و گربه نشان نماند. بنا بر آن ابن سهلان از قلعه بیرون آمده، بشرف دستبوس مشرف‌الدوله مشرف شد و در سنهٔ ۴۱۱[2] برادر دیگر جلال الدوله‌که حاکم بصره بود در خلاف سلطان الدوله با او موافقت نمود، آنگاه اخوین باتفاق ابن سهلان را گرفته، میل کشیدند.

فخر الملك

مدتی بوزارت بهاءالدوله و سلطان الدوله قیام می نمود و او از اجلهٔ وزرای آل بویه بود و بوفور فضلیت و علو همت اتصاف داشت و در ایام وزارت علم عدالت و رعیت پروری بر افراشت. ابن جاسب کتاب مخزن در جبر ومقابله بنام او تصنیف کرد و بروایت یافعی آن وزیر بی نظیر در سنهٔ سبع و اربعمائه[4] روی بعالم عقبی آورد و در بعضی ازکتب بنظر درآمده که ابوغالب دراواخر حیات....... ‖[5]

ابوغالب محمدبن‌علی[6]

وزیر مشرف‌الدوله بود[7] ‖ وچون مشرف‌الدوله ‖ در بغدادخطبه

---

۱ - درق و خ: چنانچه ۲ - خ: احدی عشر واربعمائه ۳- خ: اثنی عشر و اربعمائه ۴ - سال ۴۰۷ ۵ - ترجمهٔ این وزیر درق نیست و درخ جملهٔ آخر بدین نهج ناقص مانده است.
۶ - ق: ابوغالب ۷ - درخ این جمله نیست

بنام خود خواند جمعی از دیالمه که محبت سلطان‌الدوله در دل داشتند از مشرف الدوله رخصت طلبیدند که باهـواز رفته ، متعلقان خود را ببغداد آورند ومشرف‌الدوله دستوری داده، ابوغالب را مصاحب ایشان گردانید، تاخلف وعده نکنند و چون دیالمه باهواز رسیدند درمخالفت مشرف الدوله ظاهر گشته، بقتل ابوغالب مبادرت نمودند.

ابوعلی بن ماکولا

بوزارت جلال الدولة بن بهاء الدوله اشتغال داشت و درسنهٔ تسع عشر و اربعمائه[۱] بعضی از اتراك و متجندهٔ بغداد که ابوعلی در وصول مرسومات ایشان باضطرار یا اختیار تغافل ورزیده بود آغاز طغیان نموده، خانهٔ ابوعلی را بجاروب غارت وتاراج صفای تمام دادند. بلکه جلال الدوله را نیز در قصر محبوس گردانیدند، تاجهات خودرا فروخته در وجه آن جماعت تن فرمود[۲] و در سنهٔ اثنی و عشرین و اربعمائه[۳] باز اتراك بی باك بنیاد عربده کرده، سرای آن وزیر فقیررا نوبت دیگر بغارتیدند و در سنهٔ خمس و عشرین و اربعمائه[۴] جلال - الدوله بعالم آخرت شتافته، ابوعلی از تعدی ترکان فراغت یافت.

صاحب عادل

وزیر ابوکالیجار[۵] مرزبان بن سلطان الدوله بود. بعد از فوت ابوکالیجار[۵] پسرش ابومنصور فولاد ستون باغوای مادر خویش صاحب را قتل نمود[۶]، العظمة و البقاءُ لله الملك المعبود.

---

۱ ـ سال ۴۱۹ ۲ ـ دراصل ق و خ چنینست ۳ ـ سال۴۲۲
۴ ــ سال ۴۲۵ و در ق : ۹۲۹ که شاید در اصل ۴۲۵ یا۴۲۹ بوده باشد ۵ ــ در ق و خ : ابوکالنجار ۶ ـ در خ : بقتل‌رسانید

گفتار دربیان شمه ای از احوال شیخ ابوعلی سینا

چون اعلم علمای متقدمین و استاد حکمای متأخرین شیخ ابوعلی مدتی پرتو التفات و اهتمام برسر انجام مهام وزارت انداخته بود بیان شمه ای از حالات آن جناب دربن اوراق مناسب نمود، والاعانة من الله الودود.

پدر شیخ ابوعلی عبدالله بن سینا ازعمال وکفاة بلخ بود وبتقدیر ربانی در زمان امیر نوح بن منصور سامانی ببخارا رفته، ورزای بخارا او را جهة عمل بقریهٔ افشنه فرستادند و عبدالله در آن قریه عورتی که ستاره نام داشت بعقد خویش درآورد[1] شیخ ابوعلی در صفر سنهٔ ثلث و ستین و ثلثمائه[2] از آن ضعیفه متولد شد وچون مدت پنج سال ازعمر شیخ منقضی گشت پدرش از افشنه ببخارا شتافته، ابوعلی را بمعلمی سپرد و شیخ بواسطهٔ کمال رشد و قوت قابلیت در مدت پنج سال علم اصول و ادب و قواعد عربیت را کما ینبغی ضبط نمود.

نظم

نهالی که خواهد شدن سر بلند | در اول دهد تازه و دلپسند
هم ازشکل غنچه توان بازگفت | که این گل بسی طرفه خواهد شکفت

آنگاه پیش محمود مساح که بقالی بود و در فن حساب مهارت تمام داشت علم حساب مطالعه فرمود. بعد ازآن پدر شیخ ابوعبدالله الناتلی[3] را که در سلك حکمای زمان خود منتظم بود بخانه برده، ابواب انعام و احسان برروی وی بگشاد و ابوعلی علم منطق واقلیدس و مجسطی ازو کسب کرد و علم فقه نزد اسمعیل الزاهد خواند.

---

۱ ـ در ق کلمهٔ درآورد بخط دیگر درحاشیه افزوده شده ۲ ـ سال ۳٦۳ ۳ ـ در ق: البابلی و در خ: الباهلی

بعد ازآن بمطالعهٔ علوم طبیعی و الهی مشغول گشت و مسائل آن علوم را تحقیق فرموده ، بعلم طب رغبت نمود وباندك زمانی درآن فن بمرتبه‌ای رسید که فوق آن درجه متصور نبود و شیخ ابوعلی در اوقات تحصیل هرگزشبی || تمام || بخواب نرفتی و در روز نیز غیر از مطالعه بامری نپرداختی و در میان کاغذ پارها و کتب نشستی و در هر مسئله مقدمات قیاسی آنرا کتابت کردی و شرایط قواعد منطق رعایت نمودی ، تامعلوم شود که آن مقدمات منتجست یا عقیم و چون در مسئله ای متردد گشتی بعد از طهارت بمسجد جامع رفتی و دوگانه‌ای بتخشع بگزاردی و باستغاثه اشتغال نمودی ، تا حقیقت آن مسئله بروی ظاهر شدی و درشبها هرگاه خواب بروی غلبه کردی یا ضعفی در مزاج احساس فرمودی قدحی[۱] شراب آشامیدی . القصه شیخ ابو علی بن سینا در سن هژده سالگی در جمیع فنون وعلوم مهارت کامل حاصل کرد . نقلست که در آن ولا که شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب روی نمود و جمیع اطبای بخارا از معالجه عاجز گشته ، چون از شیخ استعلاج کردند باندك زمانی امیر نوح شفا یافت و ابوعلی را ملازم گردانید و شیخ در ایام ملازمت از جانب پادشاه مرخص گشته ، بکتابخانهٔ بخارا ، که در آن زمان کتب اولین و آخرین در آنجا جمع بود ، رفت و مجموع آن کتب نفیسهٔ غریبه را بنظر در آورده ، دقایق و حقایق آنها را برصفحهٔ خاطر نگاشت . اتفاقاً در آن اوان آتش درآن کتابخانه افتاد و جمعی از خصمای ابوعلی گفتند که شیخ عمداً آتش در دارالکتب زد ، تا آنعلومرا بخود نسبت نماید . بعد از آن ابوعلی

---

۱ - د د ق : قدح

بتصنیف مشغول گشت وچون سن شیخ ببیست و دو رسید پدرش وفات کرد و پریشانی تمام بامور سامانیه راه یافته ، ابوعلی بخوارزم نزد علی بن مامون بن محمد که خوارزمشاه بود رفت وخوارزمشاه وظیفه جهة او معین گردانید و در آن ایام ابوسهل مسیحی و ابوریحان بیرونی[1] و ابونصر عراق[2] و ابوالخیر خمار در خوارزم بودند و خوارزمشاه همه‌را کماینبغی رعایت می‌نمود. بصحت پیوسته که چون کوکب دولت سلطان محمود غزنوی بذروهٔ کمال رسید بعضی از اهل شر و فساد بعرض رسانیدند که : شیخ ابوعلی بد مذهبست . سلطانمحمود از غایت تعصب قصد شیخ فرمود ، ابوالفضل حسین بن میکال را نزد خوارزم شاه فرستاد و پیغام داد که : چنان معلوم شد که در خوارزم جمعی ازافاضل عدیم المثال مثل فلان وفلان توطن دارند. باید که ایشانرا بپایهٔ سریر اعلی فرستی ، تا بشرف مجلس همایون مشرف گردند. خوارزمشاه چون برحقیقت غرض سلطان اطلاع یافت قبل ازملاقات حسین بن میکال[3] جماعت مذکوره را طلب داشته ، صورت حال با ایشان در میان نهاد. گفت : نمی خواهم که شما را بتکلیف پیش سلطانمحمود فرستم . اگر شما را رغبت ملاقات او نیست قبل از آنکه فرستادهٔ او شمارا درخوارزم ببینند تدبیر کارخود کنید.

ابو ریحان و ابوالخیر و ابونصر ملازمت سلطان محمود اختیار کردند و ابوعلی و ابو سهل بتعجیل از خوارزم بیرون آمده ، فرار نمودند و در بیابانی که میان خوازرم و ابیوردست سرگردانی بسیار کشیدند و بعد از زحمت || بسیار || ومشقت بی نهایت ابو سهل درآن

---

(۱) در ق و خ : هرونی (۲) در ق و خ : عراف
(۳) در ق : میکائیل

صحرا فوت شد و ابوعلی بیمار و بدحال بابیورد افتاد و از آنجا باستو و از استو بجرجان رفت و در کاروانسرائی فرود آمده، بطبابت مشغول شد وچون معالجاتش برنهج صواب وقوع می یافت شهرت تمام پیدا کرد[1].

در خلال آن احوال خواهر زادهٔ قابوس و شمگیر، که در جرجان صاحب تاج و سریر بود، پهلو بربستر ناتوانی نهاد و اطبای زمان از تشخیص مرض آن جوان عاجز گشته، کیفیت مهارت ابوعلی در آن فن بعرض قابوس رسید وحکم شد که اورا بسر بالین آن مریض برند. چون شیخ بخانهٔ آن رفته، نظر خجسته اثر بر احوال و اوضاع وی افگند گفت: این شخص بجز عشق مرضی ندارد و مریض بدین سخن انکار بلیغ کرده، ابوعلی فرمود که: کسی را که اسامی تمامی محلات استراباد را داند حاضر سازید. خدام بارگاه سلطنت عسسی را که متصف باین صفات بود طلب نمودند و شیخ انگشت برنبض مریض نهاده، عسس را گفت که: محلات شهررا تعداد نمای وعسس بموجب فرموده عمل نموده، چون نام محله‌ای که مطلوب مریض درآنجابود برزبان آوردنبض اختلاف کرد، آنگاه گفت: کوچهای این محله‌را بشماروبرهمین منوال چون بکوچهٔ مخصوص رسیدنبض مختلف گردید. بعد از آن سرایهای آن کوی مذکور گشته؛ درمحل ذکر یك سرا نوبت دیگر اختلاف درنبض پدیدآمد. پس شیخ فرمود که: کسی را که اسامی تمامی ساکنان این سرای معلوم داشته باشد بحضورآورید وچون بموجب فرموده عمل نمودند آن شخص برحسب فرمان ابوعلی اسامی متوطنان آنسرای را آغاز تعداد کرد وچون بنام مطلوب مریض رسید آنمقدار تغییر در حال بیمار پیدا شد که مجال انکارنیافت.

---

۱ — در ق جملهٔ پیدا کرد در متن نیست و بخط دیگر در حاشیه افزوده شد.

بلای عشق مهرویان عجب خاصیتی دارد
که ظاهرتر شود هرچند داری بیشتر پنهان

آنگاه شیخ بعرض پادشاه رسانیدکه : خواهر زادهٔ شما عاشق فلانی شده است و علاج او در مواصلت معشوق منحصرست . قابوس ازکمال مهارت ابوعلی تعجب نمود و او را رعایت بسیار نمود . آورده اند که چون ابوالفضل حسین بن میکال[1] که جهة طلب شیخ وآن چهار بزرك دیگر که اسامی ایشان مسطورگشت از خوارزم معاودت کرده ؛ پیش سلطان محمود رسید و کیفیت عدم وجدان شیخ را بعرض رسانید سلطان فرمود تا صورب ابوعلی را متعدد برتختها و کاغذ پارها کشیدند و باطراف ولایات فرستاده ؛ حکم بحکام آنممالك رسانیدند که : هرجا شخصی باین هیئت ببینند او را بپایهٔ سریرا علی رسانند و یك صورت نزد قابوس نیز ارسال داشته بودند .

بنابرآن چون قابوس نظر برروی شیخ انداخت اورا بشناخت و بتعظیم برپای خاسته[2] شیخ را برزبر توشك خود نشاند و در رعایت و مراقبتش دقیقه ای نامرعی نگذاشت و بعد از چندگاه بواسطهٔ فترت که در مملکت استراباد دست داد ابوعلی روی توجه بجانب عراق نهاد و چون ببلدهٔ ری رسید سیده و پسرش مجدالدوله که اوصاف کمال ابوعلی را شنیدهبودند دراسترضای خاطرش سعی موفور بتقدیم رسانیدند و در آن ایام مجد الدوله را مرض مالیخولیا پیدا شد و شیخ در معالجه ید بیضا نموده ؛ مجد الدوله شفا یافت و در آن وقت که سلطانمحمود غزنوی بطرف عراق رایت آفتاب اشراق برافراشت شیخ

۱ — ق : میکائیل ۲ — ق و خ : خواسته

ازری بقزوین و از قزوین بهمدان شتافت . در آن اثنا شمس الدولة بن فخر الدوله را که حاکم همدان بود مرض قولنج روی نمود وبیمن انفاس ابو علی از آن مرض صحت یافته ، وزارت را بشیخ تفویض فرمود و چون شیخ روزی چند بر مسند وزارت نشست شورشی در همدان پیدا شده ، بعضی از لشکریان سرای ابوعلی را غارت کردند و قصد قتل آن جناب نمودند و شیخ ازیشان گریخته ، چهل روز در سرای ابوسعید نامی متواری گشت .

در آن ایام زحمت شمس الدوله نکث کرد ، ابوعلی را پس ازجد وجهد موفور یافته ، مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند و باز شیخ بمعالجهٔ قولنج اشتغال نموده ، شمس الدوله صحت یافت و برتجلیل و تکریم ابوعلی اقدام فرموده ، کرت ثانیه منصب وزارت را بدو تفویض فرمود . در آن اوان فتنه ابوعبید از آنجناب التماس شرح کتب ارسطو کرد .

شیخ جواب داد که : مجال آن کار ندارم ، اما اگر راضی می شوی در علم مناظره و مجادلهٔ خصوم ازآنچه معلوم من شده است درین ترددات کتابی تصنیف می نمایم و فقیه ابو عبید بدین معنی رضا داده ، شیخ تألیف طبیعیات کتاب شفا را در آن ولا ابتدا کرد و ایضاً تصنیف مجلد اول از قانون هم در آن ایام وقوع یافت وچون ابوعلی درهمدان روز بسر انجام امور وزارت اشتغال داشت هرشب جمعی کثیر ازعلما و طلبهٔ علوم در سرایش جمع می شدند و شیخ در اول شب بدرس قیام نموده ، بعد از آن مغنیان و اهل ساز را احضار میکرد و بشرب شراب ناب مشغولی میفرمود. درآن اثناء شمس الدوله بحرب بهاءالدوله متوجه

شد و بسبب عدم احتماء و سوء تدبیر مرض قولنج عود نمود و لشکریان اورا بجانب همدان بازگردانیده ، شمس الدوله در راه عزیمت سفرآخرت کرد و لشکریان پسرش را بحکومت برداشته ، کس بطلب شیخ فرستادند ، تا بوزارت آن پسر اشتغال نماید .

ابوعلی از قبول آن امر امتناع فرموده ، در سرای ابوعلی بن عطار متواری شد و در ایام تواری بی آنکه کتابی در نظر داشته باشد جمیع طبیعیات و الهیات کتاب شفا را در سلك انشاء کشیده و ابتدای منطق شفا کرد . درین اثناء تاج الملك که از جملهٔ ارکان دولت پسر شمس الدوله بود شیخ را گرفته ، بمکاتبهٔ با ابو جعفر علاءالدولة بن کاکویه که در بلدهٔ اصفهان بحکومت اشتغال داشت متهم ساخت ودر قلعه‌ای برد و محبوس گردانید وشیخ منطق کتاب شفا را درآن حصار باتمام رسانید . در خلال آن احوال علاء الدوله از اصفهان لشکر بهمدان کشید ، ولد شمس الدوله و تاج الملك چون تاب مقاومت نداشتند پناه بقلعهٔ مذکور بردند وبعد از آنکه ابن کاکویه ازهمدان باز گشت شیخ را مصاحب خود بهمدان آوردند و ابوعلی در سرای علوی نزول کرده ، ادویهٔ قلبیه را در آن ولا تألیف نمود . آنگاه در صورت صوفیان بهمراهی برادرخویش محمود و فقیه ابوعبید و دو غلام بصوب اصفهان درحرکت آمد و چون بقریهٔ طبرستان رسید خواص علاءالدوله بامراکب رهواروکسوت خاصهٔ شهریار بمراسم استقبال اقبال نمودند و آن جناب را درمنزل مناسب فرود آوردند و شیخ در لیالی جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر گشتی و آن محفل مشحون بوجود علمای ایام بودی وچون شیخ بتکلم درآمدی

همه استفاده کردندی و تتمیم کتاب شفا درآن ولا بوقوع انجامید و و درسنهٔ عشرین و اربعمائه[۱] که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود ببلاد عراق در آمدند شیخ ابوعلی بوزارت علاءِ الدوله اشتغال مینمود و پادشاه و وزیر از صولت سلطان متوهم گشته ، بجانب شاپور[۲] شتافتند و چون سلطان محمود مراجعت نموده ، ایالت آن ولایت را بسلطان مسعود گذاشت || علاء الدوله پسر خود را باتحف و هدایا نزد سلطانمسعود فرستاد ||[۳] واین معنی موافق مزاج مسعود افتاده ، حکومت اصفهانرا بدستور معهود باو داد وبعد از چند گاه که علاءالدوله بنیابت سلطان مسعود در اصفهان حکومت نمود داعیهٔ استقلال پیدا کرده ، در امتثال بمثال سلطان طریق اهمال مسلوك داشت .

سلطان مسعود چون برین معنی اطلاع یافت باسپاه بسیار بجانب اصفهان شتافت . علاء الدوله فرار برقرار[۴] اختیار کرده ، خواهرش بدست سلطان مسعود افتاد . شیخ ابوعلی بملاحظهٔ آنکه ناموس علاء- الدوله مرعی باشد بسلطان مسعود نوشت که : خواهر علاء الدوله کفو تست ، اگراورا بحبالهٔ نکاح درآوری ولایت اصفهان‌را بتوگذارد . سلطان مسعود سخن شیخ را برکمال اخلاص حمل فرموده ، آن ضعیفه‌را عقد کرد . بعد از آن شنید که علاء الدوله بتهیهٔ اسباب مقاتله اشتغال دارد ونایرهٔ غضب او از استماع این خبر اشتغال یافته ، بعلاءالدوله پیغام فرستاد[۵] که : خواهر ترا برنود و اوباش لشکر خواهم داد.

علاءالدوله شیخ را فرمود : که جواب این سخن بنویس . شیخ

---

۱ - سال ٤١٠ ۲ - خ : نیشابور ۳ - درخ این جمله نیست
۴ - ق و خ : قرار برقرار ۵ - خ : بعلاوء الدوله نوشت

بسلطان مسعود نوشت که : اگر این عورت خواهر علاء الدوله است زوجهٔ مدخولهٔ تست و اگر طلاق دهی مطلقهٔ تو باشد و در عدت تو و غیرت ضعفا برازواجبست ، نه اخوان واین جواب مؤثر افتاده ، سلطان مسعود خواهر علاءالدوله را درمهد عزت و حرمت نزد برادر فرستاد و بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بجانب خراسان معاودت نموده ، ابوسهل حمدوئی[1] را بضبط عراق نامزد کرد و میان علاءالدوله و ابوسهل مهم بمحاربه انجامیده ، علاء الدوله منهزم گشت و ابو سهل باصفهان درآمده ، امتعه وکتب شیخ بغارت رفت . اما نوبت دیگرعلاء- الدوله باصفهان معاودت کرده ، آن مملکت را در حیز تسخیر آورد . نقلست که شره مجامعت برمزاج شیخ غالب بود و بدان امر بسیار اشتغال می نمود . لاجرم قوت طبیعت ضعیف شده و ضعف قوه گرفته ، در آن سال که علاء الدوله با تاش فراش[2] حرب نمود ابو علی را زحمت قولنج عارض گشت و دریك روز هفت نوبت حقنه کرده ، در آن ایام بحسب ضرورت کوچ بوقوع انجامید و شیخ را علت صرع ضمیمهٔ رنج قولنج شد ونوبت دیگر خدامرا فرمودکه بترتیب حقنه قیام نموده ، دودانك بزر کرفس داخل آن کنند و شخصی که مرتکب حقنه بود بسهو یا بعمد پنج درم بزر کرفس با سایر ادویهٔ حقنهٔ ضم کرد وبدان واسطه علت سحج نیز عارض گشت و دیگری از خدام که درمال شیخ

---

۱ - ق و خ : حمدونی

۲ - ق : اماس فراس و خ : ایاس و فراس

ازوی خیانتی صادر شده بود معجون مثرودیطوس[1] که جهة دفع صرع می خورد افیون خلط نمود . لاجرم مرض اشتداد یافته ، شیخ از آنسفر در محنه باصفهان آمده ، قوت قیام نداشت . باوجود این حال در معالجه سعی بلیغ بجای آورده ، فی الجمله صحتی است داد و یك نوبت دیگر بمجلس علاءالدوله تشریف برد . بعد از آن علاء الدوله عزیمت همدان کرده ، شیخ را همراه گردانید و در راه رنج قولنج عود نموده ، چون بهمدان رسیدند ابوعلی دانست که دفع آن مرض ممکن نیست . لاجرم دست ازمعالجه باز داشته ، غسلی کرد و از جملهٔ منهیات توبه فرموده آنچه داشت بفقرا صدقه نمود و غلامانرا خط آزادی داده ، بقرائت کلام ملك علام مشغول گشت[2] و چون ختم تمام شد پس از آن بسه روز درجمعه‌ای از جمعات[3] شهررمضان سنهٔ ثمان وعشرین واربعمائه[4] وفات یافت و بعضی ازمورخان سنهٔ سبع وعشرین و اربعمائه[5] گفته‌اند . مدت عمرش شست و سه سال شمسی و هفت ماه بود .

حالات غریب و امور عجیب از آن جناب بسیار منقولست ، از جمله یکی آنکه : چون کتاب منطق شیخ بشیراز رسید[6] ائمهٔ فارس

---

۱ ـ خ : مردیطوس و مثردویطوس معرب کلمهٔ میتریداتس Mithridates ضبط یونانی ولاتینی کلمهٔ میتریدات فارسی باستانست که درفارسی جدید مهر داده شده وچند تن از پادشاهان اشکانی این نام را داشته‌اند و این معجون معروف بنام میتریدات هفتم معروف بمیتریدات کبیر پادشاه معروف کشور پونت Pont در سواحل دریای سیاه که آنرا وضع کرده ودر شناسائی گیاه ها و سموم در قرون قدیم مشهور بوده و از ۱۲۳ تا ۶۳ پیش از میلاد پادشاهی کرده معروف شده است .

۲ ـ خ : مشغولی می کرد ۳ : ـ خ جمعه‌ای ٤ ـ : ق : سنهٔ ۴۲۸

۵ ـ ق : سنهٔ ۴۲۷ ٦ ـ خ : شیخ را بشیراز بردند

بمطالعهٔ آن اشتغال نموده، یکی ازیشان که اعلم قوم بود در آن رساله شبهه‌ای چند کرده، برجزوی نوشت و آنرا مصحوب ابوالقاسم ‖ کرمانی نزد شیخ فرستاد. ابوالقاسم[1] ‖ نزدیك بغروب آفتاب دربلدهٔ اصفهان بملازمت شیخ رسیده، آن جزو را بعرض رسانید و شیخ تا وقت ادای نماز خفتن با ابوالقاسم صحبت داشته، بعد از آن بمطالعهٔ آن جزو پرداخت و آغاز نوشتن جواب شبهات کرده، در آن شب که داخل لیالی تابستان بود پنج جزو ده ورقی در آن باب کتابت نمود.

آنگاه بخواب رفت و چون نماز بامداد بگزارد[2] آن اجزاء را که مشتمل برحل مشکلات و جواب شبهات شیرازیان بود بابوالقاسم داده، گفت: «استعجلت فی الجواب حتی لایمکث القاصد». اکابر شیرازچون این قضیهٔ غریبه را شنیدند متعجب گردیدند. آورده‌اند که روزی درمجلس علاءِ الدوله مسئله‌ای از علم لغت مذکور شد و شیخ بقدر وقوف در آن باب سخن گفت. ابومنصور، که یکی از اکابر علمای اصفهان بود درآن انجمن تشریف داشت، شیخ را مخاطب ساخته، گفت: در حکمت و فطانت‌شما هیچ کس‌را سخن نیست، اما علم لغت متعلق بسماع دارد و شما تتبع این امر نکرده‌اید. شیخ ابوعلی ازین سخن[3] متأثر گشت و آغاز درس کتب‌لغت کرده، نسخ معتبر که‌درآن فن نوشته شده بود بدست آورد، تا در فن لغت بمرتبه‌ای رسید[4] که فوق آن درجهٔ متصور نبود. بعد از آن سه قصیده مشتمل برالفاظ غریبه در سلك نظم‌کشیده، فرمود

---

۱ : این جمله درخ نیست ۲ - ق و خ : بگذارد ۳ - خ : سخنان ۴ - خ و ق: رسیده

تا آن قصاید را نوشته ، جلد کردند و آنرا کهنه ساخته ، در خلوتی نزد علاءالدوله برد و گفت :

چون ابو منصور بملازمت آید این قصاید را بوی نموده ، بگوئید : که این رساله را روز شکار در صحرا یافتیم و میخواهیم که مضمون ابیات آنرا معلوم کنیم[1] و علاء الدوله برین موجب عمل نموده ، ابومنصور هرچند در مطالعهٔ آن اشعار[2] اهتمام کرد اورا هیچ معلوم نشد . بعد از آن شیخ بمجلس حاضر گشته ، هرلغتی که ابومنصوررامشکل بود || معنی[3] || بیان فرموده وفرمود که در کدام کتابست ودر کدام فصل . ابومنصور بکمال فراست دانست که آن قصاید خاصهٔ ابوعلیست ، لاجرم بمراسم اعتذار قیام نمود.

شیخ کتاب العرب درآن ایام تألیف کرد ومفصل بعضی[4] ازمصنفات شیخ اینست که مسطور میگردد: ١) مختصر اوسط درمنطق ، ٢) مبدأ و معاد ، ٣) ارصیاد کلیهٔ قانون چهار مجلد[5] ، ٤) مختصر مجسطی ، ٥) حاصل ومحصول در بیست جلد ، ٦) انصاف بیست جلد ، ٧) کتاب النجاة[6] هفت مجلد[5] ، ٨) هدایه ، ٩) اشارات ، ١٠) برداثم مجلدین ، ١١) شفاهژده مجلد[5] ؛ ١٢ علائی ، ١٣) فواتح[7] ؛ ١٤) ادویه قلبیه ؛ ١٥) موجز[8] حکمت مشرقی[9] ؛ ١٦) حکمت عرشیه ؛ ١٧) اثنان[10] جواب ؛ ١٨) معطیات ؛ ١٩) رسالهٔ قضا و قدر ، ٢٠) رسالهٔ اجرام علویه ، ٢١) رسالهٔ آلات رصد ؛ ٢٢) رساله درشعر ؛ ٢٣) مختصر اقلیدس ، ٢٤) رساله در نبض ؛ ٢٥) رساله در حدود اقسام

---

١ ـ خ : یافتم و می خواهم که مضمون ابیات آنرا معلوم کنم
٢ ـ خ : ابیات ٣ ـ در خ نیست ٤ ـ خ : بعض ٥ ـ خ : جلد ٦ ـ خ وق : النجاه ٧ ـ خ : فوایح ٨ ـ ق و خ : موجز
٩ ـ خ : مشرق ١٠ ـ خ وق : ابیان

حکمت ؛ ۲۶) در نهایه‌ولانهایه ؛ ۲۷) رسالهٔ حی‌بن‌یقظان[1] ؛ ۲۸) رساله در ابعاد و اجرام[2] . اللهم اغفرله ولجمیع المؤمنین وصل علی سید الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین وسلم تسلیما کثیراً کثیرا .

ذکر شمه‌ای از احوال بعضی از وزرای سلاطین غزنوی

نخستین کسی ازغزنویان که متصدی امرسلطنت گشت امیرناصرالدین سبکتکینست و آن جناب غلامی بود ترك نژاد ، مملوك البتکین والبتکین در زمان سامانیان چندگاه بحکومت خراسان اشتغال داشت و بسببی از اسباب با ایشان مخالفت کرده ؛ روی بجانب غزنین آورد وآن مملکت را مسخر ساخته ، رایت ایالت بر افراخت و بعد از فوت او و پسرش سلطنت آن سرزمین بناصرالدین سبکتکین رسید و مدت صد و هفتاد و هشت سال زمان دولت غزنویه امتداد یافت و ایشان چهارده نفر بودند بدین ترتیب :

۱ - امیر ناصرالدین سبکتکین .

۲ - امیر اسمعیل بن امیر ناصرالدین سبکتکین[3] .

۳ - سلطان‌محمود بن امیر ناصرالدین .

٤ - سلطان‌مسعود بن سلطان‌محمود .

۵ - سلطان محمد بن سلطان‌محمود .

٦ - سلطان مودودبن ‖ سلطان[4] ‖ مسعود .

---

۱ - خ و ق : یعطان ۲ - در خ و ق کتاب شفارا شمارهٔ جداگانه نگذاشته‌اند و بهمین جهة شماره به ۲۷ رسیده است ۳ - در ق کلمهٔ سبکتکین نیست و درخ نخست «امیر اسمعیل سبکتکین» نوشته و سپس «امیر اسمعیل بن ناصرالدین» ٤ - درق نیست

۷ ـ سلطان علی بن مسعود

۸ ـ عبدالرشید بن مسعود

۹ ـ فرخزاد بن مسعود

۱۰ ـ ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود

۱۱ ـ سلطان مسعود بن ابراهیم

۱۲ ـ سلطان ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم

۱۳ ـ سلطان بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم

۱٤ ـ سلطان خسرو شاه بن بهرامشاه

و از وزرای این سلطانان سعادت‌انتما اسامی ده نفر بنظر درآمده، بدین منوال:

ابو العباس فضل بن احمد الاسفراینی[1]

در اول حال بنیابت و کتابت فایق که از جملهٔ ارکان دولت سلاطین سامانی بود قیام می نمود و چون آفتاب اقبال[2] فایق بسرحد زوال رسید ابوالعباس بمقتضای این بیت که:

بیت

زبی دولت گریزان باش چون تیر   وطن درکوی صاحب دولتان گیر

عمل فرموده، خود را بملازمت || امیر ناصرالدین سبکتکین رسانید و پس از آنکه[3] || امیر ناصرالدین سبکتکین بخلد برین خرامید و پسرش سلطان محمود تخت پادشاهی را بوجود همایون خود مشرف گردانید ابوالعباس‌را منظور نظر اعتنا ساخته، منصب وزارت بوی تفویض فرمود. در جامع التواریخ مسطورست که: اگرچه فضل بن احمد از حلیهٔ

---

۱ ـ ق: الاسفرایینی ۲ ـ خ: آفتاب دولت ۳ ـ در خ این جمله نیست

فضل و ادب و تبحر در لغت عرب عاری بود، اما در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاهی و رعیت ید بیضا می‌نمود و اورا حق سبحانه و تعالی پسری ارزانی داشت، حجاج نام وآن مولود عاقبت محمود بکسب فضایل نفسانی پرداخته، سر آمد افاضل روزگار شد و اشعار عربی در غایت فصاحت و بلاغت در سلك نظم[1] کشید و همچنین دختر فضل بن احمد درعلم حدیث مهارت تمام پیدا کرد، چنانکه[2] بعضی از محدثان از روی روایت نمودند وچون مدت ده سال از وزارت ابوالعباس درگذشت اختر طالعش از اوج شرف بحضیض و بال انتقال یافت.

بعضی از مورخان سبب عزل اورا چنین گفته‌اند که: سلطان محمود را بخدمت غلامان مشتری سیما شعف تمام بود و فضل‌بن احمد نیز درین معنی‌بمقتضای کلمهٔ «الناس علی دین ملوکهم» قیام می‌نمود وفضل نوبتی در بعضی از ولایات ترکستان‌خبرغلامی پری پیکر شنیده، یکی از معتمدان را بدان صوب گسیل کرد، تا آن زهره جبین را خریده، بطریق عورات بغزنین آورد و منهئی[3] کیفیت واقعه را بعرض سلطان رسانیده، پادشاه‌گردون غلام آنغلام سیم اندام را ازوزیر عطارد احتشام طلب فرمود و جناب آصف شعار برانکار اصرار نموده، یمین - الدوله با وجود کمال تمکین و وقار بهانه برانگیخت وبیك ناگاه[4] بخانهٔ وزیر تشریف برد. جناب وزارت مآب بمراسم ضیافت و اقامت و لوازم نیاز و نثار پرداخته، در آن اثنا غلام حورلقا بنظر پادشاه سعادت انتما

---

۱ - خ: سلك‌انتظام ۲ - خ وق: چنانچه ۳ - ق: منهی و خ: منتهی
۴ - ق: دراصل: «یکماه» وبا خطی تازه تر اصلاح شده

درآمد و آغاز عربده کرده، پادشاه[1] بگرفتن وزیر و نهب و تاراج سرایش فرمان داد و مقارن این حال رایات ظفر مآل سلطان[2] ستوده خصال بجانب هندوستان حرکت نموده، بعضی از امرای بدسگال ابوالعباس را آنمقدار شکنجه کردند که بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال فرمود.

بیت

کسی از جفای فلك جان نبرد فلك را وفا دار نتوان شمرد

احمد بن حسن میمندی

رضیع سلطان محمود بود و در مکتب نیز با اوهم سبقی می‌نمود. پدرش حسن میمندی درزمان حیات امیر ناصرالدین سبکتکین[3] در قصبه بست[4] بضبط اموال دیوانی مشغولی می‌کرد وبسبب سعایت مفسدان امیر ناصرالدین نسبت بدو بد گمان شده، حسن روی بعالم آخرت آورد و آنکه بعضی از مردم حسن میمندیرا در سلك وزرای سلطان محمود شمرده اند عین غلط و محض خطاست و نزد علمای فن تاریخ خبر بی اصل ونا معتبر. القصه چون احمد بن حسن بحسن خط ووفور فضل وکمال فصاحت و کثرت کیاست سرآمد افاضل روزگار ومقبول قلوب اکابر بزرگوار گشت سلطان محمود اورا منظور[5] نظر عنایت ساخته، صاحب‌دیوان انشاء ورسالت گردانیدوجذبات التفات سلطانی ساعت بساعة آن‌خواجهٔ صاحب فضیلت را از درجه‌ای‌بدرجه‌ای ترقی‌می‌داد، تامنصب استیفای ممالك و شغل عرض عساکر ضمیمهٔ مهم مذکور گشت وبعد از چندگاه ضبط اموال بلاد خراسان باشغال سابقه انضمام یافت و آنجناب

---

۱ ـ در ق این کلمه باخطی تازه‌تر افزوده شده ۲ ـ در خ این کلمه نیست
۳ ـ در خ این کلمه نیست ۴ ـ خ و ق: بست ۵ ـ خ: منظر

از عهدهٔ تمامی مهمات بروجهی تقضی نمود که مزیدی برآن متصور نبود و چون مشرب عـذب سلطانی نسبت بابوالعباس اسفراینی[۱] سمت تکدر پذیرفت زمام مهام وزارت وعنان حل وعقد و تبض و بسط امورمملکت در کف کفایت و قبضهٔ درایت احمد بن حسن قرار گرفت ومدت هژده سال آن وزیر ستوده خصال درکمال اختیار و استقلال بضبط امور ملك و مال قیام می نمود وبعد ازانقضای مدت مذکور جماعتی از امرای بزرك ، مثل التونتاش[۲] حاجب و امیر علی خویشاوند در مجلس رفیع سلطان زبان بغیبت و بهتان آن آصف سلیمان نشان بگشادند و بحکم کلمهٔ « من یسمع یخل[۳] » آنسخنان پریشان دردل سلطانعالی مکاناثر کرده ، رقم عزل برناصیهٔ حال جناب وزارت مآب کشید و اورا در قلعه ای از قلاع بلاد هند محبوس گردانید و چون سلطانمحمود سبکتکین بـاعلی علیین خرامید و پسرش سلطانمسعود برمسند سلطنت غزنین متمکن گردید احمد بن حسنرا از آن قلعه بیرون آورد وکرة ثانیه شغل وزارت را من حیث الاستقلال بوی تفویض کرد .

بعد از آنکه مدت دیگر آنوزیر خجسته سیر بتنظیم امور جمهور پرداخت در سنهٔ اربع و عشرین و اربعمائه[۴] ‖ علم[۵] ‖ عزیمتبصوب آخرت برافراخت .

بیت

همه خلق را آخرت اینست کار بدنیا نماند کسی پایدار

۱ـ ق : اسفراییبی ۲ـ درخ نقط،نگذاشته است ۳ـ ق : نحل وخ :لحل

۴ ـ ق: سنهٔ ٤۲۴ ۵ـ درخ نیست

ابوعلی حسن بن محمد

مشهور و معروف[1] بحسنك میکال بود و از اوایل صبی ومبادی اوقات نشو ونما ملازمت سلطان محمود می‌نمود.

بحلاوت گفتار و لطافت کردار وحدت طبع و جودت ذهن اتصاف داشت، اما در فن انشاء وکتابت و علم استیفاء و سیاقت مهارتی نداشت. در روضة‌الصفا مسطورست که: دراوانی‌که سلطان‌محمود باستدعای نوح بن منصور سامانی بعـزم جنك[2] ابو علی سیمجور بجانب خراسان میرفت درمنزلی از منازل بعرض رسانیدند که: درین حوالی درویشیست بصفت زهد و عبادت موصوف و بأظهار کرامات وخوارق عادات معروف و اورا زاهد آهو پوش می گویند و چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه نشینان اعتقاد فراوان داشت میل ملاقات زاهد نمود و باحسنك میکال[3] که با این طبقه اورا صفای عقیده نبود گفت که: هر چند می دانـم که تـرا بصوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست، میخواهم که در زیارت زاهد آهو پوش با من موافقت کنی. حسنك انگشت قبول بردیده نهاده، در رکاب سلطان روانشد و سلطان بنیاز تمام با زاهد ملاقـات نموده، درویش زبان ببیان اسرار معرفت بگشاد و سلطان از استماع آن سخنان در اعتقـاد افزوده، زاهد را گفت که: از نقد و جنس‌هر چه مطلوب خدام باشد[4] خازنان تسلیم نمایند.

زاهد دست در هوا بر دو مشتی زر مسکوك درکف سلطان نهاده، گفت: هرکه ازخزانهٔ غیب‌امثال این‌نقود تواند گرفت‌بمال‌مخلوق

---

۱ ـ خ: معروف و مشهور ۲ ـ خ: بجنگ ۳ خ و ق: میکاییل ۴ ـ خ: مطلوبست

چه احتیاج داشته باشد.

سلطان آن سکجات[١] را بدست حسنك داد و حسنك چون در آن زرها نظر کرد همه را مسکوك سکهٔ ابو علی سیمجور یافت. سلطان در اثنای راه حسنك را مخاطب ساخته، گفت: امثال این کرامات را انکار نتوان کرد[٢]. حسنك جواب داد که: آنچه بر زبان مبارك جریان می یابد عین صدق و محض صوابست، اما مناسب نمی نماید که شما بحرب کسی مبادرت نمائید که در غیب سکه بنام او میزنند.

سلطان از حقیقت این سخن پرسیده، حسنك آن سکجات[١] را بوی نمود وسلطان حیران مانده، منفعل شد. القصه امیرحسنك میکال[٣] پیوسته در ملازمت سلطان می بود و در سفر[٤] و حضر لحظه ای غیبت نمی نمود و در آن ایام که احمد بن حسن از شغل وزارت معزول شد سلطان حکم فرمود که وزرای عظام یکی ازاکابر انام را بدان منصب نصب فرمایند و ارکان دولت نام ابوالقاسم عارض و ابوالحسین عقیلی واحمد بن عبد الصمد و حسنك میکال[١] را نوشته نزد سلطان فرستادند، تاهر یك مرضی خاطر همایون باشد وزیر گردد.

سلطان فرمود که: اگر منصب وزارت را بابوالقاسم دهم شغل عرض مهمل ماند و ابوالحسین عقیلی روستائی طبیعت وزارت‌را نشاید واحمد بن عبد الصمد قابلیت این‌امر دارد، اما مهمات خوارزم درعهدهٔ اوست و حسنك بعلو نسب وکمال حسب و وقوف بردقایق امور کفایت‌بر همه فایقست، لیکن حداثت سن و عنفوان شباب ازتفویض وزارت بدو

---

١ - خ و ق: تمکجات ٢ - خ: نتوان انکار کرد

٣ - خ - میکاییل ٤ - خ: صغر

مانعست. امرا چون سخنان سلطانرا شنودند دانستند که ضمیرهمایون بوزارت حسنك مایلست.

لاجرم باتفاق عرض کردند که: از امیر حسنك بتکفل امروزارت کسی شایسته تر نیست. سلطانرا این موافق مزاج اشرف افتاد وآن منصب عالیرا بحسنك داد و امیر حسنك تا آخر ایام حیات سلطان عالی مقام بسر انجام آن مهام قیام می نمود و چون سلطان از دار جهان برياض جنان انتقال فرمود پسر کهترش سلطانمحمد بر مسند سلطنت نشست و بدستور زمان پدر امر وزارت را بحسنك میکال[1] گذاشت و حسنك در آن اوقات بهوا داری سلطان محمد نسبت بسلطانمسعود که در عراق بود سخنان بی ادبانه میگفت. چنانکه[2] روزی بر سر دیوان بر زبان آورد که: هرگاه مسعود پادشاه شود حسنك را برادر باید کشید و چون سلطانمسعود بخراسان آمد و ملکرا از سلطان محمد انتزاع نمود حسنك را طلب فرمود،

بیت

کسی در عشق فال بد نگیرد   وگر گیرد برای خود نگیرد

پس لایق بحال خدام بارگاه سلطنت و ملازمان درگاه خلافت آنست که اعتماد بروفور جاه و جلال وکمال دولت و اقبال پادشاه ننمایند و در خلا و ملا زبان طعن و لعن و غیبت اخوان[3] و اقربایش هر چند مخالف باشند نگشایند، چه می شاید که بمقتضای کریمهٔ «تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء» منصب سلطنت و فرمانفروائی

۱ - خ: میکاییل ۲ - خ و ق: چنانچه ۳ - این کلمه در خ نیست

بدان کس انتقال یابد وآن طعن || و لعن [1] || و غیبت را شنوده ؛ مزاجش فرو خوردن خشم بسر نتابد و از وی امری مثل آنکه از سلطان مسعود نسبت بحسنك میکال [2] صدور یافت وقوع یابد .

بیت

نکو نیست از طور دانشوران — دلیری ببد گوئی سروران
لب از غیبت اهل دولت ببند — که آن غیبت آرد بجانت گزند

ابونصر احمد بن عبد الصمد شیرازی

دراوایل حال درمملکت خوارزم صاحب دیوان التونتاش حاجب و پسرش هرون بود و خواجه احمد بن حسن میمندی وفات یافت سلطان مسعود ابونصر احمد را از خوارزم طلبیده ، منصب وزارت بوی تفویض نمود وابونصر احمد بروجهی بسرانجام مهام مملکت وتدبیر امور سپاهی و رعیت پرداخت که دستور وزرای جهان و قانون مدبران دوران گشت ومدت بیست سال در زمان سلطنت سلطان مسعود و دوسال در اوان ایالت پسرش مودود بدان مهم اشتغال داشت و بقصد امراء در قید وحبس افتاده ، اعداء شربت مسموم بدودادند وآن وزیر صایب تدبیر را بعالم عقبی فرستادند .

طاهر المستوفی

مدتی منصب استیفای دیوان سلطان محمود بوی متعلق بود و سلطان مودود بعد از اخذ احمد بن عبد الصمد امر وزارت را بوی تفویض فرمود و طاهر بواسطهٔ ضعف رأی و عجز نفس وسوء تدبیر پس از آنکه مدت دو ماه بدان امر اشتغال داشت استعفاء کرده ، باقی ایام حیات درکنج عزلت وفراغت روزگار گذرانید .

---

١ - این کلمه در ق نیست ٢ - خ . میکاییل

عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی

چون طاهر مستوفی ترك امور دیوانی داد عبد الرزاق بن احمد بحکم سلطان مودود پای برمسند وزارت نهاد . جمال حالش بکمال عقل وتدبیر آراسته بود ونباهت قدرش بوجاهت جود وسخاوت پیراسته . چون مدت هفت سال بسر انجام امور ملك و مال پرداخت در اواسط رجب سنهٔ احدی و اربعین و اربعمائه[1] سلطان مودود بعزم رزم سلجوقیان رایت نصرة نشان برافراخت ودر منزل اول بعلت قولنج گرفتار شده ، بغزنین مراجعت نمود و عبد الرزاق باطایفه‌ای از سپاه ظفر انتما بصوب سیستان که در آن اوان بتصرف سلجوقیان درآمده بود گسیل فرمود و در غیبت وزیر سلطان مودود وفات یافته ، ارکان دولت علی ابن مسعود را برتخت سلطنت نشاندند واین خبر در نواحی قلعه‌ای که در میان بست و غزنین بود بسمع وزیر رسیده ، فسخ عزیمت سیستان کرد و عبد الرشید بن مسعود را که بموجب فرمان سلطان مودود درآن حصار محبوس بود از حبس بیرون آورده ، لشکریان را باطاعت او دعوت کرد و سپاه اجابت نموده ، وزیر در ملازمت عبدالرشید بجانب غزنین مراجعت فرمود و علی بن مسعود گریخته ، عبد الرشید برمسند سلطنت رایت عظمت برافراشت و امر وزارت تا آخر حیات بعبد الرزاق گذشت .

حسن بن مهران[2]

در زمان حیات سلطان محمود بوزارت و نیابت سلطان محمد قیام مینمود و چون سلطان برياض رضوان انتقال فرمود حسن بحسن

---

۱ - سال ۴۴۱ ۲ - در خ این عنوان نیست وبجای آن بحرفی نوشته شده : « حکایت »

درایت رعایت جانب || سلطان مسعود کرده ، خود را از تکفل امر وزارت معاف داشت . بنابر آن چون[1] || سلطان مسعود بغزنین رسید امر اشراف خزانه را مفوض برای صواب نمای او گردانید و بعد از آنکه عبد الرشید بن مسعود کشته شد فرخزاد تاج سلطنت برسر نهاد ، منصب وزارت را بحسن داد وحسن مدت دو سال بسر انجام مهام ملك ومال قیام نموده ، معزول گشت و چندگاه محبوس بوده ، درمحبس در گذشت .

ابو بکر صالح[2]

بعد از عزل حسن بن مهران متکفل وزارت فرخزاد شد و او بزعم صاحب جامع التواریخ قبل از ملازمت فرخزاد مدت سی سال در بلاد هند حاکم بود و در آن دیار آثار پسندیده بحیزظهور رسانید . آداب سواری وتیر اندازی نیکو دانستی وبمراسم امورمبارزت وپهلوانی اقدام توانستی . القصه چون ازمملکت هند بغزنین رسید وبمنصب وزارت فرخزاد منصوب گردید تا آخر ایام حیات آن شاهزادهٔ عالی نژاد بدان امر مشغولی نمود ودراوایل زمان سلطان ابراهیم بضرب تیغ بعضی ازغلامان بی باك شربت شهادت چشید .

نظم

چنینست آئین گردنده دهر بشهدش همیشه قرینست زهر

ابوسهل الخجندی[3]

مدتی منشی درگاه سلطان مسعود وسلطان محمود بود وچون سلطان

---

١ - در خ این جمله نیست ٢ - در خ این عنوان نیست و جای آن سفید مانده است ٣ - در خ این عنوان نیست و جای آن سفید مانده .

ابراهیم بن مسعود بر تخت سلطنت نشست امر وزارت را بدو تفویض فرمود و بعد از چندگاه مزاج سلطان ابراهیم نسبت بآن وزیر صاحب فضیلت متغیر گشت . مصرع[1] ‖ میل درچشم جهان بینش کشید .

عبد الحمید بن احمد بن عبدالصمد

مدت مدید و عهد بعید در زمان سلطنت سلطان ابراهیم بن مسعود و برادرش سلطان ارسلانشاه بامر وزارت قیام و اقدام مینمود و او در نشر معدلت و انصاف و قطع مواد جورو اعتساف واحیای مراسم مبرت و احسان و امحاءِ لوازم بدعت وطغیان برپدر نامدار خود راجح بود . استاد ابوالفرج رونی[2] درمدح آنوزیر بی‌نظیر گوید :

بیت

ترتیب فضل وقاعدهٔ جودو رسم داد   عبد الحمید احمد عبدالصمد نهاد

شهادت عبدالحمید در اوایل سلطنت سلطان بهرامشاه بوقوع انجامید . الحکم لله الحمید الجمید .

ذکر مجملی از حالات وزرای سلجوقی

ناظم کتاب ملك نامه آورده است که : پدر سلجوق که موسوم بدقاق و ملقب بتمربالیغ[3] بود در سلك ارکان دولت یبغو که حاکم ترکمانان دشت خزربود انتظام داشت وچون دقاق بجوار پادشاه علی‌الاطلاق انتقال نمود پسرش سلجوق بواسطهٔ قصد اعداءِ باقوم وقبیلهٔ خود ازدشت خزر بترکستان آمد و از اولاد سلجوق سه طبقه بمرتبهٔ بلند حکومت رسیدند : طبقهٔ اول در تمامی خراسان و اکثر ممالك عراق پادشاهی

---

۱ ـ در خ این جمله نیست ۲ ـ ق و خ : رومی ۳ ـ ق: تمرمالیغ و خ : تمرتالیغ

نمودند و طبقهٔ ثانیه در بلدهٔ کرمان حکومت فرمودند و طبقهٔ ثالثه در ملك روم تاج ایالت برسرنهادند . اما طبقهٔ اول چهارده نفر بودند ومدت صد و شست و یك سال اوقات اقبال ایشان امتداد یافت . اسامی آن سلاطین نامی اینست که مذکور میشود :

١) طغرل بیك[1] محمد بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق .
٢) الب ارسلان بن جغر بیك داود بن میکائیل بن سلجوق .
٣) سلطان ملکشاه بن الب ارسلان .
٤) سلطان برکیارق بن ملکشاه .
٥) سلطانمحمد سلطان ملکشاه .
٦) سلطانسنجر بن ملکشاه .
٧) سلطانمحمود بن محمد بن ملکشاه .
٨) سلطان طغرل بن سلطانمحمد .
٩) سلطانمسعود بن سلطان محمد .
١٠) سلطان ملکشاه بن محمود بن سلطان محمد .
١١) سلطان محمد بن محمود بن سلطانمحمد .
١٢) سلطان سلیمانشاه بن سلطان محمد .
١٣) سلطان ارسلان بن طغرل بن سلطان محمد .
١٤) سلطان طغرل بن ارسلان .

اما شمه‌ای از حالات وزاری ایشان اینست که مذکور میگردد :

عمید الملك[2] ابونصر الکندری

بوفور عقل و فراست و صنوف فضل و کیاست موصوف ومعروف

---

١ - ق : طغرل بك ٢ - خ و ق : عبدالملك

بود و در صنعت انشا و فصاحت و فن استیفاء و سیاقت ید بیضا می نمود و در احیای مراسم جود وسخا سعی وجهد غیر محصور مبذول می‌داشت و در ایام اختیار و اعتبار اعلام عدل و انصاف برافراشت . در زمان سلطنت سلطان طغرل بیك بیست‌سال درکمال استقلال بانتظام مهام وزارت پرداخت و چون زمام امور پادشاهی درقبضهٔ درایت سلطان الب‌ارسلان قرار گرفت آن وزیر صایب تدبیر را مؤاخذ و مقید ساخت . خواجه نظام الملك طوسی از کمال کیاست و دوربینی عمید الملك خایف بود ، باتفاق بعضی از امراء در قتل او شرایط اهتمام بتقدیم رسانید و هرنوع سخنان پریشان معروض داشته ، رخصت کشتن عمیدالملك حاصل نمودند . نقلست که ابونصر در وقتی که تن بتقدیر ایزدی داده بودسیاف‌را مخاطب ساخته ، گفت : چون ازین مهم فارغ شوی از زبان بعرض الب ارسلان رسان که : سبب عنایت عمت طغرل بیك بمرتبهٔ دولت این جهانی و حکومت عالم فانی رسیدم و بجهة عدم مرحمت تو بدرجهٔ شهادت ونعمت بهشت جاودانی واصل گردیدم . پس مرا بواسطهٔ شما[1] سعادت دنیوی و اخروی و مرادات صوری و معنوی حاصل شده باشد و باوزیر صایب تدبیر بگوی که : در دودمان ساجوقیان بدبدعتی و زشت سنتی نهادی . زود باشد که هرچه دربارهٔ من اندیشیدی درحق اعقاب واسلاف تو بوقوع انجامد و آخرالامر آنچه برزبان عمیدالملك گذشت نسبت باولادواحفاد خواجه نظام الملك واقـع گشت .

بیت

ایدوست برجنازهٔ دشمن چوبگذری　　شادی مکن که برتوهمین ماجرا رود

---

۱ ـ در ق و خ : بواسطه انتماء

خواجه نظام الملك ابوعلی حسن الطوسی[1]

باتفاق اکثر ارباب اخبار پدر بزرگوار آن خواجهٔ عالی مقدار[2] موسوم بعلی بن اسحق طوسی بود. اما صاحب جامع التواریخ گوید که: والد خواجه نظام الملك محمد نام داشته وراقم حروف تتبع اکابر مورخین کرده، معروض میدارد که: علی‌بن اسحق طوسی یکی ازعمال دیوانیان سلجوق بود وبوفور جود وسخاوت و فرط کرم و مروت شهرت تمام داشت و چون چشم جهان بینش بجمال آن جهان دانش و بینش روشنی پذیرفت همگی همت خود را برتربیت اومقصورگردانید و آن فرزند رشید دریازده سالگی از حفظ قرآن مجید فارغ گردید. آنگاه تمامی اوقات خجسته ساعات را بخدمت علماء و ملازمت اصحاب‌درس وفتوی و تحصیل علوم واکتساب فضایل مصروف داشت وباندك زمانی سرآمد فضلای روزگار گشته، در فقه || امام[3] || شافعی مهارت کامل پیدا کرد. آنگاه روی بغربت نهاده، با اهل سیاق و ارباب قلم در آمیخت و در آن علم نیز بغایت صاحب وقوف شد. بعد از آن چندگاهی باابن شادان عمید بلخ روزگار میگذرانید وعمید هروقت گمان می‌بردکه خواجه را از متاع دنیا چیزی جمع گشته است میگفت: حسن فربه شده ای و هرچه خواجه داشت از وی می ستد و چون این حرکت ناپسند که شیوهٔ لئیمانست چند نوبت از ابن شادان بوقوع انجامید نظام الملك‌از

---

۱ - خ: علی بن حسن طوسی ۲ - در اصل ق در حاشیه با خط دیگری افزوده شده: «ولادت خواجه بقول صاحب مجمل فصیحی سنهٔ ۴۰۹» ۳ - در خ این کلمه نیست و در ق روی آن خط کشیده شده.

خدمتش متنفر گشته، بمرو گریخت و بوسایط عز بساط بوسی جغر بیك[1] سلجوقی حاصل کرده، شمه‌ای از حالات خویش معروض داشت. جغر بیك[1] را حسن تقریر او دلپذیر افتاد و امارت اقبال در ناصیهٔ او مشاهده نموده، خواجه را بملازمت الب ارسلان فرستاد و پیغام داد که: باید این شخص کاتب و مشیر و صاحب تدبیر امور تو باشد. درین اثنا عرضه داشتی ازابن شادان بمرو رسید، مضمون آنکه: درین ولا نویسندهٔ بلخ گریخته است و بخدمت تو توسل جسته و مهمات این ولایت مهمل و معطل مانده، اگر رای عالی اقتضا فرماید اورا بازگردانند. جغربیك دست رد برسینهٔ ملتمس عمید نهاده، گفت که: نظام الملك پیش الب ارسلان میباشد. ابن شادان‌را با او سخن نباید گفت. لاجرم قاصدعمید بی نیل مقصود بـاز گشت. انوشیروان خالد در کتاب نفثة المصدور[2] آورده است که: من از لفظ مبارك خواجه نظام‌الملك شنیدم‌که فرمود که: در بدایت حال موکلان بنا برامری که تفصیل آن زیادتیست مرااز جای بجائی می بردند و من براسب لاغر بدرفتار سوار بودم و ازغـایت پریشانی‌وبی‌سامانی‌روز روشن‌درچشم من حکم‌شب تاریك داشت ودرکمال حزن‌وملال قطع مسافت میکردم، که ناگاه درآن بیابان شخصی که براسب فربه راهوار سوار بود پیش آمد و من هرگز آنشخص را ندیده بودم و موکلان من هم او را نمی شناختند و آنسوار چون نزدیك من رسید گفت: ای‌حسن، میخواهی اسب خودرا بااسب تو بدل‌کنم؟ گفت: ای جوان، چه محل تمسخر و استهزاست؟ گفت: والله که هـزل نمی کنم و علی الفور پیاده شده، زین بگردانید و مرا براسب خود سوارکرد

۱ ـ در ق و خ همه جا: جقربیك ۲ ـ ق و خ: ثقة‌الصدور

و خود براسب من نشسته، از نظر همگان[1] غایب گشت . من و موکلان از آنحال درتعجب افتادیم ومن درایام حکومت چشم می داشتم که آنشخص را ببینیم، تابمراسم اعتذارقیام نمایم، اما هرگز چشم من دروی نیفتاد،

بیت

کسی کش رهبرست اقبال بی‌عیب　　رسد امـداد او از عالـم غیب
بود یـارش چـو تـایید الهی　　میسر گـرددش دولت کماهـی

روایتست که : قبل از آنکه خواجه نظام الملك در امورورزارت مدخل‌نماید سلطان الب‌ارسلانرا سفری پیش آمد ومقررشدکه خواجه در آن سفر ملازم باشد و چون خواجه را در آنزمان دستگاهی نبود متفکر شد که آیا از کدام ممر مایحتاج سفر انجام نماید و درا‌ثنای این اندیشه وضو ساخته، بمسجدی که بر درسرایش بود رفت وبعرض نیاز مشغول گشت . ناگاه نابینائی بمسجد در آمد و گفت : درین مسجد کیست ؟ خواجه جواب‌نداد ونابینا بعصا گرد مسجد برآمده، شرط احتیاط بجای‌آورد وچون‌حس کسی نیافت‌پیش‌محراب‌رفته، زمین‌را بکاویدو کوزه‌ای پرزر مسکوك بیرون آورده، زرها را فرو ریخت و لحظه‌ای با آن بازی کرده، درمی‌چند منضم گردانید و باز همه را درکوزه کرده، همانجا بخاك سپرد و چون نابینا از مسجد بیرون‌رفت خواجه بفراغ بال آن زر ها را برداشته، بی مذلت قرض اسباب سفر مهیا ساخت و در خدمت سلطان روان شد .

بیت

کسی کش هست بااقبال پیوند　　نماند هرگز او را کار در بند
هزاران عقده گر افتد بکارش　　بآسانی گشاید کردگارش

---

۱ - ق و خ : همگنان

چون خواجه نظام الملك بمرتبهٔ بلند وزارت رسید روزی با کوکبهٔ عظیم در بازار می راند ، ناگاه نظرش برآن نابینا افتاده ، او را بشناخت و با یکی از ملازمان گفت که : این نابینا را بوثاق من رسان و نگاه دار . چون خواجه بخانه آمد نابینا را نزدیك خود نشانده ، در گوش او گفت که : آن کوزهٔ زر را که در محراب مسجد نهان میساختی و گم شده بود یافتی ؟ نابینا دست دراز کرده ، دامن خواجه[1] بگرفت و گفت : یافتم . خواجه فرمود[2] که : این چه سخنست ؟ نابینا گفت : تا آن زر[3] گم شده باهیچ کس نگفتم واکنون که از خواجه این لفظ شنیدم دانستم کیفیت حال چیست . خواجه در خنده افتاده ، گفت تا مضاعف آن وجه بنابینا دادند و یك قریهٔ معموره از متملکات خود اضافه نموده ، بوی بخشید ، مصرع : چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار ! القصه چون سلطان الب ارسلان عمید الملك کندری را بعز شهادت رسانید منصب وزارت را من حیث الاستقلال مفوض بخواجهٔ نظام الملك گردانید و الحق برای رزین و فکر متین آن خواجهٔ صاحب تمکین امور ملك و ملت صفت نظام گرفت و مهام دین و دولت سمت سرانجام پذیرفت . از شمیم عدل وانصافش مشام جان جهانیان معطر گشت واز نسیم لطف و احسانش نهال آمال اهل فضل و کمال سرسبز و بارور شد . پیوسته بحال رعایا و ضعفای رعیت و عجزهٔ هر شهر و ولایت پرداختی وبا اصحاب زهد وارباب درس وفتوی صحبت داشتی[4] . اوقات خجسته ساعات را مستغرق اصحاب طاعات و عبادات ساختی . بقاع خیر[5]

---

۱ - خ: خواجه را ۲ - خ : گفت ۳ - خ: از آن روز که
۴ - ق : داشته ۵ - خ : بقاع الخیر

و ابواب البر در بلدهٔ بغداد و اصفهان و سایر اقطار و اطراف جهان بنا فرمود و قریه و مزارع خوب و تیمات و مستغلات مرغوب بر آن ابنیهٔ رفیعه وقف نمود . لاجرم بمقتضی کلمهٔ « و اما ماینفع الناس فیمکث فی الارض » در زمان سلطنت سلطان الب ارسلان و اوان ایالت سلطان ملکشاه که مدت سی سال رای عالم آرایش خورشید مثال[1] مورد حدود آمال و امانی جهانبانی گشت وبجمع اسباب مکنت وحشمت وفور بادوات شوکت و ابهت از جمیع اصحاب جاه و جلال و ارباب دولت و اقبال در گذشت .

بیت

فتاد نام بزرگش بعدل درافواه   گذشت خاك جنابش بقدر ازافلاك

امثله وفرامین مطاعه‌اش دراقطار امصار[2] حکم قضا وقدر گرفت و احکام و اشارات علیه‌اش در اطراف آفاق روان گشته ، نفاذ پذیرفت .

بیت

هم عهد با وسادهٔ او تخت سلطنت   هـم عقد باعمامهٔ او تاج خسروی

در بعضی از کتب معتبر بنظر این ذرهٔ احقر درآمـده که در اوان حکومت سلطان الب ارسلان پادشاه روم باسپاه فراوان بقصد تسخیر ممالك ایران متوجه گشت و سلطان با عساکر گردون مآثر باستقبال قیصر مبادرت نموده ، درملازجرد تقارب فریقین دست داد وسخن صلح در میان افتاد و در آن اثنا روزی سلطان الب ارسلان بامعدودی چند بشکار رفت . ناگاه فوجی از رومیان بدان مکان رسیده ، ایشانرا شکاری وار در میان گرفتند و غیر از یك نفر همه را صید کرده ، بمسکرقیصر

۱ ـ خ : عالم آرای خورشید مثالش   ۲ ـ خ و ق : امطار

بردند، اما ندانستند که آن جماعت چه کسانند و آن کس که از شکارگاه گریخته بود خود را بملازمت خواجه نظام الملك رسانیده، کیفیت حادثه را تقریر نمود. وزیر صایب تدبیر فی‌الحال آن شخص‌را سپرده، نماز شام فوجی از مردم اعتمادی را فرمود تا از جانب شکارگاه برجناح استعجال باردو درآمده، بسرا پردهٔ سلطانی نزول کردند و خواجه آوازه انداخت که: سلطان از شکار مراجعت نمود و صباح روز دیگر خواجهٔ خجسته سیر با جمعی از ارکان دولت ببارگاه قیصر شتافته، مهم مصالحه باتمام رسانید. آنگاه قیصر خواجه را مخاطب ساخته؛ گفت که: دیروز طایفه‌ای چند از مردم شما بدست ما گرفتار شده‌اند. خواجه جواب‌داد که: مجهولی چند بوده باشند، زیرا که در اردوی ما این خبر نبود. آنگاه بفرمان قیصر گرفتاران را ببارگاه آوردند، تا بخواجه سپارند. خواجه در حضور قیصر ایشان را نکوهش داد و سخنان درشت گفت. بعد از آن مقضی‌الوطر رخصت یافته، بجانب اردوی سلطان روان شدند[1] و چون مسافتی طی کردند خواجه از اسب فرود آمده، رکاب سلطان ببوسید و از سخنانی که بنا برمصلحت وقت در مجلس قیصر گفته بود مراسم اعتذار بتقدیم رسانید. آورده‌اند که بعد ازین واقعه میان سلطان وپادشاه روم محاربه بوقوع انجامیده، سلطان بظفر ونصرة اختصاص یافت و قیصر در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر گشته، سلطان از وی عفو نمود و سلطنت مملکت روم را بار دیگر بدو تفویض فرمود. پوشیده نماند که صاحب تاریخ گزیده[2] این حکایات را بسلطان ملکشاه نسبت کرده است وچون کبار ارباب اخبار روایت اول را در مصنفات خود

---

۱ - ق: روان شد ۲ - ق: گزیده

ثبت فرموده بودند این فقیر نیز تتبع ایشان نمود و العلم عندالله تعالی.
در روضة الصفا مسطورست که: بعد از فتح مذکور سلطان الب ارسلان بیشتر از پیشتر در ازدیاد مرتبهٔ آن وزیر صافی ضمیر ستوده سیر کوشیده، منصب اتابکی سلطان ملکشاه را بدان جناب تفویض گردانید و مقررشد که خواجه‌را ایلك واتا[1] خواجه گویند و قبل از آن امثال القاب تعلق بوی میداشت. بثبوت پیوسته که در سنهٔ خمس وستین واربعمائه[2] سلطان الب ارسلان از خاکدان جهان بریاض رضوان انتقال فرمود و سلطان ملکشاه بسعی و اهتمام آن خواجهٔ آصف پناه برمسند سلطنت نشسته، در تشیید قواعد عدل و انصاف جهد موفور بذل فرمود و در سنهٔ احدی وثمانین و اربعمائه[3] سلطان ملکشاه تسخیر دارالملك سمرقندرا بپشنهاد همت ساخته، بمحاصرهٔ سلیمان خان که حاکم آن بلدهٔ فاخره بود پرداخت و در عرض چند روز شهر مسخر گشته، سلیمان خان را مقید بطرف اصفهان روان ساخت و در وقت مراجعت از ماوراءِ النهر خواجه نظام الملك اجرت ملاحان جیحون‌را بر مال انطاکیهٔ شام نوشت و ملاحان استغاثه نزد سلطان برده، سلطان از وزیر صافی ضمیر پرسید که: حکمت درین حرکت چیست؟ جواب داد که: بنا بر آن این معنی از من صدور یافت که من بعد سالهای فراوان از فسحت مملك سلطان باز گویند و سلطان را این صورت بغایت[4] مستحسن افتاده، خواجه را فرمان داد تا بروات ملاحان را تحویلداران بزر نقد خریدند و در سنهٔ تسع وسبعین واربعمائه[5] سلطان ملکشاه بدارالسلام بغداد رفته،

---

۱ - ق وخ: اما ۲ - ق: سنهٔ ۴۶۵ ۳ - ق: سنهٔ ۴۸۱
٤ - در خ این کلمه نیست ٥ - ق: سنهٔ ۴۷۹

بملاقات المقتدی بالله فایز گشت و خواست[1] که دست خلیفه را ببوسد، رخصت نیافت. آنگاه سلطان خاتم خلیفه را ستانده، بتقبیل آن مبادرت نمود و خلیفه سلطان را خلعت پوشانیده، سلطان ازدارالخلافه خوشدل ومسرور بیرون خرامید. اما خواجه ‖نظام الملك[2]‖ همانجا توقف کرد، تا یك یك از امراءِ در آمده، بعز بساط بوسی خلیفه معزز شدند و خواجه بتعریف هر یك ازیشان زبان گشاده، میگفت که: این یك چه درجه دارد وآن یك چه مرتبه وهرکدام چند سوار وچه علوفه دارند. بعد از آن خواجه نیز خلعت فاخر پوشیده، ازمجلس خلیفه بیرون آمد. خواجه نظام الملك در وصایای خویش بتقریب آورده است که: درآن اوقات که سلطان ملکشاه در بغداد بود مخدره ای از مخدرات سرای خلافت را که حجله نشین تتق عصمت بود خطبه فرمود و چون امر مواصلت و مصاهرت باتمام رسید و امتناع برضا واتباع مبدل شد سلطان فرمود که: تا روز عقد باید که جمیع اکابر و اشراف از اطراف واکناف عرب و عجم حاضر باشند. پس بعجلهٔ ممالك محروسه ازمکهٔ معظمه و مدینهٔ مکرمه و بلاد شام و روم و فارس و عراق و خراسان و ماوراء- النهر و غیر ذلك ایلچیان رفته، متعینان آن ولایات را ببغداد احضار کردند[3] و در آن بلده اجتماعی است داد که در قرون ماضیه و ازمنهٔ سالفه مثل آن کم روی نموده باشد و مخیم سلطان در جانب غربی بود و دارالخلافه در طرف شرقی و چون رسم ترا کمه چنان بود که کسان داماد در وقت استرضاءِ بخضوع وخشوع قیام نمایند، در روزی که اختیار

---

۱ - ق: خاست ۲ - در خ این کلمه نیست ۳ - خ: حاضر کردند

عقد بود سلطان فرمود که : مجموع اکابر و اعیان که از اطراف جهان حاضر گشته بودند جهة طلب رضای خلیفه پیاده متوجه دارالخلافه شوند و خلیفه برین معنی وقوف یافته ، در محلی که اشراف و بزرگان روانشدند کسی از نزد خلیفه رسیده ، گفت که : فرمان خلیفه چنانست که نظام‌الملك سوار و سایر اکابر پیاده بدار الخلافه آیند. آنگاه من براسب مراد سوار گشته ، جمیع اعیان جهان پیاده در رکاب من روان شدند و چون بسدهٔ خلافت رسیدیم مسندی در غایت عظمت نهاده ، مرا بر آن نشاندند و سایر خلق بریمین و یسار من قرار گرفتند و بعدد هر کسی از علماء وعظماء خلعتی ازدارالخلافه بیرون آوردند وخلعت من مطرز بود باین طراز که : « باسم الوزیر العادل العالم الکامل نظام الملك رضی خلیفه » و از ابتدای ظهور اسلام تا آن غایت کسی را از وزیر با خلیفه منسوب نکرده بودند. غرض ازشرح این حال آنکه چون شیطان آنزمان در نفس من تهییج[1] و تعظیم و تکبر میکرد ، در بی وفائی و کم بقائی دنیا تامل می نمودم و عجز و ضعف خود با وجود چنان حال مشاهده می کردم و یقین میدانستم که آن مرتبه و امثال آن صد هزار در وجه یك تب و صداع نمی نشنید و لاحول میگفتم و چون از عتبهٔ خلافت باز گشتم و شب درآمد بخواب دیدم‌که همان مسند برمقامی بس رفیع بود ومن برآن نشسته وهمان‌خلعت پوشیده ، اما ازتنهائی خوف و وحشتی تمام داشتم. ناگاه شخصی بشکلی زشت و لقائی کریه پیدا شده ، نزدیك من نشست ، چنانکه[2] از رایحهٔ منکر او مرا توهم هلاك شد ودرآن اثناءِ دیگری بصد کراهت و ردائت اوپدید آمد و برهمان‌مسند

۱ - ق : تهنیج و خ : تهنیج ۲ - ق و خ : چنانچه

قرار گرفت وهم چنین از عقب یك دیگر هریك از دیگری قبیح تر می آمدند و می نشستند، تا جای بر من چنان مضیق گشت که نزدیك بآن رسید که از مسند نگونسار گردم و از روایح[1] ناخوش ایشان روح ازبدن من مفارقت کند. از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدای را شکر ها نمودم و بامداد تصدقها نمودم و این حال با هیچ کس نگفتم. شب دیگر بعینه همین واقعه دیدم و این کرت چنان مضطرب شدم که لرزه براعضای من افتاد، بمثابه‌ای که اگر مرا بیدار نمیکردند بیم آن بود که بخواب ابدی روم. القصه: شب سیوم از وهم بخواب نمیرفتم و در آخر شب مرا خواب ربوده، باز همان جمع منکر را دیدم که آمدند و بنشستند و نزدیك بآن رسید که نفسم منقطع گردد. ناگاه طایفه‌ای خوبروی خوشبوی، همه نورانی و روحانی پیدا شدند و چون یك کس از آن جماعت آمده و بر من سلام کرده، بنشستی، یك تن از آن زمرۀ نامقبول غایب گشتی، تا همه نابود شدند و ازمجالست فرقۀ ثانیه راحتی یافتم که زبان بیان از توصیف آن قاصرست. درین اثنا یکی ازیشانرا مخاطب گردانیدم که: شما چه کسانید و آنگروه چه نوع مردمی بودند؟ جواب دادند که: ما اخلاق حمیدۀ توایم و آن زمره اوصاف ذمیمۀ تو. مدت مقاربت ما و ‖ مدت[2] ‖ مقاربت ایشان غایت[3] و نهایتی ندارد، چه قرب ایشان با تو مؤبد خواهدبود واقران ما مخلد. اگرطاقت مجالست آن جمع داری مارا بگذار و اگر میل هم نشینی ما دامن گیر تست ترك ایشان کن. بالجمله از مکالمت و مجاورت[4] قوم دوم بهجت ولذتی یافتم که شرح نتوان کرد

---

۱ - خ: ربیح ۲ - این کلمه در خ نیست ۳ - خ: غایتی
۴ - خ: مخاورت

و هرگز حالی بدتر ازین مشاهده ننمودم، که مرا بیدار ساختند.
خواجه در ذیل این حکایت نوشته که: پس چنان سزد که خداوند این مسند، یعنی منصب وزارت، اکتساب سیر مرضیه از لوازم داند و اجتناب سیئه برخود واجب گرداند.

بیت

خلق خوش تو بهار و باغ توبسست　　تسلیم ورضا چشم وچراغ توبسست
ور زانکه نعوذبالله اینوصف تونیست　　محرومی ازین صفات داغ تولبست

سدیدالدین محمد بخاری در مصنف خود آورده است که: خواجه نظام‌الملك در هرات و بغداد و بصره و اصفهان و مملکت عرب و بلاد روم بقاع خیر و ابواب البر طرح انداخته، باتمام رسانید و از آنجمله در بغداد مدرسه‌ای ساخت که آنرا نظامیه میگفتند و آنمدرسهٔ شریفه در غایت یمن بود، چه هیچ کس از طلبه در آن بقعه تلمذ و تعلم ننمود که ازفنون علوم بهره ور نگشت و بسیاری ازاعاظم علماء در آن مدرسه ساکن گشته، بدرس وافاده قیام نموده‌اند. مثل حجة‌الاسلام امام غزالی وامام ابواسحق شیرازی رحمهما الله تعالی. منقولست که چون خواجه از عمارت مدرسهٔ نظامیه فراغت یافت خازنی دارالکتب را بشیخ ابوزکریا خطیب تبریزی داد واو هر شب بشرب شراب گل‌فام و مصاحبت جوانان سیمین اندام قیام و اقدام می نمود. بواب مدرسه نوبتی شمه‌ای ازین معنی بعرض خواجه رسانیدند. آن جناب جواب که: مرا بشیخ‌ابوزکریا اعتقاد بسیارست، هرگزاین سخن را باور ندارم. اما دغدغه درخاطر شریفش پیدا شد و درشبی از شبها تنها بمدرسه رفته وبربام کتابخانه شتافته، از روزن احتیاط حال شیخ ابوزکریا نمود و

آنچه شنیده بود بعین الیقین مشاهده فرمود و بمنزل شریف باز گشته ، روز دیگر وقفیه را طلب داشت و وظیفهٔ شیخ ابوزکریا را مضاعف گردانید و بروات نوشته ، یکی از نواب را فرمود که : این براتهارا نزد شیخ برده ، سلام من بایشان رسان و بگوی که : فلان کس می گوید که: بخدا که در ابتدا نمی دانستم که آنجناب را ازین گونه اخراجات ضروری واقع میشود و اگر نه در آن زمان که تعیین وظایف می نمودم بدین محقر وظیفه که در وقفیه بنام شیخ قلمی شده رضا نمی‌دادم وچون فرستادهٔ خواجه بشیخ ابوزکریا ملاقات کرده ، ادای رسالت نمود شیخ دانست که خواجه بر اسرار نهانی وقوف یافته است واین معنی سبب خجالت و انفعال شیخ شده ، دست در دامن توبه و استغفار زد و مدت العمر دیگر گرد مناهی و ملاهی نگشت . روایتست که خواجه نظام الملك یکی از معتمدان خود را که ملقب و موسوم بابوسعید احمد بن محمد صوفی نیشابوری بود مشرف عمارت نظامیهٔ بغداد ساخت وچون مدرسه باتمام رسید منهیان بعرض خواجه رسانیدند که : ابوسعید خیانت کرده وبسیاری ازوجوه عمارت را تصرف نموده و ابوسعید بر کیفیت واقعه مطلع شده ، ببصره گریخت و بعد از چند روز از فرار پشیمان شده ، ببغداد مراجعت نموده ، نزد خواجه رفته ، بزبان تضرع وابتهال معروض داشت که : ای خداوند ، شما این مدرسه را خالصا لوجه الله تعالی بنا فرموده‌اید . هرکه درآن خیانت کرده باشد حساب آنرا بحق سبحانه وتعالی گذارید ، تا شمارا ثواب حاصل گشته ، خاین و بال بقیامت برد . خواجه در جواب فرمود که : ای احمد ، اندیشهٔ من از آنمال نیست که تو تصرف کردی . پریشانی ضمیر من از آنست که میخواستم که بنای این مدرسه

در غایت رصانت و متانت باشد، چنانکه[1] بمرور شهور و اعوام اندراس وانهدام بقواعد آن راه نیابد و حالا زمان آنکار فوت شده وتدارک امکان ندارد و خواجه با آن خاین زیاده ازین لفظی نگفت.

دربعضی از تواریخ ‖ مشهور[2] ‖ مسطورست که: در زمان خلافت الناصرلدین الله بعضی ازمردم بیهود گوی بعرض خلیفه رسانیدندکه: طلبهٔ مدرسهٔ نظامیه همواره بارتکاب امور نامشروع قیام نموده، اوقات خودرا بمصاحبت جوانان ساده عذار مصروف میدارند. خلیفه ازجواب این سخن اعراضی کرده، با خود مخمر گردانید که بنفس نفیس بامتحان آن حال پردازد و چون در آن اوان خلفاء از بیم خنجر فدائیان ملاحده خود را برمردم ظاهر نمی گردانیدند[3] وکسی ایشانرا نمی شناخت ناصر، که بغایت صبیح الوجه بود، روزی بوقت استوا جامهای سفید موصلی پوشیده، تنها بآن مدرسه رفت و درصحن مدرسه آغاز سیر کرده، طالب علمی را صباحت خد و اعتدال قد خلیفه مطبوع افتاد و فی الحال از خانهٔ خویش بیرون دویده، آغاز تکلم نمود وناصر خلیفه را بمصاحبت خود دعوت فرمود. خلیفه بعد از مشاهدهٔ این حال بدارالخلافه باز گشته، روز دیگر حکم کرد که طلبهٔ مدرسهٔ نظامیه زا اخراج کردند و جماعت استربانان را گفت که بجای ایشان منزل گزیده، آنمدرسهٔ شریفه را طویله ساختند. بعد از آن باندک زمانی شبی ناصر حضرت رسالت را صلی الله علیه واله وسلم باخواجه نظام الملك در آنمدرسه در عالم رؤیا مشاهده نمود و بادب تمام نزدیك سید الانام علیه الصلوة والسلام رفته، زبان بادای تحیت و سلام بگشاد. حضرت رسالت منقبت ازجواب اعراض

---

۱ - ق و خ: چنانچه ۲ - این کلمه در خ نیست ۳ - خ: نمیکردند

فرموده ، روی مبارك بطرف دیگر گردانید و ناصر کرة دیگر بنظر انور خیر البشر شتافته ، همین صورت بوقوع انجامید و در نوبت سیم ناصر خلیفه بزبان عجز واستکانت معروض داشت که : یا رسول الله ، از من کدام امر درحیزظهور آمده که موافق مزاج همایون نیفتاده ، حضرت رسول صلعم فرمود : تا نظام‌الملك‌را از خود راضی نمی‌کنی لب‌بجواب سلام تو نمی‌گشایم و بمکالمهٔ تو اقدام نمی نمایم . آنگاه ناصر نزد خواجه رفته ، از کیفیت جریمهٔ خوداستفسار نمود. خواجه جواب دادکه: من جهة طلبهٔ علوم مدرسه ای ساختم ، تا در آنجا از علوم دینی و معارف یقینی مباحثه کرده ، مثوبات آن در عالم عقبی سبب علو درجهٔ من گردد و توبجهة خطیئه‌ای‌که یکی از ساکنان آنجا بدان قیام نمود رسم تعلیم و تعلم را از آنمکان شریف بر انداختی و آنرا طویله ساختی . ناصر با نیاز وافر برزبان آورد که : من عهد کردم که آنمدرسه را برواج و رونق اول برده ، در اوقاف آن بیفزایم و کتابخانه‌ای درجنب آن بنا نهاده ، کتب نفیسه برآن خجسته مقام وقف نمایم . آنگاه خواجه بسررضاآمده ، حضرت مصطفی‌علیه‌من‌الصلوات اطیبها ناصر خلیفه را درآغوش کشید ونسبت بدو عنایت و مرحمت ظاهر گردانید وچون ناصر از آن خواب بحالت یقظه و انتباه آمد فرمان داد تا استربانان از آن مدرسهٔ بیرون رفته ، فراشان بصفای آن بقعهٔ خجسته مکان پردازند و بمقتضای عهدی که در خواب کرده بود روز دیگر ببنیاد کتابخانه قیام نمود وکتب نفیسه برآن وقف فرمود ، مصرع : زهی مراتب خوابی که به زبیداریست .

یکی از فضلای زمان سلطان ملکشاه حکایت کرده است که :
درآن زمان که سلطان در بغداد بود برخاطر عاطر خواجه نظام‌الملك

اندیشهٔ گزاردن[1] حج اسلام وطواف روضهٔ مقدسهٔ خیرالانام علیه الصلوة و السلام استیلا یافته ، بمبالغهٔ تمام از سلطان دستوری خواست و سلطان[2] رخصت فرموده ، خدام خواجهٔ عالی مقام احمال و اثقال آن جناب را بجانب غربی دارالسلام کشیدند و آن موضع روزی چند مضرب خیام وزیر صاحب احتشام گشت و من نوبتی بملازمت خواجه شتافته ، چون نزدیك بدرگاه وزارت پناه رسیدم شخصی که سیمای صلحاءِ و اولیاءِ داشت بنظر من در آمد و رقعه ای بمن داده ، گفت : این امانتیست از وزیر ، لطف کرده ، باورسان و من آن کاغذ پاره را گرفته ، ناخوانده بخیمهٔ خواجه درآمدم ورقعه را عرض کرده ، کیفیت واقعه معروض داشتم . خواجه بعد ازمطالعهٔ رقعه درگریه افتاد و گریه بمثابه ای بروغلبه کرد که من از کار خود پشیمان گشتم و چون فی الجمه تسکینی یافت گفت : صاحب این کاغذ پاره را نزد من آر . من فی الحال از خیمه بیرون آمدم ، اما هرچند آن درویش را جستم نیافتم . بالضروره باز گشتم و از فقدان درویش خبر دادم . آنگاه خواجه رقعه را پیش من انداخت . در آنجا نوشته بود که : دوش حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم[3] بخواب دیدم ، فرمود که : نزد حسن رو و با او بگوی که : حج تو اینجاست ، بمکه چرا میروی ؟ نه من ترا گفتم که : بر درگاه این ترك ملازم باش و مطالب ارباب حاجات را باسعاف و انجاح مقرون گردان و بفریاد درماندگان امت رس ؟ راوی گوید که . خواجه بدین جهة عزیمت سفر حجاز فسخ کرده ، با من گفت که : هرگاه صاحب رویای

---

١ - خ وق : گذاردن ٢ - در خ این جمله نیست ٣ - خ - صلعم

صالحه را ببینی باید که او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آن شخص را دیده، گفتم که : وزیر مشتاق لقای تست، اگـر رنجه شوی غایت لطف باشد. جواب داد که : وزیررا امانتی پیش من بود، بوی رسانیدم. بعد ازین مرا با او و اورا بامن هیچ مهمی نیست.

بیت

خوش آن کز قید هستی بازآید بکنج نیستی ماوا نماید
نپوید سوی اهل جاه راهـی نجوید در جوار کس پناهی

بصحت پیوسته که مـزاج سلطان ملکشاه در اواخر ایام دولت نسبت بدان خواجهٔ عالی منزلت تغییر پذیرفت و سبب این معنی آن بود که منکوحهٔ سلطان ترکان خاتون داعیه داشت که پسر خود محمودرا ولیعهد گرداند و خواجه نظام الملك میخواست که سلطان برکیارق را که ارشد اولاد سلطان ملکشاه بود بولایت عهد مقرر سازد. بنابرین میانهٔ خواجه و ترکان غبار نقار ارتفاع یافته، ترکان درخلوات بتقبیح افعال و احوال خواجهٔ ستوده خصال اشتغال می‌نمود وزلات وعثرات واقع ولاواقع برشمرده میگفت که : نظام‌الملك دوازده پسر دارد که ایشانرا بمثابهٔ ائمهٔ اثنی‌اعشر درچشم مردم عزیز گردانیده است و حکومت ممالك را برآن جماعت تقسیم نموده و طرق منافع را بادیگر خواص و مقربان مسدود ساخته و بحکم «من‌یسمع یخل[1]» این‌کلمات درخاطرسلطان تأثیر کرده، بخواجه پیغام فرستاد که : اگر ترا در ملك باما شرکتی هست باز نمای و الا از چه جهة حکومت ولایات را بی حکم و فرمان ما بفرزندان خویش می دهی و در امور مملکت بر سبیل استقلال دخل میکنی؟ اگـر دست

---

١ - ق : لحل و خ : بحل

|| ازین شیوه[1] || بازداری فهوالمطلوب و الافرمایم تا دوات از پیش دست ودستار || از سرتو بردارند. خواجه جواب داد که: کارسازان قضا وقدر دوات ودستار[2] || مرا باديهيم و افسر سلطان درهم بسته‌اند و میان این چهار جنس مختلف ملازمت ثابت کرده، استقامت آن بسلامت این منوطست و قوام آن بنظام این مربوط. ناقلان بجهة خاطر ترکان کلمات موحش برین سخنان زیاده کرده، بسلطان رسانیدند و پادشاه ازجواب درشت وزیر در خشم شده، فرمان داد که تاج الملك قمی که || صاحب || دیوان ترکان خاتون‌بود وباخواجه درطریق عداوت سکوك می‌نمود بتحقیق مهمات آن وزیر آصف صفات مشغولی کند. مقارن این حال سلطان از اصفهان بجانب بغداد روان شده، خواجه نیز از عقب توجه فرمود و چون بیکی از قصبات لر کوچك رسید ابوطاهر اوابی که درسلك فدائیان حسن صباح انتظام داشت باشارت مشارالیه واغوای تاج‌الملك ابوالغنایم در وقتی که خواجه از بارگاه بحرم میرفت درزی متصوفه پیش آمده، رقعه‌ای بدست‌خواجه داد وخواجه بمطالعهٔ رقعه مشغول شده، ابوطاهر بدگوهر کاردی عمر فرسای[3] بخواجه رسانید و خواجه بهمان زخم روز دیگر بجوار مغفرت ملك اکبر انتقال فرمود. حکیم انوری در مرثیهٔ[4] آن مهر سپهرسروری گوید:

رباعی

حامی جهان زجور افلاك برفت   آن زهر زمانه را چو تریاك برفت
بنیاد نظام عالم خاك برفت   اورفت وسعادت ازجهان پاك برفت

---

۱ - این کلمه در خ نیست ۲ - این‌جمله در خ نیست ۳ - خ: عمر فرسنای ۴ - خ: مرتبهٔ

نقلست که بعد از زخم کارد خواجه نظام الملك این قطعه را انشا کرده ، نزد سلطان ارسال نمود :

قطعه

یکچند باقبال تو ای شاه جهاندار گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم
طغرای نکو نامی ومنشورسعادت پیش ملك العرش بتوقیع تو بردم
آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه وندر سفر ازضربت یك‌کارد بمردم
بگذاشتم آن‌خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخـداوند سپردم

جسد مطهر آ ن جناب را باصفهان برده ، در موضعی مناسب مدفون ساختند .

بیت

هرخاك که زیر پای هرنادانیست زلفین بتی و عارض جانانیست
هرخشت که بر کـنگرهٔ ایوانیست انـگشت وزیری وسر سلطانیست

در روضة الصفا مسطورست که : خواجه نظام الملك ازغایت رقت قلب و صفای عقیدت در ایام دولت غم آخرت بیش ازاندوه دنیا داشت، بنابرآن نوبتی بخاطرش رسید که در باب کیفیت حسن معاش خویش نسبت برعایا و زیردستان محضری نویسد و باسامی صلحـاء و علمای ملت و اعیان و اشراف امت آ ن را موشح و مزین گرداند ، تا آن محضررا بعد از وفات با او در قبرنهند . هرچند این صورت معهود نبود ائمهٔ دین و سالـکان طریق یقین بنا بر التماس خواجه اسامی نام[1] خویش بر آن کاغذ نوشتند و چون آن محضر را بخدمت شیخ ابواسحق

---

۱ ـ در ق و خ چنینست

مدرس مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد بردند برآنجا ثبت نمودکه : «خیرالظلمه حسن، کتبه ابو اسحق » وچون خواجه کتابت شیخ را برین نهج دید بسیار بگریست و گفت : هیچکس از اکابر راستی چنین ننوشته که امام ابو اسحق. بزرگی بعد از رحلت خواجه اورا درخواب دید و ازکیفیت حالش پرسید. جواب داد که : حق سبحانه و تعالی بنا برکلمهٔ مطابق واقع که امام ابواسحق نوشته بود برمن رحمت فرمود.

نقلست که سلطان ملکشاه در رابع عشرین شهر رمضان سنهٔ خمس و ثمانین واربع مائه [۱] ببغداد رسیده، چون از فوت خواجه خبریافت زمام امور وزارت را بتاج‌الملك داد و خود بشکار رفته، در سیوم شوال سال مذکور در شکارگاه مریض گشت و ببغداد معاودت کرده، درمنتصف همین ماه بعد از شهادت خواجه نظام الملك بهژده روز فوت شد. معزی شاعر درین باب گوید :

قطعه

رفت در یك مه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

ذکر حسن صباح

بزعم بعضی ازائمهٔ تاریخ از اولاد محمد بن صباح حمیری بود. اما خواجه نظام‌الملك رحمه‌الله [۲] در نسب اوقدح فرموده، چنانکه [۳]

(۱) ۲۴ رمضان ۴۸۵ (۲) خ : رحمة‌الله (۳) ق و خ : چنانچه

ازفحوای کلام خواجه که دروصایای خویش ثبت نموده بوضوح می پیوندد و آنچه آن جناب در باب قضایای حسن صباح روایت کرده اینست که :
امام‌موفق نیشابوری روح‌الله روحه ازکبار علمای خراسان بود وبسیاری معزز[1] و متبرك وسن شریفش از هشتاد و پنج گذشته و شهرتی تمام داشت که هرفرزندی‌که نزد امام بقرائت قرآن وحدیث قیام می‌نماید البته بدولت و اقبال میرسد . بنا برین پدرم با فقیه عبدالصمد مرا از طوس بنیشابور فرستاد ، تا درمجلس شریف آن بزرگوار باستفاده وتعلم مشغول گشتم واورا با من نظرشفقت وعنایتي ومرا بخدمت اوالفت ومناسبتی تمام پیدا شد . چنانکه[2] مدت چهارسال در ملازمت[3] او بسر بردم و حکیم خیام و مخذول ابن صباح دو نو رسیده بودند بسن من و بسمت جودت طبع و قوت فهم اتصاف داشتند و در آن مجلس حاضرگشته ، بامن هم‌سبقی‌می‌کردند وچون‌ازنزد امام بیرون می‌آمدم ایشان نیزموافقت نموده ، در گوشه ای می نشستیم و درس‌گذشته را اعاده می‌نمودیم .
حکیم خیام نیشابوری‌الاصل بود و پدر حسن صباح علي شخصی‌متزهد ، متشید ، بد مذهب ، خبیث‌العقیده بود و در مملکت ری اقامت داشت و ابومسلم رازی والی آن ولایت بواسطهٔ صفای سیرت وحسن عقیدت پیوسته با آن مفسد معادات تمام اظهارمی‌کرد واوهموارەبنزدیك‌ابومسلم رفته ، ازهذیانات قولی وفعلی برائت ساحت خویش بقول کاذب ویمین[4] فاجر بازمی نمود و چون امام موفق نیشابوری مقتدای سنت وجماعت بود آن مدبر جهة دفع تهمت رفض پسررا بنشابور [5] آورد و در مجلس

---

(۱) خ : مغرور (۲) ق و خ : چنانچه (۳) خ : خدمت
(٤) ق : یمن (٥) خ : بنیشابور

امام باستفاده مشغول گردانید و خود بطریق زهد زاویه‌ای اختیار کرد وگاهی سخنان اعتزال و الحاد ازوی روایت می‌کردند و وقتی بکفر و زندقه اش منسوب می‌ساختند واو انتساب خود بعرب می نموده ، می‌گفت: من ازآل صباح حمیری‌ام . پدر من از یمن بکوفه و از کوفه بقم و ازقم بری‌آمد ولیکن مردم خراسان ، خصوصاً اهالی ولایت طوس برین سخن انکار کرده ، می‌گفتند : پدران او ازروستاهای این ولایت بودند . القصه آن مخذول بامن و خیام روزی گفت که : اشتهار تمام داردکه شاگردان امام موفق بدولت می زسند . اکنون شك نیست که اگر ما همه بآن مرتبه نرسیم یك کس از ما خواهد رسید ، شرط و پیمان ماچگونه است؟ گفتیم : بهروجه که فرمائی ‖ عهد کنیم . گفت :[۱] ‖ عهد میکنیم که هریك را ازما دولتی میسر گردد علی‌السویه مشترك باشیم وصاحب آن دولت خود را ترجیحی ثابت نکند . گفتیم : چنین باشد و برین جمله معاهده واقع شده ، تا روزگاری برین بگذشت ومن ازخراسان بماوراءالنهر و غزنین وکابل افتادم و چون معاودت نموده ، متقلد قلادهٔ وزارت گشتم در اوان سلطنت سلطان الب ارسلان حکیم خیام نزد من آمد . آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا باشد بجای آوردم و مقدم او را بموجب اعزاز و اکرام تلقی نمودم . بعد از آن گفتم : بحمدالله جمال حال تو بحلیهٔ فضل وکمال آراسته است . ترا ملازم سلطان باید شد ، چه بنا برمعهودی که میانهٔ ماست منصب وزارت مشترکست . شرح فضیلت وغایت درایت ترا بنوعی درضمیر سلطان ممکن گردانم که مثل من بدرجهٔ

---

۱ - در خ این عبارت نیست

إعتماد رسی. حکیم گفت: عرق شریف و نفس کریم ترا براظهار مکارم ترغیب می‌کند و الا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب نسبت بوی این چنین تلطفها کند وهیچ شك نیست که بسبب علو همت وپاکی طینت درین تلطفات صادقی، نه تکلف. اکنون مرا متمنی آنست که همیشه نسبت بتو درمقام حسن عبودیت باشم و این مرتبه که مرا بدان دلالت فرمودی اقتضای آن نمی‌کند، چه بحسب غالب ظن مقتضی کفران نعمتست، عیاذا بالله منه. توقع آنکه نوعی‌سازی که‌بدولت تو از روی فراغت درگوشه‌ای نشینم و بنشر فواید علمی مشغولی نمایم. چون دانستم که بی تکلف[1] مافی‌الضمیر خود بیان می‌کند هرساله جهة اسباب معیشت او هزار و دویست مثقال طلا بر املاك نیشابور نوشتم و اورا رخصت معاودت دادم و حکیم عمر بعد ازآن تکمیل فنون کرده، در علم هیئت بدرجات رفیعه ترقی نمود. اما ابن‌صباح در ایام سلطنت سلطان الب ارسلان گمنام بود و در اوان دولت سلطان ملکشاه، درآن سال که سلطان از مهم[2] قاوردبن جغر[3] بیك فراغ بال حاصل کرد، درنیشابور پیدا شده، نزد من آمد. آنچه در وسع محافظان عهد و وفا ومراقبان صدق و صفا باشد، از اعزاز واکرام حق‌القدوم او بحیزظهور می‌رسید ویوما فیوما لطفی مجدد و تفقدی ممهد بوقوع می‌پیوست. درآن اثنا روزی بر زبان آورد که: ای خواجه، تو اهل تحقیقی و پیش تو محقق که دنیا متاع قلیلست. روا باشدکه ازجهة و جاهت و محبت دنیا نقض میثاق کنی وخودرا درزمرهٔ «الذین ینقضون عهدالله» داخل گردانی؟

(۱) خ: به تکلف (۲) خ: فهم (۳) خ: جغر

بیت

دست وفا در کمر عهد کن　　　تا نشوی عهد شکن جهد کن

گفتم: حاشا. گفت: آری مکارم بی غایت والطاف بی نهایت مبذول می داری، ولیکن خود میدانی که معاهدهٔ میان ما نه این بود. گفتم: سمعا و طاعة [1]، جاه و منصب، بل سایر موروث و مکتسب در میانست. بعد از آن اورا بمجلس سلطان در آوردم. در مجال مناسب تعریفات کرده، احوال گذشته را که میان ما واقع بود بعرض رسانیدم و چندان از وفور دانش و محامد سیر ومراضی اخلاق او با سلطان گفتم که بدرجهٔ اعتماد و اعتقاد رسید و بمقتضای کلمهٔ «الولدسرابیه» او نیز مانند پدر شخصی مشعبد، مزور، محیل، مدبر بود و خود را در لباس امانت و صیانت می نمود، تا در اندك فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد و بدان مرتبه رسید که در بسی امور خطیر و مهمات جلیل که براستی و دیانت متعلق بود سلطان بنا برسخن [2] او نهاد ودر تمشیت بقول او عمل نمود. غرض از تمهید این مقدمات آنکه: اورا بدین درجات رسانیدم و عاقبت از قبح [3] سریرت او مفسدها پیدا گشت و نزدیك رسید که ناموس چندین ساله صفت هباء منثورا گیرد. بیان این سخن آنست که با من آغاز نفاق کرده، محقر سهوی [4] و جزئی خللی [5] که در دیوان واقع شدی بانواع تصنعات وحیل [6] صورتی انگیختی، تابعرض سلطان رسیدی وتهییج کردی تا از وی استفسار نمودندی [7] و بتوجیه موجه و تقریر معقول فساد آن در ضمیر سلطان بنشاندی.

---

(۱) ق و خ: طاعتا (۲) خ: سخنی (۳) خ: قبح (۴) خ: شهوی
(۵) خ: طلبی (۶) ق: حیل (۷) خ: نمودی

خواجه نظام‌الملك رحمه‌الله [1] بعداز تحریر این مقدمات مثبت گردانیده که ازجملهٔ قصه های حسن صباح یکی آن بود که : در حلب نوعی از رخام میباشد که از آن ظروف واوانی سازند . وقتی درآن بلده برزبان سلطان گذشت که : مقداری از آن باصفهان باید برد . شخصی از اهالی سوق‌العسکر برین سخن مطلع شده بود و بعد از مراجعت سلطان دوکس از مکاریان عرب را گرفته ، که اگر پانصد من ازین سنك رخام باصفهان رسانید کرایهٔ معهود مضاعف دهم ویکی از مکاریان را شش شتر بود ودیگری چهار شتر وهریك پانصد من بار خاصهٔ خود نیز داشتند و این پانصد من‌را اضافهٔ بارهای خاصهٔ خود کرده ، برشتران مذکور مساوی قسمت نمودند وسنگها را باصفهان رسانیدند . چون سوقی این خبر را معروض داشت سلطان مبتهج گشته ، سوقی را خلعت داد و مکاریان را هزار دینار انعام فرمود . مکاریان مرا گفتند : این وجه را در میان [2] ما تقسیم نمای . صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم و خداوندچهار شتررا چهارصد ‖ دینار [3] ‖ . خبر این‌قسمت بدان مخذول رسید . گفت : درتقسیم خطا کرده است و مال سلطان بناواجب داده و حق مستحق بذمت سلطان باقی گذاشته ، هشتصد دینار بمالك شش شتر بایستی داد و دویست دینار بمالك‌چهارشتر . همان روز این سخن را بعرض‌رسانیدند . سلطان مرا طلب فرمود . پیش رفتم . آن‌مخذول ایستاده بود . سلطان مرا بدید و خندان شده ، قصه پرسید . مخذول خود را مقبوض‌وعبوس گرفته ، این سخن‌آغاز کرد که : مال سلطان بناواجب داده اند و حق

---

(۱) خ و ق : رحمة‌الله (۲) ق : رامیان (۳) این کلمه در ق نیست

مستحق باقی گذاشته . ندما وحضار مجلس گفتند : بیان کن . گفت : تمامی بار این ده شتر سه حصه است ، هریك پانصد من و عدد شتر ده . سه در ده سی باشد . چهار آن یك تن در سه دوازده میشود وشش این یك در ‖سه [۱] ‖ هژده میگردد وپس هر حصه را ده قسم کافی باشد و باقی فاضل . اکنون صاحب هژده قسم را که صاحب شش شترست هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم را که مالك چهار شترست دوقسم واین هردو فاضل آنستکه در حصهٔ رخام پادشاهست وچون هزاردینار برین منقسم گردد هشتصد بهشت قسم رسد ودویست بدوقسم. القصه چون ابن تعمیه والغاز بعناد من وتعجیز دیگران بیان کرد سلطان گفت : چنان بگوی که من فهم کنم . گفت : ده شترست و هزار و پانصد من ، بار هر شتری را صد و پنجاه من ، چهارشتر یك کس را ششصد من باشد و او پانصد من رخام خاصهٔ خود دارد ، صد من رخام سلطان بود وشش شتر آن دیگری نهصد من واو نیز پانصد من بار خاصهٔ خود دارد و چهارصد من رخام سلطان باشد . از هزار دینارهرصدمن را دویست دینار رسد ، هشتصد دینار بدین داد و دویست دینار بدان . اگر از روی حسابست دستور غیر این نیست و الا که انعامست ملاحظه باز نمی باید نمود و مناصفه قسمت فرمود و چون آن مخذول این فصل تقریر کرد سلطان جهة مراقبت جانب من ظاهرا بمطایبه بیرون برد ، اما دانستم که باطنا تاثیر تمام نمود و ازین گونه خیانت بی نهایت از وی صادر می‌شد [۲] واعظم مفاسدالتزام جمع و خرج ممالك بود ، بعشرآن

(۱) این کلمه در خ نیست (۲) خ : میشود .

مدت که من مهلت خواستم و فی‌الواقع درآن باب ید بیضا نمود و کاری چنان خطیر باندك زمانی کفایت کرد ولیکن چون امر او پیوسته مبتنی[1] بر وفور حقد وکثرت حسد و نقض میثاق بود بعون الهی و نصرت ایزدی تایید نیافت و بوقت عرض آن دفتر خجالتی بدو لاحق‌شد که دیگر اورا بر آن آستان مجال اقامت نماند و اگر آن مخذول عیاذا بالله در آن مجلس انکساری یافتی تدارك کار او بغیرآنچه وی درآخر اختیارکرد هیچ چیز دیگر نبودی .

راقم حروف گوید که : سخن خواجه نظام الملك که دررسالهٔ وصایای خویش در باب قضیهٔ حسن صباح ایراد کرده باتمام رسید . اما آنچه بعضی از مورخان گفته‌اند آنست که : درآن زمان‌که حسن‌صباح ملازم درگاه سلطان ملکشاه بود سلطان را از ممر خواجه اندك‌غباری بر حاشیهٔ ضمیر نشسته ، روزی از وی استفسار نمود که : بچندگاه دفتری منقح که مشتمل باشد بر جمع و خرج ممالك ترتیب توان داد ؟ خواجه جواب‌داد که : دوسال. سلطان‌فرمود که : دیرمی‌شود . حسن‌صباح ازسلطان متعهد شد که در عرض چهل روز آن مهم را سر انجام‌نماید ، مشروط برآنکه درمدت مذکور جمیع نویسندگان در ملازمت او باشند وسلطان را این تعهد مستحسن افتاده ، حسن بوعده وفا نمود و در چهل ‖ روز[2] ‖ دفتری مشتمل بر جمع وخرج ممالك درغایت ترتیب تنقیح داد و خواجه از استماع آن خبر مضطرب گشته ، بروایتی یکی ازغلامان خود را که باخادم حسن دوستی می ورزید گفت‌که : اگر

---

۱ - خ : مبنی ۲ - در خ این کلمه نیست

تو حیله‌ای اندیشی که دفتر حسن از هم فرو ریخته ، ابتر گردد من ترا آزاد کنم و هزار دینار دهم و غلام خواجه با خادم حسن در گوشه‌ای رفته واورا غافل ساخته ، دفتر را مبتر گردانید و طایفه ای گفته‌اند که : در صباحی که حسن صباح دفتر را بدیوان آورده بود که عرض کند خواجه نظام الملك در بیرون بارگاه سلطان ملکشاه چهرهٔ حسن را که اوراق مذکور در دستش بود گفت : این اوراق را بمن نمای تا ببینم که چگونه دفتری مرتب ساخته و جهره را از اباء حیاء مانع آمده ، دفتر را بدست خواجه داد وخواجه درآن اوراق نگریسته وبر تنقیح آن وقوف یافته ، آنرا بر زمین زد ، چنانکه [۱] پرا کنده شد و گفت : مهمل وکلبتره‌ای چند درین دفتر نوشته شده وجهره آن اوراق را بی ملاحظهٔ ترتیب جمع کرده ، از وهم خویش این سخن بعرض حسن نرسانید و بوقت عرض حسن دفتر را مبتر یافته ، اوراق را برهم نهاد وسلطان از جمع و خرج حاصلات ولایات سخنان پرسیده ، حسن در جواب هان و هون می‌گفت . سلطان چون جواب مطابق سؤال نیافت متغیر گشت وخواجه نظام‌الملك فرصت یافته ، گفت : دانایان در اتمام امری که دوسال مهلت خواهند وجاهلی دعوی نمایدکه درعرض چهل روز آن امر عظیم را مکمل سازد مقررست که جواب او هان و هون خواهد بود [۲] . بعضی دیگر ازمستحفظان گویند که : چون حسن در پیش سلطان

(۱) ق و خ : چنانچه ۲ - در ق کلمهٔ جواب باخطی دیگردربالای سطر افزوده شده و در خ : مقررست که اوهان وهون گوید وسپس ازکلمهٔ سلطان چون جواب تا پایان این جمله مکرر شده و سپس : مقررست که او هان وهون خواهد بود .

دفتر را ابتر یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول گشت وسلطان براطلاع آن تعجیل نموده، سخنان پرسید وحسن برحسب ضرورت ‖ جواب [۱] ‖ نمی‌توانست گفت. تا سلطان از طول مکث ملول شده، فرمود که: موجب این همه تعلل چیست؟ حسن گفت که: دفتر ابتر شده است. آنگاه خواجه بعرض رسانید که: من سابقا معروض داشته بودم که در طبیعت اوطیشی تمامست و سخنان او اعتماد را نشاید. لاجرم سلطان رنجیده، قصد کرد که حسن را گوشمالی دهد. اما چون مربی دولت او بود در امضای آن عزیمت تاخیر فرمود. القصه چون مهم حسن صباح در بارگاه سلطان ملکشاه ازپیش‌نرفت فرار برقرار [۲] اختیار کرده، بدیاری [۳] شتافت و چون ملازمان خواجه اورا می‌طلبیدند، مصرع: هرروز بمنزلی و هرشب جائی، می‌گذرانید. تا آنکه بمصر رفته، در سلك ملازمان مستنصر [٤] علوی انتظام یافت و مستنصر [٤] را افعال و اقوال او مستحسن‌افتاده، روز بروز تقرب او زیاده می‌شد، بمرتبه‌ای‌که محسود امراء و ارکان دولت خلیفه گشت. بالاخره میان حسن و امیرالجیوش اتفاق مخالفت افتاده، حسن را در آن ولایت مجال اقامت نماند. لاجرم براه دریا گریخته، مدت مدیدی از شهری بشهری و از ولایتی بولایتی پوشیده و پنهان می‌رفت و مردم را بمذهب اسمعیلیه دعوت می ‖ نمود [۵] ‖. تا آنکه درسنهٔ ٤٨٣ برقلعهٔ ‖ الموت [۵] ‖ استیلا

(۱) درخ این کلمه نیست (۲) خ و ق: قرار برقرار (۳) در هردو نسخه چنینست وشاید دراصل « بدیار ری » بوده باشد.
(٤) ق همه جا: مستبصر. (٥) این کلمه د

یافت و همت بر قتل خواجه نظام الملك رحمه الله[1] مصروف داشته، فدائیی نامزد آن مهم کرد و چنانکه[2] مذکور شد در سنهٔ ٤٨٥ آن فدائی خواجه را بعز شهادت رسانید و حسن در شهور سنهٔ ٤٨٨[3] بتقدیر حی لایموت درقلعهٔ الموت بمقامی که درآن عالم جهة او تعیین یافته بود انتقال نمود، آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود.

عز الملك بن نظام الملك

در اوایل سلطنت سلطان برکیارق روزی چند بر مسند وزارت نشست. اما چون اکثر اوقات بشرب مدام و مصاحبت جوانان سیم اندام مصروف می‌داشت و از عهدهٔ آن مهم خطیر بیرون نمی توانست آمد، سلطان اورا معزول ساخته، برادرش مویدالملك را قایم مقام گردانید.

موید الملك بن نظام الملك

بصفت علو همت و سمت سخا و مکرمت موصوف و معروف بود و چون[4] روزی چند بوزارت سلطان برکیارق اقدام فرمود برادرش فخر الملك بخدمت سلطان توسل جسته، باصناف هدایا و تحف لا تعد ولا تحصی خودرا مقبول خاطر و منظور نظرشهریاری گردانید وسلطان بسبب مشاهدهٔ این خدمات پسندیده رقم ارتحال[5] برصفحهٔ حال مویدالملك کشیده، فخرالملك را وزیر ساخت. در این اثناء میان برکیارق و عمش تتش[6] محاربه واقع شد. تتش بقتل رسید و برکیارق

(۱) ق : رحمة الله وخ : رحمت الله (۲) ق و خ : چنانچه
(۳) در خ چنان نوشته شده که ٤٨٠ و ٤٨٥ هردو خوانده می‌شود.
(۴) در خ این کلمه نیست. (۵) ق : رقم حال (٦) ق : تنش ودر خ بی نقطه نوشته شده.

جهة دفع عم دیگر خویش ارسلان بصوب خراسان روان شد ودراثنای راه خبر انتقال ارسلان بجهان جاویدان استماع نموده ، مصرع : بی‌درد سرنیزه وآمد شد شمشیر، آن مملکت بتحت تصرف آورد . اما مویدالملك معزول در غیبت برکیارق با اتر[1] که یکی از بندگان خاص سلطان ملکشاه بود بساط اختلاط و انبساط گسترده ، گفت : تو پسر خواندهٔ سلطان مرحومی[2] ومهابت تو در خواطر[3] اکابر و اصاغر بیش از اولاد صلبی اوست . مصلحت آنست که بهنگام فرصت بر مسند سلطنت نشسته، مرغ دل سپاهی[4] و رعیت را بدانهٔ جود و سخا صید کنی و ملك عراق وفارس و کرمان را مضبوط گردانی .

شعر

جهانداری امروز میراث تست قدم نه بمیدان عزم درست
که لشکر بپیش تو گردند جمع بدانسان که پروانه درگرد شمع

واتر[5] بدین دمدمه وافسون مغرور گشته، دست بخزاین پادشاهی دراز کرد و لشکر بی‌قیاس فراهم آورده ، روی بری نهاد وبساوه رسیده، بزخم کارد یکی از فدائیان الموتی[6] کشته گشت وچون این تدبیر مویدالملك موافق تقدیر نیامد خایب و خاسر بطرف گنجه که محل اقامت محمدبن ملکشاه بود شتافت و اورا نیز بر مخالفت برادر وطلب ملك پدر ترغیب و تحریص نمود و سلطان محمد را این معنی ملایم مزاج افتاده و باحضار لشکرها فرمان داده، بعزم رزم برکیارق غبار فتنه وشین ارتفاع یافت .

---

(۱) خ : ابر (۲) خ : محرومی (۳) خ: خاطر (۴) ق وخ: سپاهی
(۵) خ : ابر (۶) خ : المولی

مفصل این مجمل آنکه : ابوالفضل مجدالملك قمی که دیوان استیفای سلطان بر کیارق متعلق بوی بود در ممالك استیلای تمام یافته ، طرق منافع امراء وارکان دولت را مسدود گردانید ودرین اوقات که خبر مخالفت سلطان محمد بخراسان رسید و سلطان بر کیارق بنیت مخالفت و محاوبه متوجه عراق گردید بعد ازوصول بقهستان عراق امراء بسلطان پیغام دادند که : ابوالفضل را تسلیم ما می باید نمود ، تا بقتل رسانیم و الا بملازمت سلطان محمد می رویم .

بیت

سر از گفتهٔ ما مپیچ این زمان وگر نه بپیچم ازین در عنان
بجای دگر التجا آوریم طریق غلامی بجا [۱] آوریم

سلطان دست رد برسینهٔ ملتمس امرا نهاد و چون آن جماعت از تحکمات مجدالملك نیك بتنك آمده بودند اسب عصیان در میدان طغیان تاخته ، بیك بار متوجه خیمهٔ او شدند . مجدالملك ازین حال وقوف یافته ، بخیمهٔ سلطان گریخت وامراء اورا تعاقب نموده ، درحوالی سرا پردهٔ عالی صف کشیدند و بطلب مجدالملك رسولی نزد سلطان فرستادند . مجدالملك چون مشاهده نمود و دید که مبالغهٔ امراء از حد اعتدال تجاوز کرد بعرض سلطان رسانیدکه : اگرحکم شود بنزد امراء روم ، تافتنه زیاده نگردد . سلطان بدین معنی همداستان نشد و شرر خشم امراء از اولاد اتباع بر کیارق اشتعال یافته ، بتهتك [۲] پردهٔ حرمت پادشاه برانداختند و بحریم حرم شتافته ، در حضور سلطان

---

(۱) ق: بجای (۲) ق وخ : تهتك

مجدالملك را پاره پاره کردند . سلطان بهیبت این واقعه دامن خیمه برداشته ، بیرون رفت ودر منزل اخربیك که یکی ازاعیان مملکت بودشتافته، از وی درخواست نمودکه با امرای عاصی ملاقات نماید و در تسکین آن فتنه کوشش نماید و اخربیك بحسب ظاهر این معنی را تقبل نموده ، نزد امراء شتافت و چون ضمنا با ایشان متفق بود فی‌الحال باز گشته ، بعرض برکیارق رسانید که : هر چند ارباب معصیت را نصیحت نمودم فایده نداد . اکنون مصلحت آنست که سلطان باغلامان خاصه از میان این طبقه بیرون رود . لاجرم سلطان برکیارق باچند غلام زرخریده متوجه ری گردید و سلطان محمد بی ارتکاب کلفت بربالش سلطنت تکیه زد و مویدالملك بی مزاحمت اغیار منصب وزارت یافته ، بتدبیرمصالح مملکت مشغول گشت وبرکیارق بری‌رسید. لشکری فراهم آورده ، روی‌ببرادر نهاد ودر رجب سنهٔ ۴۹۳ بین‌الجانبین محاربه واقع شده ، شکست برطرف برکیارق افتاد . اما درجمادی‌الاخر سنهٔ اربع و تسعین ‖ و اربعمائه [1] ‖ کرت دیگر میان آن دو برادر عالی گهر نایرهٔ جنك وجدال التهاب و اشتعال یافته ، این نوبت نسیم ظفر و نصرة برپرچم برکیارق وزید وسلطان محمدفرار نمود . مویدالملك وزیر اسیر گردید ودر اثنای قید وحبس بمواعید دلفریب جذب خاطر امرا کرده ، بواسطهٔ ایشان معروض سلطان گردانید که : اگر پادشاه رقم‌عفو برجرايد جرایم من کشد ونوبت دیگرمرا بمرتبهٔ بلند وزارت رساندمبلغ صد هزار دینار پیشکش میکنم . کرم جبلی برکیارق اقتضای‌اجابت ملتمس

(۱) سال ۴۹۴ و در ق وخ کلمهٔ اربعمائه افتاده است

مویدالملك نمود و مقرر شد که: چون مبلغ مذکور را تسلیم نماید پای بر مسند وزارت نهد. امادرآن اثناء که مویدالملك بادای مال‌اشتغال داشت روزی در وقت اشتداد حرارت هواطشت داری بتصور آنکه سلطان درخوابست دربیرون خرگاه بادیگری میگفت که: سلجوقیان قومی عظیم بی رحمند و اصلاحمیت وغیرت ندارند. شخصی را که این همه کفران نعمت از وی صادر شد و مدتی بشآمت عصیان او سلطان سرگردان بود بطمع مال وزیر میسازند و بروی اعتماد میفرمایند. سلطان از استماع این سخنان بی تحمل گشته و شعلهٔ خشم برافروخته، باشمشیری برهنه از خرگاه بیرون آمد وباحضار مویدالملك فرمان داده، بیك ضربت‌رشتهٔ حیات اورا بقطع رسانید.

از مضمون این حکایت «کالشمس فی‌وسط‌السماء» ظاهر وهویدا میگردد که عاقبت غدر[1] و تزویربغایت وخیمست و نکایت حرص‌ورزیدن برطلب جاه ومنصب بسیار عظیم. پس مناسب آنست‌که عاقل هوشمند دامن همت خود را از لوث این دو صفت ذمیمه پاك سازد و بمقتضای «وافوض امری الی الله» زمام امور دنیوی را در قبضهٔ اقتدار قضا و قدر گذاشته، خود را درورطهٔ کوشش بی فایده نیندازد.

قطعه

قسمت نشودبیشتر ازکوشش وتقصیر ‌ ‌ ‌ تاخودچه قدر گشت‌مقدر زاوایل
تن ده برضا کانچه قضا برتونوشتست ‌ ‌ ‌ ازتو نشود دوربتعویذوحمایل[2]

سعدالملك آوجی

قبل از آنکه سلطان محمد برتبهٔ بلند جهانبانی‌رسد نایب وکاتب

---

(۱) ق: قدر (۲) ق: بتعدیل حمایل

ومدبرامور او بود وچون سلطان تاج شاهی برسرنهاد منصب وزارت را بسعدالملك تفویض فرمود و او بتخلق وتواضع موفور داشت و ازروی آزرم و تمکین بسرانجام مهام وزارت‌می‌پرداخت . صاحب جامع‌التواریخ گوید که : چون آفتاب دولت سعدالملك بسرحد زوال رسید قاضی‌اصفهان صدرالدین خجندی و ابوسعید هندو و شمس‌الدین عثمان بن‌نظام‌الملك در خلاف سعدالملك اتفاق نمودند و بعرض رسانیدند که : وزیر دعوت ملاحده قبول کرده و درقصد حضرت سلطنت کمر سعی واجتهادبرمیان جان بسته و این سخن درضمیر پادشاه جهانگیر جا گرفته ، سعد الملك بقتل رسید .

راقم حروف گوید : روایت صحیح درین باب آنست که : در آن اوقات که میان سلطان برکیارق و سلطان محمد نایرهٔ خلاف وجدال اشتعال داشت احمدبن‌عبدالملك عطاش که‌ازجملهٔ ملاحده بود دراصفهان خلق را خفیه بدان مذهب باطل دعوت کرد و بسیاری از اصفهانیان را فریفته ساخت وببهانهٔ معلمی کودکان خود را بقلعه ای که سلطان محمد درنواحی اصفهان ساخته بود و آنرا دزکوه [1] میگفتند انداخت و اکثر اهل قلعه‌را باخود متفق گردانید ودرآن وقت‌که سلطان محمدبدارالسلام بغداد رفته بود کار احمد بالا گرفته ، باظهار مخالفت سلطان مبادرت‌نمود ودر همان قلعه متحصن گشت وچون سلطان ازبغداد باز آمد درمحاصرهٔ دزکوه [2] و تضییق ملاحده مبالغهٔ تمام فرمود ومدت محاصره چندسال امتداد یافته ، ذخیرهٔ قلعه را باتمام رسانید . لاجرم کار احمد عطاش دشوار گشته ، قاصدی نزد سعدالملك آوجی‌فرستاد ، که در خفیه او را

---

(۱) خ : ذده کوه (۲) خ و ق : ذرکوه

قبول نموده ‖ بود [1] ‖ و پیغام داد که : درحصار از ذخیرهٔ لشکر اثرنمانده درین دوسه روزقلعه تسلیم مینمایم . سعدالملك گفت : یك هفته‌تامل [2] کن تا من این سك ، یعنی سلطان را ، از میان بردارم و چون مزاج سلطان درغایت حرارت و دمویت بود در ماهی یك نوبت فصد فرمودی ومقارن این قیل وقال محل فصد نزدیك رسیده ، سعدالملك آوجی‌مبلغ سه هزار دنیار سرخ و یك خلعت فاخر بفصاد داده ، تاسلطان رابنیش زهر آلود فصد نماید . از پیغام احمد عطاش و سگالش تدبیر پر تزویر وزیر [3] حاجبی از حجاب وقوف یافت و این راز را بامنکوحهٔ خویش درمیان آورد و آن عورت در شب مواصلت این حکایت را بامعشوق‌خود تقریر کرد و بمقتضای « کل سرجاوز الاثنین شاع » این حدیث مسموع سلطان گشت‌وروزی دیگر سلطان تمارضی کرده ، کس بطلب فصادفرستاد وچون فصاد بازوی سلطان بسته ، خواست [4] که دست بنیش بردپادشاه از سرغضب دروی نگریست وازمهابت سلطانی لرزه براعضای فصادافتاده ، صورت قضیه معروض داشت . آنگاه سلطان فرمود تا بهمان نیش فصاد را فصد کردند و اوفی‌الحال جان بمالك سپرد و سعد الملك را با اتباع و متعلقان در بازار اصفهان بفرمان سلطان هلاك ساختند وزن آن حاجب را که سبب افشای این سر شده‌بود تسلیم معشوقش نمودند و احمدعطاش چون برین اخبار واقف گشت ‖ قلعه را [5] ‖ باز پرداخته ، از سرجان درگذشت .

---

(١) در خ این کلمه نیست . (٢) ق و ح : تحمل (٣) ق: سگالش بدتزویر برتزویر و ق : سگالش تدویر بر تزویر (۴) ق وخ : خاست (۵) این کلمه در خ نیست

ضیاء الملك احمد نظام الملك

در زمان سلطان محمد رایت وزارت برافراخت و مدت چندسال ازروی استقلال بلوازم[1] آن امر پرداخت . چون آفتاب اقبالش بسرحد زوال رسید بسببی از اسباب نسبت بآسید ابوهاشم همدانی که در تمول قارون ثانی بود آغاز عداوت نمود . پیوسته نزد سلطان زبان بغیبت جناب سیادت منقبت گشاده ، معایب و مقابح[2] راست و دروغ آن جناب را معروض می‌داشت وچون مزاج سلطانی با سید ابوهاشم[3] همدانی متغیرگشت ضیاء الملك قبول نمود که اگر سید را باو سپارند مبلغ پانصد هزار دینار بخزانه رساند و سلطان بدین معنی همداستان شده ، ابوهاشم از کیفیت واقعه خبر یافت و از طریق غیرمشهور بیك هفته خودرا ازهمدان باصفهان رسانید ودرهمان‌شب بیکی از خواص سلطان که اورا قراتکین می‌گفتند ملاقات فرموده ، مبلغ ده هزار دینار پیشکش کرد و گفت : ملتمس آنست که مرا امشب بملازمت سلطان رسانی ، که دوسه‌کلمه معروض دارم و قراتکین که نزد سلطان بغایت مقرب و گستاخ بود علی‌الفور سید را بملازمت سلطان رسانید و سید پادشاه را دعای خیرگفته[4] ، دری که قیمت آنرا مقومان دوی البصیره نمی دانستند پیش سلطان نهاد و از روی تضرع و تخشع بعرض‌رسانید که : مدتهاست که ضیاء الملك وزیرقصد مال وجان فقیردارد و شنیدم که درین ایام بنده را بپانصد هزاردینار خریده است وحال‌آنکه مناسب نیست که پادشاه دین پناه فرزند زادهٔ رسول‌را بفروشد و بدنامی

---

(۱) خ و لوازم (۲) ق : مفایح و خ : مفاتح (۳) خ : ابوالهاشم
[۴] خ : کشته

ابدی جهة خود حاصل کند. ا کنون اخراجات لشکر محقری ضرورتست من مبلغ هشتصد هزار دینار بخزانهٔ عامره فرود می‌آورم، مشروط برآنکه سلطان وزیر را بمن سپارد. سلطان را حب زر برحفظ وزیر غالب آمد و التماس سید را قرین اجابت گردانید و سید مقضی المرام از مجلس پادشاه اسلام بیرون خرامیده، متوجه همدان گردید وغلامی از خازنان سلطان ازعقب او توجه نمود، تا آن وجه را قبض نماید و چون غلام بهمدان رسید خواست که در سرای سید نزول نماید، روزی بقنلغه[۱] وعلفه بگذراند. سید پیغام فرستاد که: منزل تو کاروانسرا یا صحراست و مقام تو در همدان چندانست که زر شمرده، تسلیم نمایند. غلام از استماع این خبر برآشفته، بخانهٔ سید آمد وخواست[۲] که پای از حد ادب بیرون نهد. ابوهاشم گفت: گرد بی ادبی مگرد و الا فرمایم که ترا ازدرسرای بیاویزند وصد هزار دیگر بخزانه جرمانه فرودآورم، تا هزار غلام سیم اندام که درصورت وسیرت بهترازتو باشندبخرند وغلام متقاعد شده، در عرض یك هفته بی‌آنکه قرضی کند یا متاعی فروشد آن مبلغ را تسلیم نمود. اما فلسی بغلام نداد و غلام بتعجیل باز گشته، مال رابنظر سلطان رسانید. حسب الحکم ضیاء الملك را بملازمان ابوهاشم سپردند. بعضی از مورخان گفته‌اند: سید با وزیر بفحوای:

بیت

بدی را بدی سهل باشد جزا ‏ ‏ ‏ ‏ اگرمردی احسن الی ما اسا

عمل کرد و برخی برآنندکه مقتضای کلمهٔ « جزاء سیئة بمثلها »

---

[۱] درخ چنینست ومعلوم نشد دراصل چه بوده که بدین گونه تحریف شده ودرخ روی نون نقطه نگذاشته [۲] ق وخ. خاست

را بحیز ظهور آورد و از مضمون این کلام صدق‌انجام عقلای ایام‌وضوح تمام می‌یابد که عداوت سادات عظام و منتسبان خاندان سید الانام علیه‌الصلوة والسلام موجب نکبات دنیوی وسبب عقوبات اخروی میشود. پس واجب و لازم چنان می نماید که اصحاب دولت و اقبال نسبت باین طایفهٔ عالی‌مکان‌که آیهٔ کریمهٔ « انما یریدالله لیذهب‌عنکم‌الرجس‌اهل‌البیت و یطهرکم تطهیرا » در شان ایشانست در طریق اخلاص ومحبت سلوك فرمایند و بسبب‌اعراض‌جهانی وحصول مرادات عالم فانی لوح دل‌خودرا بلوث بغض و عداوت ایشان نیالایند. پیوسته مهام این فرقهٔ ناجیه، بلکه امور جمهور خیرالبریه بسر انجام مقرون گردانند و در فراغ بال ورفاه حال اهل علم و کمال کوشیده، نهال محبت و مودت در فضای خاطر اکابر و اصاغر نشانند.

مثنوی

اگرخاك یابی[۱] همه‌دوست‌کار — که میرویدازسنگ نا دوستدار

جزای نکوکار باید بهشت — خوش‌آنکس‌که جزتخم نیکی‌نکشت

مجیرالملك ۲

در تدبیر امور وزارت و معرفت ابواب کفایت بی شبه[۳] و نظیر بود و در اکتساب معالی و تحصیل اسباب بزرگی بدرجهٔ بلند ترقی‌نمود ومدتی بوزارت سلطان معزالدین سنجربن ملکشاه اشتغال داشت ودرآن ایام مهام ملك و مال را بواجبی سر انجام نموده، اعلام نیك نامی بر افراشت. بالاخره فخرالملك بن نظام‌الملك طمع درآن منصب بسته،

---

[۱] خ : یائی [۲] خ : فخرالملك و در ق نقطه نگذاشته است
[۳] خ : به شبه

بانواع خدمات و تکلفات جذب خاطر والدهٔ سلطان و امیر ارغوش کرد و ایشان مجیرالملک را بمعایب واقع و غیر واقع متهم ساخته ، سلطان بقید و حبس او مثال داد و بعد از آنکه آنچه داشت از مجیرالملک بستدند اورا برسم رسالت نزد سلطان بهرامشاه غزنوی فرستادند و مجیرالملک در[۱] خدمت بهرامشاه روزی میگذرانید ، تاآن زمان که اجل موعود رسید . انا لله و انا الیه راجعون .

فخرالملک مظفر بن نظام الملک

ثمرهٔ شجرهٔ جلالت ودری برج وزارت بود وبعد ازعزل مجیرالملک بسرانجام مهام ملک وملت[۲] و مال قیام نمود . در نصب الویهٔ عدل و انصاف و رفع آثار ظلم و طغیان مساعی مشکور[۳] بتقدیم رسانید و در تمشیت امور اصحاب علم و تقوی وتقویت احکام شریعت غرا مراسم جد و اجتهاد ظاهر گردانید و چون بمقتضای کلمهٔ کریمهٔ « واذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون » وقت رحلت فخرالملک بعالم باقی رسید بضرب خنجر یکی از فدائیان ملاحده شربت شهادت چشید .

مثنوی

رخی کز برگ گل آزار می‌یافت ❊ تنی[۴] کز تار موئی بار می‌یافت

بشمشیر ستم شد کشته ناگاه ❊ بخون آغشته شد ، الحکم لله

صدرالدین محمد بن فخرالملک

سلطان سنجر بنا بر رعایت حقوق فخرالملک پسرش صدرالدین محمد را بجای پدر برمسند وزارت نشاند و او بصفت تکبر و نخوت

---

(۱) ق و خ : از (۲) درق این کلمه نیست (۳) ق و خ: مذکور (۴) خ : تهی

موصوف بود و در اخذ اموال سلطانی دلیری بسیار می نمود و در آن اوان که سلطان دارالملك را مسخر ومفتوح گردانید وملازمان آستان سلطنت آشیان بضبط خزاین آل سبکتکین اشتغال داشتند صدرالدین جواهر وافر ولالی متکاثر جهة خاصهٔ خود تصرف کرد و بعضی‌ازدشمنان او بر کیفیت حال اطلاع یافته ، شمه ای ازین[۱] معنی بعرض سلطان رسانیدند و آتش خشم سلطانی مشتعل گشته و حکم بانهدام بنای بقای وزیر صدور یافته ، فوجی از ملازمان درگاه اورا بضربات گرز و چماق هلاك ساختند .

بیت

تخاف ز کوی امانت مکن — در اموال شاهی خیانت مکن

که سازد امانت ترا کامگار — برآرد خیانت ز جانت دمار

شهاب الاسلام عبد الرزاق طوسی

ازجملهٔ قرابتان نزدیك خواجه نظام‌الملك بود و در اوایل حال بتحصیل علوم شرعیه قیام می نمود . اکثر ایام شباب را بتحقیق مسائل احکام دین مصطفوی ع مصروف داشت و بسیاری ازاحادیث حضرت‌نبوی را یاد گرفته ، بر لوح ضمیر نگاشت . سلطان سنجراورا ازکنج مدرسه بیرون آورده ، زمام امور وزارت بقبضهٔ درایتش داد و مفاتیح مصالح مملکت[۲] درکف کفایتش نهاد و شهاب‌الاسلام با وجود آنکه درسلك علمای اعلام انتظام داشت چون برمسند وزارت نشست بخارغرور وپندار بکاخ دماغ او تصاعد نمود و بوضع قواعد نا پسندیده مبادرت جسته ، در

---

(۱) خ : ازآن (۲) خ : ممالك

مجلس سلطان بشرب شراب اقدام فرمود[۱] ودرآن سال که سلطان سنجر بقصد برادرزادهٔ خویش سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بجانب عراق لشکر کشید شهاب الاسلام بدنام و مستهام عازم سرای آخرت گردید.

بیت

دمی چند بشمرد و نا چیز شد | بخنده زنان گفت: کونیز[۲] شد

شرف الدین ابو طاهر بن سعد الدین بن علی القمی

در اوایل شباب از بلدهٔ قم که مولد او بود طریق مسافرت اختیار کرده، ببغداد شتافت و درسلك ملازمان عارض سلطان ملکشاه انتظام یافت و در سنهٔ ٤۸۱ رعایای مرو از عامل خویش تظلم بدرگاه عالم پناه برده، خواجه نظام الملك آن شغل را درعهدهٔ شرف الدین کرد ودر منشور عاملی فرمود تا اورا وجیه الملك نوشتند و او قرب چهل سال در بلدهٔ مرو بدان اشتغال ‖ داشت[۳] ‖. بعد ازآن ‖ صاحب ‖ دیوان والدهٔ سلطان سنجر گشت و چون شهاب الاسلام وفات یافت کوکب اقبال شرف الدین باوج شرف ودولت انتقال کرده، بمنصب وزارت سلطان رسید واو بغایت متدین ومتشرع بود و در کمال حلم و وقار بامر وزارت مشغولی نمود. اما پس از آنکه مدت سه ماه بدان کار پرداخت ندای «یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیة مرضیة» بگوش جانش[٤] رسیده، بریاض جنان منزل ساخت، انا لله.

نظم

همین خو دارد این چرخ جفا کوش | که بی نیشی نبخشد شربت نوش
نماید تشنگان را شربت از جام | ولی در خاك ریزد گاه آشام

(۱) خ: می نمود (۲) ق: نیرو خ: بیر (۳) در خ این کلمه نیست (٤) ق: بگوش و جانش

صاحب جامع التواریخ گوید که : مرقد شرف درجوار روضهٔ طیبهٔ امام هشتم ‖ علی[1] ‖ بن[2] موسی الرضا علیه الصلوة والسلام واقعست و در نواحی مشهد مقدسه[3] قریه‌ای وقف مزار آن وزیر بزرگوار ست والله تعالی اعلم .

تغاربیك محمدبن سلیمان الکاشغری

بعدم فضل و قابلیت وشرارت نفس وسوء خلق و کثرت بخل و امساك معروف ومشهور بود ودرمبادی حال چند سال دردیار ترکستان بصنعت سوداگری وتجارت اشتغال می نمود . بعد از آن بمنصب وزارت یکی ازحکام آن ولایت رسید وچون اندك زمانی بتکفل آن مهم پرداخت مؤاخذ و معاقب گشته ، مال و اساس وی بستدند . آنگاه از ترکستان بمرو شاهجان آمده ، در سلك ملازمان سلطان سنجر انتظام یافت و بسبب دانستن لغت ترکی و صرف امتعهٔ دنیوی بر سبیل رشوت پرتو التفات سلطان بر و جنات احوالش افتاد وپس ازآنکه چندگاهی درمرو بسر برد عزیمت گزاردن[4] حج اسلام نموده ، بصوب حجاز حرکت کرد وچون ازآن سفر مقضی[5] الوطر بازگشت ازدیوان سلطان سنجرضبط اموال بلخ را بوی تفویض فرمودند و محمدبن سلیمان بدان ولایت شتافته ، نسبت بامیرقماج که حاکم ‖ آن[6] ‖ مملکت ومقرب ترین ارکان دولت بود خدمات شایسته بجای آورد وچون شرف الدین ابوطاهر وفات یافت امیرقماج منصب وزارت سلطان را از برای محمد بن سلیمان بهزار هزار دینار نیشابوری بخرید و در محرم سنهٔ ۵۱۶ محمدبن سلیمان

---

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) ق و خ : ابن (۳) خ : مقدس
(۴) خ وق : گذاردن (۵) ق وخ : مقصی (٦) درخ این کلمه نیست

بپوشیدن خلعت وزارت مخصوص شده ، فرمود تا بدر خانهٔ اونقاره زدند
و امیر معزی در تهنیت وزات او این قطعه در سالك نظم کشیده :

قطعه

صدر نیك اختر محمد بن سلیمان آنکه هست
چون محمد دین پرست وچون سلیمان[1] دیندار

از نظام شغل او شد شغل گیتی با نظام
وز نگار کلك او شد کار عالم چون نگار

باغ ملت را ز رسم او پدید آمد درخت
سال دولت را ز عدل او پدید آمد بهار

ومدت وزارت او دوسال وکسری امتداد یافته ، بواسطهٔ سوءخلق و کثرت طمع و کراهت منظر و مواعید دروغ و عدم فضیلت خواص وعوام کمر عداوتش برمیان بستند . در جامع التواریخ مذکورست که : محمدبن سلیمان تقلید خواجه نظام‌الملك کرده ، این لفظ را توقیع خود ساخته بود که : « الحمد لله علی نعمه [۲] » . روزی برسر دیوان بر زبان آورد که : نه محمد و احمد بحسب عربیت یك معنی دارد و هر دو نام پیغمبرست [۳] صلی علیه و آله وسلم [۴] ؟ جواب دادندکه : بلی . گفت : پس من توقیع خود را تغییر داده ، « محمد الله علی نعمه » میسازم . حضار مجلس از روی تمسخر زبان بتحسین گشاده ، معین‌الدین اصم که ازکبار فضلا و منشی دیوان سلطان بود خندان شد و سخنان هزل آمیز برزبان راندو محمد بن سلیمان بامعین‌الدین آغاز سفاهت نموده [۵] ، اورا غرزن

---

(۱) خ : محمد (۲) خ : نعمائه (۳) خ : پیغامبر است (۴)ق:صلعم
(۵) خ : کرده

دشنام داد ومعین‌الدین رنجیده ' بخانهٔ خویش رفت وچند روز منزوی شد وچون این خبربعرض سلطان سنجر رسید وزیررا مخاطب ساخته' فرمود که : معین‌الدین منشی را عذر خواهی نماید و محمد بن سلیمان برحسب ‖ فرمان ‖ نسبت بمعین الدین مراسم اعتذار بتقدیم رسانید و ایضا درکتاب مذکورست که: روزی براتی مستنی [۲] نزد محمدبن سلیمان آوردند تامهر کنند . در خشم شده گفت که : چند نوبت گفته ام که‌برات ضایع رامستنی [۳] برظهرنویسند ' چرا بموجب‌فرمودهٔ‌من‌عمل‌نمی‌نمائی [۴]؟ طرفه‌تر آنکه باوجود این‌همه معایب‌ومساوی‌محمدبن سلیمان‌الکاشغری درایام وزارت بسبب حسن طالع و کمال ثروت درنهایت تعظیم وحرمت روزگار میگذرانید و تیر تدبیر و قصد امراء و ارکان دولت برهدف‌مراد نمی آمد '

بیت

گر ازگردون‌ببارد‌خنجر وتیر [۵] نیاید کارگر بی حکم تقدیر [۶]

اما چون آفتاب اقبال او بسرحد زوال رسید امیر فخرالدین‌طغان بیك برسم سفارت ورسالت از نزد سلطان محمود بدرگاه سلطان‌سنجر آمد ودر خلوتی حقیقت حالت محمدبن‌سلیمان را بعرض رسانید وسخن طغان بیك موقع قبول یافته' تغار بیك مواخذ و مقید گشت و بعد از آنکه هرچه داشت از وی بستدند فرمان سلطان باطلاق او صادر شده' ضبط اموال بعضی ازبلاد ترکستان‌که مجددا [۷] بحوزهٔ ‖ دیوان [۸] ‖ سلطان

---

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) ق و خ : منشی (۳) خ : منشی
(٤) خ : نمائید (٥) خ : خنجر تیز (٦) ق و خ : حکم و تقدیر (۷) خ : مجدد ( )در خ این کلمه نیست

درآمده بود بوی تفویض کردند وچون محمد ضعفی تمام داشت کجاوه بسته ، برشتر سوار شد و بجانب مقصد توجه نمود . اما در اثنای راه شتر از بلندی در افتاد ومحمد بن سلیمان رخت هستی بعالم بقا فرستاد .

بیت

سربسر نوش این جهان نیشست آنچه مرهم نمایدت ریشست
دل منه بر جهان پیچاپیچ کاول و آخرش بود همه هیچ

معین الدین ابو نصر بن احمد الکاشی

بزیور انواع فضایل نفسانی واصناف کمالات انسانی محلی وآراسته بود و از افعال ردیه و اوصاف دنیه ، مانند عجب ونخوت وکبر وخست محلی وپیراسته . خال اوناصح الملوك عزیز الحضرت [1] ابوطاهر اسمعیل که درسلك اکابر مشاهیر کاشان انتظام داشت [2] بسبب وفورجود وسخاوت وکثرت عطا و مروت تخم مهر و محبت در اراضی دل اصحاب دولت کاشت ودر ایام سلطنت سلطان ملکشاه خواجه نظام الملك نیابت [3] امیر قماج را که ازجملهٔ اعیان مملکت بود [4] بدو تفویض فرمود وروزبروز کار عزیز الحضرت [5] از درجهای بدرجه ای ترقی مینمود ، تاعهم بدانجا انجامید که ولایات کاشان را تمام سیورغال او کردند و او چهار ساله خراج رعیت بخشیده ، اصحاب بیوتات قدیم را بصلات [6] گرانمایه وتفقدات کریمانه بنواخت وقرض وام داران را ادا کرده ، درکاشان وابهر وزنجان و گنجه چند دارالشفاء ومدرسه ساخت و چون سلطان ملکشاه رخت

---

(١) خ : عزیز آن حضرت (٢) خ : داشتند (٣) ق : نیات و خ نبات (٤) خ : بودند (٥) خ : عزیز آن حضرت (٦) ق و خ : بصلوة

هستی بباد داد و سلطان برکیارق تاج سلطنت برسرنهاد امیر ایاز که از جمیع [1] ارکان دولت بمزید تقرب امتیاز داشت بطمع مال کاشان عزیز۔الحضرت [2] رابجوار حضرت عزت‌فرستاد وباوجود آنکه والد معین‌الدین ابونصر اکثراوقات عزیز باصناف طاعات وعبادات صرف مینمود وهمواره اولاد را از تکفل امور دیوانی و ملازمت درگاه سلطانی منع میفرمود معین‌الدین بمقتضای کلمهٔ « الولدالحلال [3] یشبه بالخال » بملازمت سلطانان [4] مشغولی کرده ، در زمان سلطان‌محمود بن‌محمد بن‌ملکشاه منشی و مستوفی ممالك شد و روز بروز تقرب او و سمت ازدیاد یافته ، در آن اوقات که سلطان سنجراز مملکت عراق بجانب خراسان‌بازگشت حکومت بلدهٔ ری تعلق بمعین‌الدین گرفت و چون او از شیوهٔ کفایت واستخراج اموال‌ادانی از رعیت وقوفی تمام‌داشت‌متعاقب ومتواترنقود نامعدود و اجناس بی قیاس بخزانهٔ سلطان میفرستاد و بارسال تحف و هدایا جذب خاطر خوانین و امراء می کرد و چون سلطان رقم عزل برصحیفهٔ حال محمد بن سلیمان کشید فخر الدین طغان بیك را باستحضار معین‌الدین مامور گردانید و فخر الدین [5] بمملکت ری رفته ، معین‌الدین بوفورمراحم سلطانی‌وصنوف‌عواطف خاقانی [6] مستظهر و امیدوار ساخت و معین‌الدین حسب‌الحکم متوجه خراسان گشته ، بهر ولایت که رسید اهالی آنرا معمور بحر عاطفت و احسان گردانید و

---

(۱) خ : جمله (۲) خ : عزیزآن حضرت (۳) در خ این کلمه نیست و در ق باخط دیگر در بالای سطر افزوده شده (۴) خ : سلطان (٥) در خ این عبارت نیست (٦) خ : سلطان و صنوف عواطف خاقان

بعد از وصول بمرو شاهجان سلطان با او خلوت کرده ، در باب بعضی از مهمات و مصالح مملکت طریق مشورت مسلوك داشت و معین الدین بکمال کیاست همه را بر نهج صواب جواب گفته ، این معنی موجب مزید عقیدهٔ سلطان شد ،

بیت

جانا چو زدی خنده ولب بگشودی ... مهر و کرم بر سر مهر افزودی

و در روز سیوم حکم همایون صادر گشت که : معین الدین در منصب وزارت مدخل نماید [۲] . معین الدین از تکفل آن امر خطیر استغفار نموده ، سلطان نظام الدین محمود بر انقوش [۳] و مقرب [۴] الدین جوهر خادم را نزد او فرستاد و پیغام داد که : ظاهرا تو از منصب وزارت بدان سبب استغفار می نمائی که من بعضی از امراء و وزرای سابق را مغضوب گردانیده ام. صورت حال آنست که من در اوایل ایام سلطنت این منصب را بفخر الملك ابن نظام الملك دادم و زمام امور ملك و مال را در کف کفایت او نهادم . فخر الملك بحسب تقدیر ایزدی بر دست فدائیان بی ایمان شهید شده ، بجهان جاودان شتافت و من بر فوت او تاسفها خورده [۵] ، پسرش صدر الدین محمد را قایم مقام کردم و مدت یازده سال از روی استقلال آن مهم را بوی گذاشتم و چون ازو خیانتها . خصوصا در خزاین آل سبکتکین ، بحیز ظهور آمد دست قضا اورا بعالم عقبی فرستاد . آنگاه هم از قرابتان خواجه نظام الملك شهاب الاسلام عبدالرزاق طوسی را صاحب عهدهٔ آن

---

(۱) در خ و ق چنینست وپیداست که در آغاز مصرع دوم کلمه‌ای بوزن «صد» یا مانند آن افتاده است (۲) خ : ننماید (۳) در ق و خ : براموش (۴) خ : مغرب (۵) خ : خوردم

امر ساختم و او باوجود تجلی باصناف [1] علم وفضیلت درایام وزارت بر کاری چند اقدام نمود که هرگز هیچکس از اجلاف عوام بر امثال آن مهام قیام ننماید . معذلك طریق عفو و اغماض شعار خود ساختم ، تا عبدالرزاق وفات یافت . پس شرف‌الدین ابوطاهر که بصفت امانت ودیانت مشهور بود این‌مهم‌را تعهد نمود . اوهم‌درعنفوان اوان‌وزارت درگذشت و تغار [2] بیك محمد بن سلیمان وزیرگشت . چون عدم قابلیت او بر عالمیان وضوح تمام یافت عزلش بر ذمت همت پادشاهانه واجب نمود . اکنون بحمدالله سبحانه و تعالی که ترا اهلیت این کار بسیارست ومرا بروفور امانت ودیانت وصنوف کفایت و درایت تو اعتماد بیشمار . باید که بعنایت ومرحمت بی نهایت ما مستظهر و امیدوار باشی و هیچ نوع دغدغه بحواشی خاطر راه ندهی .

بیت

نیك‌اختری‌که‌بوسه‌برین آستان‌دهد زودش سپهرپیر بدولت نشان دهد

معین‌الدین چون‌سخنان سلطان‌عدالت آئین‌را استماع نمودانگشت قبول بردیده نهاده ، روز دیگر خلعت وزارت در برافگند و سلطان اورا بانعام‌دوات زرین و ابل وعلم مفتخر ومباهی ساخت ومعین‌الدین بتنظیم امور ملك ومال برسبیل استقلال پرداخته ، بارتفاع اعلام عدل وانصاف وانخفاض رایات ظلم واعتساف مهما امکن قیام نمود . در اطراف واطار جهان مدارس و خوانق و اربطه و بقاع نفاع [3] بسیار بنا فرمود وقرای معمور و مستغلات [4] موفور از خالص اموال خویش خریده ، وقف

---

(۱) خ : بانصاف (۲) ق : تعار و خ : طغار (۳) در خ این کلمه‌نیست (۴) ق : مستقلان و خ : مستقلام

گردانید و در اواخر ایام ‖ حیات [۱] ‖ فرمود تا در اکناف ممالك و امصار منادی کردند که : هرکس که بمعین‌الدین وزیر برسبیل رشوت و خدمت وهر جهة نقدی یاجنسی داده باشد بوکلای او رجوع نموده، عوض ستاند و قضات و اکابر ولایات را طلبیده، ازیشان التماس فرمود که درین باب مساعی مشکوره بتقدیم رسانند و چون آن وزیر صایب تدبیر [۲] برمذهب اهل سنت وجماعت [۳] ثابت‌قدم وراسخ دم بود پیوسته سلطان را برقلع و قمع مؤمنان ترغیب وتحریص می نمود و اسمعیلیه از صولت سلطان و تدبیر وزیر متوهم گشته، دو فدائی [۴] را بطویلهٔ معین‌الدین فرستادند، تا بخدمت ستوران آن‌دستور اعظم قیام نمایند [۵] و بوقت فرصت اورا بعز شهادت رسانند [۶] و آن دو ملعون چندگاه در اصطبل جناب وزارت پناه بسر میبردند. تا ملازم آن آستان را بریشان اعتماد پیداشد ودرروز نوروزی که‌وزیر جهة پیشکش سلطان تحف [۷] و تبرکات‌ترتیب مینمود واختاجیان را فرمود که : اسبان خاصه رابنظر آوردند، تا هرکدام مناسب‌داند بطویلهٔ ‖ سلطان [۸] ‖ فرستد آن دوملعون دو ‖ اسب [۹] ‖ ایغر تند پیش آوردند و آن اسبان بایك دیگر آغازجنك کرده، چون خدام وزیر بجدا کردن اسبان مشغول شدند [۱۰] فدائیان بیك ضرب کارد آن خواجهٔ نصفت نهاد را بدرجهٔ بلند شهادت رسانیدند.

مثنوی

فلك کو دیر مهر و زود کینست	درین حرمان سرا کاروی اینست

---

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) خ : صاحت بیر (۳) در ق پس ازین‌کلمه افزوده شده : « علیه‌اللعنه » (۴) خ : وفدائی (۵) خ : مینمود (۶) خ : رسانید (۷) خ : تحفه (۸) در خ این کلمه نیست (۹) در خ این کلمه نیست (۱۰) خ : گشتند

بهر اختر کزو روشن چراغیست نهاده بر دل آزاده داغیست
هزاران داغ هست و مرهمی نی[1] وزین بی‌مرهمی هیچش غمی نی[1]
ز سوزش کس دمی بی غم نیفتاد کز آن در عمر هاماتم نیفتاد

نصیرالدین المظفر الخوارزمی

در فنون علوم عقلی ونقلی خصوصا فقه شافعی بغایت متبحر بود وبدانستن سایر اقسام فضیلت و فن استیفاء و سیاقت مباهی و مفتخر. پیوسته برعایت اهل فضل وکمال اقدام مینمود وقاضی عمر بن سهلان الساوجی بصائر[2] نصیری درعلم حکمت[3] ومنطق بنام او تصنیف فرموده. درجامع التواریخ مسطورست که: نصیرالدین محمود در اوایل حال بامر اشراف مطبخ و اصطبل سلطان سنجر می پرداخت وچون ازعهدهٔ آن مهم کما ینبغی بیرون آمد سلطان اورا مشرف جمع و خرج ممالك ساخت. بعد از آن متقلد منصب جلیل القدر وزارت گشت. اما بواسطهٔ جبن و خشیت طالب علمانه که درطبیعتش مرکوز[4] بود مهام وزارت را کما ینبغی سرانجام نتوانست نمود و سلطان اورا از تکفل آن امر معاف داشته، نوبت دیگر منصب اشراف ممالك را بدو رجوع فرمود ونصیرالدین تمشیت آن شغل را بپسر خود شمس الدین علی باز گذاشت. درین اثناء بعضی از امراء و ارکان دولت او را برآن داشتند که قصد مقرب الدین جوهر خادم که در سلك اعاظم اعیان حضرت سنجری ملتزم بود نماید[5] و باغوای امراء مغرور گشته، آغاز تقریر کرد و

(۱) خ : نه (۲) ق و خ : مصابر (۳) خ : علم و حکمت
(٤) ق : مذکور (۵) در خ این کلمه نیست و درق در حاشیه افزوده شده

بواسطهٔ بعضی ازنواب بعرض سلطان رسانید که : جوهر بسیاری ازاموال سلطانی ومتوجهات دیوانی بی سندی معتبر تصرف نموده ودر مدت اختیار برخیانت بیشمار اقدام فرموده . سلطان حکم فرمود که : امرای عظام وارکان دولت بتمام مجمعی ساخته ، بپرسش آن مهم قیام نمایند وچون ان مجلس منعقد شدو بعضی از تصرفات جوهر خادم را تقریر کرد ثقة الدین ابوجعفر که وزیر و نایب جوهر بود درصدد جواب آمده ، بر زبان راند که : دو هزار غلام در تابین مخدوم من بسر میبرند و اورا بحسب ضرورت جهة مایحتاج آن جماعت از هر ممر که میسر گردد چیزی می باید گرفت ، چه تاخیر و تعویق درسر انجام مهام غلامان موجب اختلال احوال مملکتست [1] و تو که دوات زرین مرصع در پیش و پشت در مسند جلالت وزارت نهاده بودی بایستی که بروجهی ضبط اموال ممالك کردی که کسی را مجال تصرف وتقصیر نماندی . نصیرالدین گفت : مرا دروقت وزارت حکمی نافذ نبود و توقیع من وقعی نداشت . ثقة الدین جواب داد که : فوتی [2] که درایام وزارت کردی در اوقات اشراف تلافی نتوان کرد . القصه درآن روز بین الجانبین قیل و قال بسیار واقع شده وچون کیفیت جواب و سؤال بعرض سلطان رسید مسعوف استکشاف آن حال گشته ، فرمود که : منازعان درحضور من مناظره نمایند ، تاحقیقت سخن هریك ظاهر شود و حکم همایون از مکمن عدالت موافق مدعای او صدور یابد . جوهر خادم ازاستماع این سخن در بحر اضطراب افتاده ، بامیر علی خیری [3] که منصب حجابت داشت بواسطهٔ ظرافت و ندیمی

---

(۱) خ : مملکت (۲) خ : فوتی (۳) ق : حبزی

بغایت گستاخ گشته بود آنجا نمود و در اصلاح آن مهم استمداد کرد. علی خیری[1] گفت: مصلحت چنانست که بترتیب جشنی پادشاهانه قیام نمائی، تامن سلطان را بلطایف الحیل بمنزل تو آورم، آنگاه آنچه اعداء داعیه دارند که بزجر ازتو بستانند ازنقدوجنس بمجلس آورده، پیشکش کنی وغالب ظن آنست که بربن‌تقدیر زبان اعداء کوتاه گشته، منصب وناموس تو برقرار ماند. جوهراین سخنان را بسمع قبول‌استماع‌نموده، طوی‌عظیم ترتیب داد.

بیت

یکی جشن فرمود بازیب و ساز که دروصف آن قصه‌گردد دراز

وعلی خیری در روز معهود بخدمت سلطان شتافته وبادای کلمات هزل آمیز و سخنان فرح انگیز سلطان را مبتهج و مسرور ساخته، در آن اثناء بسمع اشرف اعلی رسانید که: دو غلام سیم اندام که «ولدان مخلدون» اگر از لطافت رخسار و حلاوت گفتار ایشان‌خبر یابند غرق خجالت گردند، چنانکه:

بیت

صنوبر قدانی چو گلنار تر برخساره خون کرده گل‌راجگر
بنا گوششان پر زیاقوت ودر دهان و لبی نیز ازین مایه پر
بیك‌طرفه صد شهر برهم‌زده بیك غمزه بر ملك عالم زده

جهة پیشکش خداوند عالم خریده ام، اگر منت برجان بنده نهاده، ببنده خانه تشریف آورند نقدجان را نثار کنم، مصرع: که بنده بندهٔ توبنده‌خانه‌خانهٔ تست. سلطان رقم قبول‌برملتمس‌علی‌خیری‌کشیده،

---

(۱) ق: حبری و خ: حری

بعزم وثاق او سوار شد و حال آنکه منزل جوهر خادم برسرراه بود. چون سلطان بدانجا نزدیك شد علی خیری نوبت دیگر زبان بمطایبه گشوده، گفت: بندگان سلطان را باور آمد که من بعرض رسانیدم که دو غلام قمر پیکر جهة پیشکش خریده‌ام. مرا که فلسی بدست نیست و از مطبخ من غیر دود دل نوکران گرسنه دودی بر نمی آید چگونه پادشاه ربع مسکون را طوی توانم کرد وپیشکش توانم نمود [1] ومال بسیار وغلامان گل عذار و کنیزکان زهره جبین و نفایس روی زمین همه درخانهٔ این نیم سوختهٔ سیاه یعنی جوهر خادمست. اگر منزل ظلمانی او از فر سلطانی منور گردد جمیع اسباب عیش و عشرت ونقد و جنس بی نهایت درساعت میسر شود ودرین باب اطناب نموده، سلطان بخانهٔ جوهر تشریف برد. جوهر آنچه توانست و مناسب دانست بنظر انور سلطان رسانیده، پیشکش کرد. از آن جمله هشتاد کنیزك مشکلهٔ مغنیه [2] بود که از رشك ساز و آواز ایشان زهرهٔ خنیاگر بر سپهر کبود صعود نمینمود.

مثنوی

همه ناز پرورد و نازك خرام مه نیمه و آفتاب تمام

ز بیداری فتنه خونخوار تر ز خواب جوانی ستمگار تر

و سلطان از جوهر خادم راضی گشته، فرمود تا بعضی از نواب بسمع نصیرالدین رسانیدند که: ما را معلوم شد که آنچه تو دربارهٔ جوهر می گفتی از وفور اخلاص بود. اما سمت پادشاهانه اقتضا نمیکند که خدمتگاران قدیم‌را بسبب جزویات مخاطب ومعاتب گردانند. اکنون باید که باجوهر در مقام صلح وصفا بوده، دیگر گرد منازعت و مخاصمت

---

۱ ـ خ: توانم پیشکش نمود (۲) خ و ق مغنیه

نگردی ونصیرالدین و جوهر بایك دیگر گرگ آشتی کرده ، بعد از انقضای اندك زمانی جوهر شمس‌الدین علی‌بن نصیرالدین را نیز در نزد [1] بعضی از حرمهای امراء متهم گردانید و بدین واسطه پدر وپسر درقیدبلاافتاده ، هردو محبوس گشتند . شمس‌الدین علی در محبس این رباعی در سلك نظم کشید :

رباعی

دی بد پدرم‌صدر خداوند وزیر   وامروز من وپدر ذلیلیم واسیر
من بنده جوانم و جوانی کم گیر   یارب توببخشای برین عاجزپیر

اوقات حیات پدر وپسر هم در آن زندان بنهایت انجامید . پس مناسب بطور صاحب این منصب آنست که بساط نزاع و خصومت‌نسبت بمقربان درگاه سلطنت در نوردد و بقدر امکان در استرضای خاطرایشان کوشیده ، گرد تقریر نگردد . چه بروفق تجارب امم وصدق تواتر اخبار عالم این معنی مقررست ومعین که مهم اهل تقریر و مردم غماز وشریر هرگز کماینبغی تمشیت نگیرد وا گر چه بحسب مصلحت‌وقت پادشاه روزی چند سخنش‌را بسمع‌رضا اصغاء نماید بعد ازحصول‌مقصود مزاج‌شهریاری نسبت بدو تغییرپذیرد . بصحت پیوسته‌که یکی از خلفای عباسیه مقرری را گرفته ، محبوس گردانید . پس از چندگاه شخصی از محبان آن‌مقرر فرصت یافته ، بعرض رسانید[2] که : بنده مبلغ صد هزار دینار بخزانهٔ عامره می رسانم ، اگر حکم همایون باطلاق[3] دوست من صدور یابد . ‖خلیفه گفت[4] ‖که : اگر تو مانند آن شریر پیدا کنی بمحبس فرستم

۱ـ خ : را بتردد‌نزد ۲ ـ خ : رسانیدند ۳ ـ خ : باخلاق ۴ـ درخ این جمله نیست و در ق با خط دیگر در حاشیه افزوده اند .

من مبلغ صد هزار دینار دربارهٔ تو انعام میفرمایم.

رباعی

ای آنکه ترا کرد خداوند وزیر کوتاه نما زبان خود از تقریر[1]
زیرا که مقرر شود از حکم قدیر مردود بنزد صاحب تاج وسریر

قوام‌الدین ابوالقاسم بن حسن الدرگزینی

بعلو همت و تهور ووفور سخاوت و تجبر[2] موصوف و معروف بود. از اقسام بعضی از فضایل مثل شعر وانشاء شعور ووقوف‌تمام‌داشت. در مبادی احوال بنیابت یکی از حجاب سلطان محمد بن ملکشاه قیام می نمود و در زمان سلطان محمود بن محمد وزارت مملکت عراق بروی مقرر گشت و بسبب فرط جود و سخا و کثرت بذل وعطا جاه و جلال او از وزرای سابق در گذشت وبعد از عزل[3] نصیرالدین سلطان سنجر ابوالقاسم را از عراق طلبیده، منصب وزارت خود برای صواب نمایش مفوض گردانید و فرمان قوام الدین در شرق وغرب عالم مانند حکم قضا نفاذ یافت وفضلاء وشعراء در مدح او اشعار غرا گفته، پرتو احسان بروجنات احوال آن طایفه تافت. درجامع التواریخ مذکورست که: قوام‌الدین ابوالقاسم برقتل اکابر واعاظم بغایت دلیر بودوباندك زلتی[4] و جزئی خطیئتی در کشتن مردم سعی واهتمام مینمود. چنانکه[5] روزی در سر دیوان میان او و عزالدین اصفهانی که در ممالك سلطان منصب استیفاء تعلق بدو میداشت جزوی گفت و شنیدی واقع شد. قوام الدین درحال بحبس وقید عزالدین مثال داد و آن بیچاره بمحبس

---

۱ ـ خ : خود را تقریر ۲ ـ ق : تحبر ۳ ـ ق : عدل
۴ ـ ق و خ : ذلتی ۵ ـ ق و خ : ـ مناانچه

شتافته، برسبیل اعتذار این رباعی درسلك نظم کشید وپیش وزیر فرستاد:

رباعی[1]

گرتو ز نگاه[2] من خبر داشتئی چون گرك عزیز مصر پنداشتئی
من گرك عزیز مصرم، ای صدر بکن با گرك عزیز مصر گرك آشتئی

قوام الدین این رباعی درجواب نوشت که:

رباعی

گر زانکه تو تخم کینه ام[3] کاشتئی در جنك نصیب صلح بگذاشتئی
اکنون که زمانه پایدارست مرا بی بهره بماندی ز گرك آشتئی

وعزالدین اصفهانی هم در آن حبس از جهان فانی انتقال نمود وهمچنین وزیر قوام الدین عین القضاة همدانی را که اعلم علمای عهد خویش بود بسبب اندك سختی که در باب فساد مذهب جمعی از حساد بوی نسبت کردند فرمود تا بر در[4] مدرسه که در آنجا درس میگفتند از حلق آویختند. بالاخره شآمت خونهای ناحق شامل روزگار قوام الدین گشته، سلطان سنجراورا معزول گردانید وسلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه درزمان سلطنت خود بقتل رسانید. مرد خردمند آنست که بسبب عروج برمعارج[5] دولت این جهانی و صعود برمصاعد عظمت سرای فانی بخار غرور و پندار بکاخ دماغ متصاعد نگرداند[6] و از عذاب روزجزا وعقاب عالم عقبی اندیشه نماید[7]. بی جهة شرعی بسفك دماء و اراقهٔ خون برایا سعی و اهتمام ننماید.

---

۱ ـ ق : بیت ۲ ـ درق و خ چنینست و ظاهراً در اصل «گناه» بوده وکاتب تحریف کرده است ۳ ـ خ : تخم درگلم ٤ ـ خ : تادر ٥ ـ خ : معراج ٦ ـ خ : بگرداند ۷ ـ درخ این کلمه نیست و درق بخط دیگر درحاشیه افزوده شده .

بیت

بخون خلایق میالای دست　　　که بالای دست ||تو [1]|| هم دست هست

ناصرالدین طاهر بن فخرالملك بن نظام‌الملك

دردرج وزارت ودری برج صدارت بود وبعد ازعزل [2] قوام الدین درگزینی بوزارت سلطان‌سنجر قیام نمود. بحسب تقدیر مقارن آن حال سلطان بی همال در دست حشم غز [3] گرفتار گشت وناصر الدین قبل از آنکه از آن منصب تمتعی یابد از جهان گذران درگذشت.

بیت

بگذاشته نقد زندگانی　　　بگذشت ازین جهان فانی

کمال الدین علی السمیرمی [4]

بصفت عقل و کیاست و فهم وفراست موصوف و معروف بود و در زمان | سلطان محمد بن ملکشاه بوزارت اهل حرم قیام مینمود و چون [5] | سلطان محمد در گذشت وپسرش سلطان محمود پادشاه گشت منصب وزارت‌خود را بکمال‌الدین تفویض کرد و || و [6] || از روی‌وقوف وشعور همگی خاطر بتمشیت آن مهم آورد ودرآن اثناء میان سلطان‌سنجر وسلطان محمود غبار نقار ارتفاع یافته، سلطان سنجر بالشکر خجسته اثر بجانب عراق شتافت ودر نواحی ساوه سلطان محمود باعم بزرگوار پیکار نموده، عنان [7] انهزام بصوب اصفهان تافت. آنگاه کمال الدین وزیر را جهة تمهید بساط معذرت نزد سلطان سنجر ارسال نمود و چون

---

(۱) در خ این کامه نیست (۲) خ و ق : عدل . (۳) ق : در دشت حشم عر و در خ : در دست حسم عز . (۴) خ : السمیری (۵) درخ این‌عبارت نیست . (٦) درخ این‌کامه نیست (۷) ق : عیان

کمال‌الدین بمجلس همایون سنجری درآمد سلطـان از روی سؤال فرمود که : فرزندم محمود کجاست ؟ جواب داد که : « انا آتیتك به قبل ان تقوم من مقامك » . باز پرسید که : سردار لشکرش علی بار کجاست ؟ گفت: « انا آتیتك به قبل ان یرتد الیك طرفك » . سلطان را تقریر دلپذیر وزیر [1] بی نظیر موافق ضمیر منیر افتاده ، از سرجریمهٔ سلطان محمود درگذشت ووزیر مقضی‌المرام مراجعت نموده ، سلطان محمود راباعلی بار [2] بدرگاه سلطان عالی‌جاه آورد. سلطان سنجر برادر زاده را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده ، دختر خودستی [3] خاتون را باوی در سلك ازدواج کشیدوایالت‌ولایت عراق را بدستور ‖پیشتر [4]‖ بوی مفوض [5] گردانید واین معنی سبب علودرجهٔ جناب وزارت مآب گردید. امامقارن آن احوال بود که بدست [6] یکی ازفدائیان ملاحده بمرتبهٔ شهادت‌رسید.

نظم

چنینست آئین چرخ بلند کهی با نشاط و گهی با گزند
یکی را بچاه افکند بی‌گناه یکی را بگه [7] برنشاند بگاه
سرانجام هر دو بخاك اندرند از اختر بچنك مغاك [8] اندرند

خطیر الملك ابومنصور الیزدی

از حلیهٔ فضایل نفسانی و کمالات عاری و عاطل بود و از تدبیر ملك و ترتیب [9] امور دولت بغایت ذاهل وغافل ، اما بسبب حسن طالع

(۱) خ : تقریر وزیر دلپذیر (۲) خ : علی باز (۳) خ : ستی
(۴) این کلمه درخ نیست (۵) ق : مفوص و خ : تفویض (٦) خ : احوال بودست و درق نیز چنین بوده وباخط دیگر اصلاح کرده‌اند.
(۷) ق و خ : بگه (۸) ق : بچنك ومغاك (۹) خ : ملك وتدبیروترتیب

ومساعدت بخت مدت چهل و پنج سال درد واوین سلاطین صاحب‌تمکین منصب انشاء یا اشراف یا استیفاء بوی متعلق بود و در زمان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بدرجهٔ بلند وزارت نیز رسید، مصرع :
جوی طالع زخرواری هنر به .

در جامع التواریخ مذکورست‌که : خطیرالملك درایام وزارت‌روزی در دارالسلام بغداد بامر[1] مراد سوار گشته، با بسیاری از فضلای روزگار و اکابر نامدار می راند و درآن اثناء از خواجه ابوالعلاء که درسلك صنادید وافاضل عالم انتظام داشت پرسیدکه : لواطه رسم‌قدیمست یا نو پیدا شده ؟ خواجه جواب دادکه : رسم قدیمست و قوم لوط پیغمبر مرتکب این فعل[2] می شده اند و وزیر بی نظیر باز سؤال کردکه : لوط پیشتر بوده است یا پیغمبرما ؟ خواجه گفت : اللّٰه اللّٰه اید[3] الوزیر، پیغمبر ما خاتم‌النبیین است . خطیر گفت : حق سبحانه و تعالی در حق امت لوط چه فرموده است ؟ ابوالعلاء این آیه برزبان راندکه : «اتاتون الرجال شهوة من دون‌النساء بل‌انتم قوم تجهلون »، یعنی نادان کسانید که مرتکب عمل لواطه می شوید[4] . خطیر گفت : این سهل وعید و تهدیدست . القصه این قیل وقال در میان اهل فضل وکمال اشتهاریافته، سبب عزل خطیرالملك گشت و آن وزیر بی قابلیت در آرزوی منصب وزارت در گذشت ، انا للّٰه .

شمس‌الدین بن نظام الملك[5]

درزمان‌سلطان‌محمودبن‌محمدبن‌ملکشاه بمرتبهٔ‌وزارت رسید وبنا

---

(۱) خ : بابر (۲) ق : پیغمبرمرتب این فعل وخ : پیغمبرست مرتکب‌این‌امر
(۳) خ : ابد (۴) خ : می‌شوند (۵) خ : نظام‌الدین .

بر آنکه در جمع[1] اموال و استیصال اغنیا و توانگران حرص بسیار ورزید و از طریقهٔ ناپسندیدهٔ ظلم و بیداد احتراز نمی نمود وبرتخریب بلاد و تعذیب[2] عباد مصر بود اعیان عراق عرضه داشتها در باب شکایت او بدرگاه سلطان سنجر ارسال داشتند و سلطان سنجر مثالی[3] مواقق مدعای عراقیان نزد برادر زاده فرستادوسلطان محمود شمس‌الدین‌عثمان را بقتل رسانید وسرش‌را بجانب خراسان‌روان گردانید . پس برصاحب این منصب بنا بر مصلحت دنیوی و اخروی واجب و لازمست که از جادهٔ عدل وانصاف مطلقا میل وانحراف ننماید وعنان توسن نفس خود کام را از شایع لطف ومرحمت بصوب جور و اعتساف انعطاف ندهد . پیوسته مضمون آیهٔ کریمهٔ « ان‌الله یامر بالعدل والاحسان » را نصب‌العین ضمیر گرداند و بمطالبات عنیف و مصادرات نامقدور بندگان خدای را نرنجاند[4] .

بیت

میآزار مردم بجور و عناد		دل خلق را شاد گردان بداد

شرف‌الدین علی بن رجاء

درایام سلطنت‌سلطان‌طغرل‌بن‌محمدبن‌ملکشاه بمرتبهٔ وزارت رسید ودر آن امربغایت کم بضاعت وبی‌وقوف بود . اما قبل ازآنکه سلطان‌طغرل او را معزول گرداند زمان سلطنتش بسر آمد و شرف‌الدین علی بجانب آذربایجان شتافته ، درسلك ملازمان سلطان داود بن محمود انتظام یافت و در آن وقت‌که خوارزمشاه لشکربعراق کشید اورا بعزشهادت رسانید . مصرع : در دار فنا کسی نماند باقی .

---

(۱) خ: جمیع (۲) خ: تقریب‌وق : تعذیب (۳) خ: مثال (۴) خ: نرنجانند

هرف الدین انوشیروان[1] بن خالد الکاشی

در اقسام فضل وهنر و ادب و تبحر در لغات عرب یگانهٔ روزگار بود و بسیاری از اوقات شریف را در مطالعهٔ علوم معقول ومنقول صرف نموده ، برجادهٔ شرع وتقوی وامانت مدت العمر ثبات قدم ورزید وباوجود علوشان هرگز پیرامن عجب و نخوت نگردید. چندگاه بوزارت سلطان محمود بن ملکشاه رفته ، مدت هفت سال دیگر علم وزارت برافراشت. اما بواسطهٔ بخل وحسد وکثرت تواضع و فروتنی ریاض جاه ومنصبش هرگز برشحات شوکت وابهت طراوت و نضارت نپذیرفت و وفور خفت[2] وعدم تمکینش بمثابه ای بود که در صدر دیوان ومسند وزارت ازبرای همه کس بی تحاشی قیام می نمود. بنابرآن یکی از فضلای عصر[3] این دو بیت انشا کرد که:

بیت

مرا ایریست بی شرم و معاند ولی را باز نشناسد ز حاسد
برای هر کسی بر پای خیزد توگوئی هست نوشروان خالد

روزی جمعی بااو سفاهت بی نهایت نمودند واو از کمال تواضع و سلامت نفس چنانکه[4] باید جوابی نداد. نواب درگاه وزارت گفتند که: ما را این همه حمیتی نیست. جواب داد که: چهل سالست که من درپناه بی حمیتی بسر می برم.

قطعه

چون خاك باش در همه احوال برد بار[5]
تا چون هوات بر همه کس قادری رسد

(۱) خ : انوشروان (۲) خ : سمت (۳) درق این کلمه نیست (۴) ق و خ : چنانچه (۵) ق : نرد وباز

چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان
تا همچو آتشت ز جهان برتری رسد

بالجمله انوشیروان[1] تا آخر ایام حیات بفراغت روزگار گذرانید ودرعین نیك نامی متوجه عالم باقی گردید . کتاب نفثة المصدور[2] ازجملهٔ مصنفات اوست و امام ابوالقاسم حریری رسالهٔ مقامات بنام نامی او تصنیف نمود.

عمادالدین ابوالبرکات

نسبش ازجانب پدر ببنی سلمه که آثارایشان درعراقین سمت اشتهار یافته || میرسد[3] || . مادرش خواهر زادهٔ قوام الدین ابوالقاسم درگزینی بود وچون عمادالدین را هوس وزارت در سر افتاد از عراق بخراسان رفته ، نسبت بسلطان سنجر و امراءِ و ارکان دولت آن حضرت خدمات پسندیده بجای آورد و مافی الضمیر خودرا اظهارکرد . سلطان حکم فرمود که سلطان مسعود که در آن زمان فرمانفرمای عراق بود وزارت خود بوی مسلم دارد و عمادالدین مقضی المرام با عظمت و غرور تمام بدرگاه سلطان مسعود مراجعت نموده ، بسرانجام مهام وزارت مشغول گشت . اما بواسطهٔ کمال الدین ثابت بن محمدالقمی وموید الدین مرزبان منشی که در سلك ملازمان قدیمی سلطان انتظام داشتند و نسبت بعماد الدین ابوالبرکات در مقام عداوت بودند اورا اختیار و اعتباری پیدا نشد ، بلکه بعد از انقضای اندك زمانی سلطان مسعود رقم عزل برصفحهٔ حالش کشید وکمال الدین محمد خازن را وزیر گردانید .

---

(۱) ق : انوشروان (۲) ق : نفثه الصدور وخ : بقیة الصدور (۳) در خ این کلمه نیست و درق در حاشیه افزوده شده

کمال الدین محمد

در مبادی احوال خازن سلطان سنجر بود وسلطان روز بروز در[1] تربیتش میفزود[2] تاحکومت مملکت ری را بوی تفویض نمود وچون سلطان محمود بن محمدبن ملکشاه فوت شد و برادرش سلطان مسعود برتخت سلطنت نشست استخلاص ری را پیشنهاد همت ساخته ، با لشکر نصرت اثر متوجه آن جانب گشت وکمال الدین محمد بعزم جدال[3] سلطان را استقبال کرده ، نسیم فتح وظفر برپرچم علم سلطان وزید و کمال الدین محمد اسیر سرپنجهٔ تقدیر شده ، در قلعهٔ سرجاهان[4] محبوس گردید وچون سلطان مسعود بکمال عقل وفراست وجمال فهم وکیاست کمال الدین محمد عقیدهٔ بی حد داشت بعد از عزل عماد الدین او را بقلعه بیرون آورده ، صاحب عهدهٔ مهمات وزارت کرد و کمالدین کماینبغی بضبط ممالکت و استمالت سپاهی و رعیت پرداخته ، امور سلطنت را بنوعی سر انجام نمود که بعد ازخواجه نظام الملك رحمه الله[5] هیچ وزیری را آن معنی میسر نشده بود ودر ضبط اموال دیوانی زیاده ازحداعتدال کوشیده ، ابواب منافع امراء وارکان دولت را مسدود گردانید . لاجرم همگان[6] کمر عداوت آن وزیر صایب تدبیر بر میان جان بستند و در کمینگاه غدر منتهز فرصت نشستند . در خلال این احوال بمسامع جاه وجلال رسید که : والی فارس بخار غرور وپندار بکاخ دماغ راه داده ، طریق تمرد و عصیان مسلوك میدارد . سلطان امر فرمود که اتابك

---

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) خ : میفرمود (۳) خ : بعزم وجدال
(۴) خ : سرحاهان (۵) ق وخ : رحمة الله (۶) ق وخ : همکنان

قراسنقر[۱] در ملازمت برادرش سلجوقشاه متوجه شیراز گردد وگلزار[۲] آن مملکت را از خار و خاشاك معاندان پاك سازد و اتابك قراسنقر[۳] و سلجوقشاه بجانب شیراز درحرکت آمده ، بیك منزلی اردو قرار گرفت وبسلطان پیغام داد که : تا پادشاه سر و دست محمد خازن را نزد من نفرستد محالست که قدمی پیشتر نهم و می‌ترسم که اگر مسئول[۴] من مبذول نیفتد بداغ عصیان متسم گردم[۵] ودرین باب مبالغه و الحاح قراسنقر[۶] بجائی رسید که سلطان مسعود مضطر گشته ، آن وزیر خجسته سیر را بعز شهادت رسانید[۷] .

بیت

اگر محول حال جهانیان نه قضاست　　چرا مجاری احوال برخلاف رضاست

عز الملك[۸] بن مجد الدین الیزدجردی[۹]

از کمال حرص و شرارت نفس درسن هفتاد سالگی منصب وزارت قبول نمود و او بسوء خلق وکثرت طمع[۱۰] وهرزه گوئی وعیب جوئی موصوف بود و چون بدین مرتبه رسید ببسط بساط ظلم و ستم مشغول گردید . کمال الدین ثابت قمی که بر درگاه سلطان مسعود اعتبار و اختیار تمام داشت کمر عداوت عزالملك برمیان بسته ، خواست[۱۱] که او را از پای درآورد و دست جورش را از سر اهالی مملکت کوتاه گرداند . بنابر آن بسلطان سنجر عرضه داشت کرد که[۱۲] : پیوسته تعیین وزراء مفوض برای عالم آرای نواب درگاه عالم پناه بود . حالا اتابکان وزیر

---

(۱) ق وخ : قراسنغر (۲) خ : گلعذار (۳) خ : میرزا سنغر وق : قراسنقر (۴) خ وق : مبذول (۵) خ : منتسم گردد (۶) خ : قراسنغر (۷) خ : رسانیدند (۸) ق وخ : عزالدین ملك (۹) خ : الیزجردی (۱۰) خ : طبع (۱۱) ق : خاست (۱۲) درق این کلمه نیست

نشانی میکنند و درین باب از بندگان آن آستان اقبال آشیان استجازه نمینمایند ومضمون این عریضه بسمع اتابك آقسنقر[۱] رسیده ، کمال‌الدین ثابت را در قلعهٔ همدان بقتل رسانید و این صورت موجب مزید عزت عزالملك‌شده ، بدستور پیشتر بلکه ‖ بیشتر[۲] ‖ بتشیید قواعد ظلم‌وطغیان اقدام نمود وچون اتابك آقسنقر(۱) ازعالم‌انتقال‌فرمودسلطان‌مسعودبقید وحبس عزالملك فرمان داد و محصلان بعد از آنکه آنچه در مدت وزارت اندوخته بود[۳] از وی بستدند اورا[۴] از محبس بجهان جاودان[۵] فرستادند ، مصرع : از تیغ اجل نجات ممکن نبود .

موید الدین مرزبان

مدت مدید[٦] منشی سلطان مسعود بود و بعد از عزل عزالملك منصب وزارت را تعهد نمود واو بجمال نسب و کمال فضل و ادب اشتهار و اتصاف داشت . اما بعد از آنکه دو سال رایت وزارت برافراشت‌اتابك بوزابه اورا معزول گردانیده، آن منصب‌را بنایب خودتاج‌الدین ابوطالب شیرازی داد .

تاج‌الدین ابوطالب الشیرازی

از اکابر وزیر زادگان فارس بود . اما از صفت عقل و کیاست و وقوف[۷] برتمشیت امور وزارت‌بهره ای نداشت . لاجرم بعد از قتل‌اتابك بوزابه از آن شغل معزول[۸] گشته ، بشیراز مراجعت نمود .

شمس‌الدین ابوالنجیب درگزینی[۹]

خواهر زادهٔ ابوالقاسم درجزینی بود و بغیر آن[۱۰] فضیلتی‌نداشت

---

(۱) خ : آقسنقر (۲) درخ این کلمه نیست (۳) ق : بودند (۴) ق و خ: بستدند واورا (٥) خ : جاودانی (٦) خ : مدتی (۷) خ: توقف (۸) ق وخ : مشغول (۹) ق : درکذینی (۱۰) خ : بغیر از آن

و از کمالات نفسانی بغایت عاری و عاطل بود و || او[1] || در اوایل حال بنیابت امیر ایاز که بمزید تقرب از سایر ارکان دولت سمت امتیازداشت قیام مینمود و بسعی امیر مشارالیه برتبهٔ بلند وزارت رسید وچون بصفت وفور جود و سخاوت وفرط کرم ومروت موصوف و معروف بودباوجود عدم فضیلت وقابلیت مدتی مدید در زمان سلطان مسعود بشغل وزارت مشغولی فرمود و پس از فوت سلطان مسعود برادر زاده اش سلطان محمد بن محمود نیز آن منصب‌را بوی مسلم داشت . در جامع‌التواریخ مذکورست‌که . شمس‌الدین ابوالنجیب از فضایل نفسانی بدان مرتبه عاری بود که نوبتی کمال‌الدین ابوشجاع زنجانی را که از بغداد بعراق‌عجم آمده بود گفت که : ظاهرا از راه جعده آمده اید . کمال الدین گفت : خداوند ، جاده باید گفت ، نه جعده . شمس‌الدین باز زبان گوهر افشان گشاده ، فرمود که : هم چنینست ، غلط گفتم ، جعده آنست که کمان درآن نهند . کمال الدین گفت : آن جعبه است و[2] تیر درآن می نهند . آنگاه شمس‌الدین در غایت انفعال زبان درکام خاموشی کشید . وفات سلطان محمد بن محمود و شمس‌الدین ابوالنجیب درهمدان در عرض یکهفته بوقوع انجامید .

بیت

همه‌کس را همین را هست درپیش بوقت مرگ چه‌سلطان چه درویش

جلال‌الدین بن قوام الدین ابوالقاسم‌الدرگزینی[3]

بسمت علو همت و کثرت فصاحت ولطف گفتار و حسن کردار

---

(۱) درخ این‌کلمه نیست (۲) خ : گفت که این جعبه است که (۳) خ : درگزینی

وشکل خوب وشمایل مرغوب موصوف ومعروف بود و در امر جود و سخا[1] وبذل وعطا نسبت بعلماء وفضلاء بل[2] کافهٔ برایا اسراف مینمود. لاجرم در ایام وزارت آن وزیر بحر مکرمت‌را قرض‌بسیار شد وپیوسته در سر دیوان جماعت قرض خواهان جمع آمده ، مزاحم اوقات‌شریفش میگشتند. القصه جلال‌الدین دراوایل ایام[3] سلطنت‌سلطان محمدبن محمود امر وزارت را تکفل نمود و چون چندگاهی بتمشیت مهمات مملکت پرداخت شمس‌الدین ابوالنجیب امراء و ارکان‌دولت رابخدمات لایقه ممنون گردانید ، تا جلال‌الدین را معزول ساخته ، اورا نوبت‌دیگر بدان درجهٔ بلند رسانیدند. نقلست که : در آن ایام که شمس الدین ابوالنجیب[4] خاطر اکابر و اصاغر را ببذل درم ودینار بجانب خود مایل و راغب کرد جلال‌الدین این‌قطعه گفته ، بسلطان فرستاد که[5] :

بیت

خصمم زبهر تربیت خویش و عزل[6] من
بفریفت خلق را بزر و سیم بی کران
خصمم اگر بسیم و زر خویش واثقست[7]
من بنده واثقم[8] بخدای و خدایگان

اما هیچ فایده[9] برآن مترتب[10] نگشت وجلال‌الدین معزول شده ، این قطعهٔ دیگر بخاطرش گذشت :

---

(۱) خ: سخاوت (۲) خ: فضلا و (۳) درخ این کامه نیست (۴) درق از کامهٔ امراء و ارکان تا کلمهٔ شمس‌الدین مکرر شده و در تکرار دوم کلمهٔ ابوالنجیب را ندارد (۵) در خ این کامه نیست (٦) ق : عذل وخ عدل (۷) خ: واقفست (۸) خ: واقفم (۹) درق این کامه نیست (۱۰) ق: مرتب

قطعه

عشوه دادی و مرا بخریدی[1] لاجرم باد دارم اندر دست
در تو بستم دل و ندانستم که دل اندر خدای باید بست

و قاضی شروان[2] بعد از عزل جلال الدین این ابیات در مدح و تسلی او انشا نمود که[3] :

قطعه

در خواب دوش مسند صدر[4] جهانیان
با بنده گفت : خواجه مرا یاد می کند ؟
گفتم که : شاد باش که فردا بکام دل
پشت مبارکش دل تو شاد می کند

بالجمله جلال الدین در کنج انزوا و نامرادی منزل گزید، تا آن زمان که متوجه عالم باقی گردید .

بیت

فلك خود غیر ازین شیوه نداند که اندوهی دهد جانی ستاند

شهاب‌الدین ثقه الحامدی

وزیر کامل نسب وافر حسب صاحب ثروت بسیار عطیت بود و درآن عهد هریك از ابنای جنس بتقدم[5] او اعتراف می‌نمودند. بعداز چهارسال که بوزارت سلطان سلیمان شاه پرداخت بواسطهٔ قصد بعضی از امراء شهید شده ، جنات عدن را منزل ساخت ، مصرع : از قصد اجل چه سان توان رست ؟

---

(۱) خ : بخریدم (۲) ق : شیروان (۳) ق : انشا نمودند که وخ : انشاکرد (۴) ق و خ : مسند و صدر (۵) خ

فخرالدین طاهر بن[1] الوزیر معین‌الدین الکاشی

در زمان[2] سلطان ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بر مسند وزارت نشسته ، بسر انجام مهام فرق انام قیام و اقدام نمود[3] و امور مملکت را در سلك استقامت انتظام داده ، در بسط بساط عدالت اهتمام تمام فرمود و در آن ایام حاکم ولایت ری امیر امیر بن علی بار و معین الدین ساوجی[4] المستوفی بملازمت سلطان رسیده ، نسبت باتابك شمس‌الدین ایلدگز که پدر سببی سلطان و پادشاه نشان بود ...... [5] وفخرالدین طاهر اطلاع یافته ، در خلوتی کیفیت قصد معاندان و حقیقت حسد و شرارت ایشانرا برطبق عرض نهاد و سلطان سخنان وزیر صایب تدبیررا بسمع رضا اصغاء نموده ، حکم فرمود تاامیر امیررا [7] مقید بقلعهٔ نخجوان بردند و معین الدین ساوجی[8] را مؤاخذ و معاقب ساخته ، آنچه در حوزهٔ تملك داشت ازوی بستدند و بدین سبب مرتبهٔ جناب وزارت مآب سمت ازدیاد پذیرفت و روزی چند در کمال[9] استقلال بدولت و اقبال بگذرانید . اما در عنفوان جوانی و غلوای نافذ فرمانی بواسطهٔ اصابت عین‌الکمال جهان فانی را وداع کرده ، رخت بریاض جاودانی کشید .

---

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) درخ این عبارت نیست و درق باخطی دیگر درحاشیه افزوده شده (۳) خ : می‌نمود . (۴) خ : علی تار و معین‌الدین ساوه جی وخ : امیربن علی یار ومعین ساوجی (۵) در هردو نسخه چنینست و بیداست جمله‌ای نظیر « سعایت می کردند » از قلم افتاده است (٦) در خ این کلمه نیست (۷) ق : امیر امر را وخ : امیر امرا (۸) ق : ساوه جی و خ : ساوحی (۹) در خ این کلمه نیست

بیت

درین بستان که جای بی غمی نیست
گیاهی بی بقا تر ز آدمی نیست

قوام الدین بن الوزیر قوام الدین ابوالقاسم

بعد از فوت فخرالدین روی بتنظیم مهام وزارت آورد و بااهل علم و فضیلت و سپاهی و رعیت بر وجه احسن[1] معاش کرد، زیرا که بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف و معروف بود و آثار بزرگی و انوار ریاست ومهتری از اسرهٔ همایونش ظاهر ولایح می‌نمود وبالاخره بسبب سوء عنایت[2] اتابك محمدبن ایلدگز سلطان اورا معزول گردانید و قوام الدین درگوشه‌ای منزوی گشته، دیگر گرد آن منصب نگردید.

کمال الدین ابوالشجاع زنجانی

در سلك عظمای ارباب قلم و اکابر اصحاب دانش و کرم انتظام داشت و بعد از عزل‌قوام‌الدین رایت وزارت وعدالت برافراشت وچون مدت دو سال بتمهید بساط عدل و انصاف پرداخت مشکور و ممدوح ازین سرای پرملال انتقال کرده، روضهٔ رضوان را منزل ساخت.

کمال الدین ابوعمرالابهری

بطهارت اصل و نسب و وفور فضل و ادب و حسن نیت و صدق عقیدت وکمال رسوخ برجادهٔ زهد و عبادت موصوف ومشهور بود وسالها در دواوین سلاطین صاحب تمکین باشغال[3] خطیر و اعمال بزرگ اشتغال نمود و چون کمال الدین ابوشجاع وفات یافت سلطان ارسلان

(۱) خ : حسن (۲) ق : سوی عتابت وخ : سوی عنایت
(۳) خ : باشتغال

بتکلیف تمام اورا برمسند وزارت نشاند و بعد از فوت سلطان ارسلان پسرش سلطان طغرل نیزآن منصب را بوی مسلم داشت و چون هرج ومرج بمملکت سلطان طغرل راه یافت ابوعمر[1] از اعداء توهم‌نموده، محاسن را بتراشید و در لباس اهل تصوف بطرف عربستان شتافت و در بوادی حجاز این رباعی در سلك نظم انتظام داده ، بابهر فرستاد :

رباعی

بیچاره دلم چو محرم راز نیافت   وندر قفس جهان هم آواز نیافت
در سایهٔ زلف خوبروئی گم شد   تاریك شبی بود کسش باز نیافت

عزالدین الکاشانی[2]

بوفور مروت و علوهمت اتصاف داشت و در ایام حیات بقاع خیر و ابواب البر بنا نهاده ، رایات نیك نامی برافراشت و او را در علم سیاق و استیفاء مهارت تمام بود و در زمان سلطان طغرل تعهد منصب خطیر وزارت نمود وچون سلطان از اتابکان متوهم گشت وعزالدین‌نسبت بآن جماعت سوابق اخلاص و لواحق اختصاص موکد داشت مزاج[3] پادشاه بوزیر تغییر پذیرفت و اورا با پسر درقلعهٔ همدان بجهان جاودان روان ساخت . مصرع : روح ایشان بخلد خرم باد !

ابومنصور[موریانی[4]]

بروایت صاحب جامع الحکایات در سلك وزرای سلطان طغرل منتظم بود وپیوسته بادای‌وظایف طاعات و روایت عبادات قیام مینمود .

---

(۱) خ : اوعمرو (۲) خ : الکاشفی (۳) خ وق : مزاح
(۴) ق : ربانی و درخ این کلمه نیست

هرصباح بعد از فریضهٔ بامداد برسر سجاده نشسته ، تاوقت طلوع آفتاب اوراد نماز خواندی . بعد ازآن سوار شده ، خود را بملازمت سلطان رساندی[1] . روزی پادشاه را مهمی روی‌نموده پگاه[2] ترکس بطلب وزیر فرستاد و ابومنصور بدستور بقرائت اوراد پرداخته ، فرستاده را جوابی نداد و چون انتظار صاحب اقتدار از حد اعتدال تجاوز نمود جمعی از اهل غمز وسعایت زبان بغیبت جناب وزارت‌مآب گشاده ، بعرض‌رسانیدند که : پیوسته ابومنصور بنابر خود رائی و بی پروائی بحکم حضرت‌کشور ستانی التفات نمی‌نماید[3] و سرانجام مهام را در عهدهٔ تعویق گذاشته ، دیر بدیوان حاضر می گردد. از استماع این سخن سلطان در غضب رفته ، چون وزیر بپایهٔ سریر سلطنت مسیر[4] رسید بانك بروی زد که : چرا بیگاه بدرگاه عالم پناه می‌آئی ؟ ابومنصور جواب داد که : من بندهٔ پروردگار عالمیانم وچاکر شهریار جهانیان وباخود نذر کرده ام که تا هرصباح از عرض بندگی و نیاز بدرگاه کریم کارساز باز نپردازم خودرا درسلك ایستادگان‌بارگاه پادشاه منتظم نسازم . نایرهٔ غضب‌پادشاهی از استماع این‌کلمات آبدار تسکین یافت و پرتو عنایت و التفات برحال ابو منصور تافت :

قطعه

ای‌خوش آن دانا که پیش شاه دم گاه قهر از نکته ای خوش میزند
نکته ای چون آب می‌آرد لطیف شاه را آبی بر آتش می زند

(۱) خ:رسانیدی (۲) ق و خ : بگاه(۳)خ : التفات نمایند(٤) خ : مصدر

معین الدین [بن[1]] الوزیر فخرالدین

بصفت وقوف و کاردانی و مهارت درسرانجام مهام دیوانی موصوف و معروف بود و در اوایل ایام وزارت او دولت آل سلجوقیان بنهایت انجامید و سلطان تکش خوارزمشاه[2] برعراق استیلا یافته ، سلطان طغرل درمعرکهٔ قتال بعزشهادت رسید « وتلك الایام تداولها بین الناس ». برخرد[3] خرده[4] شناس ارباب فضیلت پوشیده نماند که احوال بلکه اسامی وزرای آن دو طبقهٔ دیگر از سلجوقیان که در مملکت کرمان و روم حکومت کرده اند بنابرعدم استقلال ایشان از کتب تاریخ معلوم نشد . لاجرم خامهٔ[5] مشکین غمامه[6] در بیان شمه‌ای از چگونگی حال وزیران سلاطین دیگر شروع نمود و منه الاعانة والتوفیق .

ذکر بعضی ازوزرای خلفا و حکام بنی اسمعیلیه

بررأی حقایق انتمای ارباب فضل وافضال پوشیده و پنهان نخواهد بود که اسمعیلیان[7] دو طبقه اند . طبقه ای ازیشان در ممالك مغرب حکومت نموده اند و طبقه ای در بلاد رودبار و قهستان رایت ایالت برافراشته اند . اما طبقهٔ اول که نسب ایشان بروایت اکثر مورخان باسمعیل بن جعفر الصادق ملحق می‌شود چهارده نفر بودند بدین ترتیب :

۱) ابوالقاسم محمد بن عبدالله الملقب بالمهدي .

۲) القایم بامرالله ولد مهدی .

۳) المنصور بالله بن[8] القایم بامرالله .

---

(۱) در ق و خ این کلمه نیست . (۲) ق و خ : خارزمشاه
(۳) در خ این عبارت نیست (٤) خ : خورده . (٥) خ : جامه
(٦) ق و خ : عمامه (۷) ق : اسمعیلان (۸) خ و ق : ابن

۴) المعز لدین الله بن القایم بامرالله .

۵) العزیز بالله بن[1] المعز لدین الله .

۶) الحاکم بامرالله ابوعلی منصور بن العزیز بالله .

۷) الظاهر لدین الله بن[2] الحاکم .

۸) المستنصر بالله بن[3] الظاهر[4] .

۹) المستعلی بالله بن المستنصر .

۱۰) الآمر باحکام الله بن[5] المستعلی .

۱۱) الحافظ لدین الله ابو میمون عبدالحمید بن المستنصر بالله .

۱۲) الظافر بالله بن[6] الحافظ.

۱۳) الفایز بنصرالله بن[7] الظافر بالله.

۱۴) العاضد لدین الله بن[7] الفایز بنصرالله

و زمان دولت این طایفه دویست و شست سال امتداد یافت.

اسامی واحوال وزیران اکثر خلفای اسمعیلیه[8] نزد مورخان بوضوح نپیوسته و آنچه معلوم شده اینست که مسطور می گردد :

ابوعلی احمد بن افضل

درزمان خلافت المستعلی بالله بن[9] المستنصربالله افضل امیرالجیوش بود و از روی استقلال بسرانجام مهمات ملك و مال قیام و در ایام ایالت الآمر باحکام الله امیرالجیوش بردست فدائیان نزاریه[10] کشته گشت

(۱) خ و ق : ابن (۲) ق و خ : ابن (۳) ق و خ : ابن (۴) ق: الطاهر
(۵) ق و خ : ابن (۶) در ق این کلمه نیست
(۷) ق و خ : ابن (۸) ق : اسمعلیه (۹) ق : ابن (۱۰) ق : نزادیه و خ : بزاری

و امیر بزخم تیغ آنجماعت بعالم آخرت شتافته، چون الحافظ لدین الله بر مسند سلطنت قرارگرفت ابوعلی احمد را منظور نظر تربیت ساخت و منصب وزارت را بوی تفویض فرمود و ابوعلی درغایت اعتبار واختیار در آن منصب دخل نموده، بعد ازاندك زمانی فدائیان اورا نیزازعقب پدر فرستادند و شخصی دیگر قایم[1] مقام شده، آن مستمند نیز پس از روزی چند بضرب خنجرفدائیان بداختر بعالم دیگرشتافت. آنگاه الحافظ لدین الله منصب وزارت را بپسرخویش حسن تفویض فرمود وحسن بنابرآنکه بغایت سفاك و دلیر بود و از نشائهٔ جنون بهرهٔ تمام داشت در یك شب چهل کس را از امرای پدر بقتل رسانید و حافظ از ولد اعز متوهم گشته، جمعی را خفیه بقصد او اغواء نمود و حسن برینمعنی اطلاع یافته، آن جماعت را نیز بکشت و بعد از آن بقیهٔ امراء و متجنده نزد حافظ رفته، بعرض رسانیدندکه: اگرحسن را بما می‌سپاری فهوالمطلوب والا ترا از میان بر می‌داریم و حافظ در تسکین آن جماعت کوشیده، طبیبی را فرمود تا حسن را زهر داده، بعالم عقبی فرستاد. مصرع: بد اندیش را هم بدآید بپیش.

عباس

در زمان الظافر بالله بتمشیت مهمات وزارت قیام می نمود واورا در آن کار اعتبار و اختیار بسیار بود و در روضة الصفا مسطورستکه: عباس پسری داشت در غایت حسن وجمال، موسوم بنصر وظافر شیفتهٔ آن جوان گشته، لحظه‌ای بمفارقتش رضا نمی‌داد و این حدیث درمیان

(۱) خ: قام

مردم اشتهار یافته ، در آن اثناء ظافر قلعهٔ معموره ای بنصر بخشید .

بعضی از ظرفاء بر زبان آوردندکه مهر نصر[۱] بیش ازین می شود و عرق حمیت عباس از این سخنان در حرکت آمده ، ظافر را بابعضی از خواص ببهانهٔ ضیافت بخانه بردند و فوجی از نوکران عباس ازکمین بیرون آمده ، خلیفه را با مقربان بقتل رسانیدند و عباس مقتولان را در خانهٔ خویش مدفون ساخته و با اموال وافر از مصر هجرت کرده ، خواست[۲] که جانی از غرقاب بلا بساحل نجات کشد[۳] . در اثنای راه فوجی از اهل فرنك باو رسیده ، دست بغارت و تاراج بردند واورا بسته در آن صحرا گذاشتند.

ملك صالح

چون ظافر درخانهٔ عباس رخت هستی بباد داد ولدش الفایزبنصرالله بر مسند حکومت نشسته ، زمام امور وزارت را در کف کفایت ملك صالح نهاد و ملك صالح تا آخر ایام حیات فایز صاحب اختیار ملك و مال بود ودرسنهٔ خمس وخمسین وخمسمائه[۴] که فایز برحمت حق[۵] فایز[۶] گشته ، العاضدلدین‌الله قایم مقام شد ، اورا عزل نمود.

شاپور

وزیر العاضدلدین‌الله که آخرین خلفای اسمعیلیه است بود و در ایام وزارت او ازجانب فرنك سپاه فراوان بعزم‌جنك متوجه‌مصر گشته و چون نزدیك بآن‌مملکت رسیدند خوف ورعب‌تمام برضمیر مقربان استیلا یافته ، طالب صلح شدند و بعد از آمد شد سفر ابر مبلغ هزار هزاردینار

(۱) درق این کلمه نیست (۲) ق: خاست (۳) خ : کشید (۴)سال۵۵۵
(۵) در خ این کلمه نیست (٦) خ : ویز

امر مصالحه قرار یافت ومحصلان فرنك بجهة تحصیل آن زر بمصر درآمده، این معنی بر خواص اهل اسلام بغایت دشوار آمد و بآن راضی گشتند که پناه بوالی شام نورالدین محمود برند، تا از عار نصاری خلاص شوند و شاپور مبلغ صد هزار دینار تسلیم محصلان نموده، در ادای باقی وجه را تغافل پیش گرفت و باشارهٔ عاضد کتابتی بنورالدین محمود نوشته، از استیلای فرنگیان استغاثه کرد و چون والی شام از حقیقت حال وقوف یافت اسدالدین شیرکوه را با لشکر گردون شکوه که عدد ایشان بهشتاد هزار میرسید بدفع مخالفان نامزد فرمود وبعد از وصول شیرکوه بنواحی مصر اهل فرنك روباه مثال ازقتال ترسیده، بدیار خویش مراجعت نمودند و اسدالدین در ربیع الاخر سنهٔ ٥٦٤ بقاهرهٔ مصر درآمده، عاضد از برای وی خلعت و عهدنامه فرستاد و اورا بمنصب وزارت نوید داد. در خلال این احوال روزی شاپور جهة مشورت بعضی از امور متوجه وثاق اسدالدین شیرکوه گشت و در اثنای راه برادر زادهٔ شیرکوه صلاح الدین یوسف با طایفه ای از امرای شام بشاپور رسیده، او را گرفتند و عاضد این خبر شنیده، بنا بر رنجشی که ازوی درخاطرداشت قاصدی نزد شامیان فرستاده، سر وزیر را طلبید وصلاح الدین فی الحال اورا بدرجهٔ شهادت رسانید، مصرع: از تیغ ستم نرست او نیز.

اسدالدین شیرکوه

بعد از قتل شاپور قدم برمسند وزارت نهاد و چون شست روز بلوازم آن امر قیام نمود رخت هستی بباد داد، مصرع:

چه شش، چه شست، چه ششصد چو آخرست زوال

صلاح‌الدین یوسف

پس ازفوت‌اسدالدین بتقلد وزارت عاضدسرافراز گشت و بمعاونت بهاء الدین قراقوش بر مملکت مصر استیلا ی تمام یافته، ارکان دولت عاضدی را بی اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نورالدین محمود رسید بصلاح‌الدین یوسف پیغام دادکه: مناسب چنانست‌که درآن‌مملکت بدستور بلادشام رؤس منابر ووجوه دنانیر باسم ولقب المستضیئی بنورالله عباسی مزین و منور گردد و صلاح‌الدین بنا برمصلحت خویش صلاح در امتثال آن امر ندید وجواب فرستادکه: مدتهاست‌که مصریان درسلك متابعت و مطاوعت علویان انخراط [1] و انتظام دارند و اگر این صورت سمت ظهور یابد یمکن‌که فتنه ای روی نماید [2] که تدارك آن بسهولت تمشیت نپذیرد و چون جواب صلاح‌الدین بعرض نورالدین محمود رسید بر مزاجش گران آمده، بار دیگر خبر فرستاد که. البته صلاح‌الـدین اهتمام‌نموده، نگذاردکه من‌بعد خطبه باسم عاضد خوانند وچون صلاح الدین را قدرت آن نبود که با نورالدین مخالفت نماید با خواص خویش درین باب طریق مشورت مسلوك داشت. جمعی او را از غوغای مصریان توهیم نمودند و فرقه ای بر اطاعت نورالدین محمود ترغیب فرمودند. درین اثناء عاضدبمرض‌صعب‌گرفتار گشته، درجمعهٔ ثانی‌محرم الحرام سنهٔ پانصد و پنجاه وهفت [3] شخصی از شامیان قبل ازخطیب بمنبر برآمده، دعای‌المستضیئی بنورالله‌عباسی برزبان‌راندوهیچکس‌ازحاضران برروی‌انکار نکرد و در جمعهٔ دیگر جمیع خطبای مصر بنا بر فرمودهٔ صلاح الدین

---

(۱) ق و خ : انحراط (۲) ق : فتنهٔ روی زمین نماید (۳) در ق برقم نوشته شده : ۵۵۷

یوسف خطبه بنام مستضیئی خواندند و عاضد[1] قبل از آنکه این خبر محنت اثر استماع نماید در عاشر شهر مذکور بعالم دیگر سفر کرد و از آن طبقه جز افسانه چیزی در میان نماند . چون این خبر بدارالسلام بغداد رسید خلع گرانمایه و عطایای کریمانه از دار الخلافه[2] جهة نورالدین محمود و صلاح الدین یوسف ارسال داشتند و صلاح الدین یوسف تا آخر ایام حیات بسعادت و اقبال درمصر روزگار گذرانید .

اما[3] طبقهٔ ثانی

ازاسمعیلیان[4] که حسن صباح واتباع او بودند و ایشان دربلاد رودبار و قهستان حکومت نمودند هشت نفر ، بدین ترتیب :

۱) حسن صباح .

۲) کیا بزرك امید .

۳) محمد بن کیا بزرك امید .

٤) حسن‌بن محمدالمشتهر بین‌الانام بعلی ذکره السلام[5]

٥) محمدبن علی ذکره السلام .

٦) جلال‌الدین حسن‌بن محمد .

۷) علاءِ الدین محمدبن جلال‌الدین حسن .

۸) رکن‌الدین خورشاه بن علاء الدین محمد[6] .

و اوقات حکومت این طایفه صد و هفتاد و دو سال امتداد یافت.

---

(۱) ق و خ : عابد (۲) ق : دارالخلافت (۳) در خ این کلمه نیست (٤) ق: اسمعلیان (٥) ق و خ : ذکرالسلام (٦) در خ بیش از حسن بن محمد علی ذکرهالسلام و جلال‌الدین حسن بن محمد شماره نگذاشته و بهمین‌جهة رکن‌الدین خورشاه را شمارهٔ ٦ گذاشته است .

اسامی دو نفر از وزرای ایشان بنظر در آمده برین منوال :

دهدار ابوعلی

از جملهٔ مخصوصان حسن صباح بود و در وقت سکرات کیا بزرك امید را وصیت نمودکه منصب وزارت را بوی تفویض نماید و کیا چون بر مسند ایالت نشست بموجب وصیت حسن زمام امور دیوانی را درکف کفایت دهدار ابوعلی نهاد ودهدار تا وقت عزیمت بجانب دارالقرار بدان امر اشتغال داشت.

شمس‌الدین گیلك

وزیر رکن‌الدین خورشاه‌که آخر حکام اسمعیلیه است بود و در وقتی‌که هلاکوخان ازآمویه عبور کرده ، ایلچی بطلب رکن‌الدین فرستاد رکن‌الدین شمس‌الدین را بدرگاه عالم پناه ارسال داشت ، تا از زبان او اعتذار تاخیر ملازمت را عرضه دارد و چون ماهچهٔ رایات نصرة آیات خان پرتووصول برنواحی دماوند انداخت شمس‌الدین حسب‌الحکم بقلعهٔ گردکوه شتافت ، تا کوتوال آن قلعه را بپایهٔ سریر اعلی آورد و چون ولایت رودبار مضرب خیام عساکر تتارگشت شمس‌الدین کوتوال حصار گردکوه را ببارگاه فلك شکوه رسانید و ملحوظ نظر عنایت خان گردید ومقارن آن‌حال رکن‌الدین خورشاه نیز بملازمت درگاه عالم پناه شتافته، دست‌قضا بساط حکومت ملاحده رادرنوشت وتمامت‌ممالك ایران بندگان هلاکو خان را مسخر گشت ، « تونی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء » .

ذکر وزرای سلاطین خوارزمشاهی

جد خوارزمشاهیان رانوشتکین غرچه‌می‌گفتند واوغلام بلکاتکین بود

که در زمرهٔ ممالیك[۱] سلطان ملکشاه انتظام داشت و نوشتکین بامر طشت داری قیام می‌نمود و بعد از فوت بلکاتکین بسبب عقل و کفایت و تمیز ودرایت بتقلد مناصب رفیع سرافراز گشت وچون واجبی دیوان خوارزم[۲] در آن ایام صرف طشت خانه میشد سلطان ملکشاه شحنگی خوارزم را بوی تفویض فرمود و پس از فوت نوشتکین پسر بزرگترش قطب‌الدین محمد حاکم آن ولایت گشته، او را خوارزمشاه گفتند و

خوارزمشاهیان نه نفر بودند:

۱) قطب‌الدین محمدبن نوشتکین[۳] .

۲) اتسز[٤] بن قطب‌الدین محمد .

۳) ایل ارسلان‌بن اتسز[٥] .

٤) سلطان جهانشاه بن ایل ارسلان[٦] .

٥) تکش[۷] خان‌بن ایل ارسلان .

٦) قطب‌الدین محمدبن تکش[۷] خان .

۷) سلطان جلال‌الدین مینکبرنی بن[۸] قطب‌الدین محمد .

۸) سلطان غیاث‌الدین بیرامشاه بن[۹] قطب‌الدین محمد[۱۰]

۹) سلطان[۱۱] رکن‌الدین غورسانچی بن[۱۲] قطب‌الدین محمد .

---

(۱) ق‌وخ : ممالك (۲) خ : خوارزمشاه (۳) ق : نوشکین و درخ در برابر نامهای این پادشاهان شماره نگذاشته است (٤) ق : اسر و خ : انشر (٥) ق وخ: انشر (٦)ق‌وخ: جهانشاه بن ارسلان (۷)ق‌وخ: مکش (۸) ق: منکیرین‌ابن وخ: منکبرتن‌ابن(۹) ق : بیرامشاه‌ابن(۱۰) در خ نام این پادشاه نیست (۱۱) خ و ق : سلاطین (۱۲) ق : غورسایحی‌بن و درخ نیز هم چنین آمده و نقطه نگذاشته

و مدت دولت این پادشاهان نافذ فرمان صد و سی و هشت سال امتداد یافت. از وزرای ایشان اسامی پنج نفر[1] بنظر آمده برین موجب:

نظام‌الملک سعدالدین مسعودبن علی‌الابهری

باصابت رای و تدبیر دانش و انشراح صدر و صفای ضمیر سر آمد مشاهیر وزرای عظام بود و او را تکش[2] خان با اعزاز و اکرام تمام بسرانجام مهام این منصب جلیلة‌المراتب مقرر فرمود و الحق بیمن تدبیر صایب و عقل ثاقب سعدالدین مسعود ویرانی وپریشانی که بسبب حوادث سالف باحوال ولایات راه یافته بود بجمعیت وآبادانی تبدیل نمود وانوار نصفت ومعدلتش وجنات روزگار صغار وکبار هر بلاد ودیار را فرو گرفت. در تقویت احکام شریعت مصطفوی مساعی مشکوره بجای آورد و بر قلع و قمع ملاحده های[3] بی‌دین پیوسته تکش[4] خان را ترغیب وتحریص می‌کرد، بنا برآن تکش[4] خان با لشکر فراوان همت عالی نهمت بر- استیصال آن جماعت مصروف داشته، رایت فتح آیت بتسخیر قلعهٔ قاهره که قریب بقزوین بود برافراشت و بعد از وصول مدت چهار ماه زمان محاصره ممتد گشته، بالاخره مهم بر مصالحت قرار یافت و ملاحده با اتباع و اشیاع از فراز[5] آن‌حصار پائین[6] آمده، بجانب الموت شتافتند و چون آن ملاعین را معلوم شدکه باعث بر خصومت سلطان بایشان سعدالدین مسعود وزیرست جمعی از فدائیان را جهة قتل وزیر صافی ضمیر ارسال داشتند و آن جماعت انتهاز فرصت نموده، در زمانی که

---

(۱) ولی ازین پس ذکر چهارتن بیشتر نیست. (۲) ق: مکش وخ: بکش (۳) در ق و خ هردو چنین آمده است. (۴) ق: مکش و خ: بکش (۵) ق وخ: قرار (٦) دراصل خ وق: بایان

نظام‌الملك از سرای خود بیرون آمد بزخم کارد اورا بعز شهادت رسانیدند ودر روضة‌الصفا مسطورست : ازنوادر[۱] اتفاقات آنکه : سعدالدین مسعود وزیر بنا بر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب‌الدین مسعود خوارزمی و حمیدالدین عارض داشت درمجلس تکش[۲] خان ایشان را بامور ناشایست منسوب ساخت در صفت قتل مشارالیهما حاصل کرده ، فرمود تا : حمید الدین را بر در سرایش گردن زدند و می‌خواست که حاجب را ازعقب او روان سازد که ناگاه باقتضای روزگار کینه گزار[۳] ، بلکه باراده منتقم جبار ، خون وزیر ریختند و حاجب از آن حادثه نجات یافت .

بیت

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای   نبرد رگی تا نخواهد خدای

« یفعل‌الله مایشاء و یحکم مایرید »

نظام‌الملك صدرالدین علی بن سعدالدین مسعود

بعد از شهادت پدر بزرگوار خویش بموجب حکم تکش[۴] خان بسر انجام امور سلطانی و تمشیت مهام دیوانی مشغول گشت و بمآثر پسندیده پدر اقتداء نموده ، درتمهید بساط عدالت و ترفیه احوال رعیت مراسم سعی و اهتمام بجای آورد و در تربیت و رعایت اصحاب علم و فضیلت از خود بتقصیر راضی نشد و چون تکش[۴] خان از دار جهان بریاض جنان انتقال نمود و پسر بزرگترش قطب‌الدین محمد فراز[۵] سلطنت را بوجود همایون خود زیب و زینت داد بدستور معهود امر

---

(۱) ق وخ : نوابر (۲) ق : مکش وخ : بکش (۳) ق وخ: گذار
(۴) ق: مکش و خ : بکش (۵) ق : قرار

وزارت را بصدرالدین علی مسلم داشت و آن وزیر صایب تدبیر بتکفل آن امر خطیر پرداخته، بالاخره بمقتضای قضای پروردگار سلطان[1] محمد ابن صالح بامر وزارت قرار یافت.

نظام‌الملك محمدبن صالح

بروایت صاحب جامع‌التواریخ از غلام زادگان ترکان خاتون والدهٔ سلطان محمد خوارزمشاه بود و در حسن خط و فرط جود و سخاوت در آن زمان عدیل و نظیر نداشت، امـا از سایر فضایل نفسانی و کمالات انسانی محظوظ و بهره مند نبود وچون محمدبن صالح[2] مدت هفت سال از روی استقلال بامر وزارت اشتغال نمود بتصرف در امـوال دیوانی متهم گشته، معزول شد و از اردوی همایون بخوارزم رفت و ترکان خاتون او را بدستور پیشتر منظور نظر عنایت گردانید و منصب وزارت خود بوی تفویض فرمود و فرمان محمد بن صالح کرت دیگر در خوارزم نافذ وروان گشت و این معنی بر مزاج مبارك سلطان گران آمده، متغیر و خشمناك می‌بود و با وجود جمعی از عظمای اهل قلم و کبرای اهل فضل و کرم مثل تاج‌الدین کریم الشرق نیشابوری و ضیاء ـ الدین سمنانی و شریف محمد نسوی[3] و نجم‌الدین کیلا بادی و مجیر ـ الدین منشی که بر درگاه عالم پناه ملازم بودند هیچ‌یك را بتشریف منصب وزارت مشرف نساخت و خلایق در بحر تحیر افتاده، نمی‌دانستند که در سرانجام مهام دیوانی رجوع بکه می‌باید کرد وتاانقراض ایام دولت‌سلطان محمد حال برین‌منوال بود ودر آن‌اوان که امرای چنگیز خان بمحاصرهٔ

---

(۱) درق و خ چنین است وپیداست که کلمه «سلطان» زائدست

[۲] خ: محمد صالح [۳] خ و ق: تسوی.

قلعهٔ ایلال پرداختنند محمد بن صالح در ملازمت والدهٔ سلطان در آن حصار بود و بعد از آنکه قلعه مسخرگشت امراء او را نزد خان بردند و معروض داشتندکه: این وزیر مغضوب و مطرود سلطان محمدبوده و پیوسته ازدیاد اقبال ملازمان را از حضرت عزت مسئلت می‌نموده، بنا برآن چنگیز خان رقم اعتماد بر صحیفهٔ حال محمدبن صالح کشیده، گاهی او را با فراغ محاسبات بعضی از ولایات ماموز می گرداند[1] و در خلال[2] آن احوال میان محمد بن صالح و دختر زنگیچهٔ [3] چنگی‌که آوازهٔ حسن آواز و لطافت رخسارش اشتهار داشت تعلقی پیداد شد و زین‌الدین کحال که بموجب فرمودهٔ خان آن مطربه را در تحت تصرف آورده بود بر کیفیت واقعه اطلاع‌یافته، شمه‌ای از آن‌معنی بعرض رسانید و آتش خشم شهریاری از شنیدن آن سخن بر افروخته، خرمن حیات محمدبن‌صالح‌را بسوخت. درروضة‌الصفا مسطورست‌که: وزیری‌که امرای چنگیز خان از قلعهٔ ایلال[4] اسیر کردند موسوم بناصرالدین بود وناصر الدین چون بنظر خان رسید علی‌الفور بجانب آخرت توجه نمود.

شرف‌الملک فخرالدین علی‌الجنبدی[5]

در زمان سلطان محمد خوارزمشاه از خطهٔ جنبد بسرانجام مهام دیوانی اشتغال داشت و از دقایق ظلم وتعدی دقیقه ای مهمل ونامرعی نمی‌گذاشت. بناً برآن فوجی از اهالی آن ولایت بدرگاه عالم پناه رفته، ازدست جور او فریاد و فغان باوج‌آسمان رسانیدند. نایرهٔ خشم سلطانی از صرصر تظلم داد خواهان اشتعال[6] یافته، فرمان دادکه: فخر الدین

---

[۱] خ : میگردانید [۲] ق : ظلال [۳] ق : رنکیجه و در خ نقطه نگذاشته‌است [٤] خ : ابلال [٥] خ : الجندی (٦) خ : اشتعاله

را چون مرغ بر سیخ کشیده، بر آتش گردانند و منهئی این خبر محنت اثر بسمع فخرالدین رسانیده، مشارالیه مانند خفاش ازنور آفتاب بگریخت و در گوشه ای پنهان شده، در وقتی که سلطان جلال‌الدین مینکبرنی[۱] از دستبرد سپاه چنگیز خانی شکست یافته، از آب سیحون عبور فرمود فخرالدین خودرا ذره‌وار منظور نظر آن شهریار خورشید دیدار گردانید و از سر صدق و اخلاص کمر خدمت بر میان بسته، مقبول شد ودرآن اوان که سلطان از ولایت هندوستان مراجعت فرموده، ممالك عراق و آذربایجان را در حیز تسخیر آورد و امر وزارت را بفخرالدین تفویض کرد و فخرالدین اگرچه ازحلیهٔ فضایل نفسانی و استقامت مزاج عاری بود در حل و عقد و رتق و فتق و بست و گشاد امور دیوانی ید بیضا می‌نمود و ترکی در غایت فصاحت گفته، در فن سپاهی گری مهارت تام داشت و در ایام اعتبار واختیار در بذل درم و دینار مبالغه فرموده، رایت اسراف بر افراشت. برقت قلب و صفای عقیدت موصوف بود، چنانکه[۲] در حین قرائت کلام مجید قطرات اشك بر صحیفهٔ جبین او سیلان می‌نمود. بالجمله بعد ازآنکه استقلال فخرالدین درامر وزارت بدرجهٔ کمال رسید بمقتضای کلمهٔ کریمهٔ «ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی» بخار نخوت و غرور بکاخ دماغ راه داده، اکثر ارکان دولت واغنیای مملکت را بمصادرات ناموجه برنجانید و بدین جهة مزاج سلطان بروی متغیر شد و وزیر از آن تغییر مستشعر گشته، طریق عصیان داشت و در یکی از قلاع تحصن فرمود و سلطان جلال الدین بمواعید دلفریب

---

[۱] خ: منکبرنی [۲] خ و ق: چنانچه.

محبوس کرده ، بعد از سه چهار روز اورا بعالم آخرت فرستاد .

ذکر وزرای سلاطین سلغری

سلغر از امرای ترا کمه بود و بواسطهٔ انقلاب روزگار و تصاریف لیل و نهار با خیل و حشم خود از وطن مالوف سفر کرده ، همواره در اطراف ولایات خراسان تاخت می نمود و چون سلجوقیان ممالك ایران را در تحت تصرف آوردند بدیشان پیوسته ، بمنصب حجابت موسوم گشت و از اولاد او سنقربن مودودالسلغری[1] برملکشاه بن محمدبن محمودبن مسعودبن محمدبن‌سلطان ملکشاه سلجوقی خروج کرده ، برمملکت فارس استیلا یافت و از سلغریان یازده نفر در آن مملکت رایت سلطنت برافراشتند ، بدین ترتیب :

۱) اتابك مظفرالدین سنقربن مودود .

۲) اتابك مظفرالدین زنگی‌بن مودود .

۳) اتابك مظفرالدین تکله بن زنگی .

٤) اتابك مظفرالدین طغرل‌بن سنقر .

۵) اتابك مظفرالدین ابوشجاع سعدبن زنگی.

٦) اتابك مظفرالدین ابوبکربن سعد .

۷) اتابك عضدالدین سعدبن اتابك ابوبکر .

۸) اتابك مظفرالدین محمدبن اتابك سعد بن ابوبکر .

۹) اتابك محمد شاه بن سلغر شاه بن اتابك سعد بن زنگی .

۱۰) اتابك سلجوقشاه بن سلغر شاه .

۱۱) اتابك ابش خاتون بنت سعدبن ابوبکر ،

---

(۱) خ : السلقری

و از احوال وزرای اتابکان آنچه بنظر درآمده اینست که مسطور می گردد :

تاج‌الدین شیرازی

وزیر مظفرالدین سنقربن مودود و او در وقت سلطنت سلطان مسعود سلجوقی نیز بامر وزارت قیام نمود .

خواجه امین‌الدین کازرونی

در ایام دولت اتابك مظفرالدین تکله بن زنگی پرتو اهتمام بر - سر انجام امور وزارت انداخت و از کثرت جود و سخا و وفور بذل و عطا روح حاتم طائی را خجل و منفعل ساخت . اهالی شیراز خواجه امین‌الدین را بولایت اعتقاد دارند و کرامات و خوارق عادات از آن جناب نقل می‌نمایند و خواجه امین‌الدین در ایام وزارت قریب بمسجد عتیق شیراز مدرسه وخانقاهی بنا نهاد ودرترفیه حال علماء واهل صلاح و تقوی داد سعی و اهتمام داد ، رحمة واسعه .

رکن‌الدین صلاح کرمانی

در اوایل اوقات سلطنت مظفرالدین ابوشجاع سعدبن زنگی پای برمسند وزارت نهاد و بعد از چندگاه از آن شغل معزول گشته ، عمید - الدین ابونصر اسعد قایم مقام شد .

عمیدالدین ابونصر اسعد

بوفور علم وفضیلت ‖ وجود وسخاوت[۱] ‖ وجودت ذهن وطبیعت موصوف و معروف بود و گاهی بنظم ابیات آبـدار و اشعار لطافت شعار قیام و اقدام می نمود . در روضة الصفا مسطورست که : نوبتی اتابك سعد

---

[۱] در ق این‌عبارت نیست

اسعد را برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان بر لطف طبع آن وزیر صافی ضمیر وقوف یافته، اورا منظورنظرعاطفت گردانید و چند کرت در مجالس بزم اسعد را احضار فرمود. در آن اثناءِ روزی سلطان دراثنای سرخوشی این بیت بر وزن رباعی گفت که:

بیت

در رزم چوآهنیم ودر بزم چوموم   بردوست مبارکیم وبردشمن شوم

واسعد را فرمود که: بیت دیگری بگوی. اسعد در بدیهه گفت ||که[1]||:

بیت

از حضرت ما برند انصاف بشأم   وز هیبت ما برند زنار بروم

و سلطان محمد مراسم تعریف و تحسین بظهور رسانیده، آن‌روز بر ساز این ترانه شراب ناب آشامید[2] و بتقلد منصب وزارت خود اسعد را تکلیف نمود. اما اسعد بین‌الرد والقبول متردد بوده، بجانب شیراز مراجعت فرمود و چون اتابك سعد عوض سریر سلطنت بر مسند خاك تیره تکیه‌انداخت وپسرش اتابك ابوبکرقایم مقام گشته، بانتظام مهام فرق انام پرداخت عمیدالدین اسعد را بمراسلات ومفاوضات نسبت بملازمان خوارزمشاه متهم گردانید وبا پسرش[3] تاج‌الدین محمد درقلعهٔ اسکیوان[4] بند فرمود و عمید الدین در آن محبس[5] این رباعی نظم کرده، نزد اتابك فرستاد:

(۱) درخ این کلمه نیست (۲) ق: شعراب باب‌شامید (۳) خ: تابسرش
(۴) درق نقطه نگذاشته است (۵) خ : مجلس

رباعی

ای‌وارث تاج ملکت وافسربسعد　　بخشای خدای‌را بجان وسرسعد
برمن‌که چو نام خویشتن‌تاهستم　　همچوالف ایستاده ام برسرسعد

لیکن ازین شفاعت صورت بهبود [1] روی ننمود و اتابك آن وزیر بی نظیر را مثل مرغ در قفس محبوس می‌داشت، تا آن زمان‌که مرغ روحش بجانب ریاض رضوان پرواز نمود.

بیت

در قفس می زد نوا مرغی که چون خواهیم رفت
این دو روزهٔ عمر خواهی بوستان، خواهی قفس

خواجه نظام‌الدین ‖ ابوبکر [2] ‖

در زمان حکومت اتابك محمد بن سعد بامر وزارت پرداخت و با رسم رسالت تحف و تبرکات بی نهایت باردوی هلا کو خان رفته، جهة اتابك محمد منشور ایالت فارس حاصل ساخت. از احوال خواجهٔ مشارالیه وسایر وزرای اتابکان شیراز زیاده ازآنچه در قید کتابت آمده از کتب تاریخ چیزی معلوم نشد. بایدکه مطالعه کنندگان این اوراق پریشان حمل برتقصیر این فقیر ناتوان نفرمایند.

ذکر پادشاه باستحقاق امیر شیخ ابواسحق

امیر شیخ ابو اسحق‌که بوفور فضل و دانش زبدهٔ سلا طین آفاق بود در سلك اولاد امجاد امیر شاه محمود انجو [3] انتظام داشت و امیر

---

(۱) ق وخ : به بهبود (۲) در خ این‌کلمه نیست (۳) درق‌درحاشیه با خط دیگر چنین نوشته است : « انجو بزبان مغول متصدی املاك خالصهٔ پادشاهی »

محمود شاه درزمان سلطان ابوسعید خدابنده بحکومت شهر شهرهٔ شیراز مشغولی می نمود و بعد از فوت امیر محمود شاه پسر بزرگترش امیر مسعود شاه در آن خطه رایت ایالت برافراشت و چون سلطان ابو سعید از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال فرمود هرج و مرج باحوال ولایات راه یافت . امیر شیخ ابو اسحق بر مملکت شیراز استیلا یافته ، خطبه و سکه بنام همایون خود کرد و قرب شانزده سال در دولت و اقبال بسر برد .

بیت

راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحقی[1]   خوش درخشیدولی دولت مستعجل بود

از وزرای امیر شیخ ابواسحق سه نفر بنظردرآمده ، برین منوال :

مولانا شمس الدین صاین قاضی

در اوایل حال در سلك ارکان دولت امیر پیر حسین چوبانی که روزی چند حاکم شیراز بود انتظام داشت و در آن اوان که ملك اشرف باتفاق امیر شیخ ابو اسحق بعزم تسخیر شیراز توجه نمود مولانا شمس‌الدین در مرافقت امیر جلال الدین طبیب شاه مانند بخت و دولت از امیر پیر حسین روی گردان ، بملك اشرف وامیر شیخ ابو اسحق پیوست و چون امیر پیر حسین را طاقت مقاومت با آن سپاه صاحب جلادت نبود فرار برقرار[2] اختیار کرد . ملك شیراز باز گذاشت . آنگاه امیر شیخ ابو اسحق بعرض ملك اشرف رسانیدکه : چون پدر بزرگوار وبرادر نامدار من درشیراز مدتی دیر باز بامر حکومت اشتغال می‌نمودند اگر

(۱) ق : بی اسحاقی (۲) ق و خ : قرار برفرار

اجازت باشد بنده پیشتر بآن مملکت رفته، بترتیب طوی پادشاهانه قیام نمایم وملك اشرف شرف رخصت ارزانی داشته، چون امیر شیخ بشیراز درآمد اهالی‌آن دیار را باخود متفق ساخت و طبل مخالفت ملك اشرف فرو کوفته، هیچکس از اشرفیان را بدان ولایت راه نداد. ملك اشرف محاصرهٔ آن بلده مصلحت ندیده، بنا کام مراجعت‌نمود. درآن اثناءِ ایلچی نزد امیر مبارزالدین محمد مظفرکه در خطهٔ یزد بود ارسال داشتند و التماس ملاقات فرمود. امیر محمد جواب دادکه: اگر آن جناب را خاطر متوجه آنست‌که شرف تلاقی از سر صدق وصفا روی نماید مولانا شمس‌الدین صاین قاضی را که پیوسته در مجلس اشرف زبان بغیبت ما می‌گشاید بدان جانب ارسال دارد. ملك اشرف بنا بر استمالت خاطر امیر محمد مظفر مولانا را گرفته، مقید بیزد فرستاد و چون خدمت مولوی بآن خطه رسید شفعاءِ انگیخته، منظور نظر عاطفت واحسان گشت. آنگاه امیر محمد مظفر از یزد بکرمان شتافته، میان آن جناب و مولانا شمس‌الدین مبانی عهود و میثاق استحکام تمام یافته، مقرربدان شدکه مولاناقلعهٔ سیرجان‌را که درتصرف پسر او بود بملازمان امیرمحمد سپارد و زمام حل و عقد امور مملکت در قبضهٔ اقتدار مولانا باشد و هرسال[1] مبلغ صد هزار دینار کپکی علوفه گیرد. بعد از آن خدمت مولوی بجد تمام و جهد مالا کلام کمر خدمت گاری جناب مبارزی بر میان جان بست و چون این معنی موافق مزاج خواجه تاج‌الدین عراقی و بعضی دیگر از اعیان مملکت کرمان نبود خدمت مولوی را بر آن

(١) خ: هرساله

داشتندکه از امیر مبارزالدین التماس نماید که او را برسم رسالت بجانب شیراز فرستند، تا غبار نقارکه از جانب مبارزی برحاشیهٔ ضمیر امیر شیخ ابو اسحق نشسته[1] بزلال موعظت فرو شوید و ابرقوه و شبانکاره را از مملکت فارس مفروزگردانیده، داخل ولایات امیرمحمد مظفرکند واساس مودت را بوسیلهٔ وصلت مستحکم سازد و مولانا کیفیت این اندیشه را بعرض رسانیده، جناب مبارزی اسعاف این ملتمس را ضمیمهٔ الطاف سابق ساخت و اسباب سفر مولانا را مرتب و مهیا گردانیده، خدمت مولوی بتجمل و اعزاز تمام روی بشیراز آورد و چون بمقصد[2] وزارت امیر شیخ ابو اسحق را بشرکت سید غیاث‌الدین علی یزدی قبول کرده، دفتر انعام و احسان امیر مبارزالدین محمد را برطاق نسیان نهاد،

مصرع: ای امید من و عهد تو سراسر همه باد! بعد از روزی چندکه‌آن‌دو وزیر[3] صایب[4] تدبیربتمشیت‌مهمات‌مملکت‌فارس‌پرداختند، والله اعلم.

امیر ظهیرالدین ابراهیم صواب

که در مبدأ حال ملازمت امیر پیر حسین چوپانی می‌نمود و درآن اوان در خدمت جناب مبارزی بود. از آن جناب رخصت نموده، بشیراز شتافت و امیر شیخ رقم عزل بر صحیفهٔ حال مولانا شمس‌الدین صاین و

---

(۱) خ: نشته (۲) در خ و ق چنینست وپیداست کلمه‌ای مانند «رسید» از قلم افتاده است (۳) در ق چنین بوده وکلمهٔ «دو» را تراشیده اند و ظاهراً کلمهٔ «که» در این جمله زاید است یاآنکه چیزی ازآخر جمله افتاده. (٤) در ق در اصل صایب بوده وبخط دیگر آنرا اصلاح کرده و «صاحب» نوشته اند.

سید غیاث‌الدین علی کشید. امیر ابراهیم را باستقلال وزیر گردانید[1] وامیرابراهیم‌بواسطهٔ‌وفور کفایت، بلکه ازغایت جهالت، ابواب مداخل و منافع ارکان دولت را مسدود ساخت. لاجرم آن جماعت یکی از رنود را تطمیع کردند، تا فرصت نگاه داشته، بزخم تیری امیر ابراهیم را بعالم بقا فرستاد و کرت دیگر مولانا شمس‌الدین صاین و سید غیاث‌الدین علی قدم بر مسند وزارت نهادند و چون همیشه در منازعتی‌که میان‌آن دو وزیر عالی‌سریر دست می‌داد جناب سیادت مآب غالب می‌آمد مولانا ببهانه استخراج اموال هر موز روی بآن ولایت آورد. بعد از آنکه آتش ظلم و بیداد در اطراف آن دیار برافروخت عازم سردسیر کرمان گشته و هزارهٔ افغانی وجرمانی[2] را صیدخود کرده، بهروقت ازامیر مبارزالدین محمد ملتمسات می‌نمود و جناب مبارزی بنا بر مصلحت مملکت او را باسعاف مقرون می‌گردانید. در خلال این احوال عمیدالملك ولد مولانا شمس‌الدین صاین مکتوبات نزد پدر ارسال داشت. مضمون آنکه: سید غیاث‌الدین در کمال اعتبار و اختیارست و بهیچ وجه مصلحت نیست که آن جناب بشیراز باز گردد و سعی در تسخیر کرمان می باید نمود، بدان وسیله بردشمن تفوق جست. مولانا شمس‌الدین بدین گفتار مغرور گشته، با هزار سوار از نوکران خاص امیرشیخ ابواسحق و دو هزار ازمغولان افغانی و جرمانی و جمعی کثیر از اوباش هر جائی روی توجه بجانب کرمان نهاد و امیر محمد مظفر از استماع این خبر بی طاقت گشته، با

---

(۱) در خ این جمله نیست (۲) در ق: جرمانی وبالای کلمه «عا» افزوده شده.

وجود درد پای با هزار و پانصد مرد رزم آزمای باستقبال دشمن شتافت و چون تقارب فریقین بتلاقی انجامید درحملهٔ اول خدمت مولوی عنان عزیمت بصوب هزیمت تافته ، جمعی کثیر از سرداران آن سپاه در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شدند و امیر محمد مظفر[1] جمعی از عقب مولانا شمس‌الدین فرستاده ، نتیجهٔ کفران نعمت شامل حال مولاناشد وآن‌جمع اورا گرفته ، بنظر امیرمحمد مظفر رسانیدند و همان لحظه آتش اقبالش را بآب تیغ زمرد فام منطفی گردانیدند .

بیت

بکفران نعمت دلیری که کرد　　　که‌اسب مرادش سکندر[2] نخورد

مرد عاقل که بمقتضای نص « لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان‌عذابی‌لشدید » عمل نموده ، پیوسته از وخامت[3] عاقبت کفران نعمت نیندیشد[4] و نسبت باولیای نعم در مقام اخلاص و شکرگزاری[5] بنا بر مصلحت امور دنیوی پیشانی مخالصت را بناخن مخالفت نخراشد تا در دنیا ملوم و معاتب و درعقبی معذب ومعاقب نگردد .

بیت

با ولی‌نعمت ار برون آئی　　　گر سپهری که سرنگون آئی

سید غیاث‌الدین علی یزدی

بعد ازقتل مولانا شمس‌الدین صاین در امر وزارت استقلال یافت . اما مقارن آن حال آفتاب اقبال امیر شیخ ابواسحق بسرحد زوال رسیده ،

(۱) در ق پس ازین کلمه جملهٔ سابق از «استماع» تا «شتافت» مکرر شده و سپس روی آن خط کشیده اند (۲) در ق‌وخ چنینست (۳) ق‌وخ : وجاهت (۴) خ : نیندیشید (۵) ق‌وخ : شکرگذاری

بر دست امیرمحمد مظفر گرفتار گشت و در روز پنجشنبهٔ اواخر جمیدی الاول سنهٔ ثمان و خمسین وسبعمائه[1] بسعادت شهادت فایز شد.

ذکر وزرای آل‌مظفر

اول کسی[2] از آل مظفر که بنصرت و سلطنت اختصاص یافته، متصدی امر سلطنت گشت امیر مبارزالدین محمدست و جد اعلی او را که از ولایت خواف بود غیاث‌الدین حاجی خراسانی میگفتند وغیاث‌الدین حاجی در زمان هجوم سپاه چنگیز خان با سه پسر ابوبکر و محمد ومنصور ازخراسان بیزد رفت ودرآن خطه بسر می‌برد، تا وفات کرد. از ابوبکر و محمد نسل نماند. اما منصور را سه پسر بود: امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر و امیر مظفر[3] اگرچه بسن کهتر بود، لیکن بوفور کیاست و شجاعت گوی مسابقت ازامثال واقران در ربود و در اواخر سنهٔ ٦٩٤ منظور نظر پادشاه اسلام سلطان محمود غازان گشته، بامارت هزاره و انعام طبل وعلم مفتخر و سرافراز شد وچون غازان خان بجهان جاویدان خرامید سلطان محمد خدا بنده بیشتر از برادر در تربیت امیر مظفر کوشید و چون امیر مظفر بجوار ملك اکبر انتقال یافت ولدرشیدش امیرمحمد مشمول انعام واحسان سلطان ابوسعید بهادر خان گشت و بعد ازفوت آن خسرو باستحقاق ولایات فارس وعراق را در حیطهٔ تسخیر آورده، دم استقلال زد واز اولاد امیرمظفر هفت‌نفر بمرتبهٔ سلطنت رسیدند:

---

(۱) سال ۷۵۸ (۲) خ و ق: کسی که و بیداست که «که» زائد است.
(۳) در خ این عبارت نیست.

١) امیر مبارزالدین محمدبن امیرمظفر.
٢) شاه شجاع بن امیرمحمد.
٣) شاه محمود بن امیرمحمد،
٤) شاه یحیی بن شاه مظفربن امیرمحمد.
٥) سلطان عمادالدین احمدبن امیرمحمد.
٦) سلطان زین‌العابدین بن شاه شجاع.
٧) شاه منصور بن شاه مظفربن امیر محمد.

اما مدت دولت ایشان زیاده از چهل و پنج سال امتداد نیافت و از احوال وزرای آل مظفر آنچه پرتو شعور جامع این سطور برآن تافته اینست که مذکور می‌گردد:

خواجه تاج‌الدین عراقی

از اکابر ولایت کرمان بود و باصابت رای و تدبیر محتاج الیه هر پیر و جوان می‌نمود و در آن اوان که ملك قطب‌الدین بیك روز با امیر مبارزالدین محمد مظفر مخالفت کرده، در بلدهٔ کرمان متحصن شده، جناب مبارزی بظاهر آن شهر آمده، آغاز محاصره نمود خواجه تاج‌الدین خودرا ازمضیق حصار نجات داده، بعز بساط بوسی امیرمحمد رسانید و منظور نظر تربیت گشته، پای بر مسند وزارت نهاد و در آن اوقات که مولانا شمس‌الدین صاین قاضی زمام اختیار ممالك امیر محمد را درقبضهٔ اقتدار آورد خواجه تاج‌الدین ازدرجهٔ اعتبارافتاده، چنانکه[1] سابقاً مذکور شد مولانا را بر آن داشت که برسم رسالت بجانب شیراز

(١) ق و خ : چنانکه.

رفت و چون خدمت مولوی نقض[1] عهد کرده، بوزارت امیر شیخ ابو- اسحق مشغول گشت و نزد امیر محمد مظفر بوضوح پیوست که توجه او بنا بر اغوای خواجه تاج الدین بوده، حکم کرد که خواجه را بسیاست رسانند. خواجه در بدیهه این بیت بر زبان آورد ||که[2] ||:

بیت

بر تاج عراقی زسر لطف ببخش تا خسرو تاج بخش خوانند ترا

و امیر مبارزالدین محمد رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ خواجه تاج الدین کشیده، خواجه چندگاه دیگربسرانجام امور وزارت اشتغال نمود. اما بالاخره بموجب فرمودهٔ امیرمحمد بعز شهادت فایز شد.

خواجه برهان‌الدین

وزیر صایب تدبیر وصاحب صافی ضمیر بود. در ایام سلطنت امیر محمد مظفر بسرانجام مهام ملك و مال قیام می‌نمود. در آن اوان که امیر مبارزالدین از مردم افغانی وجرمانی[3] شکست یافته. بجانب کرمان بازگشت خواجه چند قطار شتر واستر واوانی وظروف نقره و زر را از خاصهٔ خویش ترتیب کرده، پیشکش نمود واین معنی موافق مزاج امیر محمدافتاده، درازدیاد مرتبهٔ خواجه افزود. تا آخر ایام حیات امر وزارت را برو مقرر داشت.

خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار

چون پادشاه جهان مطاع جلال شاه شجاع رایت سلطنت واقتدار برافراشت زمام امور ملك و مال را در قبضهٔ اقتدار خواجه قوام الدین

(۱) ق وخ: نقص (۲)در خ این کلمه نیست (۳) ق: جرمایی

نهاد و باندك زمانی خدمت خواجه در وزارت ونیابت بنوعی ترقی کرد که هیچ یك از امراء و ارکان دولت را در تمشیت مهمات مملکت دخل نماند. بلکه جناب وزارت مآب بخلاف رای شاه شجاع نیز مرتکب سرانجام بعضی از مهام شد. در آن اثناء جمعی از اضداد فرصت یافته، بعرض شاه شجاع رسانیدند که: وزیر پر تزویر[1] داعیهٔ غدری در ضمیر دارد. بعد از تفتیش وتفحص صدق مقال آن جماعت بر رای صواب نمای شهریاری واضح شده، در ذی‌قعدهٔ سنهٔ اربع وستین وسبعمائه[2] جناب وزارت مآب مواخذ و مقید گشت و محصلان بعد از تعذیب وشکنجهٔ فراوان اورا قطعه قطعه کرده، هرپاره ای را بولایتی فرستادند.

قطعه[3]

هرکه خواهد که بود پیش سلاطین برپای
چاره چون شمع ندارد ز ثبات قدمی
ادب آنست که گر تیغ نهندش بر سر
بایدش داشت زبان گوش زهر بیش و کمی
بعد از آن کارش اگر زانکه فروغی گیرد
گو مشو غره که ناگه بکشندش بدمی

امیر کمال[4] الدین حسین رشیدی

پس ازقتل خواجه قوام‌الدین برمسند وزارت نشسته، چون اندك زمانی بلوازم آن شغل پرداخت معزول شد و ازشیراز باصفهان گریخته، کمر ملازمت شاه محمود بر میان بست و بعد از فوت شاه محمود نوبت دیگر بخدمت شاه شجاع پیوست.

---

(۱) ق: تذویر (۲) سال ۷٦٤ (۳) خ: شعر. (۴) خ: جمال

خواجه جلال‌الدین تورانشاه

در مبادی احوال بنا بر فرمودهٔ شهریار[1] باستقلال شاه شجاع بحکومت خطهٔ ابرقوه قیام می‌نمود و در آن وقت‌که آن پادشاه جهان مطاع بواسطهٔ استیلای شاه محمود از شیراز بابرقوه شتافت خواجه تورانشاه بلوازم نیکو خدمتی قیام نموده، کماینبغی بترتیب اساس مکنت و تنظیم امور ملك و دولت پرداخت و شاه شجاع در ارتفاع قدر و منزلت خواجه کوشیده، منصب وزارت را بوجود او مشرف ساخت و خواجه تورانشاه تا آخر ایام حیات پادشاه آفتاب احتشام درسلك وزرای عظام انتظام داشت ودر زمان سلطان زین‌العابدین نیز روزی چندرایت وزارت برافراشت.

خواجه قطب‌الدین سلیمانشاه بن خواجه محمودکمال[2]

در آن ایام‌که شاه شجاع دارالملك شیراز را از برادر خود شاه محمود انتزاع نموده، کرة بعد اخری برسریرسلطنت‌سلیمانی متمکن گشت قامت‌قابلیت خواجه قطب‌الدین‌سلیمانشاه رابخلعت وزارت بیاراست وچون چند ماه برین قضیه[3] بگذشت بسبب جریمهٔ و پسرش[4] خواجه غیاث‌الدین محمود در وجود آمد شاه شجاع غیاث‌الدین محمود را میل کشیده، پدرش را محبوس گردانید و خواجه قطب‌الدین سلیمانشاه از محبس گریخته. باصفهان شتافت و شاه محمود علی رغم برادر منصب وزارت خود بوی تفویض نمود.

---

[1] ق وخ : شهرباری [2] این عبارت درخ نیست [3] ق: قصه.
۴ ـ در ق و خ چنینست و پیداست باید « جریمه‌ای‌که‌از پسرش » انتهد.

شاه رکن‌الدین حسن بن معین‌الدین اشرف

شرف نسب با کمال حسب جمع داشت، اما صفت غرور[1] و تکبر و ظلم و تجبر[2] در طبیعتش مرکوز[3] بود و هیچ کس از اشراف و اعیان، بلکه سلاطین جهان را اعتبار نمی‌نمود وشاه شجاع بعد ازحبس خواجه قطب الدین سلیمانشاه شاه زکی‌الدین حسن را بحسن تربیت و احسان نواخته، وزیر ساخت و چون آن جناب روزی چند بتمشیت این امر پرداخت بواسطهٔ توهمی‌که از خواجه جلال‌الدین تورانشاه و خواجه همام‌الدین محمود داشت مکتوبی بشاه شجاع نوشته بعرض رسانیدکه مشارالیهما بشاه‌محمود نوشته اند. مضمون کتابت[4] آنکه: هرگاه رایات نصرة آیات پادشاه بنواحی شیراز رسد ما بندگان دروازه گشاده، ملازمان را بشیراز در می‌آوریم والتماس نموده بودندکه جواب رقعه بر ظهر قلمی شود و شاه محمود برظهر نوشته بود که: در فلان روز موکب همایون بظاهر شیراز خواهد رسید. باید که ایشان بعاطفت ما امیدوار بوده، درتمشیت امری‌که وعده کرده اند لوازم اهتمام بتقدیم رسانند. شاه شجاع فی‌الحال خواجه تورانشاه و خواجه همام الدین را طلب کرده، در موقف خطاب وعتاب باز داشت. آن دو بی‌گناه روی بر خاك راه نهاده، سوگند خوردندکه: ما ازین مکتوب خبر نداریم. شاه‌شجاع پرسیدکه: این‌رقعه بخط شماهست؟ جواب دادندکه: آن مقدار مشابه خط ماست‌که انکار نمی توانیم کرد. اما ازین واقعه بی خبریم.

---

(۱) ق و خ عذر (۲) ق: تحبر و خ: تحیر (۳) خ: مذکور (٤) در خ این کلمه نیست.

پادشاه در غضب رفته، گفت : چون اقرار می نمائید که خط شماست چگونه بی خبر باشید؟ ایشان بعرض رسانیدند که : ما خاطر برقتل خود قرار داده ایم، لیکن امیدواریم که پادشاه کماینبغی تحقیق این صورت نماید و درآن روز شاه حسن جهة درد پا مسهل خورده، درخانه نشسته بود. شاه شجاع کسی نزد او فرستاده، پرسید که : این کتابت از کجا بدست تو افتاده؟ شاه حسن پیغام داد که : مبلغ دو هزار دینار بدوات‌دار خواجه تورانشاه تسلیم کرده، این مکتوب را از وی گرفتم. فی‌الحال دوات‌دار را در لت و شکنجه کشیدند. اما هرچند درآن امر مبالغه نمودند مقر نیامده، شاه شجاع دیگر باره کس نزد شاه حسن ارسال داشته، فرمود که : هرایذائی که متصور بود نسبت بدواتدار از حیز قوت بفعل آمد و اقرار نکرد. شاه حسن درجواب گفت که : خواجگان را شکنجه می‌باید نمود، تا بجریمه خود اعتراف نمایند، غلام را چه گناه؟ شاه شجاع فرمود که : در ضمن این قضیه حیله ای مندرجست. این سخن معقولیت ندارد که کسی مکتوبی چنین را بغلامی دهد، تا در مدرج[۱] دفتر نهاده، آنگاه حکم شد که امیراختیارالدین حسن قورچی بخانهٔ شاه رکن‌الدین حسن رفته، از وی بزجر و تکلیف اقرار کشد که حقیقت مهم چگونه است وامیر حسن نسبت بشاه حسن درمقام تشدد آمده، چون جناب وزارت مآب سیادت پناه مضطر[۲] گشته، گفت که : من حاجی‌عمر منشی را برآن داشتم که بر سبیل تقلید این رقعه را در قلم آورد. زیرا که ازین دو شخص پیوسته اندیشناك بودم و می‌خواستم که ایشان را

(۱) ق و خ : مدرح (۲) خ : مظفر

مستأصل ساخته، فراغ بال حاصل نمایم باقی‌رأی عالی‌حا کمست وچون صورت مکر وتزویر وزیر بی تدبیر بعرض صاحب تاج وسریر رسید نایرهٔ غضب پادشاهانه اشتعال یافت. حکم شدکه اورا بزه کمان از میان بردارند و مستملکاتش را دیوانی ساختند. در روضة‌الصفا مسطورست که چون این خبر مسموع پدر شاه حسن سید معین‌الدین اشرف شد بنماز جنازهٔ پسر حاضر نگشت و گفت: هرکس‌که سخن پدر خود نشنود و متابعت جدبزرگوار خود نکند هرآینه بامثال این بلایا مبتلا گردد. سادات را با ظلم و غدر و فسق چه‌کار؟ جد ما را بجهة رحمت عالمیان مبعوث کرده، فرزندی‌که سبب محنت جهانیان باشد مقررست‌که بعذاب و عقاب دنیوی و اخروی معذب ومعاقب شود و چنانکه:

بیت

پسر کو ندارد نشان پدر　　　تو بیگانه خوانش مخوانش پسر

خواجه صدرالدین محمد اناری

وزیر شاه محمود بود. اما بنا برآنکه نسبت بشاه شجاع اخلاص بیشتر داشت در وقتی‌که شاه شجاع بعزم تسخیر اصفهان رایت نصرة نشان برافراشت خواجه صدرالدین علوفات متجنده و لشکریان را کم کرد و این معنی را در صورت کفایت بعرض شاه محمود رسانید و کیفیت این خیانت برضمیر شاه محمود روشن شده، خواجه را معزول گردانید.

خواجه تاج‌الدین مشیری [۱]

مشیری صاحب تدبیر و وزیری پر تزویر [۲] بود. مدتی مدید در

---

(۱) در خ این کلمه نیست وظاهراً کلمهٔ اول جملهٔ بعدست که کاتب آن مکرر کرده (۲) خ: تذویر

غایت اعتبار و اختیار بوزارت ونیابت شاه محمود قیام واقدام می‌نمود.
بصحت پیوسته که در سنهٔ ۷۷۰ شاه شجاع را داعیهٔ وصلت با سلطان
اویس که فرمانفرمای آذربایجان و بغداد بود در خاطر گذشت و جهة
تمشیت آن مهم امیر اختیارالدین حسن قورچی که از جملهٔ ارکان دولت
بوفور اختیار و حسن کیاست ممتاز و مستثنی بود حسب الحکم متوجه
تبریز گشت و چون این خبر بسمع شاه محمود رسید او را نیز خیال
دامادی سلطان اویس در ضمیر گردید و خواجه تاج الدین را جهت
رسالت مقرر گردانید. خواجه تاج‌الدین بعرض رسانید که: اگر پادشاه
در مکتوب سلطان اویس طریقهٔ تواضع و فروتنی مرعی دارد واز مقام
تکبر و نخوت تنزل فرماید من متقبل[1] می شوم که امیر اختیار الدین
حسن را بحسن تدبیر نگذارم[2] که دست در گردن عروس مقصود حلقه
نماید و صبیهٔ سلطان اویس را بنکاح پادشاه از آذربایجان باصفهان
رسانم، شاه محمود مقرر فرمود که هر نوع مکتوبی که خواجه تاج‌الدین
در قلم آرد مهر کند و در آن مهم مطلقاً ازصوابدید او تجاوز ننماید.
آنگاه جناب وزارت مآب کتابتی از زبان پادشاه نوشت مصدر باین‌عبارت
که: «العبد فما فی‌یده کان لمولاه»، ما زآن توایم و هرچه داریم و
همچنین‌درآن نامه ازشاه محمود همه جا ببندهٔ کمترین تعبیر نموده،
سخنان مناسب درج کرد و اصناف تبرکات و تنسوقات[3] همراه داشته،
روی براه آورد و بعد از وصول بمقصد بعبارات لایقه و اشارات رایقه
ادای رسالت فرموده، خاطر نشان امراءِ وارکان دولت او کرد که: غرض

---

(۱) خ و ق: مستقبل (۲) خ: بگذارم (۳)خ: مبشوقات

شاه شجاع ازین وصلت آنست که در مملکت آذربایجان‌نیز دخل نموده، باندك زمانی این ولایت را در حوزهٔ تصرف آورد و مقصود شاه محمود آنکه مدة العمر در مقام عبودیت و خدمت گاری بوده، بمعاونت و معاضدت پادشاه ولایت فارس را نیز داخل حوزهٔ دیوان اعلی گرداند و پیوسته امراء و مقربان را ملازمت می‌نمود و مواعید دلپسند می‌فرمود و چون امیر اختیارالدین حسن بغایت بزرك منش و خویشتن دار بود با ارکان دولت کمتر اختلاط می‌کرد وشاه شجاع نیز درمکتوبی که بسلطان اویس نوشته بود از خود ببرادر تعبیر نموده بود. خاطر اکابر واصاغر بسخن خواجه تاج‌الدین ووصلت شاه محمود مایل و در وقتی که سلطان اویس با امراء و ارکان دولت [1] در آن باب مشورت کرد مجموع متفق‌اللفظ والمعنی بعرض رسانیدند که: اگرچه شاه شجاع بمکنت و شوکت وسعت مملکت ازشاه محمود زیاده است، اما چون شاه محمود در مقام عبودیت و نوکریست و ولایت او بآذربایجان متصلست وصلت با او اولی می‌نماید و این کلمات درجهٔ قبول یافته، پرتو عنایت بروجنات احوال خواجه تاج‌الدین تافت و سلطان اویس امیر اختیارالدین حسن را معاتب گردانیده، گفت: شاه شجاع درکتابت ازین فقیر ببرادر تعبیر نموده، اگر بزبان قلم فی‌الجمله تواضعی کردی هیچ منقصت درسلطنت او لازم نمی‌آمد. اکنون من دختر ببرادر نمی‌دهم و بغلام و چاکر می‌دهم. لاجرم امیراختیارالدین مأیوس‌بازگشته، خواجه تاج‌الدین‌بحسن تدبیر دختر سلطان اویس را بعقد شاه محمود درآورد و مقضی المرام

(١) در ق این عبارت نیست.

بجانب اصفهان مراجعت کرد. خواجه سلمان ساوجی[1] درآن باب فرماید

بیت[2]

آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور
که از آن سور شد اطراف ممالك مسرور
حبذا سور و سروری که اگر در نگری
خانهٔ زهره بود برجی از آن عالی سور
اجتماعیست مقدر قمری را با شمس
اتصالیست مقرر ملکی را با حور
مهر بلقیس زمان داشته است ارزانی
بسرا پردهٔ جم دولت تشریف حضور
قطب‌دین شاه فلك‌مرتبه محمودکه اوست
بهرهٔ سیرت محمود و محامد مذکور
خواجه تاج الحق والدین محمد الحق
سعیها کرد درین باب بغایت مشکور
دری از بحر بزرگی بکنارت آورد
که چنان درنتوان یافت در اصدار دهور

القصه بواسطهٔ این نیکو خدمتی شاه محمود خواجه تاج الدین[3] بیشتر از پیشتر منظور نظر عنایت گردانید و مرتبهٔ او را بفرق فرقدین رسانید و در سنهٔ ۷۷۶ شاه محمود وفات یافت و زمان وزارت خواجه

---

(۱) ق : ساوه چی (۲) خ : شعر (۳) در ق وخ چنینست وپیداست «را» افتاده

تاج‌الدین بنهایت انجامید. آری هر بدایتی را نهایتی مقدرست و هر سوری را مصیبتی مقرر.

ذکر وزرای سلاطین چنگیزخانی

نزد اکابر مورخان بثبوت پیوسته که نسب پادشاه جهانگیر کشورستان چنگیزخان بیافث که بزرگترین اولاد نوح پیغمبرست علیه السلام می پیوندد و سلطنت دیار مشرق و ترکستان از زمان مرك [1] یافث الی یومنا هذا تعلق بدان دودمان عظیم‌الشأن دارد و در زمان منکو قاآن بن تولی خان بن چنگیزخان هلاکو خان بن تولی خان فی ذیحجهٔ سنهٔ ۶۵۲ از جیحون عبور نموده، باندك زمانی ممالك خراسان و سیستان و مازندران و شروان و اران وفارس و آذربایجان و عراق عجم وعرب و روم را در حیز تسخیر و تصرف آورد و از اولاد تولی خان در ولایت مذکوره شانزده نفر [2] برمسند فرماندهی نشستند، برین ترتیب:

۱) هلاکو خان بن تولی خان.
۲) ابا قا خان بن هلاکوخان.
۳) سلطان احمدبن هلاکوخان.
۴) ارغون خان اباقا خان.
۵) کیخاتو خان بن اباقا خان.
۶) بایدو خان بن طرغای بن هلاکو خان.
۷) سلطان محمود غازان‌بن ارغون خان [3]
۸) الجاتیو [4] سلطان‌بن ارغون‌خان [3]

(۱) خ وق: برگ (۲) ولی‌نام ۱۵تن بیشتر بس ز از نیامده است
(۳) ق: ارغوخان (۴) خ: الجایتون

۹) سلطان ابوسعید بهادر خان بن الجایتو سلطان.

۱۰) اربا خان[1] که از نسل اریق[2] بوکابن تولی خان بود.

۱۱) موسی خان بن علی بن بایدوخان.

۱۲) محمد خان بن یولقتلق بن الستیمور بن انبارچی بن منکو تیموربن هلاکو خان،

۱۳) طغا تیمورخان ساتی بیك[3] بنت سلطان محمدخدابنده.

۱٤) سلیمان خان که از اولاد یشمت[4] بن هلاکوخان بود.

۱۵) انوشیروان خان[5].

واز احوال وزرای پادشاه گیتی‌ستان چنگیز خان و اولاد امجاد[6] او آنچه بنظر این ذرهٔ احقر درآمده اینست که مسطور می‌گردد:

صاحب محمود یلواج

خوارزمی الاصل بود و در زمان سلطان محمد خوارزمشاه از وطن مألوف و مسکن معهود سفر کرده، بچنگیز خان پیوست و بعد از چندگاه برفرمان چنگیز خان مصحوب جمعی ازملازمان آن آستان سلطنت آشیان برسم‌رسالت جهة تمهید بساط مصالحت نزد سلطان محمد رفت و در نیکو ترین کلامی ادای پیغام نموده، سلطان رسولان را بنوازش بی کران اختصاص داد و در خلوت خاص صاحب محمود را طلب داشته، گفت: تومردی مسلمانی، وظیفه آنکه آنچه ازتوسؤال کنم بطریق صدق و صواب جواب گوئی وچیزی پنهان‌وپوشیده نداری.

---

(۱) ق: از باخان (۲) خ و ق: ارتق (۳) خ‌وق: ساقی بیك (۴) خ‌وق: تمشیت (۵) درخ دربرابر نام سیزدهم‌رقم نگذاشته بهمین جهة چهارده تن میشود. (٦) ق‌وخ: اولاد و امجاد

آنگاه جوهری گرانمایه از بازو بند باز کرده ، بمحمود انعام فرمود و پرسید که . خان تو بر دیار خطای استیلا یافته است یا نی ؟ محمود گفت : بعزة الله تعالی که چنگیز خان بلاد خطای را درحیز تسخیرآورده است و عنقریب صدق این سخن برضمیر انور همایون « کالبدر فی الدجی والشمس فی الضحی » ظاهر و هویدا خواهد شد . سلطان گفت که : ای محمود ، تو می‌دانی که فسحت و وسعت مملکت من بکجا رسیده و قدرت ومکنت من بچه درجه انجامیده ، خان تو کیست که مرا فرزند نویسد و از روی تفوق و ترجیح سخن گوید ؛ پیداست که سپاه وعدت او چه مقدار باشد . محمود بلواج از شنیدن این سخن بترسید و در لباس فریب و تزویر کلمه ای چند بعرض سلطان رسانید . مضمون آنکه : لشکر چنگیز خان نسبت بجنود نامعدود سلطان عالمیان بسان فروغ شمعست پیش نور خورشید عالم افروز ، مثال چهرهٔ شبست نزد شمایل ترك رومی روز .

بیت[1]

چو خورشید بردارد از رخ نقاب ستاره نهان گردد اندر حجاب

چو شیر اندر آید بعزم شکار بر آهو سر آید همه کار و بار

چو گنجشك با باز بازی کند بخونریز خود ترکتازی کند

کبوتر که پهلو زند با عقاب بقصد سر خویش دارد شتاب

و از ادای این کلمات تلاطم امواج بحر غضب سلطانی تسکین پذیرفت و محمود بلواج از اثر سخط و سطوت او ایمن گشته ، از

---

(۱) خ : شعر

جانبین قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان تاکید یافت و بعد از استحکام مبانی میثاق محمود بلواج با سایر ایلچیان مقضی‌المرام مراجعت نمود و چنگیز خـان محمود را منظور نظر تربیت گردانیده، شغل وزارت بدو تفویض کرد و پس از وفات چنگیزخان اوکتای قا آن نیز آن منصب را بصاحب مسلم داشت. در روضة‌الصفا مسطورست که: چون اوکتای قا آن را فتح مملکت خطای میسر شد حکومت آن مملکت را بصاحب محمود بلواج عنایت کرد وبعد از فوت قا آن گیوك خان بامضای فرمان پدر بزرگوار مبادرت نموده، منکو قا آن نیز بدستور سابق جناب صاحبی را بایالات آن ولایت مامور گردانید و صاحب حکومتی بکام‌دل می‌راند، تا آن زمان‌که رخت بعالم آخرت کشید.

مسعود بیك بن محمود بلواج

در زمان سلطنت اوکتای قا آن و گیوك[1] خان و منکو قا آن در ولایت مـاوراءالنهرو ترکستان اسم حکومت داشت و چون الغو نبیرهٔ جغتای خان بر آن ممالـك استیلا یافت منصب وزارت را بمسعود بیك تفویض فرمود و بعد از فوت الغو براق خان رایت ایالت افراشته، بدستور معهود زمام رتق و فتق آن‌مهم را درقبضهٔ‌اختیار مسعود بیك‌نهاد و مسعود بیك بتمهید بساط عـدل و داد قیام نموده، در استمالت رعیت و تکثیر عمارت و زراعت سعی بی نهایت بتقدیم رسانید،

بکوشید درعدل و احسان بسی نیازد در ملك از وی کسی

درشهور سنهٔ ستین ستمائه[2] براق خان امیر مسعود بیك را باسم

---

(۱) ق : کیکوك وخ : کیکوك (۲) سال ٦٦٠

رسالت بخدمت اباقا خان ارسال داشت، تا بحسب ظاهر اظهار مخالصت و اتحاد کرده، ضمناً تحقیق کمیت لشکر نماید و بر مسالك آن ممالك اطلاع فرماید و مسعود بیك بعزمی بسان عقیدت درست ودلی چون طالع مقبلان قوی از آب آمویه گذشت و بسرعت هرچه تمامتر طی منازل نموده، جهة رعایت حزم در هر منزل دو سر اسب صبا رفتار و معتمدی خدمتکار گذاشت و چون بمقصد نزدیك رسید خواجه شمس‌الدین محمد صاحبدیوان باتفاق امراء و نوئینان اباقاخان برسم استقبال استعجال نموده وخواجه هرچند مرکب سرکشی در زیر ران داشت در حین ملاقات وظایف انسانیت بتقدیم رسانیده، پیاده شده و مسعود بیك همچنان سوار، جناب صاحبی را در کنار کشیده، برسبیل استخفاف گفت که: صاحب دیوان توئی؟ خواجه شمس‌الدین محمد که یکی ازعمال خودرا قرینهٔ آصف برخیامی بنداشت ازین معنی بغایت آزرده خاطر گشت. اما بنا بر آنکه محل مقتضی بازخواست[1] نبود دم درکشید و چون مسعود بیك بمجلس همایون اباقا خان درآمد منظور نظر عنایت گشته، برجمیع امراءِ مقدم نشست وبعبارت خوب واشارت مرغوب ادای رسالت نموده، بمزید عوارف خسروانه سرافراز گشت و بنا برآنکه مبنی مهم او بر حیله و دستان بود بعد از روزی چند اثر بدگمانی در حق خود مشاهده کرده، در طلب رخصت سرعت نمود و اباقا خان شرف اجازة ارزانی داشته، مسعود بیك بی توقف و اهمال بر تکاوری برق مثال سوار گشته، چون فلك الافلاك لحظه ای در هیچ مرحله ازحرکت نایستاد.

---

(۱) ق: باز خاست

روز دیگر از جانب خراسان خبر آمد که: براق بیراق جنگ و قتال اشتغال دارد و رسالت مسعود بیك جهة تجسس بوده، لاجرم اباقا خان ایلچی قمر مسیر بطلب اوارسال داشت. هیهات اورا کسی چگونه درتواند یافت؟ مسعود بیك منزل بمنزل اسبان آسوده ایستاده و او مردی عاقل کار افتاده، بهیچ وجه تانی و توانی نکرده، چنان بتعجیل راند که برید فلك از آن سرعت حرکت حیران مانده و باعتبار صاحب تاریخ و صاف در عرض چهار روز بکنار جیحون رسیده، چون ابر وباد برآب گذشت و بخدمت براق پیوسته، هرچه مشاهده نموده بود معروض گشت وبراق خیال فتح خراسان و عراق را در خاطر قرار داده، خواست که جهة مایحتاج لشکر وضروریات سفر بخارا وسمرقند را غارت و تاراج کند. مسعود بیك عرضه داشت که: تخریب ولایتی که در حیطهٔ تصرف پادشاهست بتصور تسخیر ممالك موهوم از مقتضی خرد و کیاست دور می‌نماید. باید این مقدار رعایت نمود که اگر عیاذبالله چشم زخمی رسد رعایا را [1] بترتیب نزل و ساوری قادر باشند.

بیت [2]

در آن کوش تا هرچه نیت کنی   نظر در صلاح رعیت کنی

براق ازین سخن در غضب شده، فرمود تا مسعود بیك را هفت چوب زدند. لیکن از عزیمت نهب و غارت متقاعد گشت و بعد ازآن که میان ابقاخان [3] وبراق مقاتله بوقوع انجامید براق شکست یافت. مسعود

(۱) در ق و خ چنینست وکلمهٔ «را» زاید می‌نماید، (۲) خ: شعر (۳) ق: ابقاخوان

بیك ازو روگردان شده ، نزد قیدوخان شتافت وبالاخره ‖ براق[1] ‖ نزد قیدو خـان رفته ، کشته گشت. آنگاه میان قیدو خان و اولاد[2] براق غبار نزاع وجدال ارتفاع یافته ، بدان واسطه بلاد ماوراء النهر خصوصاً بخارا روی بویرانی نهاد واین اخبار مسموع اباقا خان گشته ، خواجه شمس‌الدین محمد صاحبدیوان بواسطهٔ ذخیره‌ای که از مسعود بیك در خاطرداشت پادشاه را برآن آوردکه جمعی ازسپاه ظفرنشان را مصحوب افسك ترکمان بماوراءِ النهر فرستاد وافسك با آن لشکر از آب آمـویه عبور نموده ، آتش ظلم وبیداد درخطهٔ بخارا برافروخت و مدرسهٔ مسعود بیك را که معظم ترین بقاع بخارا بود با کتب نفیسه بسوخت و چون آن لشکر مراجعت نمودند فـی الجمله مردمی در آن دیار پیدا شده ، آغاز عمارت و زراعت کردند . نوبت دیگر اولاد براق برآنجا بگذشتند و نمکی بر جراحت آن بیچارگان پاشیدند و درین کرت خرابی آن ولایت بمرتبه ای رسید که در مدت هفت سال ساکن داری و نافخ ناری در آن دیار نبود . آنگاه قیدو خان مسعود بیك را ببخارا فرستاد ، تا درتعمیر آن بلده سعی نماید و او بحسن کفایت و کمال درایت رعایای متفرقه را جمع آورده ، استمالت داد وبیمن معدلت وانصافش بار دیگر بخارا مجمع اشراف و علماء گشت.

بیت

خلایق بدان ملك بشتافتند زبیدادکردن[3] امان یافتند

و مسعود بیك برین منوال نزد سلاطین ماوراءِ النهر همواره

---

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) خ : اورلاد (۳) ق و خ : کردان

معزز و مکرم بود، تا آن زمان‌که از جهان فانی بعالم باقی انتقال‌فرمود.

امیر احمد بناکتی

وزیر قوبلاقا آن بن تولی خان بن هلاکوخان بود ودرتقویت‌اهل اسلام‌وتمشیت مهام امت‌حضرت‌خیرالانام سعی واهتمام تمام می‌نمود. در روضةالصفا مسطورست‌که: قوبلاقا آن زمام امور وزارت را درقبضهٔ درایت چهارکس‌که در کیش موافق یك‌دیگر نبودند نهاد، تا بواسطهٔ اختلاف[1] عقیده صورت موافقت میان ایشان روی ننماید و اموال دیوانی ازخیانت مصون و محروس ماند و ازجملهٔ وزرای اربعه یکی امیراحمد بناکتی بود و دیگری از اهل خطای وچون‌امیراحمد بکفایت و کیاست ازسایر وزراء امتیاز واستثناء داشت قا آن بنظراعزاز دروی نگریسته، درفیصل امور مملکت از صوابدید او تجاوز نمی‌کرد. وزیر خطائی برو حسد برده، منتهز فرصت می‌بود که خدمتش را از پای در آرد. در زمانی‌که قوبلاقا آن از دارالملك خویش بییلاق رفته، وزرارا جهة تمشیت امور مملکت در شهرگذاشته بود وزیر خطائی با اتباع خویش قرار داد که[2] در خفیه امیر احمد را از میان بردارند و رکابدار امیر احمد از کیفیت حادثه آگاهی یافته، ولی نعمت خودرا مطلع گردانید. امیر احمدهمان شب چهل‌سر اسب صبا رفتار از طویلهٔ قا آن گرفته، خودرا ازشهربیرون انداخت و چون بموضعی‌که مستحفظان طریق نشسته بودند و از جسری عبور می بایست نمود رسید اورا از عبور مانع‌آمده، گفت وگوی آغاز کردند. در اثنای قیل و قال وزیر خطائی[3] از عقب امیر احمدشتافته

---

(۱) خ: اختلال (۲) خ: قرارداد و (۳) خ: قبل و خان خطائی

و عنان اسبش گرفته ، گفت : قاآن مارا جهة سرانجام مهام دیوان [1] گذاشته است ، تو بی مشورت کجا میروی ؟ امیر احمد جواب داد که : من حسب الحکم بملازمت قاآن می‌روم . مقارن این حال جمعی ازملازمان قاآن از اردو بشهر می آمدند . بسر پل رسیده و امیر احمد استغاثـه نزد ایشان برده ، آن جماعت اورا ازچنك وزیر خطائی خلاص کردند و امیر احمد باردو شتافته ، طبقی سیاه پر مروارید سفید بود و کاردی بر زبر آن نهاد ، تـرغوئی سرخ بر آن پوشید و بنظر پادشاه دادگستر رسانید . قاآن پرسید که : سبب این ترتیب چیست ؟ جواب داد که : در بدایت حال که ببندگی قاآن رسیدم ریش من مانند این طبق سیاه بود و در ملازمت آستان سلطنت آشیان بسان مروارید سفید گشت . اکنون وزیر خطائی داعیه دارد که بکارد حلق مرا مانند این ترغوسرخ گرداند . نایرهٔ غضب قاآن ازاستماع این سخنان اشتعال یافته ، باحضار وزیر خطائی مثال داد و قبل ازوصول ایلچیان وزیر خطائی ازکیفیت واقعه آگاه شده ، بقلعه ای که درتصرف گماشتگان حاکم ماچین بود پناه برد . اهالی قلعه از قدوم او مستبشر وبوصول او مستظهر گشتند . قاآن حکم فرمودکه جمعی از امراء با طالب منجنیقی [2] که در آن اوان از بعلبك آمده بود و در آن فن مهارت بی نهایت داشت بمحاصرهٔ آن حصار اقدام نمایند . امراء بظاهر آن حصن حصین رفته ، بموجب فرمودهٔ پادشاه روی زمین قیام نمودند . وزیر خطائی در خفیه بامراء پیغام داد که : من زیاده گناهی ندارم . غایتش آنکه بنا بر عداوتی که در میان ارباب مناصب [3]

---

(١) خ : دیوانی (٢) ق : منحقی (٣) خ : مناسب

می باشد من وامیر احمد دایم قصد یك دیگر می کردیم و او فرصت یافته، مزاج همایون قا آن را بر من متغیر گردانید. اکنون اگر قا آن مرا بجان امان بخشد این قلعه را که استظهار اهل ماچین بدانست تسلیم نمایم. امراء فی الحال فرستادهٔ اورا نزد قا آن فرستادند. قا آن[1] امان نامه ای و شمشیری جهة وزیر خطائی ارسال داشت و وزیر مطمئن گشته، بهنگام فرصت رخنه در دیوار حصار افکند و حاکم قلعه برین مکیدت[2] اطلاع یافته، بصوب هزیمت شتافت و آن قلعه درحوزهٔ تصرف ملازمان قا آن در آمده، چون وزیر خطائی بنظر پادشاه رسید نوبت دیگر منصب وزارت را بشرکت امیر احمد بوی مفوض کردند[3] و بعد از انقضای نه سال ازین حالت کرت دیگر نایرهٔ حسد وزیر خطائی در التهاب آمده، با یکی از متزهدان خطائی درقتل امیر احمد اتفاق نمود و بدان واسطه رشتهٔ حیات خودرا نیز بقطع رسانید.

بیت

بداندیش هم درسر شرشود   چو کژدم که با خانه کمترشود

مفصل این مجمل آنکه: در آن اوان در خطای زراقی پیدا شده، بانواع مکر و شعبده جمعی کثیر از اهالی آن مملکت را مرید و معتقد خود گردانید. وزیر خطائی در دفع امیر احمد باوی مشورت کرده، بوقتی که قا آن در ییلاق بود مقرر چنان شد که دو هزارکس از مریدان آن متزهد بدره‌ای که درچهار فرسخی شهرخان بالیقست[4] روند و هزارکس متعاقب یك دیگر بشهر درآمده، آوازه دراندازند که: شاهزاده

(۱) در خ این عبارت نیست (۲) خ: میکدست و ق: کمیدت
(۳) خ و ق: کردید (٤) خ: خان بالیغ است

چیمکیم[1] بن قوبلا قا آن می رسد. تا امیر احمد باستقبال بیرون آید و خاطر از ممر او جمع سازند. القصه وزیر خطائی پوشیده و پنهان با آن دو هزار جاهل نادان بآن دره شتافته، جمعی‌را متعاقب‌بشهر فرستاد، تا آوازهٔ وصول شاهزاده چیمکیم[1] در انداختند و بعضی از اهل تزویر و نفاق بسمع امیر احمد رسانیدندکه: قا آن بجهان جاویدان خرامیده و اینك شاهزاده چیمکیم[1] می‌رسد و ما را نزد شما فرستاده که اسباب تعزیت مرتب دارید. اما این راز سربسته را پیش هیچ‌کس مگشائید و امیراحمد بترتیب مایحتاج عزا مشغول گشته، هرچندکسان میفرستاد که از ساعت وصول چیمکیم[1] آگاهی یافته، باستقبال شتابد خطاییان ایشان را بدرجهٔ شهادت می رسانیدند وچون زمانه لباس سوگواران پوشیده، پاسی ازشب بگذشت شموع و مشاعل پیدا شده، مردم متواتر خبر آوردند چیمکیم[1] در محفه نشسته، می آمد و امیر احمد باستقبال بیرون رفته، چون نزدیك[2] خطاییان رسید، او را درمیان گرفته، بعز شهادت رسانیدند و نوکران امیر احمد که[3] مسلح بودند از عقب آمده، تیرباران کردند. از آن جمله تیری بر مقتل وزیرخطائی خورده، او نیز هلاك شد.

بیت

خار که دارد بزبان نیشتر هم بخلیدن شکنند بیشتر

و چون قا آن این حادثه را شنید بغضب رفته، از ییلاق جمعی فرستاد که موافقان وزیر خطائی را بدست آورده، بر دار اعتبار کشیدند

---

(۱) ق: حیمکیم (۲) خ: بنزدیك (۳) در خ این کلمه نیست

و امیر احمد را تجهیز و تکفین کرده، در موضعی مناسب مدفون گردانیدند .

صاحب سعید شمس‌الدین محمدالجوینی

ازاولاد امجاد|| امام[1] || الحرمین حجةالاسلام عبدالملك جوینی بود واباعن‌جدمتعهد مناصب بلند ومتقلد مراتب ارجمند. جد نامدارش خواجه شمس‌الـدین محمد باستیفای دیوان سلطان محمد خوارزمشاه اشتغال داشت و در زمـان سلطنت سلطان جلال‌الدین نیز بهمان منصب منسوب شده، رایت نیکنامی برافراشت و پدر بزرگوارش جمشید کشور عز و جلال و خورشید سپهر فضل و افضال خواجه بهاءِ الدین محمد دخله الله تعالی فی الجنت المخلد سرور و سر دفتر اکابر ایران آمد و در ملازمت سلاطین مغول[2] بهمان منصب پدر مشغولی کرده، مشکور-السعی والاثر در گذشت و چون هلاکو خان از جیحون عبور نموده، ممـالك ایران را تا سرحد مصر در حوزهٔ تصرف آورد منصب وزارت را من حیث الاستقلال بمهر سپهر فضل و کمال خواجه شمس الدین محمد تفویض فرمود و الحق جمال حال آن خواجهٔ پسندیده خصال بحلیـهٔ انواع مکارم اخلاق و اصناف محاسن شیم مـانند وفور و کرم و سخاوت و کثرت فطنت و فصـاحت و اصابت رای و تدبیر و انشراح صدرو و انفساح[3] ضمیر محلی و آراسته بود و در تمشیت مهم وزارت و رواج و رونق درگاه سلطنت چون آصف برخیا آثار ید بیضاء مینمود و در زمان هلاکو خان‌که ابتدای استیلای مغولان بر ممالك ایران

---

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) خ و ق : مقول (۳) خ : انفاح

بوقوع پیوست در محافظت دین مبین[1] و تقویت شرع سید المرسلین کمر سعی و اجتهاد بر میان جان بست .

بیت

گشت پشت شریعت نبوی بنوی از مساعی تو قوی

و چون[2] هلاکو خان فوت شده، سریر خانیت بوجود اباقاخان ازدیاد مواد استسعاد یافت عنایت و سورغامیشی بیشتر از پیشتر دربارهٔ وزیر عالی گهر مبذول فرموده، آفتاب سعادت و اقبال برچهرهٔ احوال او تافت . امضای حسام بهرام انتقام واجرای[3] خامهٔ عطاردنظام بدستور سوابق ایام بحسن اهتمام او مقرر داشت و اختیار ملك و مال درتمام احوال از روی استقلال برای صواب نمای و فکر مشکل گشایش باز گذاشت و آن جناب با وجود جلالت[4] قدر و نفاذ حکم نسبت بأرباب علم و فضیلت در غایت تواضع و تملق بود و درتعظیم و اجلال اصحاب درس و کمال بسیار مبالغه میفرمود . از رشحات سحاب انعامش غنچهٔ آمال این طایفه درچمن اقبال بشکفت واز زلال غمام افضالش نهال امانی این طبقه در گلزار روزگار نشو و نما یافت . امتیاز فضایل از اراذل و دانا از جاهل در زمان وزارتش پیدا و ظاهر گشت و بیمن اعتناء و حسن اهتمامش سپهر بی مهر از سر ایذای فضلاء و قصد جفای علماء بتمامی گذشت .

بیت

نهال باغ دولت در بر آمد جفای خار محنت برسر آمد

---

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) خ : وجود (۳) خ : انتقال و اجزاء (٤) خ و ق : جلادت

در تمامت ممالك ایلخانی جهة ضبط اموال و متوجهات دیوانی نواب کافی تعیین نمود و ایشان را بانفاح ابـواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات امر فرمود. لاجرم درگاه عالم پناه او را امراء وحکام انام واعیان خراسان وعراقین وفارس [1] و آذربایجان و روم و شام ملاذ و ملجا ساختند و همگان [2] آستان اقبال آشیان او را مقصد حاجات و کعبهٔ مرادات و کارساز اهل راز و قبلهٔ هر صاحب نیاز شناختند.

شعر

جنابه مثل روضات الجنان　　　و منه ینال غایات الامانی

از سر افرازان جهان و گردن کشان دوران هر کس با او دم مخالفت زد و قدم [3] از شارع موافقت بیرون نهاد قوت دولت صاحبی او را غرق دریای حیرت ساخته، روزگار پاداش کردارش را گوشمال بسزا داد.

بیت

چون تیر با تو هر که نشد راست، عاقبت　　　خود را چو تیر تو چو هدف خاکسار یافت

و برادر عالی گهر خواجه شمس الدین محمد صاحب علاء الدین [4] عطا ملك که در علم و دانش خلاصـهٔ کارخانهٔ آفرینش بود و تاریخ جهان گشای از مؤلفات اوست بحکم ابا قا خان در خطهٔ بغداد رایت حکومت برافراخت و آن بلده را که بعد از قتل مستعصم چنان خراب و ویران شده بود که قلم دو زبان بهیچ وجه از کیفیت آن تعبیر نمیتواند نمود باندك زمانی معمور و آبادان ساخت.

---

۱ در خ این کـلمه نیست ودرق باخط دیگر بالای سطر افزوده شده

۲ خ وق: همکنان (۳) خ: قداح (٤) ق وخ: عطاء الدین

بیت

ز یمن مقدم او شهر بغداد   باندك روزگاری گشت آباد

پسران خواجه شمس‌الدین محمد . خواجه بهاء‌الدین محمد و خواجه شرف‌الدین هرون در مبادی احوال و عنفوان [۱] ایام شباب بتحصیل فضایل نفسانی و تکمیل کمالات انسانی سعی و کوشش نمودند . اما خواجه شرف‌الدین هرون بر برادر سبقت گرفته ، در صنوف علوم ماهر و در فنون فضایل متبحر شد و علم موسیقی از استاد صفی‌الدین عبدالمؤمن تعلیم گرفته ، استاد مانند عرض که مفارقت جوهر اختیار نکند ملازم صاحب زاده شد و رسالهٔ شرفیه [۲] در آن فن باسم شریفش تصنیف کرد و خواجه بهاء‌الدین محمد در ابتدای نشو ونما بحکم یرلیغ جهان گشا بحکومت اصفهان و یزد مقرر گشت و در بوسون ضبط و سیاست و اظهار قدرت و سطوت رایت رفعت و تجمل او از ذروهٔ عقل در گذشت . ابواب [۳] عفو و اغماض بر روی ارباب آن ولایت بکلی بر بست و پشت برمسند غلظت نهاده ، دلهای مظلومان را بتحمل بار گران بشکست . اگر سخنی نه بر وفق مزاج او ، تا [٤] بجریمهٔ صغیره و کبیره چه رسد ، بسمع اورسیدی خانها بر باد داده ، مال وجان مسلمانان را هباء منثورا گردانیدی [۵] . ارکان دولت و نواب دیوان وسایر اعیان اصفهان اگر شب یکلحظه بر بستر استراحت می غنودند هنگام وزیدن نسیم سحر مانند برك بید از باد صرصر بر سر و جان خود ترسان و لرزان بودند که آیا امروز از چنبر قهر او بچه تدبیر نجات توان یافت و

(۱) ق و خ : عنوان (۲) ق و خ : شرف (۳) ح : ارباب (٤) درخ این این کلمه نیست (۵) خ : منشور گردانید

باز شرار خشم آتشبارش بر روزگار کدام خاکسار از اهالی این دیار خواهد تافت؟ از بیم سیاستش شیر ژیان تن بروبه بازی دوران داده و گردن کشان اصفهان از وهم خنجر ثعبان سان او سر بر خط فرمان نهاده، که گفته اند:

رباعی [1]

[2] از بیم سیاستش جهان می‌لرزید وز فرط مهابتش زمان می لرزید
از حدت تیغ آبدارش خورشید چون برك زصرصر خزان می لرزید

صاحب دیوان چندان که از روی دلسوزی و شفقت ابوت ولد امجد را از فرط سیاست و کثرت سفك دماء منع می فرمود ووخامت عاقبت آن حرکات[3] نالایق بعبارات مختلف بازمی‌نمود خواجه بهاءالدین اصلا متنبه نمی‌شد و مطلقا از سر خون ریختن و مثله کردن وسوختن درنمیگذشت. مصرع [4]: پند پدر مانع نشد رسوای مادر زاد را، عاقبت روزگار دراسترداد مواهب خویش طریقهٔ سعی درپیوست وامراض مختلفه واسقام متضاده[5] صورت قوت غضبی خواجه را بشکست و هنوز سنین اوقات حیاتش عقد ثلثین نگرفته بود که از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال فرمود.

بیت

فغان زآفت این رنج سازآفت سوز فغان زگردش اینجان‌شکارجورپرست
که‌صورتی که‌بعمری‌نگاشت‌خودبسترد که‌گوهری که‌بسالی‌بسفت‌خودبشکست

در روضة‌الصفا مسطورست که: خواجه بهاءالدین محمد هرچند درشیوهٔ سیاست وانتقام سعی نمود باضعاف آن درطریقهٔ جودوسخا اهتمام فرمود،

---

(۱) خ: بیت (۲) درق یك ورق که از اینجا تاسطر ۲ صحیفهٔ ۲۷۲ باشد کنده وازمیان برده‌اند (۳) دراصل: عاقبت‌الحرکات (۴) در اصل: بیت (۵) در اصل: اقصام متصاده

بلکه [1] درباب تعظیم فضلاء وعلماء دقیقه‌ای مهمل ونامرعی نمی‌گذاشت. اوقات خود را مقسوم گردانیده، ازصباح تا چاشت در صفهٔ بار بنشستی، آنگاه باطایفه‌ای ازاصدقاء واخوان الصفا بساط صحبت و ملاطفت مبسوط داشتی وبعد از پیشین ساعتی با افاضل ندماء بتجرع کاسات می ارغوانی مستانس بودی و باقی اوقات را بسرانجام مهمات ملک و استکشاف حال طبقات مردم صرف نمودی. بالجملـه چون خبر فوت خواجه بهاءالدین محمد بسمع صاحب دیوان رسید این رباعی در مرثیهٔ [2] قرة العین در سلک نظم کشید:

رباعی

فرزند محمد، ای فلک هندویت بـازار زمـانه را بها یک مویت
تو پشت پدربدی [3]، ازآن پشت پدر خم گشت چو ابروی بتان بی‌رویت

بصحت [4] پیوسته که بعد از انتقال خواجه بهاءالدین محمد ازین دارملال مهم صاحب دیوان روی در تراجع نهاد و روزگار جفاکار ابواب پریشانی و عذاب برروی آن جناب و برادرش صاحب علاء الدین عطا ملک [5] بگشـاد.

بیت

بر جویبـار روضهٔ امید تا منم سر سبز وتازه هیچ نهالی نیافتم
مهرمنیر را [6] و مه مستنیر را بی‌وصمت محاق [7] وزوالی نیافتم

کیفیت آن‌واقعه چنان بود که: مجدالملک یزدی ولدصفی‌الملک‌ابوالمکارم که‌در سلک وزیرزادگان اتابکان یزد انتظام داشت‌بسببی ازاسباب ازاتابک

---

(۱) دراصل: هرکه (۲) دراصل درمرتبهٔ (۳) دراصل: بودی (۴) دراصل: بصحبت (۵) در اصل: علاءالدین ملک (٦) دراصل: مهر منیر او (۷) در اصل: مخاق

یوسف‌شاه یزدی رنجیده ، باصفهان شتافت وملازمت خواجه بهاء الدین محمد اختیار کرده ، چون [1] ‖ اورا بغایت نازك مزاج و تند خوی یافت بخدمت خواجه شمس الدین محمد مبادرت نمود و صاحب سعید بعضی ازاعمال و اشغال [2] دیوانی درعهدهٔ او کرده ، مجد الملك چنانکه [3] می باید بسر انجام آن مهام اشتغال نمود . بالاخره جناب صاحبی امارات نفاق در ناصیهٔ حال او مشاهده فرمود و سعایت [4] حساد مدد اعتبار شده غبار [5] اعتماد و خلوص اعتقاد وزیر نیکو نهاد نسبت باو تغییر یافت .

مجد الملك هرچند شفعاءِ انگیخته ، عرضه داشتهای نیازمندانه فرستاد بجائی نرسید و دیگر منظور نظر التفات جناب صاحبی نگردید .

قطعه [6]

مردم فتنه‌جوی را هرگز همدم و همنشین نباید ساخت

مردم چشم را که فتنه گرند فی المثل از نظر توان انداخت

بالجمله مجد الملك قرین یاس و حرمان شبی بروز وروزی بشب میگذرانید و نزد امراء آمد شد نموده ، اساس معرفت مستحکم می‌گردانید و پیوسته احوال ملك و مال معلوم می‌کرد و شرح تفصیل آنرا برلوح خیال در قلم آورد و در اثنای آن اوقات روزی مجدالدین اثیر که نایب خواجه علاءالدین عطا ملك بود بتقریبی شمه‌ای از عظمت [7] پادشاه مصر و کثرت لشکر آن دیار تقریر نمود . مجد الملك راه خیانت یافته ، بوسیلهٔ یکی از معتبران بعرض اباقاخان رسانید که مجدالدین [8]

---

(۱) درق دراین جایك ورق که از سطر ٦ صحیفه ۲۷۲ تا این کلمه باشد کنده و از میان برده‌اند (۲) خ: انتقال (۳) ق: چنانچه (٤) خ: سعادت (٥) درق چنینست ودرخ: عباد وظاهراً هردو نادرستست (٦) خ: بیت (۷) خ: عظمتش (۸) خ: مجدالملك

اثیر که از جملهٔ مخصوصان برادر صاحبدیوانست بنا براشاره و استصواب اخوین بامصریان زبان یکی دارد وپیوسته در مجالس زبان بتمدح سلطان مصر می گشاید. از استماع این حدیث نایرهٔ خشم شهریاری اشتعال یافته ، فرمان داد تا مجدالدین اثیر را گرفته ، در شکنجه کشیدند و بعد از آنکه هر چند اورا ایذاء نمودند بمدعای مجدالملك مقر نیامد او را تسلیم صاحب سعید کردند. جناب صاحبی چون عناد مجد الملك را بدین مثابه مشاهده فرمود اورا نامزد ضبط اموال سیواس کرده ، مبلغی کرامند در بارهٔ او انعام فرمود. مجدالملك بنا بر آنکه مباشر آن حرکت شنیع شده بود بمجرد این استمالات اعتماد [1] برجانب صاحب نکرد و هم چنان گرد مقدمات مکر و حیل برآمد ، انتظار فرصت می کشید و با اعدای صاحب سعید محبت و مودت می ورزید ، تا در زمانی که ارغون خان [2] بعز بساط بوسی پدر فائز شده ، مجدالملك بوساطت اباچی که در سلك نواب شاهزاده انتظام داشت در مجلس ارغون خان راه یافته ، بعرض رسانید که : هر سال آن مقدار مال که از مجموعهٔ محروسه بخزانهٔ عامره می‌رسد حاصل املاك خاصهٔ نواب صاحب [3] دیوانست که بر سبیل خیانت از اموال پادشاه خریده و معذلك در کفران نعمت کوشیده ، باسلاطین مصر و شام طریق محبت واخلاص مسلوك می‌دارد و برادرش علاء الدین عطا ملك ملك بغداد وعراق عرب را ملك خود تصور کرده وبدستور ملوك ذوی الاقتدار تاج مرصع جهة خویش ترتیب داده و اگر

(۱) درق این کلمه باخط دیگر بالای سطر نوشته شده (۲) خ : اباقا خان ودرق ظاهراً چنین بوده وتراشیده‌اند ودرست کرده‌اند (۳) درخ این کلمه نیست و درق باخط دیگر درحاشیه افزوده شده

خان گیتی ستان مرا بترتیب تربیت سرافراز گردانید برصاحبدیوان ثابت می سازم که قریب چهار هزار تومان از اموال پادشاهی املاك بنام خود خریده و از نقود و جواهر و گله و رمه قرب دو هزار تومان دیگر در تحت تصرف دارد و بنا بر آنکه معلوم نموده که من بر معایب او اطلاع دارم اینك منشور ضبط حکومت سیواس بنام من نوشته ومبلغ گرامند بر سبیل رشوت فرستاده . شهزاده ارغون خان این سخنان پریشان را بسمع رضا اصغاء نموده ، در خلوتی شمه ای ازین معنی بعرض پدر رسانید . اباقا خان بر زبان آورد که : بافشای این سر مبادرت منمای ، تا بر سبیل تدریج وتانی درین مهم شروع کرده شود .

بیت

مکن در مهمی که داری شتاب ز راه تانی عنان بر متاب

که اندر تانی زیان کس ندید ز تعجیل بسیار خجلت کشید

و بعد از اندك زمانی از وقوع این قیل و قال مجدالملك در مجلس پادشاه باستقلال راه یافته ، بی واسطه کلمات مذکوره را بعرض رسانید و تقریر مجدالملك در ضمیر پادشاه جایگیر شده ، مزاج همایون نسبت بصاحب [۱] سعید [۲] تغییر پذیرفت و مجد الملك منظور نظر کیمیا اثر گشته ، اباقا خان هم درآن مجلس اورا بدست عطا کاسته داد [۳] واحوال تمام ممالك و خرابی و آبادانی هر بلاد و دیار استفسار نمود و او [۴] بعبارت روشن کیفیت آن حالات خاطر نشان خان گیتی ستان

---

[۱] درخ این جمله نیست [۲] خ : سعیر [۳] خ و ق : داشت [٤] خ: نموده اورا

کرده یرلیغ نافذ شد که : مجدالملك مشرف جمع و خرج ممالك محروسه بوده ، محاسبات چند ساله مفروغ سازد و از شاهزادگان و امراء و مقربان هیچ کس در مهم او دخل ننماید و علاوهٔ این احکام بانیرهٔ سرشر[1] که پیش ازین بهیچ یك از سلاطین نداده بود عنایت فرموده . القصه مهم مجدالملك در یك لحظه که پرتو عاطفت ایلخانی بروی افتاد شبنم صفت از حضیض انحطاط روی باوج ارتفاع نهاد و غلامان پریوش با جامهای زرکش بر اسبان تازی و باد پایان شامی و حجازی سوار ساخت و خرگاه چهل سری و بارگاه اطلس ششتری تا ذره آسمان و ایوان کیوان بر افراخت .

قطعه[2]

ز روزگار همین حالتم پسند آمد — که خوب و زشت و بد و نیك در گذر دیدم
درین صحیفهٔ مینا بخامهٔ خورشید — نگاشته سخنی همچو آب زر دیدم
که : ای بدولت ده روزه گشته مستظهر — مباش غره که از تو بزرگتر دیدم

جهة استحضار وکلاء و نواب صاحب دیوان که در تبریز بودند ایلچیان هم عنان برق و باد شتافتند و صاحب سعید و دولت خواهان او از تیر مکر و کید دشمنان که بر هدف مراد ایشان آمده بود خبر یافتند . لاجرم کوه اندوه بر خاطر گردون شکوه جناب صاحبی استیلا یافت و روی از تدبیر امور دیوانی و سر انجام مهام سلطانی یك بارگی برتافت . در آن اوقات مجدالملك این رباعی گفته ، نزد آن جناب فرستاد :

---

(۱) خ : بارینه و در هر صورت معنی این دو کلمه معلوم نشد و شاید از اصطلاحات مغولی آن زمان بوده باشد . (۲) خ : بیت

رباعی[1]

در بحر غم‌تو غوطه‌خواهم خوردن — یا غرقه[2] شدن یا گهری آوردن
خصمی تو بس قویست خواهم کردن — یا سرخ کنم روی بدان یا گردن

صاحب دیوان چون آن[3] رقعه مطالعه نمود درجواب این رباعی در سلك نظم انتظام داد:

رباعی[4]

یرغو بر شاه چون نشاید بردن — بس غصهٔ روزگار باید خوردن
این کار که پای درمیانش داری — هم سرخ کنی روی بدان هم گردن

القصه چون صاحب دیوان قرین وحشت و دهشت بنظر اباقا خان رسید پادشاه زبان عتاب گشاده، گفت که: سالها کمر خدمت برمیان بسته، پدر مارا کوچ دادی و منظور نظر عنایت گشتی و چون تخت سلطنت بوجود ما تزیین یافت بیشتر از پیشتر در بارهٔ تو عاطفت بحیز ظهور رسانیده، ضبط اموال جمیع ممالك محروسه را برای وروبت تو مفوض گردانیدیم، چنانکه:

بیت

فزون از جمله کردم احترامت — وزارت را رقم کردم بنامت

و امروز مجد الملك تقریر می‌کند که: تصرف و تقصیر تو بسیارست و خرابی مملکت خانی و تضییع اموال سلطانی بی شمار. ضمیر صاحب دیوان که جام جهان نمای اقبال بود از خشونت مقال بر صعوبت احوال استدلال نمود ومجال تکذیب محال دانسته، بتلقین ملهم سعادت و تأیید مرشد عقل‌فسیح جنان‌و فصیح بیان زبان برگشاد[5] که:

(۱) خ: بیت (۲) خ: غرق (۳) خ: چوداز (٤) خ: بیت (۵) خ: بر بگشاد

سرو مال و تن و جان و خان و مان فدای جان خان باد و وفور ایادی پادشاهی را چسان توان پنهان داشت و انوار دره پرور خورشید ضیاءگستر را نابود که تواندانگاشت ؛ هر آینه در دولت ابد پیوند من و برادر و فرزند ستدیم و برداشتیم و نهادیم و خوردیم و بردیم و چیزی درخدمت درگاه سلطنت و چیزی جهة صدقات ثبات دولت صرف کردیم و امروز آنچه در تحت تصرفست از ضیاع و عقار و املاك و اسباب نقود و دواب واما و عبید نواله‌ای از خوان [1] انعام پادشاهست وهرچه خاطر [2] خواه بندگان درگاه عالم پناه باشد بنده عن صمیم القلب بان همراهست.

بیت

خواه صلای خوف ده، خواه بشارت امان　　　هرچه بود مرادتو هست مرادمن همان

هرگاه فرمان شود، هروقت مصلحت باشد بهر که اشارت نافذ گردد تسلیم رود و بهیچ وجه در هیچ حال توقف و اهمال ننماید و تا اززلال حیات قطره ای درجام زندگانی باشد بیك قبامیان بخدمت بسته، زبان دعا گشاید.

بیت

تا جام اجل در درندهد ساقی عمر　　　دست من و دامان تو این باقی عمر

اباقاخان سخندان چون این سخنان دل نشان استماع فرمودنسیم عنایت از گلشن مرحمت وزیده، غبار نقار از خاطر دریا آثار محو نمود و اصناف الطاف خسروانه دربارهٔ خواجه شمس الدین محمد تازه

---

(۱) ق و خ : خنن (۲) خ : خواطر

گردانید و منصب وزارت بدستور معهود بدو مفوض داشته ، نوبت دیگر جناب صاحبی بدرجهٔ اعتبار رسید و صاحب‌سعید سجدات شکر [1] بجای آورده ، بایفای‌نذور [2] وصدقات‌قیام نمودو رسولان‌باطراف وجوانب فرستاده، ازتجدیدعنایت‌اباقاخان‌اعلام‌فرمود . ازجمله رقعه‌ای ببرادرعالی گهرخودخواجه‌علاء الدین‌عطا ملک‌نوشته‌،مصدربدین‌آیه‌ساخت‌که:« یالیت قومی‌یعلمون بماغفرلی ربی‌وجعلنی‌من‌المکرمین »واین‌بیت‌راردیف‌آیه‌کرد :

بیت

امروز بحمدالله فارغ دلم ازدشمن کارندردل‌تنگ من‌جزدوست‌نمیگنجد

در روضة الصفا مسطورست که : صاحب سعید هر چند از سخط پادشاهی ایمن شده ، نوبت دیگر رایت وزارت بر افراخت‌امامجدالملک بنا بر کمال اعتبار و اختیار در قصد آن جناب همچنان مجدبود وصاحب بقوت‌نفس‌وعلوهمت‌ازملازمت‌اباقاخان لحظه ای تقاعد نمی نمود .روزی اباقاخان جناب صاحبی و مجد الملک یزدی را احضار فرموده ، فرمود که : بمشافهه با یک دیگر سخن کنندوچنانکه [3] رسمست‌هردو پهلوی یک دیگر زانو زدند . اباقاخان فرمان‌داد که : خواجه شمس‌الدین محمد پس تر زانو زند [4] وصاحب سعید در حضور دشمن از دست کم عنایتی پادشاه آن جام تلخ مذاق در کشید و سخنان او را بر نهج صواب جواب در رشتهٔ بیان منتظم گردانید و هم چنین روایت‌کنند که : روزی در مجلس بزم جناب صاحبی سه نوبت زانو زده ، اباقاخان را کاسه داشت و هر بار حضرت شهریار از قبول آن کاسه اعراض فرمود و صاحب

---

(۱) خ : شکر او (۲)خ : نذر (۳) ق وخ : چنانچه (٤) خ : زدند

کرت چهارم بدان امر اقدام نموده ، پادشاه از گوشتی که بنا برنص کلام حضرت عزت حرمت آن ثابت گشته ، بسر کارد لقمه ای بصاحب داد و صاحب آن لقمه را خورده ، زمین خدمت ببوسید. بعد از آن ایلخان[1] جام شراب از جناب صاحبی ستانده ، درکشید و با اینـاقان گفت : این تازیك عجب مرد جلد بحرارتیست ! چند نوبت از قبول کاسهٔ او اعراض کردم و او هم چنان در کاسه داشتن مبالغه نمود و در خاطر چنان بود که اگر [2] آن لقمه را جهة رعایت ملت خود رد کند دیدهٔ [3] اورا هم بسر این کارد از چشم خانه بیرون کنم . القصه چون مجدالملك دید که مکاید او در شان صاحب آصف نشان چندان تأثیری نکرد درغمز و سعایت برادرش علاء الدین عطا ملك سعی نمودن گرفت و نایب او مجدالدین اثیر را بفریفت تادربرابر صاحب علاءالدین آمده ، آغاز تقریر کرد وفرمان اباقاخان باخذ وقید عطا ملك صادر گشته ، چون خواجه شمس الدین محمد نازکی آن مهم مشاهده نمود ببرادر پیغـام داد که : هر چه مقرران گویند قبول کن وبهیچ وجه برسخنان ایشان انکار منمای و بعد از آن [4] گفت وگوی بسیار صاحب علاء الدین مبلغ سیصدتومان قبول فرمود معذلك معاندان خرسند نگشتند و مهم بجائی رسید که محصلان اورا بسلاسل و اغلال گرد بغداد می آوردند و بانواع شکنجه و عذاب معذب می داشتند ، تا هر چه داشت وقایهٔ جان خود ساخته ، بفروخت وبها تسلیم نمود و معاندان بمجرد این [5] مطـالب اکتفا

(۱) خ : ایلخان ایلخیان (۲) درخ این کلمه نیست (۳) خ : ملت حورد و کندیده (۴) درق روی کلمهٔ «آن» خط کشیده شده (۵) درخ این کلمه نیست ودرق باخط دیگر دربالای سطر افزوده شده .

نکرده، صاحب را بمصادقت وموافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و بیك بارگی آن عزیز در خواری افتاد. در آن اوان اباقاخان بهمدان شتافته، مجدالملك از[1] غایت اعتبار واختیار کس ببغداد فرستاد، تا صاحب علاءالدین را باردو آوردند ومحصلان اورا بابندی[2] گران همراه داشته، متوجه گشتند. درآن اثناء فی عشرین ذی الحجه[3] سنهٔ ثمانین و ستمائه[4] اباقاخان وفات یافت ودر ربیع الاول سنهٔ احدی وثمانین[5] تگودار[6] بن[7] هلاکوخان که ملقب بسلطان احمد بود بر تخت خانیت نشسته، انوار عدالتش بر وجنات اهل اسلام تافت واول حکمی که فرمود آن بود که ایلچیان[8] بهمدان فرستاد، تا خواجه علاءالدین[9] عطاملك را از قید خلاص داده، باردو آوردند و زمام امور ملك ومال[10] رامن حیث الاستقلال در[11] کف کفایت صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد نهاد واورا بیشتر از پیشتر بعواطف خسروانه وعوارف پادشاهانه نوازش نمودو کرت دیگر نایرهٔ بغض و حسد در کانون درون مجدالملك اشتعال یافته، بارغون خان عرضه کرد که: صاحب دیوان پدر بزرگوار شاهزاده را بزهر هلاك ساخت وچون می داند که من برآن سر وقوف یافته ام اکنون قصد سر من دارد و سعدالدین برادرزادهٔ مجدالملك بر مضمون این عریضه مطلع گشت وبنا برآنکه از عم خود[12] رنجیده بود بخدمت خواجه شمس الدین محمد آمده، صورت مکاتبه را باز نمود واین حدیث

---

(۱) خ: مجد لملك را از (۲) خ: بندکی (۳) درق این کلمه در حاشیه افزوده شده (۴) ۲۰ ذیحجه سال ۶۸۰ ودرق: وثمانین ستمائه (۵) سال ۶۸۱ (۶) ق و خ: مکودار (۷) درخ این کلمه نیست ودرق با خط دیگر در بالای سطر افزوده شده (۸) خ: ایلخیان (۹) ق وخ: عطاء الدین (۱۰) درخ این کلمه نیست [۱۱] درخ این کلمه نیست (۱۲) درق پس از ین با خط دیگر دربالای سطر افزوده شده: «رحمه الله»

بعرض سلطان احمد رسیده، حکم فرمود که مجدالملك‌را مقید و مغلول گردانیدند و ایضا یرلیغ نافذ گشت که آنچه در زمان اباقا خان بزجر از علاءِالدین عطاملك گرفته بودند بازدادند. خواجه علاءِالدین بسمع اشرف اعلی رسانید که: هر نعمتی ‖ که [1] ‖ ما برادران [2] در مدت ملازمت یافته‌ایم از فواضل [3] صدقات حضرت سلطانیست وحالا من بنده همه‌را درین محل ایثار می‌کنم واشارت نمود تا آن اموال بی‌قیاس را که باورد [4] کرده بودند حضار درگاه پادشاه ازیکدیگر بربودند [5]. آنگاه از موقف جلال حکم لازم الامتثال صدر یافت که امرای عظام بپرسش مهم مجدالملك اشتغال [6] نمایند. ایشان بموجب فرموده عمل نموده، درآن اثناء درمیان اقمشهٔ مجدالملك مقداری ازپوست شیربیرون آمدکه بزعفران وشنجرف سطری چند برآن نوشته بودند وچون اتراك منکر سحر می باشند از آن نوشته خائف گشته، در آن باب قیل و قال بسیار واقع شد. آخرالامر باستصواب قامان ونجشان مقرر گشت که: آن تعویذ را بآب [7] آغشته، عصارهٔ آنرا مجدالملك بیاشامد، تا نتیجه بدو عاید گردد. مجدالملك از قبول این معنی ابا وامتناع نمود، چه گمان برد که آن نوشته را شیخ عبدالرحمن دوست صاحبدیوان در میان متاع او پنهان کرده و در ضمن آن مکید تیست. القصه: گناه برمجدالملك ثابت گشت، اماسنجاق نویان بقتل [7] اورضا نداد ومقارن این‌حال سونجاق پهلو بربستر ناتوانی نهاده،

---

(۱) درخ این کلمه نیست ود رق باخط دیگر افزوده شده، (۲) درق «بران» وروی آن خط کشیده‌اند (۳) خ: فواصل (٤) خ: باور (۵) خ: بودند (٦) ق: اشغل (٦) درق این کلمه بالای سطرافزوده شده (۷) خ: برقتل

شیخ عبدالرحمن بعیادت او رفت و مبالغها نمود، تا سونجاق بکشتن مجدالملك راضی شد. آنگاه او رابملا زمان خواجه علاءالدین عطا ملك سپردند. خواجه علاءِ الدین ازغایت سلامت نفس وحسن خلق می خواست که بموجب کلمهٔ «العفو عند الاقتدار من علو الاقدار» عمل نموده، در زمان قدرت [1] قامت مجدالملك را بخلعت عفو بیارآید.

مثنوی

چون ملك دادگر دادبخش | ازکرم ولطف [2] ترا داد بخش
پیش توهرکس که گنه کار تر | عفو گناه از تو سزاوار تر

اما جمعی از مخلصان حقیقی و انصار و اعوان صاحبی گفتند: بر همگان [3] روشنست که این مدبر درایام اختیار هیچ دقیقه‌ای ازایذاء وآزار فرو نگذاشت ودر روزگاراعتبار مطلقا جانب حق و خلق را مرعی نداشت. امروز اگر مخلص او صورت بندد هرآینه باز عالمی را در سر پنجهٔ ظلم و شکنجهٔ جور گرفتار پسندد. فرصت فوت نباید ساخت واصل دشمن راازبنیاد برانداخت.

بیت

سنك در دست و مار [4] برسرسنك | نه زدانش فسوس و نی زدرنك

ناگاه اعوان صاحبی مجدالملك یزدی را از محبس بیرون آوردند وبیك طرفة العین بزخم شمشیر وخنجر اورا پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای [5] اورا بمملکتی فرستادند وقلوب رعایا و عجزه را که از دست ظلم او بجان آمده بودند تسلی دادند. سرش ببغداد رسیده، مدتی بردار

(۱) خ: قدرت (۲) خ: کرم لطف (۳) خ و ق: همکنان (٤) ق: دست مار (۵) خ: اعطای

اعتبار بود وپای آن شوم قدم را بشیراز ودستش را بعراق برده، یکی از فضلاءِ این بیت نظم نمود :

بیت

می‌خواست که او دست‌رساند بعراق　　دستش نرسید لیك دستش برسید

نقلست که شخصی زبان مجدالملك بصد دینار از داروغهٔ تبریز بخرید[1] واین رباعی را یکی از اهل طبع درقضیهٔ او انشاء کرد[2] :

رباعی

روزی دوسه سردفترتزویر[3] شدی　　جویندهٔ ملك ومال‌وتقریر[4] شدی

اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی　　فی‌الجمله بیك هفته جهانگیرشدی

مرد عاقل آنست که بسبب میل‌جاه وحشمت ونیل چند روزه کامرانی ودولت خود را در ورطهٔ هلاکت[5] نیندازد ودر دار دنیا نفس نفیس را هدف تیر ملامت و در سرای عقبی بدن عزیز را مستحق عذاب و عقوبت نسازد.

قطعه

گرفتمت که رسیدی بدآنچه می‌طلبی　　گرفتمت که شدی آن چنانکه میبائی

نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان ؟

نه هر چه داد ستد باز چرخ مینائی ؟

القصه : چون مجدالملك رخت هستی بباد فنا داد سلطان احمد نوبت دیگرصاحب علاء الدین[6] رابحکومت بغداد فرستاد. خواجه عطا ملك هرچند بخود قرارداده بود که بقیهٔ عمر درگوشه‌ای منزوی بوده، پیرامن

(۱) خ : برد (۲) خ : در قصه او نشان کرد(۳)ق : تزوبر و خ : زوبر
(۴) ق : تزوبر و سپس آنرا درحاشیه اصلاح کرده و«تقریر» نوشته‌اند(٥) خ : هلاك (٦) خ : علی‌الدین

امور سلطنت نگردد وعذر ایام گذشته وتدارک عمر ضایع گشته بجای آرد.

بیت

چند روزی که درین مرحله فرصت داری

خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست

اما چون عواطف پادشاهانه وعوارف خسروانه اورا از دو غرقاب: یکی شماتت اعدا ودیگری هلاکت نفس بی همتا نجات داد وخلاص ساخت و خصم معاند ودشمن حاسد را با هرچه از اموال او گرفته بود وآنچه در مدت حکومت حاصل کرده بود بوی عنایت فرموده، از بنیاد برانداخته، هرآینه در مذهب مروت وشریعت فتوت رد فرموده و منع آن جایز نبود. بنابرآن ازاعتساق[1] آن امر خطیر و خطب[2] کبیر احتراز واجتناب نتوانست نمود. فی الجمله خواجه شمس الدین محمد صاحبدیوان وبرادرش بار دیگر از روی تمکین واستقلال[3] زمام امور ملك و مال را بدست آوردند و در تقویت دین مبین و تمشیت مهام علمای شریعت سید المرسلین سعی واجتهاد موفور کردند. نسبت باهل فضل وهنر لطف ومکرمت بی نهایت ظاهر نمودند وعجزه ورعایا بوفور عدل و احسان خوشدل وشادمان گشته، درمهاد امن وامان غنودند.

بیت

آرام یافت در کنف عدل وحش وطیر

وآسوده گشت درحرم امن انس و جان

در خلال این احوال شاهزاده ارغون[4] جوشی[5] را بدرگاه سلطان

(۱) ق وخ: اعتاق (۲) خ: حطب (۳) خ: استقلال (٤) درق پس ازین کلمه باخط دیگر در بالای سطر افزوده شده: «بن اباقاخان». (٥) خ و ق: چاووشی ودرق باخط دیگر درحاشیه چنین اصلاح کرده‌اند.

احمد[١] فرستادو قصهٔ تقریر مجدالملك و اشتعال نایرهٔ غضب اباقاخان ورجعت کوکب دولت صاحبدیوان یاد داد. مخلص سخن آنکه: خواجه شمس الدین محمد مجلکاه داده که از نقد و جنس وضیاع و عقار هرچه درقبضهٔ تملك و اقتدار اوست همه تعلق بایلخان دارد و هرقت فرمان شود، هرگاه مصلحت باشد، بهر که اشارت نافذ گردد بی مجال تأخیر و اهمال تسلیم سازد. اکنون التماس از مخصوصان کریاس پادشاهی آنست که صاحب را مصاحب جوشی[٢] بدین جانب ارسال فرمایند، تا آن سخن پرسیده وصلاح ویراق آن دیده، بتکچیان از حقیقت حال بواجبی استفسار نمایند[٣]. سلطان ازاستماع این سخنان دانست که غرض ارغون خان مال صاحب دیوان نیست، بلکه قصد جان اورا دارد. در جواب فرمود که: امهات مملکت را حسن ضمیر وزیر صایب تدبیر درحیطهٔ کفایت می‌آرد[٤]، اگر او از درگاه عالم پناه غیبت نماید مصالح ملك و مال در محل اهمال وصدد اختلال می‌آید وبرسول و نامه مطلقا التفات نفرمود وجوشی[٥] قرین یاس وناخوشی باستان ارغون مراجعت نمود. این حکایت موجب شکایت گشت و صورت عداوت ارغونی از پردهٔ‌پوشی درگذشت. در آن[٦] ولامدار عزو علا،

قطعه

یگانهٔ همهٔ آفاق صاحب دیوان ‌‌ علاءدولت‌ودین‌خواجهٔ زمین‌وزمان

بسال‌ششصد وهشتاد ویك‌شب شنبه ‌‌‌‌ چهارم مه ذی الحجه صبح دراران

---

[١] درق پس ازین کلمه باخط دیگر در زیرسطر افزوده شده: «که عمش بوده». [٢] خ: صاحب مصاحب جوشی (٣) ق: نماید [٤] خ: می‌آورد [٥] خ: جوسی [٦] درخ این کلمه نیست ودرق در بالای سطر افزوده شده.

از محنت سرای دنیا بجنت اعلی خرامید وجهان فضل و هنر را با خود در دل خاک نهان [1] گردانید، مصرع : ای خاک چه دانی که چه دربر داری ؛ خواجه شمس‌الدین محمد ازمسند وزارت برخاسته [2] برپلاس تعزیت نشست وصبح وار باتن سرد جامه برتن دریده، چهره را بخون دل شسته [3] .

بیت

ز مژگان دم بدم خوناب می‌ریخت مگو خوناب، خون ناب [4] می‌ریخت

سلطان احمد [5] مراسم پرسش بجای آورده، صاحب دیوان را خلعت خاص کرامت فرمود و باصناف رعایت و الطاف خاطر غمگین او را تسلی می داد. درین اثناء شاهزاده ارغون نشانها باطراف ممالك فرستاد که : اسباب صاحب را بتصرف نواب این جانب گذارند و گماشتگان او را از شروع درمهمات ومعاملات آن [6] بکلی بازدارند وچون شاهزادهٔ عالی جناب در حوالی عراق اقامت داشت عراقیان هراسان گشته، هر کس از وکلای صاحب آنچه درتصرف او بود بقبضهٔ اختیار ارغون خان بازگذاشت و شاهزاده بنفس نفیس بجانب مدینهٔ بغداد خرامید [7] و عمال ومتصرفان اموال آن دیار را از چاشنی انعام جرعه‌ای چشانید ودر اوایل سنهٔ اثنی وثمانین و ستمائه [8] با لشکر حاضر [9] عازم بلاد شرقی گشت. همه وقت درین اندیشه که سریر سلطنت پایدار از قبضهٔ

---

(۱) خ : خاك روان نهان (۲) خ و ق : برخواسته (۳) خ : بخون شسته (۴) خ : خوناب خوناب (۵) خ : سلطان محمد (٦) در ق روی کلمهٔ آن خط کشیده شده . (۷): خ: خرامیدن (۸) سال ٦٨۲ (۹) خ: حظر

قبضهٔ اقتدار [۱] عم نامدار بچه تدبیر بیرون آرد [۲] وشب وروز درین فکرت جان سوز بی قرار که سلطان احمد را چسان از میان بردارد وچون پرتو این [۳] معانی برضمیر انور سلطانی افتاد در اوا خرسنهٔ مذکوره جهة اخذ وقید کسان ارغون ایلچیان ببغداد فرستاد. صاحب دیوان بکار سازی جنود نصرة نشان مشغولی فرمود و بسیاری از اسباب وادوات جنك وحرب وآلات ایام [۴] طعن وضرب ترتیب نمود وشاهزاده ارغون درغرهٔ صفر [۵] سنهٔ ثلث وثمانین وستمائه [۶] متوجه آذربایجان گشته، در صحرای رامخواجه میان او و الیناق که مقدمهٔ سپاه سلطان بود مقابله ومقاتله اتفاق افتاد ولشکرارغون خان شکست یافته، شاهزادهٔ شجاعت شعار عنان قرار بصوب قلعهٔ کلاه انصراف داد. الیناق متعاقب بدان نواحی رسیده و شاهزاده را که از قلعه پائین [۷] آمده بود دید. اس [۸] جنك بطریق پیشکش گذراند وباتفاق بقلعه رفته، با یکدیگر سخنان گفته، الیناق بانواع نصیحت ارغون خان را از جانب سلطان ایمن گردانید. چون شاهزاده بغیر از تسلیم راهی و بیرون از توکل پناهی نیافت مصحوب الیناق بطرف اردو شتافت و درغوجان باستان سلطنت پناه رسید [۹]. بعد از انتظار بسیار سلطان [۱۰] شاهزاده را بار داد واورادرآغوش مهربانی کشیده، روی باردوی [۱۱] اونهادوبحکومت مملکت خراسان امیدوار ساخته، جهة تسکین برادر زاده خرگاهی

---

(۱) خ: اقدام (۲) خ: آورد (۳) درخ این کلمه نیست (۴) خ: آلات الایام (۵) خ: سفر (۶) سال ۶۸۳ (۷) خ و ق: پایان (۸) خ: است ودرق نقطه نگذاشته [۹] درخ این جمله نیست ودرق باخط دیگردربالای سطر افزوده شده (۱۰) درخ این کلمه نیست (۱۱) درق این کلمه زایل شده وخوانده نمیشود

تعیین فرمود و اوذوق برادر بوقارا [1] || باچهار هزار سوار بمحافظت آن خرگاه امر فرمود. روز دیگر سلطان مایل بصحبت حرم محترم گشته، رایت عزیمت برافراخت والیناق راجهة کوچ دادن اردوی حیات شاهزاده ارغون خان بصوب عالم ممات معین گردانید.

بیت

بی خبر زآنکه نقشبند قضا در پس پرده نقشها دارد

بعد از رفتن سلطان بوقا بقوت [2] برادر خود که قوت رتبت داشت بر صفحهٔ ضمیر شاهزادگان و امراء نگاشت که احمد اروغ چنگیز خان را ویران ساخته، از بنیاد برانداخت و رایت [3] عزت مسلمانان را بتعلیم صاحب‌دیوان تاایوان کیوان برافراخت. مصلحت آنست که هلا چوب را بخانی و احمد را از سریر سلطانی بردارند و این مهم وقتی تمشیت یابد که ارغون خان را از حبس چون دراز صدف بیرون آرند. همه را این رأی صواب نمای مقرر شد که چون زمانه مانند دل اهل عصیان تاریك گردد این [4] اندیشه از حیز قوت بفعل رسد وبرین قرار، مصرع: چوچرخ بلند از شبه تاج کرد، بوقا نزدیك خوابگاه ارغون خان رفته، دامن خرگاه راچون حجاب شرم وآزرم برداشت. ارغون از بستر استراحت باضطراب بی نهایت برجست، چه تصور نمود که موسم وداع حیات زندگانیست و بوقا دست او را گرفته، از خرگاه بیرون آورد وقضیهٔ مواضعه را برنهج مسطور بشرف عرض [5] رسانید وهمان لحظه موافقان ایشان جمع آمده، برباد پایان برق رفتارسوار گشتند وبجانب

(۱) درخ این جمله نیست (۲) خ و ق : قوب (۳) ق : آیت (۴) خ : اذین.

اردوی ایلناق تاخته و اورا در پشه خانـه [1] یافته ، پاره پاره ساختند . افغان دشت محشر و فزع روز اکبر آن شب مشاهده افتاد و اکثر خواص و مقربان سلطان احمد کشته گشته ، یکی ازآن جماعت بر مرکب فرار سوار شد و از عقب سلطان [2] شتافته ، در وقتی که چهار فرسخ از اسفراین گذشته بودبدو رسید واز خروج ارغون وحادثهٔ شبیخون [3] و انقلاب روزگار و قتل اعوان و انصار شمه ای [4] بیان فرمود . سلطان ازین خبر موحش مضطرب و مشوش شده ، روی بجانب اردوی مـادر خود قوتی خان که در سراب بود نهاد و در هر منزلی فوجی از امراء و سرداران از خدمتش تخلف جسته ، بجانب دیگر می‌شتافتند .

بیت

بهر گامی زکامی دورمی ماند　　　زمحنت آیتی مسطورمی‌خواند

و چون صاحب دیوان بجاجرم رسید الاغی چند بدست آورده ، برجناح استعجال متوجه اصفهان گردید . اشراف و اعیان آن بلده شرط استقبال بجای آورده [5] بخدمات لایقه توسل جستند و جناب صاحبی منهیان باطراف و جوانب فرستاده ، متفحص اخبار می بودند و چون بتحقیق پیوست که ارغون خان [6] در اردوی قوتی‌خان سلطان احمـد را بدست آورده ومانند دل اهل اسلام پشت او را شکسته و خود برمسند خانیت نشسته صاحب دیوان را بر خاطر گذشت که از اصفهان بشیراز رود واز شیراز متوجه هرموز [7] شده ، براه دریا خود را بدیار هند رساند و

---

(۱) درق و خ نقطهٔ زیرپ گذاشته نشده (۲) ق : سلطانی (۳)خ: شبخون [۴] خ : همه [۵] خ : بجای می‌آورده [٦] خ :ارغان حون وق :ارغان خان [۷] خ : هرمز

روزی چند که از حیات باقی باشد در آن مملکت بفراغت بگذراند. بازاز صولت قهر مغول اندیشیده، بر خاطر منیر گذرانید که: اگر نفس خود راازین غرقاب [1] فنا بساحل نجات توان انداخت فرزندان و متعلقان ونواب و گماشتگان را درآتش خطاب وبوتهٔ ایذاء وعذاب نتوان گداخت. مدت سی سال در کمال عظمت و استقلال گذرانیده و صبح نشاط ایام شباب بشام غم‌انجام رسانیده، اگر چرخ بد عهد بموجب عادت خویش آغاز بی وفائی و میل جفا کاری نماید پیداست که از متانت تدبیر و فروغ رأی منیر چه بندد و چه گشاید؟ انسب آنست که دست امید در دامن توکل استوار داشته، بر کرم پادشاه اعتماد نمایم و التجا بدرگاه عالم پناه برده، از اندیشهٔ انواع اندوه و ملال و نزول و ارتحال باز آیم. اگرنسیم عنایت از مهب الطاف پادشاهانه وزیدن گیرد وارغون خان ازسرجریمهٔ ناکردهٔ من‌درگذرد، مصرع: زمشك بوی وزخورشید [2] نورنیست بدیع، و الا باری چندین || کس [3] || از محنت شکنجه و تعذیب خلاص داده باشم. آنگاه کلمهٔ شریفهٔ [4] «و افوض امری الی الله» برزبان گذرانید و بصوب اردوی خان روان گشت. دراثنای راه امیر خماری واتابك یوسف شاه و ملك امام الدین قزوینی که ارغون خان جهة استمالت صاحب دیوان ارسال داشته بود بدانجا رسیدند وگفتند: پادشاه جهانیان می‌گوید که: چون خدای جاوید مرا بر دشمنان ظفر داد و تاج خانی و افسر جهانبانی‌درفرق مبارك من‌نهاد و گناه [5] جمیع ارباب جرایم‌رابخشیده‌ام

---

(۱) ق: قرغاب (۲) خ: مشك بوی زخورشید (۳) درخ این کلمه نیست (۴) خ: شریف (۵) خ: کناره

ورقم عفو واغماض بر جراید خطایای همگان [1] کشیده ، اگر صاحب دیوان بخدمت آید هر آینه بالطاف [2] اختصاص یابد و نشانی مشتمل بر امثال این سخنان ظاهر گردانیده و خاطر شریف صاحبی از استماع این کلمات اطمینان یافته [3] ، بسرعت برق وبادقطع مسافت می نمود ، تا در جمعهٔ دهم رجب سنهٔ ۶۸۳ باردورسیده ، دروثاق بوقانزول فرمود. روز دیگر بوقا او را بپایهٔ سریر اعلی برده ، ارغون خان صاحب سعید را بنواخت وبتویض منصب وزارت امیدوار ساخت و صاحب سعیدزمین خدمت بوسیده ، دعای دوام دولت بادا رسانیده ، بمنزل خود باز گشت. چون روزی چندبدین قضیه گذشت ونزد همگان [4] بوضوح انجامیدکه خواجه شمس الدین محمد بدستور معهود مباشر سرانجام مهام وزارت خواهد بود فخرالدین مستوفی وحسام الدین صاحب از غایت عداوت با بوقا گفتند که : با وجود دخل صاحب در امور ملك و مال حکومت تو رونق ورواج نخواهد گرفت ، اگر چه خواجه روزی چند تملق نماید ، هرگاه متمکن گردد ترا نیز مثل سایر امراء بی‌اختیار خواهد ساخت .

رباعی

دشمن‌چو بدست‌آمد وفرصت داری   ز نهار که از دست خودش نگذاری
ور بگذاری و دست یابد بر تو   سودی نکند ندامت و غم خواری

لاجرم در خلوتی بوقا زبان ملامت بر ارغون خان درار کرده ، گفت : کسی که در بارهٔ پدر پادشاه بد اندیشد [5] و بر کفران نعمت اقدام نموده ، او را زهر دهد ازو نیکو خدمتی‌چگونه توقع توان داشت ؟ ثبات دولت

---

(۱) خ و ق : همکنان (۲) خ : بر الطاف (۳) درخ این کلمه نیست
(۴) خ و ق : همکنان (۵) خ : براندیشد

پادشاه وفنای وزیر بدخواه قرین یکدیگر ، او را زنده نمی باید گذاشت.

بیت

چو فرصت یافتی [۱] برخصم غدار   مکن تقصیر و مغزش را برون آر

بنا برآن ارغون خان حکم فرمود که صاحب دیوان را بموقف یرغوی آرند و امراء همت بر تحقیق آن مهم گمارند. آنگاه صاحبی را بموجب فرموده دستها بسته ، بر سر دیوان حاضر گردانیدند و جهانیان فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند که: در ارزاق خلایق چرا بسته اند خاطر بی‌نوایان ومسکینان راچون دل هنرمندان بچه جهته شکسته‌اند؟ خواجه شمس‌الدین محمددرجواب‌اهل بغض وحسدگفت: تقصیرات [۲] بنده که اصحاب غرض بعرض رسانیده‌اند یکی را صد اعتراف می‌آرم ، اما از تهمت اندیشهٔ غدر [۳] وخیانت نسبت با حضرت ولی نعمت مطلقاً علم و خبر ندارم.

بیت [۴]

نه برزبان گذرانیده‌ام ، نه برخاطر   نه‌درعقیدهٔ‌من‌بنده‌هرگزاین‌بودست

طلاقت لسان و فصاحت [۵] بیان هیچ فایده نداد. مصرع: با حکم قضا دم مسیحا چه کنند؟ وحکم شد که بنیاد فضایل و معالی [۶] ‖ را [۷] ‖ خراب کنند وسرچشمهٔ جود واحسان سراب گردانند [۸]. خواجه چون دانست که خلاصی ممکن‌نیست غسلی کرد ودوگانه‌ای از بهریگانهٔ حقیقی بگزارد [۹] ومصحفی که همراه داشت برسم تفأل بگشاد ، این آیه برآمد که: «ان

[۱] خ: یافتم [۲] خ: تقصیر است ودرق نیز چنین بوده وتراشیده ودرست کرده اند [۳] خ: غد [۴] خ: قطعه [۵] خ: طلاق لسان فصاحت [۶] خ: معانی [۷] درخ این کلمه نیست و درق با خط دیگر بالای سطر افزوده شده [۸] خ: سیراب کنند [۹] خ‌وق: بگذارد

الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا [۱] ولا تحزنوا و بشروا [۲] بالجنة التی کنتم توعدون » ، لاجرم خاطر از خلایق فارغ ساخته ، در مقام تسلیم گفت : مصرع : هر چیز [۳] توآید خوش بود ، خواهی جفا ، خواهی الم . و نماز دیگر دوشنبهٔ چهارم شعبان سنهٔ مذکوره در موضع اهر [٤] از سرپنجهٔ جلاد قهر شربت شهادت چشید و محنت سرای دنیا را وداع کرده ، رخت بجنت اعلی کشید .

بیت

تیغی کشیده بر همه این چرخ کوژ پشت
کو صد هزار شاه و گدارا بقهر کشت

چون عاقبت فناست جهان دو رنگ را
سهلست خوب و زشت اگر نرم یا درشت

یکی از فضلاء در مرثیهٔ [٥] آن صاحب سعادت انتما این رباعی انشاء کرد:

رباعی

ازرفتن شمس ازشفق خون بچکید مه روی بکند وزهره [٦] گیسو ببرید
شب جامه سیه کرد درو ، تا دم صبح برزد نفس سرد و گریبان بدرید

ودیگری قطعه‌ای در سلك نظم کشیده [۷] :

قطعه [۸]

خدایگان زمین و زمان یگانهٔ دهر
کریم و سرور و مرحوم و خواجهٔ دوران

جهان پناه سکندر نژاد عالی قدر
پناه قوت اسلام و صاحب دیوان

---

(۱) خ : تخافون (۲) خ : والبشرو (۳) خ و ق : هر چه از (٤) خ : ابهر (۵) ق: مرتبهٔ (٦) خ: زهر (۷) درخ این جمله نیست [۸] درق این کلمه نیست

بعهد دولت او روزگار گرد بباد
ز داد دادن محمود وعدل [1] نوشروان
بسال ششصد و هشتاد و سه بخط امیر
شهید گشت دو شنبهٔ چهارم شعبان

ندیده دیدهٔ افلاك مثل او دیگر — بجود وهمت وفضل وسخاوت واحسان
فغان ز گردش چرخ وز مانهٔ غدار — که کرد چشمهٔ خورشید زیر خاك نهان
بحق ذات تو ای کردگار بی‌چه‌وچون — که باد مسکن ومأواش جنت رضوان

جلال الدین مخلص سمنانی

ازدودمان حکومت و خاندان جلالت بود وجدش امیرضیاءِ الدین در غایت اعتبار ملازمت سلطان محمد خوارزمشاه می نمود و در آن اوان که ارغون خان در خراسان بامرایالت اشتغال داشت جلال مخلص بخدمت مبادرت جسته ، باندك زمانی رایت تقرب [2] و اختصاص برافراشت وبعد ازشهادت‌خواجه شمس‌الدین‌محمد بوقا که راتق‌وفاتق [3] امور مملکت بود منصب وزارت ارغون خان را بوی تفویض فرمود و چون بوقا مرتکب کفران [4] نعمت شده ، نسبت بارغون خان در مقام غدر آمد و پادشاه بر کمیت آن کافر نعمت مطلع گشته ، اورا بتیغ سیاست بکشت جلال‌الدین مخلص نیزبسبب مزید خصوصیت‌که با بوقا داشت بقید بلا افتاد و بعد از آنکه یك سال بد حال و پریشان روزگار گذرانید بسعی سعدالدولهٔ یهود رخت هستی بباد داد ، والله اعلم .

---

(۱) ق : علم (۲) درخ این کلمه نیست (۳) خ و ق : راتق فاتق
(۴) ق و خ : غفران

سعدالدوله [1] ولد صفی الدین الابهری

بمنصب وزارت رسیده ، رایت ابهت برافراشت . ومفصل این مجمل آنکه : سعد الدولهٔ یهود درزمان ارغون خان درسلك اطبای یهود انتظام داشت و ‖ در [2] ‖ زمان ارغون خان خود را داخل اطبای ایلخانی کرده ، درمدینة السلام [3] بغداد رحل اقامت انداخت وباترك وتازیك هر بلاد ودیار آغاز اختلاط وانبساط کرده ، بهمه لغات دانا شد وبرحقیقت حال عمال [4] ومتصرفان اموال بغداد و تصرفات و تقصیرات ایشان اطلاع حاصل نموده ، درخلال و ملال احوال جمعی ازهم کیشان او که پیوسته ملازمت آستان سلطنت آشیان می‌نمودند فرصت یافته ، بعرض ارغون خان رسانیدند که : سعدالدوله درخطهٔ بغداد دست در دامن فراغت استوار کرده و خدمت درگاه عالم پناه را پشت پا زده ، چون او نیز باخذ علوفه و انعام خان گردون غلام مبادرت می نماید سزاوار آنست که مانند ماصبح و شام در خدمت بوده ، درسفروحضر ازاردوی همایون غیبت نفرماید [5] . این سعایت [6] سعی در تحصیل آمال سعدالدوله گشته ، بموجب فرمان ارغون خان ملازمت درگاه عالم پناه اختیار کرد .

بیت

هرنیك و بدی که در شمارست	چون درنگری صلاح کارست

وبحسب اتفاق هم در آن اوقات پادشاه مریض شده ، سعدالدوله در معالجه شرایط اهتمام بجای آورد وارغون خان را ‖ [3] ‖ مسهلی داده ، نافع افتاد و ازدیاد مرض روی بانحطاط نهاد . در ایام نقاهت ارغون

---

(۱) ق : سعدالدین (۲) درخ این کلمه نیست (۳) ق : مدینة السلم
(۴) خ: عمار (۵) خ: نفرمایند (۶) خ : سعادت (۳) درخ این کلمه نیست

حکایتی که دافع ملالت [1] تواند بود ازسعدالدوله استنطاق نمود وچون او میل خاطر ایلخان را بجمع آوردن اموال فراوان معلوم‌داشت صورت اتلاف و اسراف نواب و کتاب هر بلاد و دیار خصوصا خطهٔ بغداد را بتقریر دلپذیر برلوح ضمیر ارغون خان نگاشت و گفت : تمامت اموال مملکت را بوقا و خویشان او در قبضهٔ تصرف در می آرند و جهة‌خزانهٔ پادشاه چیزی متعمدا [2] در هیچ جا نمی‌گذرانند و اروق که برادر اوست در خطهٔ بغداد ابواب ظلم و تعدی بر روی رعیت گشاده ، در آن ولایت صورت عدل و رفاهیت مانند رونق مهم اهل هنر در کم و کاست افتاد ،

بیت

گشاده بر خلایق دست بیداد / ز دست ظلم او عالم بفریاد

بچرخ از نالهٔ بیدادش آهنك / زبارش‌قامت مظلوم چون‌چنك

بنا بر ین مقدمه حکم شد که : سعدالدوله درمصاحبت اردوقیا [3] و بیان شکورچی بطرف بغداد توجه نماید و در تحصیل اموال و تحقیق احوال عمال واستخراج وجوه دیوانی ودفع ویرانی سعی واهتمام تمام فرمایند وسعد الدوله باتفاق مشارالیهمادراواخر سنهٔ ست‌وثمانین‌وستمائه [4] بدارالسلام رفته ، در مدت اندك [5] اموال بسیار از بقایای سال گذشته و متوجهات سال نو فراهم آورد و بجانب اردو باز گشته ، چون آن نقود نا معدود و اجناس بی قیاس را بنظر ارغون خان رسانید ایلخان [6] در بارهٔ او اصناف الطاف مبذول داشته ، او را مشرف جمع و خرج بغداد

[1] خ : ملامت [2] خ:معتمدا [3] خ : اردوقیا [4] سال ۶۸۶ [5] خ : اندك زمانی (۶) ق و خ :ایلچیان

گردانید و سعد الدوله بار دیگر ببغداد رفته ، از هر جهة که توانست خزانه باضعاف کرة اول بهم رسانید و درقنغور النك [1] که حالا آن‌موضع را سلطانیه گویند بتقبیل [2] بساط ایلخانی سرافراز شد . آن اموال را ‖ گذرانید [3] ‖ . اعتقاد ارغون خان بر صدق درایت و حسن کفایت او درجهٔ اعلی یافت و اردوقیا نیز از کمال اخلاص و کاردانی او سخنان بعرض رسانیده ، عنان اهتمام [4] بسوی انتظام احوال او تافت وگفت : سعد الدوله [5] ازیك ولایت در مدت اندك [6] بدو نوبت این مبلغ مال بخزانهٔ عامره رسانیده و محاسبات و معاملات از روی راستی مفروغ و مشخص ساخته ، آن مملکت را معمور گردانید. اگر ضبط اموال جمیع ممالك محروسه درعهدهٔ او باشد کار خزانه ومملکت را بجائی رساند که در نظام و انتظام مهام رعیت و رفاهیت اهالی هر شهر وولایت عقل خرده [7] دان انگشت حیرت بدندان گرفته ، حیرت ماند . ایلخان تصدیق این‌معنی نموده ، حکم‌شدکه : طغاجارنوئین واردوقیار [8] جوشی را بمنصب امارت معین دانند و سعدالدوله را وزیر و حاکم ملك ومال شناخته ، بی استصواب او امراء سخنی بموقف عرض نرسانند . امـا سعدالدوله هر وقت و هرجا که خواهد اگر مهمی داشته باشد بمشورت موقوف نداشته ، عرضه داشت کـند .

بیت

چه نیکو متاعیست کار آگهی　　کزین نقد عالم مبادا تهی

(۱) خ : قنقور النك (۲) خ : تبجیل . (۳) در خ این کلمه نیست
(٤) خ : اهتمال (٥) خ : سعدالدوله را (٦) خ : مدت اندك‌زمانی
(۷) خ : خورده (۸) خ : اردوقبار

ز عالم کسی بر سر آرد بلند　　　که در کار عالم بود هوشمند

القصه: کوکب اقبال سعد اوله بر اوج استعلاء و استقلال صعود نمود و ارغون تمامی مصالح ممالك ومهمات عالمیان بحسن درایت و کاردانی او تفویض فرمود. سر افرازی رایت ایالت او فراز فلك فرق فرقد شکست و کمین گشای عزم نافذش برمسافر سریع السیر صبا ودبور راه آمد شد بر بست.

بیت

جهان وزارت اورا بطوع داده عنان　　　فلك سعادت اورا بفتح گشته ضمان

و سعد الدوله حکومت اکثر ممالك ارغون خان بقرابتان خود داد، از آن جمله فخر الدوله را که برادرش بود ودر جهل مرکب مانند افلاطون در حکمت بی بدل می نمود ببغداد فرستاد و برادر دیگر را حاکم دیار بکر وربیعه ساخت و لبید بن ابی ربیع در بعضی از آذربایجان رایت ایالت بر افراخت و دیگری از خویشان او شمس الدوله نام روی بحکومت ولایت فارس آورد واگر شاهزاده غازان وکیخاتو خان درخطهٔ خراسان و روم والی نبودند سعدالدوله[۱] آن ولایت را نیز بقرابتان خود تفویض میکرد و حقیقت حال آنکه: در زمان وزاوت سعد الدوله [۱] تمامت مملکت در غایت معموری و آبادانی بود وهیچ کس از امراء و ملازمان ارغون خان بر رعایا و مزارعان در هیچ باب ظلم و تعدی نمی توانست نمود.

بیت

نکردی هیچ آب از باد فریاد　　　قبای گل نگشتی پاره از باد

---

[۱] ق : سعدالدولت

مدت دوسال که سعدالدوله در کمال استقلال بدان اشغال [1] واعمال اشتغال داشت مبلغ هزار تومان زر در خزانهٔ عامره مخزون ساخته ، همت بر تدارك خللهای چند ساله گماشت . لاجرم پرتو تحسین پادشاه صاحب تمکین بر وجنات احوال او تافت و هر روز در کمال دولت و نفاذ امر و حکومت رفعت و ترقی زیادت می‌یافت ، تا کار بجائی رسید که روزی در خلوت با ایلخان نرد می باخت واز سر تقرب و عظمت پا دراز کرده ، بی ادبانه کعبتین می انداخت . قجقبال [2] درآمده ، بر آن ترك ادب باز خواست بلیغ نمود وفرمود : هر چند پادشاه عواطف بی کران مبذول دارد در چنین حضرتی این بی‌ادبی چگونه جایز تواند بود ؟

بیت

شاه اگر لطف بی عدد راند   بنده باید که حد خود داند

سعدالدوله در جواب همین قدر گفت که : سبب ترك ادب وجع مفاصلست [3] و خلاف سخن پادشاه عادل کار مردم جاهل .

بیت

بیا که لطف شهنشه ثبات آن دارد   که منهزم نشود ازچنین هزار گناه

چون کمال اعتبار اختیار سعدالدوله [4] بدین درجه انجامید نایرهٔ عداوت در کانون درون امراء و ارکان دولت مشتعل گردید و طوغان که از وی رنجش بیشتر داشت جمیع اعیان حضرت را بردفع او متفق ساخت و با نوئینان [5] موضعها بیعتها کرده ، اساس اندراس او طرح انداخت . اما بنا بر مصلحت وقت آن سر در گنجینهٔ

---

(۱) خ : استقلال بدان اشتغال (۲) ق قحقبال و خ : قحبقال (۳) خ: مفاسل است (٤) در خ این کلمه نیست (٥) ق : ونوبیان وخ: ونوبیان

سینه مخفی می داشت ، تا آن فرصت یافته ، سر چشمهٔ حیات اورابخاك و خاشاك ممات بنیباشت . بصحت پیوسته که سعدالدوله در اوایل ایام اعتبار بحسب ظاهر در باب ترویج شریعت سیدابرار صلی الله علیه مادار الفلك الدوار سعی می نمود و در ماه رمضان سنهٔ ثمان [1] و ثمانین و ستمائه [2] جهة رعایت و معاونت حجاج کتابتی بدارالسلام بغداد ارسال فرمود . اما بالاخره [3] بکمال دولت واقبال و غایت عظمت و استقلال مغرور گشت و نخوت و جبروت و ابهت و باد بروت او از حد عدد [4] در گذشت . بی دولتان قوم یهود پای بر مدارج استیلا و استعلا [5] نهادند و زبان استهزاء و اهانت نسبت بامت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام گشادند و سعدالدوله از غایت شقاوت [6] چند کرت بعرض ارغون خان رسانید که : نبوت از چنگیزخان بحسب ارث واستحقاق بخسرو آفاق رسیده و بعنایت الهی جناب پادشاهی را تمهید قواعد ملك وملت و تشیید مبانی دین ودولت باکمل وجهی میسر گردید . چنانکه نبی عربی صلوات الله علیه و اصحاب و انصار او دست و بازوی نصرة شعار گشادند و بسیاری از مخالفان و معاندان را بقتل آورده ، قلادهٔ انقیاد و قبول ارکان اسلام بر گردن خواص و عوام نهادند اگر ایلخان عالم ستان مقتضای همت عالی شان کار فرماید و لطف موفور و عنف غیر محصور نسبت بارباب موافقت و اصحاب مخالفت باز نماید ملتی جدید در روزگار پایدار می توان ساخت و رسوم و عادات پیشینه و قواعد واطواردیرینه

---

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) سـ ل ۶۸۸ (۳) ق : اما باالاخره وخ: الا بالاخره (٤) خ: حدعد (٥) خ: استغلا (٦) خ : سقاوت

را از عرصهٔ جهان بر انداخت . ارغون‌خان بسبب حب مال‌دشمن جان مسلمانان بود و بعد از استماع این سخنان پریشان بهر بهانه بر قتل بی گناهان‌اقدام می‌نمود وحکم کردکه‌هیچ مسلمانی‌را در دیوان کارنفرمایند وآن طایفه را از آمد شد [1] اردو مانع آیند و سعدالدوله باارغون‌خان قرار داد که کعبه را معبد اصنام بدنام گرداند و اهل اسلام وسایر فرق انام از عبودیت رحیم رحمان بعبادت اوثان رساند وبدین اندیشه باعراب یهود پیشه مکاتبات و مراسلات روان داشت و در ساختن اسباب توجه بجانب‌مکه اعلام ضلالات اعلام‌برافراشت . دراین اثناء نجیب کحال را که هم کیش‌آن بداندیش بود بجانب مملکت‌خراسان فرستاد و اسامی‌دویست نفر از اعیان و متمولان آن دیار را مفصل کرده، بدو داد که ایشان را از فضای عالم بقا و حیات بسرمنزل فنا وممات رساند و اموال وجهات و سایر متملکات همه را واصل دیوان ایلخان گرداند و هم چنین شمس‌الدوله را بکشتن هفده تن از ائمهٔ بزرگوار اصفهان تعیین نمود و این‌جماعت‌را غیر شهرت در جهان‌وقدمت خاندان وخرده ریزه در خان ومان گناهی نبود . چون حرکات ناشایست و افعال نا بایست سعدالدولهٔ یهود از حد اعتدلال درگذشت ناگاه ازشست [2] قضا ناوك بلا گشادیافته، متوجه جان اوگشت و ارغون خان [3] را مرضی صعب روی نموده، پهلو بر بستر نا توانی نهاد . هر چند اطباء در معالجه و مداوا سعی کردند مطلقاً فایده ای نداد .

---

(۱) خ : را آمد شد (۲) ق و خ : شصت . (۳) ق : ارغان‌خان

بیت

ازقضا اسکنجبین صفرا[1] فزود　　روغن با دام خشکی می نمود

امراء و مقربان از صعوبت آن حالت حیران مانده، صلات و صدقات بمستحقان و فقیران رسانیدند و بسیاری از محبوسان و زندانیان از محنت قید و حبس خلاص و مطلق العنان گردانیدند. سعدالدوله از دیگران زیاده بر آتش محنت می جوشید و از نیتهای خطا پشیمان گشته، آه جگر سوز می کشید. ازمشاهدهٔ صورت صحت ایلخان[2] بغایت نومید و از وخامت[3] عاقبت اندیشهای نا روا ترسان و لرزان بسان[4] بید.

بیت

منم امروز دلی زانده[5] گیتی بدو نیم　　بیم آنست هنوزم که بجان باشد بیم

جهة رفاهیت رعیت و استمالت مردم هر ولایت فرمانها مزین بآل تمغا هر طرف ارسال نمود و در یك روز هفتاد نشان مشتمل بر اظهار عدل و داد و رفع ظلم وفساد بهر مملکت روان فرمود و چون بمقتضای «اذا جاء اجلهم لایستاخرون ساعة ولا یستقدمون» محالست که حکم محکم قضای مبرم صفت تقدیم وتأخیر گیرد ودعای اهل و بال و بادعای «الکافرین[6] الا فی الضلال» شرف قبول واجابت پذیرد و برایثار مال فراوان واظهار عدل واحسان فایده‌ای مترتب نگشت و مرض ارغون خان اشتداد تمام یافته، کار از حیز تدبیر برناو پیر وصغیر وکبیر در گذشت. غیر از سعدالدوله وجوشی کسی را بخرگاه راه نمی دادندوایشان

(۱) ق: اسکنجبین سودا و درحاشیه درست کرده و صفرا نوشته‌اند و در خ: سرکنجبین (۲): ایلخانی (۳) خ: وقامت (۴) در خ این کلمه نیست (۵) ق و خ: اندوه [٦] خ: الکافرون

بطریق نهان ایلچیان نزد شاهزاده غازان بخراسان فرستادند که : بر سبیل مسارعت [1] رایت عزیمت بجانب مستقرسریر سلطنت برافرازد. مقصود اصلی آنکه قبل || از [2] || حدوث واقعه خودرا بتختگاه رسانیده ، ایشان را ازضرب تیغ امراءخلاص سازد[3] . امراء و نوئینان [4] برین کیفیت [5] اطلاع یافته ، درخانهٔ طغاچار[6] اجتماع نمودند ونخست جمعی از ایجکیان[7] واعوان سعدالدوله را گرفته ، بعالم دیگر روان فرمودند و چون اختر بخت سعدالدوله نیز رجعت نمود گرفتار شده ، دو سه روزی در خانهٔ طغاچار[6] محبوس بود و بعد از آنکه فنای خودش بعین الیقین مشاهده افتاد یك شب در غایت اندوه و تعب رقعه ای بدین عبارت پیش کسی فرستاد : بخدای لم یزل ولایزال که این بیچاره تابود بادوست ایشان دوست وبادشمنان [8] ایشان دشمن بوده واگر «والله || علی [9] || ما یقول وکیل [10]» ، یعنی اگر در عمر مهلة افتد هم برین نمط طریق اخلاص مسلوك خواهد بود . « المعلق بالشیئی المحال محال » ، روز دیگر منحوس طالع منکوس اختر را از آب تیغ آتشبار شربت فنا دادند [11] و مغول و مسلمان[12] گلدستهٔ صلوات طیبات بروضهٔ [13] ضیاء بخش مساکن خاك یثرب فرستادند . اولیای دین احمدی از خزانهٔ لطف احدی قبای بقا پوشیدند واعدای ملت محمدی از جام قهر انجام قضای صمدی کاس فنا نوشیدند .

---

[1] ق : مساعدت [2] در خ این کلمه نیست [3] خ : سازند [4] در ق نقطه نگذاشته و در خ : نوهسان [5] خ : کتف [6] خ : طغاجار [7] در خ : ابجکیان و در ق نقطه نگذاشته [8] خ: دشمن [9] در خ این کلمه نیست [10] خ : ولیکن [11] خ و ق : فنادند [12] خ : مسلمانان [13] خ : برروضهٔ

ارغون خان که درآن اوان بغایت ضعیف وناتوان بود چشم باز کرده ، ازسبب غیبت سعدالدوله واینا قان استفسار نمود . یکی ازحاضران عذرنامسموع بعرض رسانیدند وایلخان حقیقت حال دانسته ، در سیوم ربیع الاول سنهٔ تسعین وستمائه [1] متوجه عالم آخرت گردید . مصرع : آخرهمه راهمین بود حال . امام عابد زاهد زین‌الدین علی بن‌الصاعد در بیان این واقعه قصیدهٔ غرا در سلک نظم انتظام داد ، مطلعش بخاطر بود ثبت افتاد :

[**شعر** [2]]

نحمد من دار باسمه الفلك   هذا الیهود قرود قد هلك

خواجه صدرالدین احمد الخالدی الزنجانی

از قضات زادگان ولایت زنجان بود و در عنفوان اوان شباب بخدمت امیر طغاچار [3] | پیوسته [4] ، نیابت او را قبول نمود و چون درزمان ارغون | خان [4] طغاچار [3] امیرالوس گشته ، حکومت ممالك از روی استقلال تعلق بدو گرفت خواجه صدرالدین احمد در تصرف اموال اینجوها حاکم مطلق العنان شده ، مهام او سمت نظام [5] وانتظام بذیرفت والحق او در کرم و سماحت وجود وسخاوت رقم نسخ برمکارم صاحب ری وحاتم طی کشید و در ایام حیات هر چه از هرجهة حاصل کرد در وجه انعام سادات و علماء وفضلاء و مشایخ مصروف گردانید و در آن ولا یکی از شعراء این قطعه را در مدح اوبنظم آورده :

قطعه [6]

بسینه صدر نتوان شد در آفاق   که صدر نامور در هفت کشور

کسی باشد که باشد پیش جودش   چوخاك راه [7] یکسان گوهروزر

---

(۱) سل ۶۹۰ (۲) درخ این کلمه نیست (۳) خ : طغجار (٤)درخ این کلمه نیست (۵) خ : نظا (٦) خ : مصرع (۷) خ : خاك و راه

اگر صدری نمی دانید کردن[1] بیاموزید از صدر طغاجر
سپهر مکرمت احمد که بربود کلاه سروری از چرخ اخضر

و چون کیخاتو خان بر سریر سلطنت نشست امراء و نوئینان[2] در تعیین وزیر قرعهٔ مشورت در میان انداختند و اسامی جمعی از اکابر عصر که ملازم اردوی اعلی وحضرات خواتین وامراءِ بودند قلمی ساختند. هر چند در آن مفصل نام دستور اعظم صدرالدین احمد نبود، اما چون محرر تقدیر منشور وزارت بنام نامی او تحریر ‖نمود[3] ‖ هنگام عرض در آیینهٔ[4] نورانی خاطر ایلخانی بی‌سابقه اندیشهٔ این صورت پرتو انداخت که جهة سرانجام مهام سلطانی و تمشیت معاملات دیوانی صدرالدین احمد زنجانی را وزیر می باید ساخت. شهزادگان وخواتین و امراءِ شرط موافقت بجای آوردند واین همگان[5] را مستحسن نمود و کیخاتو خان خواجه صدرالدین احمد زنجانی را بعالی منصب صاحب دیوانی و شرف لقب صدر جهانی مخصوص گردانید وانعام آل تمغای زرین و توقها وگورکا و یك تومان لشکر برآن منصب فزوده، صاحب را جمیع مهمات وزارت و امارت دست داد و کوکب اقبال صدر جهان در نفاذ امر وعلو شأن ومزید اقتدار و کمال اختیار روی باوج شرف و رفعت نهاد. ابراز شرم ایثار دست گوهربارش غرق عرق خجلت بوده و کوه از اندوه بخشش دل گوهر بخشش خون در درون بسته، کان لعل ویاقوت ظاهر می‌نمود.

بیت

هیچ سائل بخوشدلی و بخشم لا در ابروی ندیده بچشم

---

(١) درق این مصرع درحاشیه افزوده شده (٢) ق: نوییان و خ: نوینان
(٣) در خ این کلمه نیست (٤) خ: آینه (٥) ق و خ: همگنان

تا نیاید ز سائلان تشویر　　همه پیش از بیار گفتی گیر

هم در اول حال[1] دست امراء و نوئینان[2] را از تصرف در امور ملك و مال کوتاه گردانید و بی استصواب ایشان مهام مملکت و مصالح سپاهی ورعیت بفیصل می‌رسانید. بنابرآن امراء راجمعی‌ازحاسدان درذی قعدهٔ[3] سنهٔ ۶۹۲[4] ‖ برآن[5] ‖ داشتند که تیر مکر در کمان غدرنهاده وتا گوش کشیده، بر لوح خاطر ایلخان نگاشتند که : صاحب دیوان اموال جهان بمقتضای رأی خود بمصارف می رسانید و بدین جهة مصلحت لشکر و شیلان ویراق اردوها مهمل ومختل می ماند. پادشاه فلك همت آفتاب عظمت آن شنودهٔ ناستوده ناشنوده انگاشت‌و بتازگی حکم یرلیغ نفاذیافته، از کنار آب آمویه تا حدود مصر بنظر بصیرت وکف کفایت صدر جهان گذاشت‌وزمام اختیار جماعت دشمنان را بقبضهٔ اختیار او داد و صدر جهان زمین خدمت بوسیده[6] واز مجلس بیرون آمده، بند های گران برپای ایشان نهاد. بعد از روزی چند که اعداء را تنبیهی تامی حاصل گشت عفو ومرحمت شعار خود ساختـه، از جرایم ایشان درگذشت و چون درجمادی الاول سنهٔ اربع[7] و تسعین وستمائه[8] کیخاتو خان بر غدر امراء و نوئینان[9] بجهان جاویدان انتقال کرد وبایدوخان پای بنابرسریرسلطنت‌نهاده، روی بتنظیم مهام عالمیان آورد ورقم عزل بر ناصیهٔ صدر جهان کشید و اورا نامزد ضبط اموال مملکت روم گردانید. جناب صاحبی چون این مهم رالایق کمترین عاملی از نویسندگان‌خود

---

(۱) خ : اوایل (۲) ق و خ : نوئینان (۳) خ : ذی‌القعده (۴) خ و ق: ۶۵۲ (۵) درق این کلمه نیست (۶) خ : بوسید (۷) خ : اربعه (۸) سال ۶۹۴ (۹) خ : نوئینان ودرق نقطه نگذاشته

نمی دانست روزی چند سکون برحرکت اختیار نمود وفوجی از اعداء و حساد آغازخیانت کرده وصدرجهان توقف‌را محال‌دانسته ، بالاخره بحسب اضطرار بجانب روم توجه فرمود . اما در اثنای راه عنان یکران بصوب جیلان تافته ، پادشاه و امرای آن ولایت بیمن مقدم صاحبی اظهار بهجت و سرور موفور کردند و شرایط خدمات پسندیده که سزاوار آن چنان مهمانی تواند بود بجای آوردند . صدر جهان ازآنجا عزم‌خدمت شاهزاده‌غازان جزم گردانید [۱] وبصوب‌خراسان روان شده ، در حدود سبزوار خود را باردوی همایون رسانید و بدولت بساط بوسی استسعاد یافته ، شاهزاده صاحب را تربیت فرمود و او میل خاطر اکابر و اصاغر عراق را بملازمت شاهزادهٔ آفاق عرضه داشت و فرمود که : اگرشاهزادهٔ عالمیان آئینهٔ [۲] ضمیرمنیر را از زنك‌دغدغه زدوده ، بنور توکل بیاراید و نیت کند که چون دشمن مملکت از پا درآید و زمام امور سلطنت بدست آید در تقویت دین محمدی و تمشیت ملت احمدی بقدر امکان مراسم سعی واجتهاد بظهور رساند [۳] و سیور غالات و صدقات که سلاطین سابقه و خواتین سالفه [۴] عنایت فرموده‌اند ازشایبهٔ نقص محفوظ گرداندواسباب واملاك طایفه‌را که بیاسارسیده‌اند [۵] باولاد [۶] ایشان بازگذارندودلهای آن بیچارگان را بامثال این‌جزئیات و تصرفات آن جهات مجروح و افکار ندارد من بنده متعهد می شوم که امیر نوروز را با لشکردشمن سوز از راه جیلان بیك نگاه بر سر باید و

---

(۱) خ : گردانیدند (۲) خ : آینه (۳) خ : رسانید (۴) خ : سابقه
(۵) ق : که بمباشر شده‌اند . (۶) خ : واولاد

رسانم و او را از مسند خانیت وسریر سلطنت بقوی بازوی شجاعت و جلادت دور گردانم . شاهزادهٔ عالمیان قبول آن سخنان هدایت نشان را بر ذمت همت عالی شأن واجب ولازم گردانید وبطالع همایون و فال میمون وقوت دولت زور افزون عنان عزیمت بجانب آذربایجان بجنبانید و نوروز پیرور جنك [1] در مقدمه با پنج هزار سوار رایت نصرة شعار برافراخت و صدر جهان را مانند فتح و ظفر ملازم رکاب دولت ایاب ساخت و در شب چهاردهم ذی قعده [2] سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه [3] در دو روزه راه اردوی بایدو در قفای پشته‌ای ایشان رااتفاق نزول‌افتاد واین خبر در اردواشتهار یافته ، امراءِ وارکان دولت بدان صوب‌شتافته ، بایدو عنان یکران بصوب هزیمت انعطاف داد و نوروز بایدو خان [4] را تعاقب نموده ، در حدود نخجوان باورسید وحسب‌الحکم نهال‌دولت شش ماههٔ او را بصرصر قهر منعلق گردانید . القصه در ذی حجهٔ مذکوره روز عید که روز نوروز نیز بود سلطان محمود [5] غازان افسر سلطنت بر سر نهاد و زمام امور وزارت ومهام سپاهی و رعیت را بقبضهٔ درایت و کف کفایت صدر جهان داد . اما بواسطهٔ سعایت مفسدان در اندك زمانی خاطر امیر نوروز که صاحب اختیار ملك و مال بود برصاحب دیوان متغیر گشتهٔ ، آن وزیر صایب تدبیر روشن ضمیر را عزل فرمود و مقارن آن حال جمعی از شاهزادگان وامرای بدسگال [6] نسبت بغازان خان وامیر نوروز خاطر [7] برمکر وعصیان قرار دادند

---

(۱) ق : چنك (۲) خ : ذی القعده (۳) سـ ل ۶۹۴ (٤) خ : باید خان
(۵) درخ این کلمه نیست (٦) خ : بدسکان (۷) ق : خواطر

وکیفیت آن مواضعه بعرض پادشاه اسلام و امیر ذو احتشام رسید . بعد از محاربه ظفر یافته ، سزای بداندیشان درکنارش نهادند ودراثنای[۱] ظهور این قضیه مباشران وعمال دیوان که صدر جهان بواسطهٔوفور خیانت دست تصرف ایشان را از اعمال سلطانی[۲] کوتاه کرده بود با مکیر[۳] جمعی از مقربان بعرض ایلخان رسانیدند که : صدر جهان درین غدر با اعدای دولت روز افزون موافقت نمود .

بیت

من توانم که نگویم بد کس در همه عمر
نتوانم[٤] که نگویند مرا بد دگران

و بدین تهمت خواجه صدرالدین احمد را گرفته ، بمحصلان بهرام‌صولت سپردند و انواع شکنجه و عذاب و اصناف تعنیف و عتاب[۵] در بارهٔ آن جناب بجای آوردند و حکم شد که : اساس مکارم ومعالی را از بنیاد براندازند وبنای حیات آن خواجهٔ آصف صفات[٦] را بصرصر قهرمنهدم[۷] سازند . هر قداق[۸] نوئین شرح بی گناهی صدر جهان وقصد و غرض[۹] بداندیشان بعرض ایلخان رسانید و غازان خان بتنویر ضمیر آفتاب تأثیر صدق آن سخن دانسته ، فرمان واجب الاذعان باطلاق جناب صاحبی نافذ گردید . در روضةالصفا مسطورست که : از صدر جهان منقواست که گفت : در اوقات گرفتاری شبی مرا خواب[۱۰] در ربود

---

[۱] خ : ابثار (۲)خ: سلطان [ ] در ق وخ چنینست وتصحیح آن ممکن نشد (۴)خ : نتوانند (۵) ق وخ : عفاف (٦)خ : صفات (۷) خ: منهزم (۸) خ : مرقداق [۹] ق قصد وعرض وخ : قصد غرض (۱۰) خ : مرا در خواب

و دیدهٔ بصیرت من در واقعه چنان مشاهده نمود که روز جمعه مرا بسیاستگاه بردند و در میان بیشه‌ای بغایت مخوف موقوف کردند. ناگاه شخصی نورانی از میان بیشه با شمعی افروخته بیرون خرامید و مرا از چنگ محصلان خلاص گردانید و گفت: بهر جانب که خواهی توجه نمای وپیش هفت کس از محرمان خود زبان بافشای این راز بگشای. روزدیگر گفت: واقعه را باهفت نفرازمخاصان حقیقی درمیان نهادم ومنتظر لطیفهٔ غیبی بوده، سر رشتهٔ اختیار بدست ‖ عنایت [1] ‖ پروردگار دادم.

بیت

دردست ماچو نیست عنان اراداتی بگذاشتیم تا کرم او چه می کند

و چون روز جمعه شد مرا بر پالانی [2] سوار کرده، ببیشه بردند و بنا برآنکه درعهد کیخاتوخان دربارهٔ ایشان اصناف الطاف بظهوررسانیده‌بودم در اجرای [3] حکم تأخیر می کردند. در آن اثناء هیئت شخصی که در واقعه بر صفحهٔ حال ارتسام یافته بود بنظر من در آمده، از غایت مرا غشی [4] روی نمود. در آن حال هورقداق [5] نوبین از شکارگاه مراجعت فرموده، بدان موضع رسید و حقیقت حکمی که در حق من صدوریافته بود معلوم کرده، دو شخص را بمحافظت من مقرر گردانید و چون مرا از آن غش افاقتی حاصل گشت آن دو عزیز بشارت راحت تقریر کردند و محصلان را از قتل منع نموده، آن شب تا صباح شرط حراست بجای آوردند.

بیت

بهنگام سختی مشو نا امید که ابر سیه بارد آب سفید

---

(۱) درخ این کلمه نیست (۲) خ: بالالی (۳) ع: اجزاء (۴) درهردو نسخه چنینست و پیداست کلمه‌ای مانند ترس ورعب از میان افتاده (۵) خ: ورقداق

و روز دیگر هور قداق [1] صورت بی گناهی مرا بررأی ایلخانی [2] نگاشت و مرا از کشتن نجات داده ، مطلق العنان گذاشت . نقلست که هم در آن اوان کرت دیگر غازان خان با صدرجهان انواع لطف و کرم نمود و بدستور پیشتر تمشیت مهام وزارت را بررأی صواب نمایش تفویض فرمود .

رباعی

با صدر جهان فلك چو دمساز آمد　　شهباز سعادتش بپرواز آمد

تا تهنیت روز و مه و سال کند　　اقبال زدر صلح کنان باز آمد [3]

طوایف انام باز احرام ملازمت صاحب آفتاب احتشام بستند و از یمن عدالتش رعیت بجمعیت خواطر و رفاهیت ضمایر در کنج فراغت نشستند و چون هر کمالی را زوالی مقررست و هر اقبالی را [4] انتقالی [5] مقدر پس از آنکه صدر جهان کرت ثانی روزی چند بدولت و کامرانی گذرانید امرای مملکت پناه تورین نوین و قتلقشاه سخنی غیر واقع بعرض رسانیده و جناب صاحبی مواخذ و مقید گردید . این نوبت فایده بر فصاحت بیان و طلاقت لسان و تدبیر دلپذیر مترتب نگشت و دست قضا روزنامهٔ حیات آن جهان فضل و دانش و سخا را در روز یکشنبهٔ بیست و دوم رجب سنهٔ ٦٩٩ درنوشت .

بیت

گل می شد و باصباش پیغام این بود　　کاغازچه [6] حاصل چو سر انجام این بود

پس گفت صبا بگل که : ای راحت دل　　ما راچه گنه ، حاصل ایام این بود

---

(۱) ق : هور قدان [۲] خ : ایلخان (۳) در خ این بیت نیست [۴] در ق این کلمه نیست [۵] خ : انتقال (٦) خ : چو

خواجه کمال الدین دستجردانی[۱]

جمالی باصناف کمالات انسانی و فضایل آراسته داشت ودرفن سیاق و سر انجام مهام دیوانی مهارت کامل حاصل کرده ، درایام سلطنت بایدو خان رایت وزارت برافراشت وچون بایدو خان بعد از انقضای شش ماه رخت هستی بباد داد غازان خان[۲] بحسب ارث و استحقاق تاج سلطنت بر سر نهاد ودر آن اوقات که بسبب تغییر مزاج امیرنوروز صدر جهان را ازمنصب وزارت معزول ساخت کرت دیگر کوکب بخت خواجه کمال‌الدین بذروهٔ شرف رسیده ، علم وزارت برافراخت . اما در اواخر سنهٔ ۶۹۵ زمانهٔ غدار چنانکه شیوهٔ[۳] ناستودهٔ اوست دراسترداد عطایای خویش کوشیده وخواجه کمال‌الدین مغضوب غازان[۴] خان شده ، بیاسا رسیده ،

بیت

ای چرخ جهان خراب ازکینهٔ تست   بیدادگری عادت دیرینهٔ تست
ای خاک اگر سینهٔ تو بشکافند   بس گوهر قیمتی که در سینهٔ تست

خواجه سعدالدین محمد آوجی

وزیر هنرور هنرپرور افاضل نواز بود و بخبرت[۵] در علم استیفا و سیاقت و متانت در فن انشاء و کتابت بی شبه ونظیر می نمود . بعد از شهادت خواجه صدرالدین احمد زنجانی بموجب حکم و فرمان غازانی منصب صاحب دیوانی ورتبت نیابت امورجهانبانی بشرکت خواجه رشیدالدین طبیب برو قرار گرفت[۶] واز رشحات[۷] عدل واحسان و افاضت برو

---

(۱) ق دستجردانی (۲) درق ازین جاتا سطر ۲ صحیفهٔ ۳۱۵ یك ورق را کنده واز میان برده‌اند [۳] در اصل : چنانچه سیوه (۴) دراصل : غزی (۵) در (٦) دراصل : بخیرت (٦) دراصل : برقرار گرفت (۷) دراصل : رسحات

امتنان گشت زاوامید عالم وعالمیان کرت دیگرسمت طراوت‌ونضارت[١] پذیرفت. پس از روزی چند جمعی از ارباب حسد مثل قاضی [٢] صاین سمنانی و شیخ المشایخ محمود و سید قطب و معین‌الدین غانجی خواطر بر تقریر داده، جمعیتی ساختند واساس موافقت وزراء بنا نهادند و قرعهٔ مشورت در میان انداختند. چون کیفیت این کفایت بعرض غازان خان [٣] رسید برآشفته، اکثر مقرران را معروض تیغ یاسا گردانید.

بیت

چو شمشیر عدالت را علم کرد   بسی دست قلم زن را قلم کرد

و در یازدهم شوال سنهٔ ثلاث وسبعمائه [٤] غازان خان وفات یافته، در ذی حجهٔ مذکوره الجایتو سلطان که بسلطان محمد خدا بنده مشهور گشته، تاج سلطنت بر سر نهاد وبدستور زمان برادر بزرگوار خویش زمام امور وزارت و مهام سپاهی ورعیت بکف کفایت و قبضهٔ درایت وزرای عظام خواجه رشید الدین و خواجه سعدالدین داد و تا آن زمان که خواجه سعدالدین نسبت بخواجه در مقام موافقت واتحاد بود آفتاب دولت واقبالش از سایهٔ منقصت وزوال محروس ومصون می نمود.

بیت

تا گل نشکست [٥] عهد گلزار   نشکست زمانه در دلش خار

وچون آن موافقت بمخالفت مبدل گشته، خواجه سعدالدین تاج‌الدین آوجی و بعضی دیگر از نواب خود را بر آن داشت که نسبت بخواجه رشیدالدین در مقام تقریر آمده‌وپانصد تومان کفایت قبول کردند. سلطان

---

(١) در اصل : عمارت (٢) دراصل : عازی (٣) دراصل : غازیخان (۴) سال ٧٠٣ [٥] دراصل : بشکست

محمد خواجه سعد الدين وآن جماعت را درموقف يرغو حاضر ساخت.
بعد از ثبوت جرايم [1] بنياد حيات خواجه سعدالدين و مقرران را بتيغ سياست برانداخت. مبلغ پانصد تومان که قبول نموده بودند ازجهات و متملکات ايشان بحصول پيوست وبيمن سياست سلطانی غبارفتنه وتقرير بيك بارگی فرو نشست.

بيت

زمين از خون هر نمام نم شد غبار فتنه [2] و تقرير کم شد

خواجه رشيد طبيب

بفطنت ارسطو و حکمت افلاطون اتصاف داشت ودر اواخرعمر بتکميل اقسام علوم موفق گشته، دقايق فنون عقلی ونقلی را برالوح خاطر نگاشت و چنانکه:

مثنوی

حکمت او بيك صرير قلم باز کرد ست گوش جذراصم

در طبيعی شناخته بتمام رازمولودوعنصر [3] واجرم

از رشحات خامهٔ گوهر بارش رياض فضل و فصاحت ناضر [4] و ريان بود و از قطرات قلم درر نثارش حدايق انشاء و بلاغت از جواهر زواهر پر می نمود.

بيت

خامهٔ او چون گهر افشان شدی نظم سخن [5] لؤلؤومرجان [6] شدی

ازجمله مصنفات آن وزير آصف صفات جامع‌التواريخ رشيدی وتوضيحات

---

(۱) ورق ازسطر ۶ صحيفهٔ ۱۲۳ تااينجا يك ورق را کنده واز ميان برده‌اند. (۲) خ: غبار وفتنه (۳) خ: مولود عنصر (٤) خ: ناظر (٥) ق: نظم وسخن (٦) خ: اولو مرجان

درمیان مردم معروف و مشهورست وحکایات غرابت‌آیات و مسائل فرخنده سمات‌آنها[1] برالسنه و افواه جمهور افاضل مذکور. القصه در زمان اباقا خان آن وزیر عالی شأن در سلك حکمای ایلخانی انتظام یافت و در ایام دولت ارغون خان منظور نظر تربیت گشته ، پرتو عنایات پادشاهانه بر وجنات احوالش تافت و چون کیخاتو خان پادشاه شد رقم منصب وزارت بروی کشید. اما خواجه بنا بر مصلحت وقت در آن وقت مسند وزارت را بوجود شریف مشرف نگردانید.

بیت

درازل حکم کرده اند ، آری | کار هر وقت وقت هر کاری
کار ها را بوقت باید جست | کار بی وقت سست باشد سست

و بعد از آنکه غازان خان بر سریر جهانبانی نشسته ، خواجه صدرالدین زنجانی عزشهادت یافت آفتاب عواطف ایلخانی برصحایف احوال خواجه رشیدالدین تافت. رای صواب نمایش ناظم مصالح امم گشت وفکر مشکل گشایش مرتب امور جمهور بنی آدم شد.

بیت

ز بیم قهر او دل در بر دشمن هراسان شد
ولی ز امید لطفش دوستان را کار آسان شد

و خواجه رشید تا آخر ایام حیات غازانی در غایت اقبال و کامرانی بسر برد. چون سلطان محمد خدابنده زمام مهام کشورستانی[2] بقبضهٔ اقتدار آورد بیشتر از برادر دربارهٔ آن دستور ستوده سیرلطف و مرحمت مبذول داشته ، درجهٔ او را از سایر ارکان دولت بلندتر کرد و آن وزیر نصفت

[1] خ الهاا [2] خ : کشورستان

نهادابواب عدل وانصاف بر روی خواص‌وعوام بگشاد واهل علم و فضیلت را مشمول نظر عاطفت گردانیده ، جهة تسکین ایشان بقاع [١] خیر بنانهاد آثار خیرات آن خواجهٔ بزرگوار هنوز در ولایات [٢] عراق و آذربایجان باقی وپایدارست و زبان ارباب نظم و نثر از شمول مراحم و عواطفش مدح‌گوی وشکر گزار [٣] .

شعر

ان آثارنا تدل علینا　　　　فانظروا بعدنا [٤] الی الاثار

وچون دست قضا روزنامهٔ [٥] حیات خواجه سعدالدین را درنوشت بحکم الجایتوسلطان خواجه علیشاه جیلانی [٦] در وزارت باخواجه‌رشیدشریك گشت ودراواخر دولت الجایتو سلطان خواجه علیشاه بغایت مقرب‌شده ، بعض [٧] مهمات را بی وقوف خواجه رشید فیصل می داد . ازین جهة حزن و ملال بسیار بخاطر آن جناب رسیده ، نزد پادشاه زبان بشکایت بگشاد و بعرض رسانید که : اگر در منصب وزارت بنده برخواجه علیشاه تقدیم دارد [٨] او را متابعت من باید کرد و اگر او در تمشیت این امر استقلال یافته بنده را روی بسر انجام‌مهم دیگر باید آورد و حالاخواجه علیشاه هر یك ازین سه صورت را اختیار نماید بنده بقدم اتفاق پیش آیم [٩] : اول‌آنکه‌متعهد جمیع اموردیوانی شود ، تا من بجواب محاسبات سنوات سابقه قیام نمایم . دوم آنکه تمامی مهمامی که متعلق بوزراء می باشد ببنده باز گذارد ، تا من بعنایت سلطانی مستظهر بوده ، از عهدهٔ آن

---

(١) خ : قاء [٢] خ : ولایت [٣] خ و ق : شکرگذار [٤] خ : بعدما [٥] خ : قضا وزنامهٔ [٦] ق : جیلان [٧] خ : بعضی [٨] خ : داد [٩] درق این کلمه نیست

بیرون آیم. سوم [۱] آنکه بلاد وممالك [۲] محروسه را منقسم بدو بخش کرده، هر یك در قسمی دخل کنیم وبقدر مقدور خویش آثار کفایت بحیز ظهور رسانیم. الجایتو سلطان در جواب فرمود که: خواجه رشید و خواجه علیشاه دو خدمتکار شایسته‌اند. رشید مردی پیر ودانشمندست و علیشاه جوانی کاردان خردمند. صلاح مملکت در آنست که هر دو باتفاق یك دیگر مهمات را فیصل دهند و آن یك در مقام شفقت و این یك در صدد تعظیم و حرمت بوده، قدم از دایرهٔ موافقت بیرون ننهند و برحسب فرمان آن دو وزیر عالی شأن گرك آشتی کردند و بار دیگر بر سبیل مشارکت روی بسر انجام‌مهام آوردند. اما چون سلطان محمدخدا بنده رخت بعالم بقا کشید و سلطان ابوسعید مسند سلطنت را بوجودخود مشرف گردانید نوبت دیگر میان آن دو وزیر که در تمشیت امور ملك بدستور پیشتر با یك دیگر شریك بودند اتفاق مخالفت افتاد. اما خواجه علیشاه هر چند خواست که نسبت بخواجه رشید تصرفی یا تقصیری ظاهر کند او را این معنی دست نداد. درین اثناء جمعی از عملهٔ دیوان نزد خواجه رشید رفته، بعرض رسانیدندکه: اگر اجازت فرمایند مابا‌خواجه علیشاه درمقام‌قیل‌وقال آئیم، تامبلغی ازتصرفات بروی ثابت گردد [۳]. خواجه رشیدازغایت‌سلامت نفس [۳] وطینت پاك بدان امرهمداستان نشد و گفت: من خواجه علیشاه را بگویم تا شما را استرضا نماید. آن جماعت از خواجه رشید مأیوس شده، نزد خواجه علیشاه نواب وامراء را رشوتها داده تا مزاج ایشان را برخواجه رشید متغیر گردانیدند وپیش

---

[۱] خ: سیم [۲] خ: بلاد ممالك [۳] درخ این کلمه نیست

سلطان ابوسعید بهادر خان او را بعیوب منسوب ساخته، فی اواخر رجب سنهٔ سبع عشر [۱] وسبعمائه [۲] رقم عزل بر ناصیهٔ حالش کشیدند وبعد از انقضای پنج شش ماه ازین قضیه امیر جوبان خواجه رشید را طلب داشته، گفت: وجود تو بر درگاه پادشاه مانند نمك درطعام مطلوبست ومهام سپاهی و رعیت بی دخل رأی صواب نمایت بغایت معیوب، البته کرت دیگر ملازمت اختیار می باید کرد و روی بفیصل مهمات مملکت آورد. خواجه در جواب گفت: عمری در ملازمت گذرانیده ام و شام اوقات شباب را بصبح ایام شیب رسانیده، روزگار شباب که موسم جمع کردن اسباب اقبال و کامرانیست نهایة پذیرفت ونهال آمال و امانی اوقات جوانی از هبوب صرصر ایام ضعف وناتوانی سمت انحنا [۳] گرفت.

بیت

بسان پشت کمان گشت پشت من ز آن روی
که تیر عمر گرانمایه در گذشت ز شست
بپای خاستنم [۴] مشکلست و می گوید
زمانه: خیز که این خانه نیست جای نشست

وآنچه مرا در وزارت دست داده هرگز هیچ وزیری را اتفاق نیفتاده، اکنون سیزده نفر از اولاد رشید رسیده‌اند. اولی آنست که حالا ایشان عوض من در خدمت باشند و بنده بتدارك مافات قیام نموده، مخادیم [۵] رقم نسیان برصفحهٔ حال من کشند.

---

[۱] ق و خ: سبع وعشر [۲] ل ۷۱۷ [۳] خ: انجا [۴] ق و خ: خواستنم [۵] درخ نقطه نگذاشته است

بیت

رسمست که مالکان تحریر　　آزاد کنند بندهٔ پیر

خواجه رشید هرچند در باب استغفار مبالغه بیشتر نمود امیر جوبان[۱] درتکلیف منصب وزارت افزود . بالاخره خواجه رشید سررضاجنبانیده، چون این خبر بخواجه علیشاه وجمعی که قصد جناب وزارت پناه نموده بودند رسید آغاز اضطراب کرده ، ابوبکر آقارا که نفس ناطقهٔ امیر جوبان[۲] بود بایثار درم و دینار بفریفتند تا مزاج امیر را بر وزیر صافی ضمیر متغیر گردانید وامیر جوبان [۳] اگر چه باخواجه نیك بود اما لوحی‌ساده داشت که هرکس می‌خواست مطلوب خودرا بموجب مدعا برآن‌می‌نگاشت و کار بجائی رسید که خواجه ابراهیم که ولد خواجه رشید و شربت دار اولجایتو سلطان بود باغوای [۴] پدر خود آن حضرت را زهر داد وبدان واسطه سلطان‌محمد خدابنده ازدارفنا[۵] روی بعالم بقا نهاد وامیرجوبان[۶] این حدیث رابعرض سلطان ابوسعید بهادر خان رسانیده ، دوامیردیگر که رشوت گرفته بودند ادای شهادت نمودند و حکم قتل آن خواجهٔ نیك نفس حلیم و پسرش خواجه ابراهیم حاصل فرمودند . شهادت ایشان در هفدهم [۷] جمادی الاول سنهٔ ثمان عشر [۸] و سبعمائه [۹] اتفاق افتاد و مولانا جلال‌الدین عتیقی شاعر جهته تاریخ آن واقعه این بیت در سلك نظم انتظام داد:

نظم

رشیدملت ودین‌چون رحیل کردبعقبی　نوشت‌منشی‌تاریخ اوکه «طاب ثراه»

(۱) غ : چوبان (۲) غ : جوبان (۳) ق وخ : حوبان (۴) خ : بو باغواء [۵] ق و خ : غنا [۶] خ : حوبان [۷] خ: هفدهم [۸] ق وخ: ثمان وعشر [۹] سال ۷۱۸

بصحت پیوسته که اکثر آن جماعت که قصد خواجـه رشید رحمه‌الله [1] کردند بحسب تقدیر هم در آن سال بیاسا [2] رسیدند و روی بدار جـزا آوردند .

بیت

توبد کنندهٔ خود را بروزگار سپار   که روزگارتراچاکریست کینه‌گزار [3]

خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی

وزیرصایب تدبیر هنرور و مشیر عدالت شعار شرع پرور بود ، چنانکه [4] سابقاً [5] مسطور شد ، سلطان محمد خدابنده بعد ازقتل خواجه‌سعدالدین محمد آوجی [6] منصب وزارت رابشرکت خواجه رشیدبوی تفویض‌فرمود . در جامع التواریخ مسطورست که : خواجه علیشاه در اوایل ایام وزارت از غایت علو همت پادشاه و امرای مملکت پناه را در خطهٔ بغداد طوی داد و در آن جشن دکلهٔ مرصع بلئالی آبدار و جواهر زواهر بوزن چهارده رطل و افسر مکلل که قطعه‌ای لعل بوزن بیست وچهار مثقال در آن تعبیه بود و نه غلام سیم اندام با کمرهای زرنگار و نه اسب عربی نژاد که زین وسرافسار همه زرین بود برسم پیشکش برطبق عرض نهاد و چون در جمادی الاولی [7] سنهٔ ثمان عشر [8] وسبعمائه [9] صاحب‌سعید خواجه رشید بشرف شهـادت رشید خواجه علیشاه از روی استقـلال بسرانجام مهام ملك ومال پرداخت وطریق عدل و انصاف مسلوك داشته ، ابنیهٔ رفیعه ازمدارس وخوانق و رباطات ومساجد بنا نهاده ، مستغلات [10]

---

[۱] ق و خ : رحمة لله [۲] درق نیز چنین بوده ولی تراشیده اند و « بپایان » کرده‌اند [۳] ق وخ : گذار [٤] ق وخ : چنانچه [٥] خ : سابقه [٦] ق : اوجی [۷] خ : الاول [۸] ق و خ : ثمان و عشر [۹] سال ۷۱۸ [۱۰] ق : مستقلات وخ : مستقلال

مرغوب بر آنها وقف ساخت و در سنه ۷۲۳[1] خواجه تاج الدین علیشاه را مرضی صعب بر مزاج طاری گشت، چنانکه اطبای حاذق از معالجه عاجز آمده، کار از مداوا و تدبیر در گذشت، مصرع: چو آمد اجل از مداوا چه سود؟ سلطان ابو سعید بهادرخان از غایت عنایت بعیادت وزیر قدم رنجه فرمود و این صورت نیز مانع نیفتاده، آن وزیر صایب تدبیر در اوجان از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود. نعش او را بائین شرع سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین برداشته، بخطهٔ تبریز بردند و در جوار مسجدی که بنا کردهٔ معمار همتش بود دفن کردند.

بیت

ز فضل خداوند مغفور[2] باد ‌‌‌‌‌‌ بباغ جنان[3] شاد و مسرور باد

از غرایب حالات آنکه: سلطان ابو سعید بهادرخان پسران خواجه علیشاه جیلانی را نوازش[4] تمام کرده، خواست که منصب وزارت را بیکی از ایشان دهد. در آن اثناء برادران با یک دیگر[5] در مقام نزاع و تقریر آمدند و چندان لجاج کردند که ایشان را از مناصب عزل نموده، هرچه مدت العمر اندوخته بودند بستدند.

بیت

من ناله ز بیگانه ندارم، که دلم را ‌‌ هر غم که رسیدست هم از خویش رسیدست

آنگاه دو برادر کامل عقل با هم در مقام صلح و صفا آمده، شب و روز در فکر آن بودند که قوت لایموت از کجا حاصل کنند.

بیت

سک آن به که خواهندهٔ نان بود ‌‌ چو سیرش کنی دشمن جان بود

---

[1] خ: ۸۳۳ [2] خ: مغفور [3] ق و خ: جهان [4] خ: در نوازش [5] خ: برادران یک دیگر

رکن الدین صاین

از اولاد ضیاء الملك محمد بن مودود بود و ضیاء الملك در زمان سلطان محمد خوارزمشاه بمنصب عارضي سپاه اشتغال مي نمود و در آن اوان که سلطان جلال الدین در کنار آب سند از لشکر پادشاه گیتی ستان چنگیز خان شکست یافته ، بجانب هندوستان شتافت ضیاء الملك در ملازمت سلطان بود . لاجرم در وقتی که سلطان ازین دیار مراجعت فرمود سوابق خدمات ضیاء الملك را ملاحظه کرده ، او را منظور نظر عنایت گردانید و پایهٔ قدر و منزلتش را باوج سپهر برین رسانید و ضیاء الملك در زمان دولت و اقبال ازین دار ملال بسرای راحت و سرور انتقال [1] نمود . اما رکن الدین صاین نصرة الدین عادل لقب یافته ، لوای استقلال برافراشت و دفتر حقوق تربیت امیر جوبان را [2] برطاق نسیان نهاده ، معایب او و اولادش را بهنگام مجال برصفحهٔ ضمیر سلطان ابوسعید می نگاشت و چون امیر جوبان [3] از تغییر مزاج صاحب تاج وسریر وخبث وزیر بی تدبیر آگاهی یافت ببهانهٔ ضبط ولایات خراسان رکن الدین صاین راهمراه خود گردانیده ، بدان جانب شتافت و درغیبت امیرجوبان [4] پسرش دمشق خواجه که صاحب اختیار ملك ومال بود بیکی از محرمان اولجایتو سلطان متهم گشت وسلطان ابوسعید خان که از تحکمات جوبانیان [5] نیك بتنك بود بقتل او حکم کرده ، دست قضا بساط حیوة دمشق خواجه رادرنوشت. چون این خبر در خراسان بسمع امیر جوبان [6] رسید و او تغییر مزاج سلطان را از غمز [7] و سعایت نصرة الدین عادل تصور می نمود وزیر را

(۱) خ: احتمال (۲) خ: حوبانرا (۳) ق: حوبان و خ : جوبان (٤) ق: حوبان و خ: حوبان (٥) ق: جوبانیان و خ : جوبابیان [٦] ق: حوبان و خ: حوبان [۷] ق: عمر و خ :غمز

طلبیده، فی‌الحال جلاد را بقتل او امر فرمود. رکن الدین صاین متحیر گشته، مجال قیل و قال نیافت و از جلاد التماس کرد که: مرا بد ونیم زن. جلاد از سبب این تمنا پرسید. وزیر بجانب امیر اشارت نمود.

مثنوی [۱]

بدو گفت: زیرا که پشتی که آن کند بر شما اعتماد از جهان
نباشد بجز تیغ فرجام آن همینست آخر سر انجام آن

خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید

درعنفوان اوان جوانی که بهترین اوقات زندگانیست همت عالی نهمت بکسب فضایل نفسانی و تحصیل کمالات انسانی مصروف داشت و باندك زمانی ذات پسندیده صفات بحلیهٔ فضل وهنر محلی وآراسته گشته، رایت مهارت در اکثر فنون و علوم برافراشت. بطلاقت [۲] لسان و فصاحت بیان و حسن خلق ولطف طبع و سلامت نفس و استقامت ذهن مشهور گشت و هم در مبادی ایام شباب بگزاردن [۳] حج اسلام و طواف روضهٔ خیرالانام علیه الصلوة والسلام مشرف شده، ازارتکاب منهیات بیك بارگی درگذشت.

در آن اوقات که سلطان ابوسعید بهادر خان امیر دمشق خواجه بن جوبان [٤] را بعالم بقا فرستاد مقالید رتق وفتق و مفاتیح قبض وبسط مهام ملك ومال رادرقبضهٔ اقتدار خواجه غیاث الدین محمد نهاد و از اعیان خراسان خواجه علاءالدین محمد را با آن جناب درامر وزارت شریك گردانید. اما بعد ازانقضای هشت ماه خواجه علاءالدین محمد بسرشغل استیفاء رفته، خواجه غیاث الدین محمد مستقل گردید [۵] و آن وزیر

---

[۱] درخ این کلمه نیست [۲] خ: بلطاقت ودرق نیزتراشیده و چنین کرده‌اند
[۳] ق و خ: بگذاردن [٤] ق: حوبان وخ: جوبان (۵) خ: کرد

صافی ضمیر بحسب ارث واستحقاق بر مسند فرماندهی نشسته ' باحیای مراسم عدل واحسان واعلای معالم امن وامان واستمالت سپاهی و رعیت وتکثیر عمارت و زراعت قیام و اقدام نمود ودر تمهید ارکان دین متین و تشیید قواعد سیدالمرسلین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین جد و اهتمام واجتهاد تمام فرمود. نهال آمال اهل فضل وکمال از رشحات سحاب افضالش سمت نشو و نما پذیرفت و ریاض امانی علمای ربانی و سعادتمند دو جهانی از قطرات احسان بی پایانش صفت طراوت و نضارت گرفت.

[رباعی[1]]

تا هاتف دولت تو در داد آواز بر عالمیان گشت در رحمت باز
پیرانه سر این کهن جهان کرد طمع کز بخت جوان توجوان گردد باز

از حسن رعایتش طوایف امم بر بستر استراحت غنودند و از یمن عدالتش طبقات بنی‌آدم در مقام رفاهیت آسایش نمودند.

[شعر[1]]

عاد الزمان الی جمیل صفاته ویفوح ریاح[2] المسك من نفحاته

غمام انعامش چون انعام غمام عام و کف باذاش کافل هر مراد و مرام.

[بیت[3]]

جام جم روید بجای لاله از هر ذره خاك
قطره‌ای بر خاك اگر ریزند از[4] انعام او

در خطهٔ تبریز مدرسه‌ای در کمال ترفع و وسعت ونهایت تکلف و زینت بنا فرمود و آنرا موسوم بغیاثیه گردانیده' مزارع خوب و مستغلات[5]

---

(۱) د خ این کلمه نیست (۲) ق : ویفوج رماح (۳) درخ این کلمه نیست (۴) خ : بر (۵) ق و خ : مستقلات

مرغوب بر آن وقف نمود. لاجرم علمای اعلام و افاضل انام بنام خجسته فرجام آن وزیر عالی مقام کتب معتبر ورسایل افادت اثر تصنیف کردند و از موايد انعام و احسان فراوانش فایده وبهرهٔ تمام بردند.

[بیت[1]]

گشادند و بستند خلق جهان بمدحت زبان و بخدمت میان

شرح مختصر ابن الحاجب و متن مواقف و فواید غیاثیه از مؤلفات عالی جناب فضایل پناه افتخار العلماء المتبحرین قاضی عضدالدین ایجی و شرح مطالع و شرح شمسیه ازمصنفات جناب دقایق ماب زبدة الفضلاء المتأخرین مولاناقطب الدین رازی و تاریخ گزیده تألیف حمدالله مستوفی قزوینی وقصیدهٔ مصنوع منظوم خواجه سلمان ساوجی[2] برین شاهدان[3] صدق و گواهان عدل‌اند. از لفظ گوهر فشان بعضی از کبرای عالی شأن که صحت روایت ایشان بسان آفتاب تابان در وسط سپهر حضرت نشان سمت ظهور دارد استماع افتاده که[4]: روزی امیر شیخ ابواسحق که قدوهٔ سلاطین آفاق و فرمانفرمای ولایت فارس و عراق بود از عالی جناب افادة پناهی قاضی عضدالدین ایجی سؤال فرمود که: اهل فضل و هنر در ایام سلطنت سلطان ابو سعید بهادر خان رعایت و تربیت بیشتر یافتند یا در ایام دولت من؟ آن جناب تبسم نموده، جواب داد که: صورت حال این فقیر بازی آنست که بمجرد آنکه خواجه غیاث الدین محمد که وزیر ابو سعید بهادر خان بود در یك مجلس سه نوبت بدست عطا بخش بجانب من اشارت کرد مرا آن مقدار جمعیت حاصل شد که

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) ق: ساوه جی. (۳) خ: شاهد (۴) در ق این کلمه نیست

حالا هر سال نواب دیوان شما مبلغ سی هزار دینار عراقی عشر املاك من می گیرند. آنگاه پادشاه ازحقیقت این سخن استعلام فرموده، قاضی گفت که: یکی ازعادات آن وزیرخجسته صفات آن بودکه درشب هرجمعه با علماء و فضلاء طرح صحبت انداخته، در چهار صفه که ظاهر آن از صفای باطن فرخنده میامنش حکایت می کرد می نشست و آن جماعت را علی الاختلاف مراتبهم در آن مجلس جای می داد و بعد از وقوع مباحثهٔ علمی از هرکس سخنی سنجیده می شنید او را بخود نزدیك تر می گردانید و در یکی از آن مجالس قیل و قال این شکسته بال موافق مزاج آن مربی ارباب فضل وکمال افتاده، سه نوبت باشارت مرا نزدیك خود خواند، تا آنکه بی واسطه پهلوی خویش نشاند وارکان دولت چون ازین التفات جناب آصف صفات وقوف یافتند چنانکه [1] بعرض رسید مرا رعایت نمودند. امیرشیخ ابواسحق پس از [2] استماع این حکایت مبلغی را که هر ساله [3] دیوانیان او از واجبی قاضی می گرفتند برسم سیور غال بدان جناب بخشید وبرطبق کلمهٔ خجستهٔ «هذا من برکات البرامکه» بواسطهٔ نقل یکی ازسیر ستودهٔ آن وزیر عالی گهر آن فاضل بی بدل بدین عطیه بهره ور گردید.

[رباعی[4]]

ای گشته ترا مسند اقبال مقام رأی تو امور ملك را داده نظام
خواهی که شوی دردوجهان نیکونام در تربیت اهل هنر کوش مدام

بالجمله رایت اعتبار و اختیار خواجه غیاث الدین محمد در غایت ابهت

(۱) ق و خ: چنانچه (۲) درق و خ این کلمه نیست. (۳) درخ این کلمه نیست (۴) درخ این کلمه نیست

واقتدار سربفلك دوار کشید. جمعی که نسبت بخاندان رشیدی بی ادبی‌ها کرده بودند متوهم شدند وآن‌خواجهٔ نیکوسیرت بخلاف عقیدهٔ آن‌جماعت همه را منظور نظر مکرمت و احسان گردانید.

[بیت[1]]

هرآن کس که دردست فرمان او زمام خلایق نهد کردگار
همان به که کوشد بنام نکو که آن ماند از سروران یادگار

و هم‌چنین از کمال حلم و سلامت نفس خواجه غیاث‌الدین‌محمد حکایت کنند که: ناری[2] طغای که از عظمای امرای سلاطین ابوسعید بهادر خان بود و چند گاهی حکومت خراسان را سلطان بوی تفویض فرمود بعد از آنکه انواع فتنه و فساد و ظلم و بیداد در ولایات‌خراسان بظهور رسانید بقصد قتل خواجه غیاث الدین محمد متوجه درگاه عالم پناه گردید. چون سلطان شرح جور و طغیان و مافی الضمیر او را نسبت بوزیر شنیده‌بودطریق کم‌التفاتی‌مسلوك داشته و باوی‌ملاقات‌ننمود و ناری‌طغای جمعی ازنوکران خود رامسلح‌ومکمل‌ساخته، بر درمدرسه‌ای که در جوارخانه ای بود موقوف‌گردانید وخود سلاح[3] بسته، بدرخانهٔ وزیر شتافت و خواست که با نوکری چند درآید وحسب المدعا بفیصل مهم آن جناب قیام نماید. برادر خواجه غیاث الدین محمد گفت که: یرلیغ پادشاه چنانست که هیچ آفریده با سلاح[4] پیش خواجه نیاید. ناری طغای بالضروره سلاح ازخود جدا کرده، تنها درآمد و چون دید که تیر تدبیر او بهدف مراد نرسید آغاز تواضع و تلبیس نموده، از وزیر

---

(۱) درخ این کلمه نیست (۲) خ و ق: ماری (۳) ق: صلاح (۴) ق و خ: صلاح

التماس کرد که در اصلاح مزاج سلطان کوشیده، نوعی سازد که او را شرف ملازمت دست دهد و خواجه این ملتمس را بعز اجابت مقرون گردانیده، فرمود که: شما سوارشوید که من نیز بیرون می‌آیم، تا بملازمت رفته، مهم شما را بموقف عرض رسانم. ناری طغای سوار گشته، بمردمی که بر در مدرسه موقوف گردانیده بود پیوست وبهمان خیال فاسد بایستاد. اما خواجه از در دیگر سوار شده، بملازمت سلطان شتافت و زبان فصاحت بیان بدرخواست جرایم ناری طغای بگشاد.

بیت

مه فشاند نور و سك عوعو کند　　هر کسی بر طینت خود می تند

پادشاه از غایت سلامت نفس وزیر متعجب شده، فرمود که: هیچ میدانی که ناری طغای در بارهٔ تو چه اندیشه دارد؟ خواجه عرضه داشت که: من بندهٔ این درگاهم و مشمول عاطفت پادشاه، هر کس بی جهتی در حق من بداندیشد بمقتضای «ولا یحیق المکرالسیئی الاباهله» البته باو عاید گردد، مصرع [1]: هرچه کند بخود کند گر همه نیك و بد کند، و سلطان همان لحظه بگرفتن ناری طغای فرمان داد و او از وقوع این حکم خبر یافته وگریخته، بالاخره در دام بلا افتاده ودرغرهٔ شوال سنهٔ تسع وعشرین و سبعمائه [2] بیاسا رسیده، مضمون کلمهٔ «من حفربئرالاخیه وقع فیه» بحیز ظهور آمد و خواجه غیاث الدین محمد تا آخر ایام حیات سلطان ابوسعید بهادرخان درکمال اختیار [3] واستقلال بتمهید بساط عدل و انصاف ورعایت ارباب فضل و اشراف [4] قیام واقدام می‌نمود

(۱) خ: ع (۲) سال ۷۲۹ (۳) درق از اینجا تا سطر ۱۵ صحیفهٔ ۳۳۱ یك ورق را کنده واز میان برده‌اند (٤) دراصل: اسراف

و چون در سیزدهم ربیع الاخر سنهٔ ۷۳۲ سلطان ابوسعید بجهان جاویدان انتقال فرمود خواجه غیاث الدین محمد برای رزین و عقل دوربین تدبیرات شایسته انگیخته، امراء و ارکان دولت را بر سلطنت اربا خان متفق گردانیده و در چهاردهم ماه مذکور اربا خان بر مسند فرماندهی نشست. بتلقین وزیر پادشاه نشان در تشیید مراسم معدلت واحسان کوشیده، اما امیر علی پادشاه که خال سلطان مغفور بود ودر دیار بکر بحکومت اشتغال می نمود آغاز مخالفت کرده، موسی خان را بسلطنت برداشت و لشکر موفور فراهم آورده، رایت جنك وجدال برافراشت و اربا خان مستعد مقابله و مقاتله شده، در آن اثناء مکرر را از اردوی مخالفان پیغام رسید که: اگر منصب امیر الامرائی را بامیر علی پادشاه دهند او ترك مخالفت داده، بملازمت مبادرت می نماید. خواجه غیاث الدین محمد بدان معنی رضا نداد وگفت:

بیت

نشود خاضع عدو هر گز　　　گرچه برآسمان کند مسکن
باز گنجشك رابرد فرمان؟　　　شیر روباه را نهد گردن؟

و در خلال آن احوال اربا خان قصد کرد که جمعی از لشکریان را که بهوا داری موسی خان و امیر علی پادشاه متهم بودند از میان بردارد و خواجه غیاث الدین محمد از غایت غرور وجود وعدم ایشان را یکسان انگاشته، گفت: ع: چه جای قصد که اندیشه هم گری نکنند. فی الجمله در روز شنبهٔ سابع عشر شهر رمضان سنهٔ ست و ثلثین وسبعمائه[1] در حدود نفتوان دو سپاه را اتفاق ملاقات افتاد و حربی صعب روی

(۱) ۱۷ رمضان سال ۷۳۶

نموده، بمقتضای آیهٔ کریمهٔ «کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله» امیر علی پادشاه را ظفر و نصرة دست داد و اریا خان و وزیر پادشاه نشان هر یك بطرفی گریخته، لشکریان موسی خان از عقب شتافتند و خواجه غیاث الدین محمد را در سه گنبدان مراغه گرفته، نزد امیر علی پادشاه بردند. امیر علی اگر چه از وزیر صافی ضمیر آزار بسیار در خاطر داشت مراسم اعزاز و احترام بجای آورده، خواست که از لوازم مروت و انسانیت دقیقه‌ای نامرعی نگذارد. اما سایر امراء در قتل آن وزیر عالم عادل نیکو اخلاق متفق اللفظ والمعنی گشته، در حادی عشرین[1] شهر رمضان سال مذکور صاحب‌سعید خواجه غیاث الدین محمد رشیدی[2] بعز شهادت رسید و هم در آن ایام اریاخان نیز گرفتار گشته، از عقب وزیر روان گشت. این ابیات یکی ازافاضل در مرثیهٔ آن وزیرفاضل بنظم آورده، برخاطر بودثبت افتاد:

مرثیه

جای آنست کاختران امروز / بر سراز دست چرخ خاك کنند
دردمندان مهر از سر درد / جامه‌دربرچوصبح چاك کنند[3]
الغیاث الغیاث در گیرند / ناله و آه دردناك کنند
که وزیری بدان عزیزی را / بچنین خوارئی[4] هلاك کنند

خواجه علاء الدین

از بزرك زادگان خراسان بود و چنانکه[5] سابقاً مسطور شد دروزارت سلطان ابوسعید بهادرخان مدت هشت ماه با خواجه‌غیاث‌الدین محمد شرکت نمود. بعد از آن مستوفی دیوان شده، پس از چند گاه

---

(۱) بیست‌ویکم [۲] دراصل: رشید [۳] درق ازسطر ۱۹. صحیفهٔ ۳۲۹ تااینجایك‌ورق راکنده‌وازمیان برده‌اند [۴] ق‌وخ: خواری [۵] ق‌وخ: چنانچه

وزارت ولایات خراسان بروی قرار یافت وخواجه بدان جانب شتافته ، تا زمان فوت سلطان بضبط اموال آن مملکت می پرداخت و بعد ازفوت سلطان نزد طغا تیمور خان که در خطهٔ جرجان بر سریر خانیت نشسته بود رفته ، منظور نظرعنایت گشت و بدستورپیشتر منصب وزارت خراسان بدو قرار گرفت و در وقتی که امیر عبدالرزاق که اول ملوك سربدارست در قریهٔ باشتین خروج نمود خواجه علاء الدین محمد در قریهٔ فریومذ[1] بود و در مقام دفع فتنهٔ امیر عبدالرزاق آمده ، بین الجانبین قتال بوقوع انجامید و خواجه در اثنای حرب شهید شد. یفعل الله مایشاء و یثبت و یحکم مایرید انه حمید مجید.

امیر جمال الدین بن تاج الدین علی شروانی

امیر علی پادشاه چون بمرتبهٔ جهانبانی ومنصب پادشاه نشانی رسید امر وزارت و تمشیت امور دیوانی را بامیر جمال الدین شروانی که پدرش چندگاه حاکم بعضی از ولایات عربستان بود مفوض گردانید و آن مرد عاقل را چون برآن دولت زیاده وثوق واعتمادی نبوددرایام اختیارخویش دیدهٔ بصیرت گشوده ، جز دلجوئی مردم نفرمود وبغیر استمالت خا اردوست ودشمن برهیچ امری اقدام ننمود، چنانکه :

[بیت[2]]

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست :

با دوستان مروت ، با دشمنان مدارا

و هم در آن اوان امیر شیخ حسن نویان که پسر عمهٔ سلطان

---

[1] ق و خ : فریوند (۲) درخ این کلمه نیست

ابوسعيد بهادرخان بود محمد خان را بپادشاهی برداشته ، از روم بعزم رزم امیر علی پادشاه وموسی‌خان توجه نمود و در رابع‌عشر ذی حجهٔ سنهٔ ست و ثلثین و سبعمائه[1] بین الجانبین در قرادره از توابع اله ثاق محاربه بوقوع انجامیده ، محمدیان بر موسویان غالب شدند و امیر علی پادشاه کشته گشته ، زمـان وزارت امیر جمال‌الدین بسر آمد . امابواسطهٔ‌معاش پسندیده از آن غرقاب بساحل نجات رسید . مصرع[2] : زبد نیکوئی داد اورا نجات .

خواجه شمس الدین زکریا

چون امیر شیخ حسن نویان که از اولاد امیر اقبوقاء جلایر بود و نزد مورخان بامیر شیخ‌حسن بزرك اشتهار دارد محمد خان رابپادشاهی برداشته ، بر امیر علی پادشاه و موسی خان ظفر یافت و ممالك عراق و آذربایجان را درتحت تصرف آورد منصب‌وزارت بخواجه‌شمس‌الدین زکریا که خواهر زاده وداماد صاحب سعید خواجه غیاث‌الدین محمدبود تفویض نمود و خواجه شمس‌الدین در تمامی ایام دولت امیر شیخ حسن وپسرانش سلطان ویس وسلطان حسین بسرانجام مهام اشتغال داشت ودر ایام اختیار علم عدالت و انصاف برافراشت و بهنگام وصول اجل موعود در فراش خودفوت شده ، نـام نیکویادگار گذاشت .

خواجه غیاث‌الدین محمد علیشاهی

در آن اوان که امیر شیخ حسن چوپانی که بین المورخین بشیخ حسن کوچك معروف و مشهورست سلیمان خان را بسلطنت موسوم

---

(۱) ١٤ ذیحجهٔ سال٧٣٦ (٢) خ :ع

گردانیده، مملکت آذربایجان را تسخیر نمود منصب[1] وزارت رابخواجه غیاث الدین محمد تفویض فرمود. او تا آخر ایام حیات امیر شیخ حسن بدان امر مشغولی کرده[2] بعد از آنکه :

ابیت[3]

نویان زمان شیخ حسن چوپانی   از حکم قضا و قدر یزدانی
در سال ذمد[4] درشب وروزمعراج   بر دست زنش تباه شد پنهانی[5]

وبرادرش ملك اشرف نوشیروان نامی را از اولاد چنگیز خان بسلطنت بر گرفته، متوجه سلیمان خان شد. خواجه‌غیاث‌الدین محمددانست که اساس پادشاهی سلیمان خان روی در انهدام دارد . لاجرم ترك وازرت کرده، بملك اشرف پیوست و در پناه دولت او بی آنکه در مهم دیوانی دخل داشته باشد بقیهٔ اوقات حیات بگذرانید .

خواجه عبدالحی

وزیرنوشیروان[6] خان و ملك اشرف بود و بعد از آنکه مدتی ‖ مدید[7] ‖ شرایط نیکو خدمتی بجای آورده، بدان امر اشتغال نمود ملك اشرف اورا گرفته، پیش کیا اسمعیل رودباری فرستاد، تا در قلعهٔ الموت محبوس دارد. کیااسمعیل بچشم اعزازواحترام در وزیرنگریسته، از اقارب خود دختری با او در سلك ازدواج کشید و خواجه عبدالحی

---

(۱) درق درین موضع‌راده گذاشته ودر حاشیه بخط دیگر بسرخی نوشته شده : « درسنهٔ ۷۳۹ » . (۲) خ : مشغول گردانیده [۳] خ : شعر [٤] خ: دمذ وسال ذمد بحساب ابجد ۷۵۴ می شود . [۵] درق‌در حاشیهٔ این موضع باخط دیگر نوشته شده : «این شعر شاه مظفرالدین محمد خالدی قزوینی است » . (٦)خ و ق : شروان (۷) درق این کلمه نیست

بملوك گیلا ن مراسلات آغاز نهاده ، بملك اشرف پیغام داد که : عن قریب گیلانات را در حیطهٔ تصرف تو خواهم آورد و چون ملك اشرف دانست که وزیر بفراغت اوقـات می‌گذارند از ارسال او بالموت پشیمان شده ، اندیشید که اگر وزیر را طلب دارد کیا دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهد و آغاز حیله و تزویر[1] کرده ، فرزندان و متعلقان خواجه عبدالحی را که گرفته بود مطلق‌العنان گردانید ودر بارهٔ ایشان انواع انعام و احسان بحیز ظهور رسانید . آن جماعت پیغام فردستادند که : پادشاه با مادرمقام عنایتست ، مراجعت می باید نمود و مقارن آن حال ملك اشرف رقعه‌ای نوشته ، مصحوب بحری فراش که از معتبران او بود نزد وزیر فرستاده ، التماس حضور فرمود . خواجه عبدالحی را چون چشم بر آن رقعه افتاد از هوس جلوس بر مسند وزارت بی‌آرام شده ، روی بجـانب تبریز نهاد . هر چند کیا اسمعیل گفت : برقول و فعل ملك اشرف اعتماد نیست . هم درین ولایت بفراغت اقامت نمای . بجائی نرسید ودرمصاحبت بحری پیشتر بخدمت ملك اشرف رفت و از آمدن عبدالحی اعلام نمود . اشرف گفت : او را بخانهٔ خود فرود آور و بگوی که : فردا امیر[2] ترا طلبیده ، خلعت وزارت خواهد پوشانید . مهتر بحری موجب فرموده عمـل نمود و روز دیگر بفرمـان ملك اشرف جناب وزارت مآب را براسب لاغر نشانـده[3] و بقلعهٔ النجق برد وبکوتوال آنجا سپرد . بعد ازروزی چندعادل اختاچی[4] رافرستاد ، تا خواجه را ازالنجق بیرون آورده ، بقلعه‌ای ازقلاع کردستان که کوتوال آن موسی حیحی بود حبس نمود . موسی عبدالحی رااحترام

[۱] خ : تذویر [۲] خ : میر [۳] ق: نشانند [۴] خ : اختاجی

تمام کرده ، بر وجه احسن باوی زندگانی می کرد . در آن اثناء ‖ آن[1] ‖ وزیر بی تدبیر عرضه داشتی پیش ملك اشرف فرستاد . مضمون آنکه : موسی در محافظت قلعه تغافل می نماید . مبادا که کردان استیلا یابند .

بیت

چو تیره شود مرد را روزگار   همه آن کند کش نیاید بکار

اشرف علی الفور موسی را طلبیده ، در عقوبت کشید و چون آن بیچاره ازجریمهٔ خود پرسید عریضهٔ عبدالحی را بوی نمود وموسی بدلایل معقوله خاطرنشان او کرد که در حراست حصارمطلقا تقصیر نکرده ونشان کوتوالی قلعه را بامضاء رسانیده ، مراجعت نمود . آنگاه آن خواجهٔ کامل عقل‌را درخانهٔ تاریك مقید گردانیده ، درآن‌را بسنك و گچ مسدودساخت و سقف آنرا سوراخی کرده ، هر روز دو نان جهت خواجهٔ نادان از آن سوراخ پائین[2] می‌انداخت و حال‌خواجه بدین منوال بود ، تا آن زمان که ازآن محبس بزندان لحد انتقال نمود .

خواجه مسعود دامغانی

بعد از عزل خواجه عبدالحی [3] وزیر ملك اشرف شد و او داماد خواجهٔ مشارالیه بود و خطی خوب و انشاء مرغوب داشت و چون اندك زمانی بدان شغل خطیر پرداخت ملك اشرف دراوایل محرم سنهٔ ۷۵۱ اورا گرفته ، درقلعهٔ روئین دژ [4] مقید ساخت. مقارن آن حال‌پادشاه‌عادل

---

[۱] درخ این کلمه نیست [۲] ق وخ : پایان [۳] درق اینجا زاده گذاشته شده و در حاشیه بخطی دیگر بسرخی نوشته اند : « در سنهٔ ۷۰۵ » وپیداست که درست نیست و باید ۷۵۰ باشد. [۴] ق: روبین در و خ : روبین دز

عدیم المثال جانی بیك خان خبر ظلم و تعدی ملك اشرف را از قاضی محیی‌الدین[1] بردعی شنوده ، رفع شر[2] اشرف خر را بر ذمت همت پادشاهانه واجب دانست وباسپاه فراوان بجانب آذربایجان نهضت‌نموده ، اشرف اسیر سر پنجهٔ تقدیر گشت وآن مملکت بزیور عدل واحسان آراسته شده ، جانی بیك‌خان ایالت آذربایجان را بشاهزادهٔ عالمیان بیردی بیك‌خان عنایت نمود وبجانب دارالملك خود مراجعت فرموده[3] وچون بمقصد رسیدپس‌از انقضای اندك زمانی بریاض رضوان خرامیدوبیردی‌بیك خان بحسب ضرورت آن مملکت گذاشته ، متوجه تختگاه پدر بزرگوار گردید و شخصی اخی جوق نام بمدد جمعی ازامرای اشرفی[4] بآذربایجان استیلا یافت و منصب وزارت را بخواجه عمادالدین محمود کرمانی و امیر ابوبکر بن[5] خواجه علیشاه جیلانی[6] داد و در سنهٔ تسع و خمسین و سبعمائه[7] سلطان‌اویس[8] بن‌امیرشیخ‌حسن‌بزرك‌ازبغدادلشکربتبریز کشیده، اخی‌جوق‌را منهزم گردانیدوزمان وزارت‌مشارالیهمابنهایت انجامید[9] .

خواجه نجیب‌الدین

چون سلطان ویس در دارالسلطنهٔ تبریز رایت ایالت برافراخت سلیمان نامی را امیر الامراء و خواجه نجیب الدین را که برادر امیر شمس‌الدین زکریا بود وزیر ساخت و مولانا الیاس قلندر که با

---

(۱) ق : محیالدین و خ : محیاالدین (۲) خ : شرع (۳) خ : خرامیده (۴) خ : شرقی (۵) درخ این کلمه نیست . (۶) ق وخ: جیلان (۷) سال ۷۵۹ (۸) ق : اویش (۹) درق اینجارا ده گذاشته ودرحاشیه باخط دیگروسرخی نوشته شده : «مدت وزارت یکسال‌بود»

آن دو صاحب منصب در مقام عداوت بود در هجو ایشان این قطعه نظم نمود[1] :

[قطعه[2]]

امارت بر سلیمان شد مقرر   وزارت بر نجیب دنك حیران
فلك زآن رو همی گوید جهان را :   كه : اینك آصف وآ نك سلیمان

وبعد از انقضای اندك زمانی خواجه نجیب معزول شده .

خواجه علاء الدین

نامی بر مسند وزارت نشست و هم در اوایل ایام وزارت مریض شده ، درگذشت و سلطان ویس درجمادی الاول سنهٔ ۷۷۶ از دارغرور بسرای سرور انتقال نمود و پسرش سلطان حسین قایم مقایم شده ، بعد ازچند ماه بردست برادرخود سلطان احمد کشته گشت ومقارن آن حال ماهچهٔ رایات نصرة شعار پادشاه گیتی ستان امیرتیمور گورکان پرتووصول برآن دیار انداخت وجمیع ممالك عراق و آذربایجان و فارس رامفتوح و مسخر ساخت .

ذکر وزرای پادشاه عالیجاه قطب الدین امیر تیورگورکان واولاد نامدار آن خسرو کشور [گیر[3]] گیتی ستان

نسب پادشاه کامران امیر تیمور گورکان بموجبی که درکتب مشهور مسطورست بقراجار نویان[4] که در زمان پادشاه عالم ستان چنگیز خان سرور قبیلهٔ برلاس بود ملحق می شود و امیر تیمور گورکان در سنهٔ احدی وسبعین و سبعمائه[5] فرمانفرمای جهانیان شده ، مدت یکصدوچهل

---

[۱] خ : فرمود [۲] درخ این کلمه نیست . [۳] درخ این کلمه نیست
(٤) ق : یونان (٥) سال ۷۷۱

و دو سال دولت واقبال در دودمان او بود. اسامی جمعی از اولادش که خطبه وسکه بنام ایشان مزین گشته اینست:

۱) میرزا خلیل سلطان بن میرزا میرانشاه گورکان‌بن امیرتیمور گورکان خلد ظله.

۲) میرزا پیر محمد بن میرزا جهانگیر بن امیرتیمور گورکان.

۳) میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان.

٤) میرزا میر انشاه بن امیر تیمورگورکان.

۵) میرزا ابابکربن میرزا میر انشاه.

٦) میرزا عمر بن میرزا میرانشاه.

۷) میرزا اسکندر بن میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان.

۸) میرزا الغ بیك بن‌میرزا شاهرخ.

۹) میرزا علاء الدولة بن میرزا با یسنغربن میرزا شاهرخ.

۱۰) میرزا سلطان محمد بن میرزا با یسنغر.

۱۱) میرزا ابوالقاسم بن بابربن میرزا با یسنغر.

۱۲) میرزا عبداللطیف بن میرزاالغ بیك.

۱۳) میرزا عبدالله‌بن میرزا ابراهیم‌سلطان بن میرزا شاهرح.

۱٤) میرزا ابراهیم بن میرزا علاءالدوله.

۱۵) میرزا شاه محمود بن میرزا ابوالقاسم ‖بابر[۱] ‖.

۱٦) میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میر انشاه گورکان.

---

(۱) درخ ابن کامه نیست

روز گذشته فهم نموده بود کرد و ملتفت بجواب نشد و نخوت او بر خاطر پادشاه گران آمده، فی الحال جلال الاسلام معزول و مقید گشت و مقرران فرصت یافته ودروغ و راست بسیار برهم بافته، مبلغی کرامند از جهات او وعمال سرکارش بحصول پیوست و جلال الاسلام در آن ایام از تعذیب محصلان بفقدان نقد جان راضی گشته، کاردی بر خویش زد. اما چون زخم کاردکاری نبود در همان دو سه روز صورت صحت روی نمود و بار دیگر ملحوظ عین عنایت شده، فرمان همایون نفاذ یافت که: سرداری لشکر تازیك متعلق بوی ‖ باشد[1] ‖ و در مهم مال مطلقاً دخل ننماید ودر سنهٔ خمس وثمانمائه[2] که پادشاه صاحب قران قیصر روم ایلدرم بایزیدرا اسیرو دستگیر کرده، عساکر نصرة شعار ‖ درآن[3] ‖ مرزوبوم بتاخت ویالات وتسخیر قلاع اشتغال داشتند از قعلهٔ الغ برلغ[4] تیری بسینهٔ جلال الاسلام رسید. از دست اجل جام شهادت نوشید.

بیت

مرك حقست لیکن از تقدیر — گاه سنگش سبب شود، که تیر

یکی از فضلاء دربیان تاریخ واقعهٔ جلال الاسلام این بیت درسلك نظم انتظام داد:

[شعره]

کان تاریخه بنصف رجب[6] — طیب روح و طاب[7] مثواه[8]

---

(١) درق این کلمه نیست (٢) سال ٨٠٥ (٣) درق این عبارت نیست (٤) خ: برلع (٥) درق این کلمه نیست (٦) درق پس ازین مصرع بسرخی نوشته شده « سنهٔ » (٧) خ: روح خطاب [٨] طاب روح وطاب مثواه بحساب ابجد ٨٠٥ می شود

[۱ شیخ خسروشاهی]

در سلك عمال ماوراءالنهر انتظام داشت و در آن اوان که میان میرزا ابابکر و میرزا عمر ابنای میرزا میرانشاه در آذربایجان و عراق صورت مخالفت روی نمود میرزا ابابکرخزانهٔ میرزا عمررا که درسلطانیه بود غارت نمود وشیخ‌خسرو شاهی از سمرقند رسیده، بمیرزا عمرپیوست و منصب وزارت یافته، متقبل شد که موازی نقد وجنسی که میرزاابابکر از خزانهٔ سلطانیه برده کفایت نماید و عمال را در مصادره کشیده، بر متمولان‌تبریزتحمیلات نامقدورنمود وباندك زمانی نتیجهٔ ظلم شامل‌حال پادشاه و وزیر گشته، در منزل میانج گرمرود و میرزا عمر ویران شد[۲] و شیخ بمرافقت بعضی از امراء از شاهزاده گریخته، نزد میرزا ابابکر رفت وبجزای اعمال سیئه خویش گرفتار شده، بیاسا رسید.

خواجه کمال الدین محمود شهاب

در سلك اعاظم وزرای جلالت مآب انتظام داشت ومدتی در ایام دولت صاحبقران کامیاب علم وزارت و صاحب دیوانی برافراشت[۳] ||.

خواجه غیاث الدین سالار سمنانی

در زمان جهانبانی حضرت تیمور گورکان[٤] پیوسته متصدی عظایم امور دیوانی و معظمات اشغال سلطانی می بود[٥] ودر آن سال که پادشاه

---

[۱] تمام این قسمت شامل شرح حال‌شیخ خسروشاهی وکمال الدین محمود شهاب درق نیست وترجمهٔ کمال الدین محمود درخ درحاشیه با همان خط متن افزوده شده (۲) درخ چنینست وپیداست که چیزی ازمیان افتاده و عبارت رسانیست . (۳) درق از ترجمهٔ شیخ خسرو شاهی تااینجا نیست . (٤) خ : کورکانی (٥) ق : دیوانی می نمود .

صاحب قران امیر تیمور گورگان بجانب روم لشکر کشیده بود خواجه غیاث‌الدین سالار بضبط دار العبادهٔ یزد قیام نموده ، ازاموال دیوان اعلی در عین بازار شهر تیمی می ساخت و در وقت اتمام آن بنا خبر فتح روم رسیده ، آنرادارالفتح نام کردوفی‌الواقع در تمامی‌روی زمین بزازخانه‌ای[۱] بآن تکلف و آئین کس نشان نمی‌دهد و خواجه غیاث‌الدین سالار بعد از فوت صاحبقران کامکار بملازمت خاقان جم اقتدار شاهرخ میرزا شتافت و پرتو انوارعنایت و عاطفت بروجنات احوال او تافت و در سنهٔ عشر و ثمانمائه[۲] برسید فخرالدین‌تقریر کرده ، سیدمعزول گشت ومنصب‌وزارت برخواجه غیاث‌الدین[۳] سالار قرار یافت واو بعداز شروع در آن کارنسبت برعایا وزیر دستان مراسم عدل وانصاف بجای آورد . اما بنقیر و قطمیر با امراء و ارکان دولت و مقربان حضرت مضایقه و مناقشه کرد ومعذلك مفصلی در بیان تصرفات جمعی از اعاظم امراء نوشته ، هر بیضه را شتر مرغی‌وهرمرغی‌را گوسفندی وهر گوسفندی‌را رمه‌ای وهرجوی‌راخرمنی‌و هرکاهی‌را کوهی‌بنام ایشان جمع نمود ودر ضبط تیولات اتراك مبالغه‌کرده ، هر دانگی را دیناری اعتبارفرمود وچون در آن سال اجناس قیمتی‌تمام داشت امراء وارباب مناصب گمان بردند که از دیوان تحمیلی نامقدور نسبت بدیشان صدور خواهد یافت و فذلك حساب چنان کفایت ارباب[۴] مفصی بآن شد که جمعی از امرای نامدار مثل جهان ملك ملکت و حسن جاندار[۵] وپدرش یوسف‌خلیل‌وسعادت والدتیمورتاش و بهلول[۶] بن تیا تیمور و سلطان با یزید عثمان خواطر[۷] بدآن قرار دادندکه نسبت

(۱) خ : بزار خانه (۲) سل ۸۱۰ ودرق وخ : ثمن ومائه (۳) ق وخ : صدرالدین (٤) ق : اباب (٥) خ : خاندار (٦) بهلوان (٦) خ:خاطر

بخاقان سعید شاهرخ میرزا غدری اندیشندوچون کیفیت مواضعهٔ ایشان بسمع اشرف اعلی رسید فرار برقرار[1] اختیار کرده ، متوجه سیستان گشتند و امیر مضراب حاکو از عقب ایشان شتافته ، بین الجانبین جنگی عظیم بوقوع انجامید وبعضی از عاصیان در آن معرکه بشآمت کفران نعمت مبتلا گشته، برخی بعدازآن باندك زمانی گرفتارشدند وبیاسارسیدند .

بیت

مکن با ولی نعمت خود ستیز
که گردی سزاوار شمشیر تیز

القصه بواسطهٔ این اسباب اکثرامراء ومقربان بخون غیاث الدین سالار چون مستسقی بآب زلال تشنه گشتند وپس ازآنکه مدت یکسال از شروع او در امر وزارت درگذشت سید فخرالدین مبلغ سیصدتومان بر خواجه غیاث الدین تقریر نمود ودر سر دیوان خیانت بی نهایت برو و کارکنانش ثابت گشته ، امرای عظام تیغ انتقام از نیام برآوردند[2] وفی الحال خواجه غیاث الدین سالار را بدارالقرار روان کردند .

بیت

بگرز گران ، سنك وشمشیر تیز[3]
همان لحظه شد پیکرش ریز ریز[4]

چنینست آئین دنیای دون
وفا کس ندید از سپهر نگون

سید فخرالدین محمد

بعلو همت و سمو رتبت اتصاف داشت و در زمین دل سادات و علماء تخم لطف و احسان می کاشت . اما جبلتش برصفت عجب و نخوت و سمت کبر و انانیت و کثرت ظلم وخویشتن داری و قلت رحم و مردم

---

(۱) ق وخ: قرار برقرار [۲] خ : برآورند (۳) ق وخ : تیر (۴) خ : زیر زیر

آزاری مجبول و مفطور بود و او در اوایل ایام دولت خاقان سعیدمیرزا شاهرخ پای بر مسند وزارت نهاده ، از روی استقلال بلوازم آن منصب قیام نمود و بعد از[1] کشته شدن خواجه غیاث‌الدین سالاربیشتر ازبیشتر اختیار و اعتبار یافته ، در استهلاك و استیصال جمعی از عمال که بدو باز گشت داشتند غایت شرارت بجای آورد و مبلغ سیصد تومان بتکلیف عنیف و آزار بسیار ازیشان حاصل کرد .

بیت

بآزار مردم دلیری مکن　　　که‌آزرده گردی ز چرخ کهن

و ووز بروز پایهٔ قدر و منزلت سید ارتفاع می یافت ، تا بنهایت مرتبهٔ جاه و حشمت رسید و فرمان او[2] در اطراف و اقطار جهان بسان احکام قضا وقدر نافذ گردید . درگاه او امیدگاه صغار و کبار هر بلاد و دیار شد وآستانش مرجع اخیار و اشرار ممالك وامصار[3] آمد ، ازآنکه :

بیت[4]

از ایوان قدرش فلك منظری　　　بدرگاه جاهش ملك چاکری

اعیان زمان و اشراف‌جهان که بملازمتش میرفتند بی‌شایبهٔ‌انتظار هیچ کس را بار نمی داد و چون رخصت شدی بعد ازآنکه بصد دربند گذشتندی غیر از معدودی که نام بردندی کسی را مجال دخول نبودی و اکثر ملاقات ناکرده باز گشتندی .

بیت

نکردی سوی مظلومان نگاهی　　　نپرسیدی سخن از داد خواهی

[۱] ق : بعد از آن [۲] ق و خ : اورا [۳] ق و خ : انصار
[۴] خ : نظم

وچون قرب ده سال جناب سیادت مآب درغایت جبروت واستقلال[1] روزگار گذرانید کوکب دولت و اقبال او از اوج شرف و کمال بسرحد نکبت وزوال رسید ، که گفته‌اند :

مثنوی

چنینست رسم سرای درشت		کهی پشت زین و گهی زین بپشت
شود دولتش را قرین نکبتی		بود در پی راحتی محنتی

بیان این سخن آنست که : در شهور سنهٔ تسع عشر[2] و ثمانمائه[3] میرزا شاهرخ بهادر حکم فرمود که : ولد ارشد او میرزا بایسنغر بر مسند دیوان اعلی‌نشسته ، بغور فقراءِ وضعفاءِرسد[4] وببسط‌بساط عدل و انصاف پرداخته ، داد مظلومان و ستم دیدگان ازظلمه واشرار بستاند .

بیت

باحسان کند خاطر خلق شاد		جهان یکسر آباد دارد بداد

و چون شاهزاده سریر امارت دیوان همایون را بشرف جلوس بیاراست وبسرعت‌درایت وحدت فطانت بتشخیص مهمات‌وتحقیق معاملات التفات فرمود صورت‌شیوهٔ ناستوده ومعاش ناپسندیده‌وطمع اموال‌مسلمانان و تصرف وجوه دیوان وسایر سیر غیر حمیده[5] روی نمود .

مثنوی[6]

بنزد خسرو کامل تهور		غیاث دین[7] ودولت‌بایسنغر
محقق شد که طورش ناپسندست		زجورش جمله مردم را گزندست

---

(۱) خ : ستقلال (۲) ق و خ : تسع و عشر (۳) سال ۸۱۹ (۴) خ : رسید [۵] خ : سیر و غیر حمیده (۶) خ : نظم [۷] خ : غیاث الدین

لاجرم همت عالی اثر بر دفع شر او مصروف داشته ، بسعی بسیار صاحب خجسته اطوار خواجه نظام الدین احمدبن خواجه داود را در امر وزارت باسید شریك ساخت و خواجه نظام‌الدین احمد که بحدت طبع و لطافت ذهن اتصاف داشت باندك زمانی بر کماهی مهمات وقوف یافته ، گاهی بجد[1] واحیانا بهزل لطیفهای غریب و کلمهای عجیب‌درسید می پرداخت و دست سید ازوفورتغلب کوتاه گشته ، ازین معنی بتنك‌آمد.

بیت[2]

چاره در عشق تو صبرست ندانم چکنم
گر توانم بکنم ور نتوانم چکنم

با وجود این حال عمال دیوان که بر معایب سید فخرالدین صاحب وقوف بودند ازبیم سیاستش مانند برك بیداز تند باد می لرزیدند ومجال اظهار خلاف او محال می‌پنداشتند .

بیت

بعمال از آنسان سیاست نمود   که کس رامجال خلافش نبود

اما چون تغییر مزاج میرزا بایسنغر علی‌التعاقب[3] و التواتر نزد همکان[4] بوضوح انجامید امیر علی شقانی که از سید آزار بسیارباورسیده بوددر مقام معارضه آمده ، خط داد که : مبلغ دویست‌تومان برسیدمتوجه سازد و الا ازعهده بیرون‌آید ومیرزا بایسنغر آغاز پرسش این قضیه‌فرموده ، امیر علی نخست بعرض رسانیدکه : سید از وجوه خزانهٔ عامره مبلغ کلی تصرف نمودەوسید برین‌سخن انکار کرده ، حکم شد که عرض خزانه کنند.

---

[۱]ق : بحد [۲] خ : نظم [۳] خ : التقایب (۴) ق و خ : همکنان

خزانه داربی‌آرام و قرار شده ، جمعی را که مبلغها برای سید برده بودند گفت : وجوهی که از من گرفته‌اید باز آرید ، و الا همه رسوا خـواهید شد . از آن جمله خواجه پیر علی بن‌خواجه محمد با یزیدکه محرم‌اسرار سید بود وتمسکات بنام خود بخزانه داروم‌بلغها ستانده ، بسید تسلیم کرده بود متقاضی گشته ، زر طلب نمود و او هر روز دفعی می گفت ، تاسخن بخشونت رسید و مهم بتطویل انجامید . کار از پرده پوشی در گـذشت وکیـفیت این قیل وقال معروض میرزا شاهرخ گشت . پادشاه بنفس‌نفیس در مقام تفتیش آمده ، چون سید بر انکار اصرار نمود حکـم فرمود که : پیر علی آنچه از خزانه‌دار گرفته باشد تسلیم نماید و هرکس هرچه‌برسید موجه سازد باز دهد . بنا برین خواجه پیر علی و جمعی دیگر که در میان آن معامله بودند مقید گشتند وسید بدین عنایت مستظهر شده ، هم چنان بر مسند وزارت متمکن بود . اما آن جماعت دربند افتاده بودنـد سخنانی را که تا غایت ازوهم سیاست باخود نمی‌توانستند گفت بآوازبلند بر سردیوار برزبان می‌آوردند .

بیت

وقت ضرورت چو[1] نماند گریز　　　دست بگیرد سر شمشیر تیـز

و جمعی دیگر که رشوتها بسید داده بودند از هر طرف بفریـاد وفغان آمدند . سید تأملی بسزانمود . مصلحت چنان دانست‌که مبلغ‌دویست تومان قبول نماید و خود رادر معرض جواب تقریر معارضان درنیاورد ‖ وخط قبول‌سپرد که مبلغ مذکور را درعرض یك سال فرود آورد[2] ‖ .

(۱) خ : چه (۲) درخ این عبارت در اصل نبوده وباخط دیگر در حاشیه افزوده شده

آنگاه امراء و دیوانیان برحسب فرمان واجب الاذعان[1] بند گران برپای سید نهاده، او را بدست محصلان[2] دادند وکار سید باضطرار رسیده، عریضه‌ای نزد میرزا بایسنغر فرستاد وروحانیت حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله شفیع آورده، این بیت را در آن عرضه داشت درج نمود:

نظم[3]

جگر در تاب ودل || در[4] || غرق خونست
گر آری رحمتی وقتش کنونست

شاهزاده جواب داد که: مرا هیچ شك نیست که روح مطهر حضرت خیرالبشر صلوات الله علیه باین افعال نکوهیده که از سید صدور یافته واضی نیست. معذلك من با او و هیچ کس دیگر از افراد بشر غرضی ندارم و آنچه حالا باو می رسد نتیجهٔ ظلم وکردار ناپسندیدهٔ[5] اوست.

بیت

ظلم کردی عدل می داری طمع، اینت محال[6]
شربتی دادی بمردم، هم از آن شربت بنوش

سید چون این جواب که از زهر هلاهل تلخ تر بود استماع نمود از جانب شاهزاده نومید گشته، پناه بجناب والدهٔ او مهد مرحومه گوهر شاد || بیگم آغا[7] || برد ومهد علیا بر تضرع وابتهال اورحم آورده، نزد پسر شفاعت کرد. لاجرم حکم برداشتن بند حاصل شد. اما محصلان

---

(۱) ق: الادعان (۲) خ: مخلصان (۳) خ: بیت (٤) در خ این کلمه نیست (٥) خ: نا پسندنده (٦) ق: مجال و خ: اینست محال
(۷) درخ بکم نوشته شده و کلمهٔ آغا نیست و درق کلمهٔ بیکم بالای سطر افزوده شده

بدستور هر روزه بملازمت سید رسیده ، قسطی که از جملهٔ دویست تومان مقرر بود طلب می نمودند و سید آن وجوه را از طیارات[1] بهم رسانیده بانواع حیل و تزویر از مردم نقد وجنس قرض می کرد و بنواب دیوان اعلی فرود می‌آورد . باوجود این حال شب وروز ازهوس‌وزارت‌نمی‌غنود و گوش هوش[2] را برپنبهٔ غفلت مسدود گردانیده ، مرغ دلش در هوای جاه پرواز می نمود و همواره زبان گشاده ، می گفت که : ازفلان چندین‌تومان می‌توان‌گرفت وازبهمان‌چنین وچنان حاصل‌میتوان‌کرد .

بیت

خوی بد درطبیعتی که نشست　　　نرود جز بوقت مرگ از دست

درآن اثناءِ از غایت غم و غصه امراض مختلفه و علل متضاده بزو استیلا یافت و صاحب فراش[3] گشته ، دست اطبای ماهر از دامن‌معالجه قاصرآمد وسید باسینهٔ پرکینه ودلی‌ازشدت انتقام‌گرم پهلوبر[4] بسترناتوانی از حسرت وزارت آه سرد می کشید ، تـا در اواخر جمادی الاول سنهٔ عشرین وثمانمائه[5] بعالم عقبی منزل گزید . مشاهیر خراسان و عراق که ازو هم او مانند قطرات سیماب در اضطراب بودند بحیات[6] وناموس خویش واثق وامیدوار بوده ، در مجلس تعزیه برمز و اشارت ادای تهنیت می‌نمودند[7] . مصرع : نوید امن وامان خاص و عام می‌دادنـد . خواجه مرشد منشی درتاریخ فوت سید فخرالدین گوید :

---

(۱) خ : طبارات (۲) خ : گوش‌وهوش (۳) خ : فراسش (۴) خ : بر پهلو (۵) سال ۸۲۰ (٦) ق : تحیات (۷) خ : می‌نمود

قطعه

مشهور عصر، سرور آفاق فخردین[1]
کز احتشام سقف فلک بود پست[2] وی
از صدمت قضا شب یکشنبه اوفتاد
در گنبد[3] سپهر صدای شکست وی
تاریخ سال او بتأمل ازین بدان:
ایمن دلند ‖ اهل[4] ‖ جهانی زدست وی

امیر نظام الدین احمد داوده

در شهور[6] سنهٔ تسع عشر[7] وثمانمائه[8] بسعی میرزا با یسنغر بر مسند وزارت نشست و میان بخدمت صاحب تاج و سریر و کمر بعداوت سیدفخرالدین وزیر بربست و بعد از عزل سید ‖ فخرالدین[9] ‖ چند ماهی از روی استقلال بتمشیت امور ملك و مال پرداخت و درسنهٔ عشرین و ثمانمائه[10] خواجه غیاث‌الدین پیراحمد نیز وزیر شده، خواجه احمد داود ‖ مدت دیگر بشرکت آن جناب علم وزارت برافراخت. نقلست که: خواجه احمدداود[11] بغایت ‖ خوش طبع وشیرین سخن وحاضر جواب‌بود وهمواره باخواجه پیر احمد بساط انبساط‌مبسوط داشته، مطایبه‌می‌نمود. خواجه پیر احمد باقرعیت[12] وخواجه احمد داود ‖ بسبب رنك سبز بازرقیت[13] اتهام داشتند. بنابرین[14] ‖ درایام‌طوی هرگاه‌خواجه پیر احمد

(۱) ق و خ: فخرالدین (۲) خ: پشت (۳) خ: کینه [۴] درخ این کلمه نیست (۵) ق: داوود [٦] خ: و درشهور [۷] ق وخ: تسع وعشر (۸) سال ۸۱۹ (۹) در ق این کلمه نیست (۱۰) سال ۸۲۰ (۱۱) در ق این عبارت نیست (۱۲) ق: با مرعیت (۱۳) در اصل خ: بر رقبت (۱٤) در ق این عبارت نیست.

بر سرآش [۱] می‌نمود جهة خواجه احمد داود کجری می فرستاد و اگر خواجه احمد بترتیب آش [۱] قیام‌مینمود جهة‌خواجه پیراحمد قلیهٔ کدو ارسال می فرمود. روزی خواجه‌احمدداود تنها بدیوان نشسته بود ومردم قریهٔ شادی‌تبره [۲] بدادخواهی‌آمده، سخنی‌که‌داشتندعرض‌می کردند . درآن اثناء خواجه پیر احمد نیز رسیده ، پرسید که : رعایای شادی تبره [۲] چه می‌گویند ؟ خواجه احمد داود جواب داد که :کلبتره‌ای [۳] می‌گویند . روایتست که [۴] : نوبتی خواجه احمد داود موزه های سرخ پوشیده ، بباغ شتافت. میرزا با یسنغر خواجه را مخاطب ساخته ، گفت : باری موزهٔ سرخ پوشیده‌ای . جواب‌داد که : اگر موزهٔ سیاه می‌پوشم مردم تصور می کنند که پای برهنه‌ام . سایر حالات و سال وفات خواجه پیراحمد داود از کتبی‌که در وقت [۵] تحریراین رساله درنظربود بوضوح‌نپیوست. بنا برآن در ذکر او برآنچه نوشته شده اختصار نمود .

خواجه غیاث‌الدین پیراحمد خوافی

در اواخر سنهٔ عشرین و ثمانمائه [۶] که خاقان سعید میرزا شاهرخ بهادر [۷] ‖ بجانب ولایت قندهار [۸] نهضت می فرمود در کنار آب هیرمن مسند وزارت‌را بوجود شریف‌خواجه غیاث‌الدین پیراحمدکه بوفورحسب وعلو نسب‌واصابت رأی وتدبیر وانشراح صدر وصفای [۹] ضمیر سرآمدابنای روزگار بود زیب وزینت در افزود وزمام حل و عقد وقبض و بسط مهام ملك و مال را بکف کفایت وقبضهٔ درایت او سپرد و او از کمال کیاست وکاردانی بنوعی در آن امر شروع نمودکه حکایت عدالت‌وکفایت

---

(۱) خ : آتش (۲) ق : تبره (۳) ق : کابتره [٤] خ : گویند که [٥] خ : درفت [٦] سال ۸۲۰ [۷] درق این کلمه نیست (۸) خ : قندکار [۹] خ : صدور صفاء

آصف برخیا ونظام‌الملك طوسی را منسوخ کرد .

بیت

بعهد وزارت همه داد کرد　　بداد و دهش عالم آباد کرد

قرب سی سال ممالك هفت || کشور[1] || بحسن تدبیر آن وزیر دانشور طراوت بهشت برین ولطافت نگارخانهٔ چین داشت واگر چه درآن اوقات چند کرت بعضی از خواجها در امر وزارت باوی مشارکت جستند، اما شکوه آن صاحب || عالی[2] || تبار هیچ یك را برذروهٔ اختیار واعتبار نگذاشت .

مثنوی

چو نور افشان شود خورشید تابان　　کواکب از نظر گردند پنهان
نمی آید بگاه صدمهٔ باز[3]　　ز مرغ خانگی آئین پرواز

وخواجه غیاث الدین پیر احمد درایام وزارت درباب رعایت رعیت و رفاهیت فقرای هرشهر وولایت مساعی مشکوره بجای آورد ودراطراف ولایات خراسان ابنیهٔ رفیعه و بقاع خیر بنیاد نهاده، تمام کرد. عمارات سرمزار فایض الانوارقطب السالکین هادی الخلایق الی طریق الیقین شیخ زین الملة والدین محمد الخوافی ومدرسه‌ای که در ولایت خواف واقعست از جملهٔ آثار آن وزیر عالی مقدارست و اوقاف آن بقاع نفاع در اطراف دیار خراسان بسیار وخواجه غیاث || الدین[4] || پیراحمد تا آخر ایام حیات میرزا شاهرخ بر صدر وزارت در غایت ابهت وجلالت بود و چون در صباح یکشنبهٔ بیست وپنجم ذیحجهٔ سنهٔ خمسین و ثمانمائه[5] موافق اول

(۱) درق این کلمه نیست ودر حاشیه با خط دیگر « اقلیم » افزوده شده (۲) در خ این کلمه نیست (۳) ق : ناروخ : باز (۴) درخ این کلمه نیست (۵) سال ۸۵۰

روز فروردین ماه جلالی حضرت خاقان سعید در پساوری[1] بساط زندگانی طی کرده، بجوار مغفرت، مصرع :[2] داور بیدار وحی لایموت، انتقال فرمود و میرزا عبداللطیف، بضبط[3] اردوی همایون اشتغال نموده، متوجه خراسان گشت خواجه غیاث‌الدین پیراحمد باتفاق خواجه شمس‌الدین علی سمنانی عنان اضطرار بدست فرار داده، حرکت برسکون اختیار نمود. بعد ازوصول میرزا عبداللطیف[4] بولایت‌سمنان خواجه بملازمت شتافته، بدستور پیشتر بر مسند وزارت نشست وچون خبر فوت‌حضرت خاقان سعید وخیال استقلال میرزا عبداللطیف بسمع میرزا علاء الدوله که در دارالسلطنهٔ هرات رایت حکومت برافراشته بود رسید فوجی از امراء و لشکریان را بدفع میرزا عبداللطیف نامزد فرمود و ایشان در نواحی نیشابور سحری در اردو ریخته، مظفر ومنصور[5] گشتند ومیرزا عبداللطیف‌را گرفته، بنظر میرزا علاءالدوله‌رسانیدندوخواجه غیاث‌الدین پیر احمد در بلدهٔ فاخرهٔ هراة[6] مشمول مرحمت میرزا علاءالدوله گشته، بدستور پیشتر بسرانجام مهام وزارت مشغول گردید. در وقتی‌که میان میرزا الغ‌بیك ومیرزاعلاءالدوله مخالفت‌بوقوع‌انجامیده، در منزل ترناب‌جنك‌اتفاق‌افتادومیرزا علاءالدوله شکست یافته، روی بصوب فرار نهاد خواجه غیاث‌الدین پیر احمد که در دارالسلطنهٔ هراة بود بموافقت امیر محمد صوفی ترخان و سلطان ابو سعید داروغه بجانب عراق‌حرکت فرمود وسلطان ابوسعید دراثنای راه‌گرفتار شده، امیرمحمد صوفی‌وخواجه درضمان سلامت بعراق رسیدند و در سلك ارکان دولت میرزا سلطان

---

(۱) ق : بساوری (۲) خ : ع (۳) در اصل خ : ظبط (٤) درق تمام این قسمت نیست (۵) خ : منشور (٦) خ : در دارالسلطنهٔ هراة

محمد بن میرزا با یسنغر منتظم گردیدند و در آخر سنهٔ ثلث و خمسین و ثمانمائه[1] || که[2] || میرزا سلطان محمد رایت نصرة آیت بعزم تسخیر خراسان برافراخت در منزل گندمان پرتو عاطفت و احسان بر حال آن آصف سلیمان نشان انداخته، قامت قابلیتش را بخلعت || منصب[3] || امارت دیوان مشرف ساخت و چون میرزا سلطان محمد از خراسان مراجعت کرده، در عراق نزول نمود خواجه غیاث‌الدین پیراحمد بسبب بعضی از اسباب رخصت حج یافته، بجانب حرمین شریفین توجه فرمود ودراواخر سنهٔ خمس و خمسین وثمانمایه[4] || میان میرزا سلطان محمد و میرزا ابوالقاسم بابر در موضع چناران[5] || اسفر این[6] || مقابله و مقاتله اتفاق افتاده، نسیم نصرة بر پرچم علم میرزا بابر وزید و میرزا || سلطان[7] || محمد کشته گشته، میرزا || بابر[7] || کامیاب و کامران متوجه عراق گردید وبعد از آنکه نزول دردارالعبادهٔ یزد دست داد || فی[8] || سنهٔ ٨٥٦[9] خواجه غیاث‌الدین پیراحمد که بسعادت گزاردن[10] حج‌الاسلام و طواف روضهٔ مطهرهٔ خیرالانام علیه الصلوة و السلام فایز گشته، مراجعت نموده بود بدرگاه عالم پناه میرزا بابر رسید و در سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمائه[11] میرزا ابوالقاسم[12] بابر بنابر ذخیره‌ای که از آن وزیر صایب تدبیر درخاطر خطیر داشت بـاخذ وقید او فرمان داد و خواجه پیر احمد در دام بـلا

(١) سال ٨٥٣ [٢] در ق این کلمه نیست [٣] در ق این کلمه نیست (٤) سال ٨٥٥ و در خ این کلمه نیست. (٥) خ : جناران (٦) در ق این کلمه نیست [٧] درق این کلمه نیست (٨) درخ این کلمه نیست [٩] خ : ست وخمسین و ثمانمائه (١٠) ق : گـذاردن (١١) سال ٨٥٧ (١٢) درق این کلمه نیست

وورطهٔ رنج وعنا افتاده، بعد از آنکه مبلغ دویست تومان کپکی[1] بزجر وتکلیف عنیف ازو بستاندند[2] بواسطهٔ کثرت اعراض نفسانی و دیگر اسباب ناتوانی ‖ بمرتبهٔ[3] شهداء ‖ رسیده ودر عمارتی که بر سر مزار فایض الانوار حضرت ولایت شعار شیخ زین الملة والدین الخوافی قدس سره ساخته بود مدفون گردید.

مثنوی[4]

جهان ای برادر نماند بکس — دل اندر جهان آفرین بند و بس

مکن تکیه بر مال دنیا[5] و پشت — که بسیار کس چون[6] تو پرورد و کشت

‖ کل شیئی هالك الا وجهه، له الحکم والیه ترجعون[7] ‖.

خواجه غیاث الدین سیدی[8] احمد بن خواجه نظام الدین احمد اندخودی[9]

بنباهت ذکر و شرف قدر و علو خاندان و رفعت منزلت پدران از امثال و اقران استثناء و امتیاز داشت و او در سنهٔ ثمان و ثلثین و ثمانمائه[10] در وزارت میرزا شاهرخ با خواجه غیاث الدین پیر احمد شریك شده، رایت نصفت برافراشت وخواجه سیدی احمد بمکارم اخلاق وتربیت افاضل آفاق موصوف و معروف بود وبسخا وکرم و ایثار دینار و درم جذب قلوب خاص وعام می‌نمود. در روضة الصفا مسطور است که: خواجه سیدی احمد جهة مهمی روزی[11] بخانهٔ مولانا فصیح الدین

---

(۱) خ : کپلی (۲) ق : بستاند [۳] در خ این کلمه نیست [٤] ق: رباعی [۵] خ : برمالك و دنیا (٦) خ : سیار همچون (۷) در ق این دوجمله نیست (۸) درق: غیاث الدین بن سیدی (۹) درق این دوکلمه نیست (۱۰) خ : سنهٔ ۸۳۸ (۱۱) ق : روی

|| محمد[۱] || خوافی که دیوان میرزا بایسنغر بود رفت . مولانا طبقی چند تتماج بدنبه کشید . خواجه سیدی احمد چون درمأکولات انواع تکلفات می‌فرمود در آن طبقها بچشم‌عبرت نگریسته ، مولانا فصیح‌الدین‌را گفت که[۲] : مردم حرام خورند و چنین خورند . در آن اثناء دست خواجه برطبقی خورده ، مقدار شوربا بردستار خوان ریخت وروز دیگر در سر دیوان مولانا فصیح‌الدین در حضور خواجه سیدی احمد با بعضی مردم می‌گفت که : دیروز خواجه سیدی احمد بخانهٔ ما آمده ، دستار خوان‌را چرب‌ساخت . خواجه این سخن‌را شنیده ، جواب داد که : خاطر مشوش مدار که چندان روغن برسرآتش نبود که بریختن آن‌دستار خوان[۳] || چرب شود . بالجمله چون‌خواجه‌سیدی احمدچندگاهی‌بلوازم‌امروزارت پرداخت در بیستم شعبان سنهٔ تسع وثلثین[۴] وثمانمائه[۵] در قراباغ اران برياض رضوان خرامید وفرزنددلبندش[۶] خواجه شمس‌الدین محمدنعش اورا بهراة آوردند و در[۷] جوارمزار پیر[۸] خواجه ابوالولید احمدقدس سره مدفون گردانید .

امیر علاء الدین علی شقانی

چند سال در وزارت میرزا شاهرخ باخواجه غیاث‌الدین‌پیراحمد شریك بود ونوبتی ||چند[۹] || میان ایشان مخالفت روی نمود . سخنان[۱۰] تصرف و تقصیر ازهرجانب در میان آمد و کیفیت‌آن بعرض میرزا شاهرخ

---

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) در ق این کلمه نیست (۳) در ق این عبارت نیست . (٤)ق : ثلاثین (۵) سال۸۳۹ ( ) خ : دولتمندش (۷) خ : آورده در (۸) ق : بهرو خ : بیرو (۹) در خ این کلمه نیست (۱۰)خ : خ سخن

رسیده، حکم فرمود که: خواجه غیاث‌الدین پیراحمد سرکار امیرعلی را ضبط فرماید و امیر علی نیز بتحقیق سرکار خواجه غیاث‌الدین پیراحمد اقدام نماید و حال آنکه خواجه پیراحمد قریهٔ یحیی آباد را که از توابع هراتست و هرسال مبلغ کلی حاصل داشت بجز وی چیزی بصفی‌الدین ولد خواجه عبدالقادر گوینده که مردی مزاح کننده بود و در مجلس میرزا شاهرخ نسبت باکثر امراء وارکان دولت مطایبه می‌نمود اجارت[۱] داده بود و امیر علی حقیقت آنرا دانسته، نخست بتحقیق ||قریهٔ[۲] || یحیی‌آباد پرداخت و در قریهٔ مذکوره صفی‌الدین آن وزیر نازنین را در خانهٔ خود فرود آورده و آغاز طبخ کرده، قونی[۳] مفرح که در یك جانب آن مسکرات موفور ضم نموده بود بنظر آورد. امیر علی از تناول آن ابا کرده[۴]، گفت: یمکن که مسکرات داشته باشد. صفی‌الدین بطلاق سوگند خورد که: این مسکر ندارد و اشارت بطرفی کرد که مسکر نداشت و ||ایضاً[۵] موازی یك دو جوز ازآن ظرف[۶] برداشته، بخورد. بنابرین خاطر امیر علی اطمینان یافته، قرب نیم‌سیر از آن معجون بکاربرد و در ساعت فرورفته، همانجا سر بر دفتر نهاد و صفی‌الدین در حال سوار گشته، خود را بنظر میرزا شاهرخ رسانید و معروض گردانید که وزیری ||را که[۷] || بتحقیق سرکار خواجه پیر احمد فرموده‌اید اول بمزرعه‌ای که من فقیر مستاجر آنم آمده وآن مقدار بنك تناول نموده که اگر عضوی از اعضای او را می‌برند متنبه نمی شود. پادشاه بادین وداد از وقوع این معنی استبعاد کرده،

---

[۱] ق وخ: اجازت (۲) درق این کلمه نیست (۳) خ: خطهٔ [۴] خ: فرموده [۵] درخ این کلمه نیست [٦] ق و خ: طرف [۷] درق این دو کلمه نیست.

معتمدی بدان جانب فرستاد تا مشاهدهٔ حال امیر علی نماید و آن شخص حسب‌الحکم بیحیی آباد شتافته وامیرعلی‌را بی‌شعور یافته، باز گشت وآنچه بعین‌الیقین دیده بود عرض نمود. لاجرم‌نایرهٔ غضب پادشاهانه‌مشتعل‌شده، اختاچی[1] را بطلب او ارسال داشت[2] و اختاچی[1] در قریهٔ یحیی آباد امیر علی‌را درحالتی‌که کلمهٔ « لایموت فیها ولا یحیی » بروصادق‌می‌آمد بر اسب نشانده، بپایهٔ سریراعلی رساند وامیر علی مخاطب ومعاتب گشته و مبلغی برسم جرمانه جواب گفته، بغایت بی‌اختیار شد و بعد ازین واقعه در فیصل جمیع مهمات متابعت خواجه غیاث‌الدین پیر احمد را پیشنهاد همت ساخته، دیگر بسلوك طریق مخالفت نپرداخت. نقلست که: در روز[3] چهار شنبهٔ آخر صفر سنهٔ خمس واربعین و ثمانمائه[4] خواجه غیاث‌الدین پیراحمد و امیر علی از جمع وخرج مال‌ولایت جام سخنی بعرض پادشاه عالی مقام می‌رسانیدند[5]. خواجه‌شمس‌الدین علی بالیچه[6] که برضبط[7] اموال ولایت مذکوره اطلاع داشت پیش آمده، شمه ای از آن معنی عرض کرد و میرزا شاهرخ از تمامی احوال آن مواضع استفسار فرموده، خواجه شمس‌الدین علی بتقریر دلپذیر کیفیت وقایعی که معلوم نموده بود باز گفت و گفت که: با امیر علی شقانی‌سخن دارم. میرزا شاهرخ حکم کرد که: امیر جلال الدین فیروز شاه بتحقیق مهمات دیوانیان[8] پردازد واین معنی بر خاطر خواجه غیاث‌الدین پیر احمد بغایت شاق آمد وبیحر[9] اندیشه و اضطراب افتاد. القصه خواجه

---

[۱] خ : اختاجی (۲) ق : آن ارسال کرد (۳) در خ این کلمه نیست. (۴) سال ۸٤۵ (۵) ق : می رسانید (٦) خ : بالیجه (۷) خ : خبط (۸) ق : دیوان [۹/ خ : در بحر

شمس‌الدین ‖ علی[1] ‖ سمنانی در یك دو مجلس انواع تقصیر بر امیر علی شقانی ثابت گردانید و کیفیت قضیه بعرض میرزا شاهرخ رسیده ، رقم عزل برناصیهٔ حال امیر علی کشید .

خواجه شمس الدین علی بالیچه[2]

از بزرك زادگان سمنان بود وبفنون فضایل وکمالات اتصاف داشت وپیوسته همت برتربیت اهل علم وفضیلت می‌گماشت و در سنهٔ خمس واربعین وثمانمائه[3] بعد ازعزل امیرعلی شقانی بفرمان حضرت خاقانی پای بر مسند وزارت نهاد وچون این صورت بخلاف مزاج خواجه‌غیاث‌الدین پیر احمد روی نمود ‖ خواجه[4] ‖ در غایت ملالت بخانه رفته ، سه روز بدیوان حاضر نشد ودر آن ایام از جانب شیراز عرضه داشتها بپایهٔ سریر اعلی آمده ، خواجه ‖ شمس الدین[5] ‖ بی‌حضوروشعور خواجه پیر احمد مضمون آنها بعرض رسانید و درجواب احکام نوشته و مهر کرده ، نزد خواجه پیر احمد فرستاد . هرچند وقوع آن حالت ضمیمهٔ کدورت ضمیر آن وزیر صایب‌تدبیر گشت اما ازغضب حضرت شاهرخی ترسید ‖ ود[6] ‖ آن کاغذ هارا مهر نموده و روز دیگربدیوان تشریف فرمود وخواجه شمس‌الدین سمنانی تا آخر ایام حیات حضرت خـاقانی بر مسند وزارت متمکن بود . مآل حال او بوضوح نپیوست . بنا برآن تعرضی بدان نرفت .

خواجه نصیرالدین[7] نصر الله الخوافی

بعلو همت وحسن کفایت وکیاست معروف و مشهور بود و سالها

(۱) درق این کلمه نیست (۲) خ : بالیجه (۳) سال ۸۴۵ (٤) درخ این کلمه نیست (۵) درق این کلمه نیست (٦) درخ این کلمه نیست (۷) خ : ناصرالدین

در مملکت ماوراءالنهر بوزارت میرزا الغ بیك قیام و اقدام می نمود و در سنهٔ خمس واربعین و ثمانمائه[1] پهلو بربستر ناتوانی نهاد و ا اباءِ از معالجه عاجز شده ، رخت هستی بباد داد.

سید عماد الدین محمود جنابدی

بصنوف حقایق و فنون دقایق وانوار علوم واسرار معقول ومفهوم موصوف و معروف بود وپدرش سید زین العابدین مدتی در زمان پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان و میرزاشاهرخ بامر وزارت اشتغال می نمود و سید عمادالدین بعد از فوت پدر درملازمت میرزا شاهرخ بسر برده ، باندك رمانی پرتو عنایت برچهرهٔ احوال او تافت || وروز بروز عنایت و تربیت بیشترمی یافت[2] || درسنهٔ سبع واربعین وثمانمائه[3] امیرجلال الدین فیروز شاه که از روی استقلال صاحب اختیار ملك و مال بودسید را بضبط[4] ولایت بلخ تعیین فرمود وسید هر چند از آن مهم استعفاءِ نمود فایده‌ای نداشت[5] و اگر چه حضرت شاهرخی داعیه داشت || که[6] || سید را مهمی بهتر از ضبط بلخ فرماید ، امـا چون مقتضای رای امیر فیروز شاه‌را کسی تغییری نمی توانست داد سید بناکام بجانب قبـةالاسلام در حرکت آمد و بنا برآنکه میرزا شاهرخ ||[7] شنیده بود که وکلای امراء خصوصاً گماشتگان امیر فیروزشاه در ولایت بلخ تصرف وتقلب بسیاردارند در وقت اجازت سید عمادالدین محمود را فرمود که : محاسبات سه سالـهٔ آن ولایت را در حضور میرزا جوکی که درآن سال آنجا قشلاق[8] می کرد

(۱) سال ۸٤۵ (۲) درق این جمله نیست (۳) سال ۸۴۷ (۴) خ: بظبط (۵) خ : برآن مترتب نگشت (٦) درخ این کلمه نیست (۷) درق یك ورق‌را از اینجا تا سطر ۱۲ صحیفهٔ ۳٦٤ کنده وازمیان برده‌اند . (۸) دراصل : قشلان

مفروغ گرداند و سید چون بقبة الاسلام بلخ رسید و بتفتیش و تفحص معاملات دیوانی واموال خاقانی اشتغال نمود از بابت تحقیقات اموال و متوجهات دیوان مبلغهای کلی سر از گریبان خویشان و متعلقان امیر فیروز شاه برآورد. بعد ازآنکه سیددر ملازمت شاهزاده‌ازآن سفرمراجعت کرده، بدرگاه میرزا شاهرخ رسید میرزاجوکی که ازامیر فیروز شاه‌رنجیده بود سید رامع دفترها که مکمل کرده بود پیش برد و کیفیت معلات و تصرفات وکلای امیرفیروز شاه‌را خاطرنشان پادشاه کرد. حضرت‌شاهرخی روی بامیر فیروز شاه آورده، جواب آن سخنان پرسید. امیر فیروزشاه را هرگز درآئینهٔ ضمیرصورت پذیرنگشته بودکه امثال این‌نوع سئوالات از آن جناب توان کرد. لاجرم دست بر دامن زده، از مجلس برخاست و چند روز بدیوان حاضر نشد وبالاخره از آن ترك ادب نادم گشته، از غایت غصه مریض شد و بسبب آن مرض،

رباعی

هر کس ببهانه ای از آن دار غرور   شد عازم آن منزل پر ذوق وسرور
باقی نبود کس بجهان فانی   جز حضرت فرد صمد حی غفور

بعد از فوت حضرت شاهرخی چون میرزاالغ بیك را فتح خراسان دست دادسید عمادالدین محمود منظور نظر عاطفت گشته، پای بر مسند وزارت نهاد و تا آخر ایام حیات میرزا الغ بیك بدان امر اشتغال داشت. از احوال آن جناب زیاده ازین معلوم نشد. بنا برآن قلم‌دو زبان مزیدی برصفحهٔ بیان ننگاشت.

خواجه [وجیه‌الدین[١]] محمود بن اسمعیل سمنانی

برادر[٢] خواجه‌شمس‌الدین علی بالیجه[٣] بود . مدت مدیدبوزارت میرزا بایسنغر و میرزا علاء الدوله قیام می‌نمود و چون میرزا ابوالقاسم بابر علم سلطنت برافراشت همت عالی نهمت کما ینبغی بتربیت خواجه وجیه‌الدین مصروف داشت و روز بروز در علو مرتبتش می افزود ، تا اورا بامارت دیوان اعلی نصب فرمود . بعد از فوت میرزا بابر پسرش میرزا شاه محمود نیز بدستور زمان پدر زمام امور ملك و مال را بکف کفایت وقبضهٔ درایت خواجه وجیه الدین داد ودر آن وقت که میرزاشاه محمود از صوات میرزا ابراهیم ولد میرزاعلاءالدوله روی بصوب فرار[٤] نهاد خواجه وجیه‌الدین جمال‌حال خود رابداغ بی‌وفائی معیوب گردانید . بمیرزا ابراهیم پیوست وبمحنت اخذ وقید مبتلا گشته ، بعد از تعذیب و شکنجهٔ بسیار رخت سفر آخرت[٥] || بربست .

بیت[٦]

چو از لوح دل شست حرف وفا بصد محنت و درد شد مبتلا
وفا کن بهر کس ولی نعمتست که در بی وفائی بسی زحمتست[٧]

خواجه کلان ترکش[٨] وخواجه علی بن امیرخواجه

بسعی امیر شیخ ابوسعید که صاحب || اختیار[٩] || امور میرزا شاه محمود بود بمرتبهٔ وزارت رسیدند و چون بشرارت نفس اتصاف داشتند

---

(١) دراصل این کلمه نیست (٢) دراصل : براد (٣) در اصل : بالیچه
(۴) دراصل : فرا (٥) درق از سطر ١٦ صحیفهٔ ٣٦٢ تا اینجا یك ورق را کنده و ازمیان برده اند . (٦) خ : شعری (٧) ق و خ : رحمتست
(٨) خ : ترکس (٩) در ق این کلمه نیست

آغاز کفایت کرده، اولا[1] حاصلات موقوفات را از مساجد و مدارس و خوانق و سایر بقاع خیر باز بستند و آن اموال حرام ‖ را [2] ‖ که حق مساکین و فقراء بود بالتمام[3] متصرف گشته، بتحمیل بار گران دلهای بیچارگان را شکستند.

بیت[4]

همه وقف راملك خود ساختند | اساس دیانت بر انداختند
نه مسجد بجا بماند و نی خانقاه | شد از ظلمشان حال مردم تباه

وثانیاً مبلغ کلی ‖ برسم[5] ‖ سرشمار[6] برمحلات دارالسلطنهٔ هراة حمیت عن‌الآفات رقم زدند وتحصیلات نوشته، محصلان غلاظ و شداد در کار شدند و چون ممکن نبود که آن وجوه تدارك پذیر باشد آتش ظلم وبیداد اشتعال یافت و دخان جان سوز از خانهای رعایا برآمد. وقوع فزع اکبر و نمودار دشت محضر بحیز ظهور پیوست. عافیت[7] چون عنقا در پردهٔ ‖ اختفا [8] ‖ منزل گزید وافغان مردوزن بچرخ اثیررسید[9].

بیت

بر آمد نالهٔ زار از چپ و راست | فغان ازگنبد فیروز برخاست[10]

هرچندامرای امیرشیخ ابوسعید ‖ که صاحب اختیارامور بودند[11] ‖ آن دو وزیر شریررا ازامثال این‌حرکات[12] مانع آمدند فایده ای برآن

[۱] خ: اولاد [۲] درخ این کلمه نیست [۳] خ: بتمام [٤] خ: مثنوی [۵] درق این کلمه نیست [٦] خ: سراشمار [۷] خ: عاقبت [۸] درق این کلمه نیست [۹] خ: اسیرشدند [۱۰] خ: برخواست [۱۱] درخ این جمله نیست (۱۲) درخ: افغان وظاهرا در اصل افعال بوده است

مترتب[1] نگشت وهرکس توانست فرار برقرار اختیار کرده[2] از سر مال واهل وعیال درگذشت.

بیت[3]

چو برخلق دشوار گردید کار نهادند رو در طریق فرار

عاقبت تیردعای مظلومان بموجب وعدهٔ «ام یجیب المضطر اذا دعاه[4] فیکشف السوء» بهدف اجابت رسیده، دستگیری از پا فتادگان کرد وامیر شیر حاجی که از عظمای ارکان مملکت بود میرزا شاه محمود را از باغ زاغان بشهر در آورده[5]، فرمود تا منادی کردند که: هیچ آفریده ازوجه سرشمار[6] چیزی ندهد و هر چه داده باشند بازستانند و نوکران امیر[7] شیخ ابوسعید را غارت کنند. لاجرم عوام الناس بسیاری از ملازمان ‖ امیر[8] ‖ وآن دووزیر بی‌تأیید را غارتیده، روز دیگر شیخ ابوسعید فرار نمود وامیر شیر حاجی از عقب شتافته و خلقی کثیر از مردم عام اتفاق کرده، در شمال کوه مختار آن نابکار را بقتل آوردند و شرر شر او و خواجهای بی عاقبت تسکین یافت. چنان استماع افتاده که: بعد ازین واقعه خواجه کلان ترکش[9] مواخذ گشته، محمود ترخان اورا در شکنجه و تعذیب کشیدوخواجه کلان از صعوبت آن حالت حدث کبری کرده، [10] مولانا سالکی شاعر در آن باب قطعه‌ای بنظم ‖ آورد. چون[11] ‖ خواجه کلان از آن عقوبت خلاص شد روزی با سالکی آغاز عتاب نمود که:

---

[۱] خ: مرتب [۲] ق: قرار برفرار داده [۳] خ: نظم [۴] خ: دعاء [۵] خ: بشهر آورده [٦] خ: سراشمار [۷] ق: میر (۸) ق: میرو درخ این کلمه نیست [۹] خ: بزکش [۱۰] خ: کبری کره [۱۱] درخ این دو کلمه نیست

روا باشد که در بیان مهمی که مرا پیش آمد[1] قطعه گفتی و آن قصه را شهرت دادی ؟ سالکی گفت : مرا گناهی نیست ، زیراکه همهٔ درخانه پرست . القصه مقارن قتل امیرشیخ ابوسعید میرزا ابراهیم همت برتسخیر دارالسلطنهٔ هراة گماشته ، میرزا شاه محمود بصوب فرار شتافت و حقیقت کلمهٔ « الملك یبقی مع الکفر ولایبقی مع الظلم » بر خواطر صغار وکبار سمت وضوح یافت .

خواجه شمس الدین محمد بخاری و خواجه محمد سعد الدین

چون میرزا ابراهیم دارالسلطنهٔ هرات را بحیز تسخیر وتصرف آورد فی اواسط رجب سنهٔ احدی وستین وثمانمائه[2] این دوخواجه را صاحب دیوان کرد . اما زمان سلطنت میرزا ابراهیم زیاده از یك سال امتداد نیافت وپرتو عدالت سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید بروجنات احوال مردم خراسان تافت .

خواجه شمس الدین محمد بن خواجه سیدی احمد شیرازی

بعلو نسب ووفور حسب ومحاسن شیم[3] و مکارم اخلاق سر دفتر وزرای آفاق بود ودرایام اختیار بتمهید بساط عدل و نصفت وترفیه احوال سپاهی ورعیت سعی و اهتمام تمام می‌نمود ونسبت بسادات وعلماء وارباب فضل وتقوی شرایط اعزاز و احترام مالاکلام مرعی می‌داشت وهمواره تخم انعام واحسان در زمین دل سایر طوایف انسان می کاشت .

بیت

بداد و دهش[4] رایت افراخته ستم را ز دوران برانداخته

---

(۱) خ : که درباب من [۲] خ : سنهٔ ۸۶۱ [۳] خ : نسیم [۴] خ : بدان دهش

سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید در اوایل ایام دولت و اقبال آن‌خواجهٔ‌حمیده خصال رابمنصب‌وزارت نصب فرمودوخواجه شمس‌الدین محمد همت عالی نهمت بلوازم ‖ آن[1] ‖ امیرخطیر ومراسم خدمت‌صاحب تاج و سریر مصروف داشته، میرزا سلطان ابوسعید روزبروز درتربیتش می‌افزود، تا در شهور سنهٔ خمس وستین و ثمانمائه[2] اوراحریف‌مجلس خاص وندیم بزم اختصاص ساخت و بتمامی همت پادشاهانه و جملگی نهمت خسروانه بحال آن مهر سپهر جلال[3] پرداخت و در شهور سنهٔ ٨٦٨[4] خواجه نعمة الله قهستانی که از جملهٔ وزرای سلطانی بود سخن[5] تقریر آمیز نسبت بخواجه شمس‌الدین محمد عرض نمود. میرزا سلطان ابوسعید حقیقت آن حالت را از آن جناب استفسار فرمود. خواجه شمس‌الدین عرضه داشت که: من از مردم برسم خدمت چیزی بسیار[6] گرفته‌ام، اما از مال دیوان هیچ[7] تصرف نکرده ام و در ضبط مهامی[8] که متعلق ببنده بوده هرگز ازخود بتقصیر راضی نگشته‌ام، باقی رأی عالی حاکمست. سلطان ابوسعید[9] فرمود که: هرچه[10] گرفته ای و صرف نموده‌ای بتو بخشیدم و ترا از امر[11] وزارت معزول گردانیدم، زیراکه گاهی چنان واقع می شود که وزراء بغضب من گرفتار می گردند و من نمی خواهم که آسیبی بتو رسانم. خواجه شمس الدین محمد زانوزده،

---

[1] این کلمه در ق نیست [2] سال ٨٦٥ [3] خ : کمال [4] خ : سنهٔ ثمان وستین [5] خ: سخنی [6] خ : بسیا [7] ق : ازمال چیزی [8] خ: مهماتی [9] خ: سلطان سعید [10] خ: هرکه [11] خ: ترا امر

قدم[1] چند پیش رفت وانگشتری از انگشت بیرون کرده ، برگوشهٔ تخت نهاد و باز گشته ، بجای خود بایستاد ودر هیچ تاریخ مذکور نیست که وزیری باین سهولت عزل شده باشد ودر سنهٔ اثنی وسبعین و ثمانمائه[2] که سلطان سعید بعزم تسخیر عراق و آذربایجان رایات عالیات بر افراخت خواجه شمس الدین محمد را از حدود کالبوش[3] بجانب اصفهان روان ساخت وخواجه باصفهان شتافته ، آن خطه[4] را در حیز تسخیر آورد وبا میرزا قاسم ولد میرزا جهانشاه که متوجه اصفهان گشته بود محاربه نموده ، او را منهزم ساخت[5] وچون کیفیت این نیکوخدمتی بعرض میرزا سلطان ابوسعید رسید اظهار فرح وانبساط فرموده ، خواجه را بعواطف پادشاهانه وعوارف خسروانه سر افراز[6] گردانید و در آن وقت که میرزا سلطان ابوسعید در قراباغ اران ویران شده[7] بردست امیر حسن بیك بسعادت[8] شهادت فایز شد خواجه شمس الدین محمد بملازمت امیرحسن بیك شتافته، منظور نظر تربیت گشت و مدتی در دیوان امیر حسن بیك نیز مهر زده ، بالاخره فلك ناسازگار بمقتضای عادت خویش ازمقام رعایتش[9] در گذشت.

[مثنوی[10]]

فلك برخویش پیچان اژدهائیست　　پی آزار ما زور آزمائیست
بمهرش کینه پیوسته قرینست　　باعزازش مذلت هم نشینست

---

(۱) خ : قدمی (۲) سال ۸۷۰ (۳) خ : کالبوس (۴) خ : خط (۵) خ : کرد (٦) خ : خسروانه وسرافراز (۷) ق : قراباغ از آن شاه (۸) خ : ساعت (۹) خ : ازسرتربیتش (۱۰) درخ این کلمه نیست

بیان سخن آنست که : چون آفتاب اقبال آن || خواجهٔ[1] || ستوده خصال[2] بسرحد زوال رسید میان آن جناب و خواجه مجدالدین || که در سلك وزرای حسن بیك انتظام داشت مخالفت بوقوع انجامید وخواجه مجدالدین[3] || اسمعیل باتفاق بعضی از اهل تزویر ونفاق نزد فرمانفرمای || آذربایجان و[4] || عراق آن خواجهٔ موفور الاستحقاق‌را بتصرف در اموال دیوان تهمت نمود وحسن بیك آن[5] سخن‌را راست پنداشته ، بقطع ید خواجه شمس‌الدین محمد حکم فرمود وآن خواجهٔ پاکیزه طینت بعداز وقوع آن مصیبت تتمهٔ اوقات حیات‌را باصناف طاعات وعبادات وکتابت کلام حضرت || ملك[6] || علام مصروف می داشت ، تا آن زمان که اجل موعود دررسیده ، رایت عزیمت بجانب عالم[7] آخرت برافراشت که ، مصرع[8] || :

بهشت برین باد مأوای او .

خواجه معزالدین شیرازی

در سلك وزرای سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید انتظام داشت و در آن‌ایام که میرزاسلطان ابوسعید بسبب[9] خروج سلطان صاحب‌قران سلطان حسین میرزا علم توجه بجانب استراباد برافراشت خواجه را جهة استخراج زر لشکر و نامبردار || در[10] || دارالسلطنهٔ هرات گذاشت و خواجه معزالدین مبلغی‌خطیر ازآن وجوه[11] از برای خاصهٔ خودتصرف نموده وبرعجزه ورعایا حیف‌وتعدی بلا انتها فرمود و چون سلطان سعید

(۱) درق این کلمه نیست (۲) خ : حصل (۳) این قسمت درخ نیست (۴) درق این دو کلمه نیست (۵) خ : سخن بیك این (۶) درق این کلمه نیست (۷) خ : عزیمت بعالم (۸) درخ این دو کلمه نیست (۹) خ : نسبت (۱۰) درخ این کلمه نیست (۱۱) خ : وجود

از آن سفر قرین فتح وظفر بازگشت کیفیت ظلم وتصرف خواجه معزالدین بر ضمیر اضائت آئین[1] روشن شده، نایرهٔ غضب سلطانی اشتعال[2] یافت و حکم فرمود که: خواجه معزالدین را دست و گردن بسته، در دیك آب جوشان انداختند وشرار[3] ظلم وعدوان اورا بآب عدل واحسان منطفی[4] ساختند. پس برصاحب این منصب لازم وواجبست که بواسطهٔ نیل مزخرفات دنیوی که مانند سایهٔ غمام بی ثبات ودوامست باشتعال آتش ظلم وآثام قیام واقدام ننماید ونسبت بطوایف[5] انام ازخواص وعام طریق لطف و اکرام[6] مسلوك داشته، بآبیاری عدل وانعام ریاض ملك رابیاراید. بپختن[7] خیالات جور وعدوان جهة سر انجام اموال فراوان نفس نفیس را نرنجاند و دیك سودای خام را که بتصور حصول[8] هرمراد و مرام در غلیان آورده باشد ازجوش بنشاند، تا دردار دنیا بنایرهٔ غضب سلطانی خونش بجوش نیاید و درعقبی بسبب عقوبات[9] آن جهانی جانش خروش ننماید.

بیت[10]

وزیری که در عدل کوشید وداد — بر انداخت بنیاد ظلم و فساد
بدنیا ز اقبال شد کامگار — بعقبی ز غفران پروردگار
وگر حرص ورزید در جمع مال — برافراخت رایات ظلم وضلال[11]
ز اقبال دنیا نشد بهره مند — ز ادبار عقبی رسیدش گزند
بیا ای خردمند دولت قرین — بوقت وزارت عدالت گزین

(۱) ق : ماتین (۲) خ : استملال (۳) خ : شررار (۴) خ : منصفی (۵) ق : بسبب طوایف (٦) ق : کرم (۷) خ : اینختن (۸) درق این کلمه نیست (۹) ق : عقبات (۱۰) خ : نظم (۱۱) ق و خ : ظلال

بر افراز اعلام انصاف و داد   باحسان دل خلق راسازشاد
کزین شیوه دولت شودمستدام   نباشد ازین به سخن و السلام

[1] خواجه مظفرالدین مختار سبزواری

در اواخر ربیع الاول سنهٔ خمس وستین وثمانمائه[2] بمنصب بلند وزارت رسیده، برا کثروزرای میرزا سلطان ابوسعید مقدم مهر زد . اما خواجه مظفر از حلیهٔ فضایل نفسانی و وقوف در امر سیاق ومهام دیوانی بغایت عاطل وعاری بود . لاجرم بعد ازاندک زمانی ازعمال بروی تقریر کرده[3] ، انواع تصرف وتقصیر ثابت ساختند و خواجه از آن شغل معزول گشت[4] .

خواجه نعیم الدین نعمة الله قهستانی

اکثر اوقات شباب را باکتساب فضایل وتحصیل علوم مصروف داشت و پیوسته بکسب کمال کوشیده[5] ، نقوش مسائل محسوس و معقول بر لوح دل می کاشت . بالاخره بنا برجهتی که بعد ازین مذکور خواهد شد بتعلیم علم استیفاء و سیاق میل کرد ودر آن فن سرآمد اماثل و اقران گشته ، روی بتنظیم مهام وزارت آورد . پدرش خواجه علاء الدین علی قهستانی الاصل بود و بسببی ازاسباب بخوارزم افتاده ، ولادت خواجه نعمت الله آنجا روی نمودوچون آفتاب اقبال صاحبقران ستوده خصال امیر تیمور گورکان بذروهٔ کمال رسید خواجه علی بملازمت درگاه عالم پناه شتافته ، منصب خازنی بروی قرار یافت وبعد از فوت حضرت صاحبقران

---

(1) در ق این ترجمهٔ خواجه مظفرالدین تا آخر سطر ۸ نیست و در جای دیگرست چنانکه در صحیفهٔ ۳۷۶ خواهد آمد (۲) سال ۸۶۵ (۳) در اصل خ چنینست و پیداست که کلمهٔ « بعضی » از میان افتاده است (۴) در ق از سطر ۳ تا اینجا نیست

(۵) در خ این جمله نیست .

نواب دیوان خاقان عالی مقام[1] شاهرخ بنوشتن محاسبهٔ خواجه علی قیام نمودند ومبلغ دوهزار تومان بروی باقی کشیدند و خواجه متحیر گشته، در آن اثناء خواجه نعمت الله که تاآن غایت اکثر اوقات عزیز رابمطالعهٔ علوم مصروف داشته بود بمحبس پدر تشریف قدوم ارزانی فرمود و کیفیت حال معلوم کرده، اوراق محاسبه را طلبید و با آنکه تا آن زمان علم سیاق واستیفاء نورزیده بود بکمال قابلیت و قوت علم ریاضی و حکمت بر مغلطهٔ آن محاسبه وقوف یافته، خاطر نشان مستوفی کرد که : زیاده از دویست تومان باقی نیست. حضار مجلس از نهایت فهم و فراست خواجه زادهٔ صاحب کیاست متعجب گردیدند و صدای تعریف و تحسین باوج علیین رسانیدند و چون بعرض شاهرخ میرزا رسید که باقی خواجه علی از مبلغ دوهزار تومان بدویست تومان قرارگرفت نسیم لطف وعنایت از مهب[2] فضل و عنایت وزیده، پادشاه سعادت انتما از سر آن مبلغ خطیر درگذشت وحکم همایون[3] باطلاق خواجه علی[4] نافذگشت. بنابرین مقدمه خواجه نعمت الله را[4] هوس آموختن علم سیاق شده، چون در آن فن مهارت کامل حاصل[5] کرد منصب استیفای املاك خاصهٔ شاهرخ میرزا رجوع بدو شد ودرآن سال که میرزا الغ بیك گورکان از ماوراءالنهر جهة ملازمت پدر عالیشان بخطهٔ خراسان آمد خواجه نعمت الله را ازحضرت شاهرخی طلب کرده[6]، همراه موکب عالی بسمرقند برد و منصب استیفای مملکت ماوراء النهر رامفوض برای صواب نمایش

(١) خ : مکان (٢) ق : جهت (٣) در ق این کلمه نیست (٤) در خ این کلمه نیست (٥) درق این کلمه نیست (٦) خ : طلبیده

کرد و خواجه در آن دیار اختیار و اعتبار[1] بسیار یافته ، اکثر اوقات را ببسط بساط عیش ونشاط مصروف می ساخت و مانند گل و لاله پیوسته با قدح و پیاله بسر برده ، بنوشیدن می گل رنك و شنیدن آواز نی وچنك می‌پرداخت .

شعر

اذا انقادت لك الدنیا و جادت بالمناشیر[2]

تشرب[3] بین از هـار علی صوت المزامیر

در خلال آن احوال روزی مجلسی درغایت زیب و زینت تربیت نموده ، خواجه محمد کنکر[4] را که بصباحت‌طلعت و حسن‌صوت[5] یگانهٔ ادوار بود و میرزا الغ بیك را بصحبت او شعف و رغبت بسیار[6] در آن محفل حاضر کرد .

نظم[7]

چه محفل ؟ بزمگاه خسروانـه هزارش ناز و نعمت در میـانـه

قضا را در آن روز میرزاالغ‌بیك نیز بزم پادشاهانه آراسته ،خواهان حضور مشارالیه‌گشت[8] ودر آن اثناء بر زبـانش گذشت که : آیا مجلسی بدین لطافت در عـالم باشد ؟ یکی از حضار که نسبت بخواجه نعمت‌الله در مقام‌عداوت بود جواب داد که : امروز درین شهر بهتر ازین محفلی هست . پادشاه پرسید که : آن کدامست ؟ گفت : صحبت خواجه نعمت‌الله مستوفی ، زیراکه خواجه محمد کنکر آنجا تشریف دارد[9] واین معنی

(۱) خ : اعتبار و اختیار (۲) ق : بالمناسیر (۳) ق : تسرت (٤) خ : کمنکرو ق : لمنکر (٥) خ : صورت (٦) درخ این جمله‌نیست (۷) خ : بیت (۸) خ : حضور محمدکنکر‌کشت (۹) خ آ جـ ـت

برمزاج میرزا الغ بیک ‖بغایت[1] ‖ گران آمده ، بگرفتن بلکه بکشتن خواجه فرمان داد وبعداز لحظه‌ای که آتش غضب بآب مرحمت انطفا پذیرفت از مقام سیاست درگذشت . اما خواجه نعمت‌الله را درسمرقند مجال توقف نماند و بجانب دارالسلطنهٔ هرات مراجعت نموده ، شاهرخ میرزا آن جناب را دیوان غان ساخت وبعداز آنکه چندگاهی بلوازم آن امر پرداخت کرت دیگر میرزا الغ بیک ازسمرقند بدآن بلدهٔ بی‌مانند آمده ، بازخواجه را بسمرقند برد و خواجه نعمت‌الله تا زمان طلوع کوکب اقبال پادشاه ستوده خصال سلطان ابوسعید میرزا در آن بلده گذرانیده ، چون آن حضرت از ماوراءِالنهر بخراسان لشکر کشید آن جناب را همراه اردوی همایون گردانید و در اواخر ربیع الاول سنهٔ ۸٦۵ پرتو التفات پادشاه خجسته صفات بر وجنات حال خواجه نعمت‌الله[2] افتاده ، بمنصب بلند وزارت رسید ،‖ که :

بیت[3] ‖

آن مژده که اقبال همی داد وفاشد وآن کار که ایام همی‌خواست برآمد

و در آن سنوات که خواجه نعمت‌الله در دارالسلطنهٔ هرات بتمشیت امور وزارت اشتغال داشت در جمع ولایت فوشنج اورا دغدغه پیداشده ، بنفس نفیس متوجه ضبط آن ولایت گشت . رعایای آن موضع چون توفیر کلی داشتند فی‌الحال جمع سابق را بده پانزده قبول نمودند وخواجه بدان دستور مال حواله کرده ، یکی از اشرار این کفایت را در صورت ظلم

---

(۱) در ق این کلمه نیست (۲) ق : خواجهٔ ستوده خصال (۳) در خ این دو کلمه نیست

بعرض پادشاه عدالت‌شعار رسانید و نایرهٔ غضب سلطانی التهاب یافته، خواجه را مقید و مواخذ گردانید. اما هم در آن ایام حقیقت آن صورت[1] بر رأی انور همایون روشن شده، نوبت دیگر خواجه نعمت‌الله منظور نظر تربیت گشت و منصب وزارت مملکت استراباد را تعهد نموده، تا آخر ایام حیات در آن ولایت بدولت و فراغت گذرانید ودر سنهٔ اثنی و سبعین وثمانمائه[2] که میرزا سلطان ابوسعید از مملکت خراسان بجانب عراق و آذربایجان لشکر کشیده، بعضی از آن ولایات را مسخر گردانید فرمود تا منشیان عطارد فطنت منشور وزارت عراق بنام خواجه‌نعمت‌الله قلمی نموده، بجانب استراباد فرستادند و چون آن نشان عالی شأن بنصر خواجه رسید حسب‌الحکم متوجه عراق گردید. امابمقتضای کلمهٔ کریمهٔ طیبهٔ[3] ‖ «وما تدری نفس بای ارض تموت» در منزل اول بمرض موت مبتلا گشته، بحظایر قدس مأوی گزید. ‖ع: روانش‌بمینو پر ازنور باد[4] ‖.

[5] خواجه مظفر مختار سبزواری

در همان روزکه خواجه نعمت‌الله‌بمنصب عالی وزارت رسیدخواجه مظفر مختار نیز بدان درجهٔ بلند فایز گردید. اما چون از حلیهٔ فضایل نفسانی ووقوف در امر سیاق ومهام دیوانی بغایت عاطل و عاری بود بعد از آنکه زمانی‌جمعی از عمال[6] بروی تقریر کرده، انواع تصرف وتقصیر ثابت ساختند لاجرم از آن شغل معزول گشت، والله اعلم[7] ‖.

---

(۱) خ: آن صورت را (۲) ق: ۸۷۲ (۳) در خ این کلمه نیست (۴) در ق این مصرع نیست (۵) در خ ترجمهٔ خواجه مظفر تاپایان سطر۱۸ نیست و درجای دیگر بوده‌است که در صحیفهٔ ۳۷۲ ثبت شد (۶) در اصل ق: اعمال (۷) تا اینجا در خ نیست

مولانا امیر سمرقندی

بغایت نیك نفس و حلیم و کم آزار بود ومیرزاسلطان ابو سعید در اوایل ایـام دولت منصب وزارت بدو تفویض نمود و بواسطهٔ راستی و کوتاه دستی زمان وزارت او امتداد یافت وچون اجل طبیعی در رسید ‖ فی سنهٔ ..... [1] ‖ بجهان جاویدان[2] شتافت.

خواجه اسمعیل خوجانی

در آن ایام که ‖ خواجه[3] ‖ مظفر مختار ازمسند وزارت برخاست[4] دست تربیت میرزا سلطان ابوسعید قا ‖ قابلیت[5] ‖ خواجه اسمعیل را بخلعت وزارت بیاراست و خواجه اسمعیل ملقب بکرك بود و بشرکت خواجـه قطب الدین طاوس[6] درآن امر دخل نمود . بنا برآن یکی ازابنای ‖ زمان[7] ‖ در باب وزارت ایشان قطعه‌ای در سلك نظم کشید . بیت آخـر آن قطعه برخاطر بود ، ثبت افتاد :

بیت

آدمی قحط گشت در عالم — این زمان وحش وطیر دیوانند

ودرسنهٔ ثمان وستین وثمانمائه[8] خواجه اسمعیل خوجانی بسبب تهمت تصرف در اموال دیوانی معزول گشته ، دربند بلا افتاد وآنچه اندوخته بودبتاراج حادثات داده ، دیگرقدم برمسند وزارت ننهاد[9] .

خواجه برهان الدین عبدالحمید [کرمانی[10]]

درعلم حساب واستیفاء سرآمد وزرای عراق ‖ عرب[11] ‖ بودوپدرش

( ) درق این دوکلمه نیست ودرخ جای ارقام سفید مانده (۲) خ : جاودانی (۳) درق این کلمه نیست (٤) خ : بر خواست (٥) درق این کلمه نیست (٦) ق : طاووس (۷) درق این کلمه نیست (۸) خ: سنهٔ ۸٦۸ (۹) ق: نهاد (۱۰) درخ این کلمه نیست (۱۱) درق این کلمه نیست

خواجه حاجی محمود در زمان شاهرخ میرزا بلوازم منصب استیفا وقیام می نمود و خواجه برهان الدین عبدالحمید در زمان سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید از دارالامان کرمان بولایت خراسان آمده ، منظورنظر عنایت گشت و سلطان سعید کمال وقوف وکاردانی اورا دانسته ، خواجه راصاحب توجیه دیوان اعلی گردانید وباندك زمانی خواجه برهان الدین نزدآن حضرت راه سخن یافته ، بی واسطهٔ وزراء مهمی که داشت بعرض رسانید ودر آخر زمان آن پادشاه عالیشأن قدم از آن مرتبه برتر نهاده ، بمنصب بلند وزارت رسید وچون در قراباغ میرزا سلطان ابوسعید بسعادت شهادت فایز گشته [۱] ، خواجه برهان الدین بدست ملازمان حسن بیك ترکمان گرفتار گشت و چند گاهی باروزکار [۲] درساخته ، بلعل وعسی می گذرانید.

راقم حروف از بعضی مردم استماع نموده که حسن بیك ‖روزی [۳] ‖ در بلدهٔ قم مجلسی ساخته ، خواجه شمس الدین محمد وخواجه قطب الدین طاوس [٤] و خواجه برهان الدین عبدالحمید که وزرای سلطان سعیدبودند طلب فرمود [٥] . بخیال آنکه هریك را [٦] ‖ ازیشان [۷] ‖ شایستهٔ وزارت داند بتکفل آن امر نصب فرماید و چون مشارالیهم درمجلس آن پادشاه عالی جاه مجتمع گشتند بمقتضای کلمهٔ « کل حزب بما لدیهم فرحون » دراثنای محاوره خواجه شمس الدین محمد که بصفت انشاء وفضیلت وحسن خط ‖ اتصاف [۸] ‖ داشت با اهل مجلس بیشتر از آن باب سخن کرد و

---

(۱) غ : شد (۲) خ : تا روزکار (۳) درخ این کلمه نیست (۴) ق : طاووس (۵) خ : فرمودند (٦) ق : هرکدام را (۷) درق این کلمه نیست (۸) درق این کلمه نیست

چون جبلت خواجه قطب‌الدین طاوس[1] بر عمارت وزراعت مفطور بود حسن بیك وحضار محفل[2] را درآن روز بدان کار ترغیب نمود و خواجه برهان الدین عبدالحمید که درعلم سیاق و استیفاء مهارت داشت در آن فن بتکلم آمد وچون عمده درتمشیت امور وزارت مهارت درعلم استیفاء و سیاقست[3] حسن بیك مقرر کرد که :خواجه برهان الدین عبد الحمید در منصب اشراف دیوان || وزارت[4] || شروع نماید وخواجه شمس‌الدین محمد و خواجه قطب‌الدین طاوس وزیر بوده ، یك مرتبه از آن جناب پس ترمهرزنندوچون مشار الیهمادرزمان‌سلطان سعیدبرخواجه‌برهان‌الدین عبدالحمید رتبهٔ تقدم‌داشتند از قبول این امر ابا نمودند . بالاخره‌خواجه شمس‌الدین محمد تقدم[5] آن جناب را گردن نهاده ، خواجه قطب‌الدین طاوس[6] بنابرحب وطن‌متوجه دیارخراسان گشت وخواجه‌برهان‌الدین عبدالحمید بسرانجام مهام آن منصب عالی پرداخت و || علم‌حشمت‌وابهت برافراخت و[7] || در سنهٔ سبع و سبعین و ثمانمائه[8] که حسن بیك بجانب روم لشکر کشید[9] خواجه برهان‌الدین || را[10] || بیشتر از پیشتر منظور نظر خجسته اثر گردانیده ، زمام ایالت[11] ولایت عراق در قبضهٔ درایت‌او نهاد و عزل ونصب داروغگان آن بلدان را مفوض برای صواب نمایش

(۱) ق و خ : طاووس (۲) خ : مجلس (۳) خ : سیاقت است (۴) درخ این کلمه نیست (۵) ق : تقدیم (٦) ق : طاووس (۷) درق این جمله نیست (۸) خ : سنهٔ ۸۷۷ (۹) ق: روم شتافت (۱۰) درق این کلمه نیست (۱۱) خ : حکومت

کرد وچون حسن بیك بحدود روم رسید از جانب ابراهیم بتلیسی[1] که بحسب ارث و اکتساب چندگاه حکومت[2] مملکت بتلیس[3] نموده بودو در آن وقت در بلدهٔ قم در غایت فلاکت سلوك می‌نمود دغدغه در خاطرش پیدا شد که مبادا مجال یافته ، بوطن اصلی گریزد وهوس ایالت گرفته[4] ، فتنه انگیزد . بنا برآن نشانی در باب‌قتل او بنام خواجه برهان الدین ‖عبدالحمید[5] ‖ ارسال داشت وآن جناب از ساوه بقم شتافته ، در یکی از مدارس نزول نمود و ابراهیم را طلب کرد واو بنا بر آنکه سبب طلب را از منهی شنیده بود خنجری در بغل نهاده ، بخدمت خواجه شتافت و در اثنای گفت وگو بیك ناگاه[6] آن تیغ را بر کشیده ، بدان جناب رسانید . ملازمان وخدام‖ خواجه[7] ‖ که‌حاضربودندهمان‌لحظه پیکر اورابشمشیر[8] تیز ریز ریز[9] کردند وچون زخم خواجه نیز[10] کاری ‖افتاده[11] بود‖ بعد از دو روز بجوارمغفرت حی غفور انتقال فرمود .

بیت

بر هیچ آدمی اجل ابقانمی کند سلطان[12] مرگ هیچ‌محابانمی کنند

خواجه قطب‌الدین طاوس[13] سمنانی

طایر کلك عنبرین منقار درهوای ذکر آن خواجهٔ پسندیده اطوار جناح اهتمام باز کرده ، بدین بیان[14] پروازمی نماید که : در دارالوزارهٔ

(۱) درق بطلیسی و «ابراهیم» باخط دیگر در بالای سطر افزوده شده (۲) خ : ایالت (۳) ق : بطلیس (٤) خ : هوس حکومت کرده (۵) درق این کلمه نیست (٦) ق : بیکناه (۷) درخ این کلمه نیست (۸) خ : به تیغ (۹) خ : ریزریز وق : زیر وزبر (۱۰) خ : تیز (۱۱) درق این کلمه نیست (۱۲) خ : شمشیر [۱۳] ق و خ : طاووس [۱۴] خ : بدینسان

سمنان دو قبیله بسموشان وعاودودمان از سایر متوطنان آن خجسته مکان امتیاز || واستثناء[1] || دارند یکی بهرامی که سلسلهٔ نسب ایشان ببهرام گور که از جملهٔ بلوك بنی ساسانست || بسمت شجاعت و احسان اشتهار بیشتر داشت می‌پیوندد[2] || ودیگری بالیجه که || همواره[3] || مطاع ساکنان آن دیار ، بل ملجاء || ضعفای[4] || صغاروکبار || از[5] || ابنای روزگار می‌بوده‌اند وپدر آن خواجهٔ عالی گهر درسلك اکابرقوم بهرامی انتظام‌داشت‌ومادرش از جملهٔ بنات مکرمات یکی‌ازاعاظم قوم[6] بالیجه بود وخواجه‌قطب‌الدین طاوس[7] هم چنانکه بقوت رفعت نسب بال اقبال گشاده ، بر فراز آشیان کیوان طیران می‌نمود بکثرت حسب نیزموصوف بوده ، درمیدان امتحان ازامثال واقران گوی مسابقت می‌ربود .

بیت

نسب‌آن‌چنان وحسب این‌چنین　　　چنین کس بدولت بود هم نشین

و آن جناب پیوسته در سلك اعاظم ارباب قلم و اکابر اصحاب لطف و کرم منتظم بود و در زمان سلطنت میرزا ابوالقاسم بابر قدم بر مسند وزارت نهاده ، ببسط اجنحهٔ معدلت اقدام فرمود وکما ینبغی‌بسرانجام مهام مملکت واستمالت سپاهی و رعیت کوشیده ، میرزا بابر آن جناب را بمزیدالتفات وعنایت‌ازسایر متکفلان منصب وزارت ممتاز || ومستثنی[8] || ساخت و خواجه قطب‌الدین‌طاوس نوبتی جهة رعایت نام و ناموس تقریبی

---

[۱] درق این دو کلمه نیست [۲] درق این عبارت نیست [۳] درق این کلمه نیست [٤] درخ کلمه نیست [٥] درق این کلمه نیست[٦] خ : قبیله [۷] ق : طاووس [۸] درق این کلمه نیست

انگیخته و استدعای حضور میرزا بابر کرده ، جشنی پادشاهانه طرح انداخت. و میرزا ابوالقاسم بابر ملتمس خواجه را بشرف[1] اجابت اقتران داده ، بخانهٔ آن جناب تشریف قدوم شریف ارزانی فرمود و آن وزیر دریا دل بمراسم نثار ونیاز[2] ولوازم پیشکش و پای انداز پرداخته ، مبلغ سی‌هزار دینار کپکی ساحق نمود واز اشربه و معطومات اطافت سمات و حلوا[3] وفواکه نظافت[4] صفات افزون ازچون وچند[5] وبیرون از تعداد مستوفیان هوشمند درآن طوی بنظر درآورد.

[مثنوی[6]

ز شربت های رنگا رنك صافی	چو نور ازعکس در ظلمت شکافی
بلورین جامها لب ریز کرده	بماء الورد عطر آمیز کرده
ززرین خوان زمینش مطرح خور	ز سیمین کاسها برجی پر اختر
بطعم وبوی خوش زآن کاسه وخوان	طعامش قوت جسم و قوت جان
درواز خوردنی ها هرچه خواهی	ز مرغ آورده حاضر تا بماهی
ز تخته تخته حلوا های رنگین	بنای قصر جشن[7] بود شیرین
ز تازه میوه های تر نا یاب	سبدها باغبان کرده پر از آب
نکرده هیچ نادر بین تصور	کز آب آید برون زآنسان سبد پر[8]]

و خواجه قطب‌الدین طاوس در آن روز امراء وارکان دولت را نیز خدمات شایسته نموده ، میرزا ابوالقاسم بابر آن وزیر عالی همت را

---

[۱] ق : شرف [۲] خ : نیاز و نثار [۳] خ : حلاوا [٤] ق : نضافت [۵] خ : چند و چون [٦] درخ این هشت بیت تا سطر ١٦ نیست [۷] دراصل ق : جسنش [۸] درخ تا اینجا نیست

بانواع انعام وعنایت سرافراز ومفتخر کرد.

بیت[1]

در آن مجلس ز لطف پادشاهی بانعام فراوان شد مباهی

علاوهٔ انعامات آنکه ولایت سمنان را که موطن اصلی خواجهٔ ستوده خصال بود برسم سیورغال بدان جناب ارزانی فرمود و مادام که آن مملکت داخل ‖ در[2] ‖ حوزهٔ دیوان پادشاه عالی شأن بود خالی ازشایبهٔ خلل و نقصان در تصرف آن صاحب آصف نشان قرار داشت و هیچ کس از امثال و اقران خیال دخل در آن برلوح خاطر نمی توانست نگاشت و بعد از فوت میرزا بابر چون سلطان سعید میرزاسلطان ابوسعید مملکت خراسان راتسخیر فرمود ایضاً پرتوعنایت بروجنات حال ‖ آن[3] ‖ خواجهٔ حمیده خصال انداخته ، منصب وزارت را بدان جناب تفویض فرمود[4] و خواجه قطب الدین طاوس[5] ازروی عدالت وانصاف[6] بتمشیت آن مهم پرداخته ، جناح مرحمت واحسان بر مفارق رعایا و مزارعان که ودایع حضرت ملك منان اند بگسترد وبفراغ ‖ بال ورفاه[7] ‖ در تکثیر[8] زراعت و عمارت کوشیده ، بدانهٔ انعام واکرام مرغ دل خواص وعوام صیدکرد.

بیت

جهان راباانصاف آباد کرد باحسان همه خلق‌راشادکرد
بدلها نهال محبت نشاند ببذل درم تخم راحت فشاند

---

[١] خ : شعر [٢] درق این کلمه نیست [٣] درق این کلمه نیست
[٤] خ : نمود [٥] ق : طاووس [٦] خ : کما ینبغی [٧] دراصل ق : رفاغ و در خ این دو کلمه نیست [٨] ق و خ : تکسیر

وسلطان سعید را نسبت بدان خواجهٔ سعادت انتما التفات وعنایت بلا انتها پیدا شده ، مرتبهٔ آن جناب از سایر وزراء در گذشت. لاجرم نائرهٔ بغض وحسد در کانون درون همگان[1] اشتعال یافته ، نزد پادشاه باستقلال و زیر ستوده خصال رابتصرف دراموال متهم داشتند ، تامعزول گشت . اما هم در اوان حقیقت سخن غرض خواهان بر ضمیر خورشید نشان روشن شده ، کرة دیگر شغل وزارت بخواجهٔ پسندیده سیر تفویض افتاد. راقم حروف از بعضی مردم صادق القول استماع نموده که : گاهی سلطان سعید[2] در باب انتظام امور ملك وملت وارتسام قواعد دین ودولت بعالی جناب ولایت[3] قباب عوارف اکتساب المتوجه بالکلیة الی الله شیخ کمال الملة والدین محمد شاه که انتساب بولایت فراه داشتند مطارحه نمودند ورأی مصلحت آرای آن عالی جناب[4] را بقبول مقرون می‌فرمود ودرایام عزل خواجه قطب الدین طاوس سبب رفاهیت و جمعیت مخلوقات خالق البرایا ازیشان استفسار نمود. حضرت شیخ بزبان[5] ‖ ولایت نشان[6] ‖ گوهر افشان[7] نام خواجهٔ عالیشان[8] بردند و نوبت دیگر عنان اختیاراو را بدست تربیت ‖ آن[9] ‖ پادشاه سعادت انتما[10] سپردند و اگر چه خواجه از تصدی مهم وزارت در مقام اعتذار بود ابواب مخالفت باجناب ولایت منقبت[11] نتوانست گشود. ضرورة آن منصب[12] را ثانیاً قبول

---

(۱) ق وخ : همگنان (۲) خ : سلطان سعید گاهی (۳) ق : ولادت
(۴) خ : رای حقایق نمای آن جناب (۵) خ : آن جناب بر زبان
(٦) درق این دو کلمه نیست (۷) خ : گوهرفشان (۸) خ : مشارالیه
(۹) درق این کلمه نیست (۱۰) خ : عالیجاه (۱۱) خ : باعالی جناب مشارالیه (۱۲) خ : مهم

نمود[1] واین نوبت بیشتر ازپیشتر منظورنظر همایون اثر گشت و منزلتش از || مرتبهٔ[2] وزرای زمانش درگذشت .

بیت

آب اقبالش بجوی بخت بازآمد دگر بر سریر کامگاری سر فراز آمددگر

و از رهگذر درویشی ونیك اندیشی اعتبار واختیار بسیار یافت و بهمگی همت وجملگی نهمت عنان اهتمام بصوب زراعت و دهقنت تافت . چنانکه[3] در ولایت خراسان هر سال هفت هزارخروارتخم درزمین‌پاشید و ظاهراً تخم کشت هیچ یك از وزراء در یك مملکت هرگز بدین مرتبه نرسید .

بیت

بیفگند طرح زراعت بسی به ازوی زراعت نکرده کسی

رشحه‌ای ازبحر آثار || آن خواجهٔ[4] || خجسته اطوارجوی سلطانیست که در جانب شمال دارالسلطنهٔ هراة از رود باشتان سمت[5] جریان یافته وبدان واسطه چندین هزار باغ وبستان و حظیره درکازرگاه و دامن کوه زنجیرگاه ومختار تاچشمهٔ ماهیان[6] ازخارستان عدم بگلزاروجود شتافته ، هریك در نضارت نظیر[7] ریاض رضوان و در خضارت غیرت افزای‌ساحت آسمان ، طوطی شکرستان فصاحت از خطوط سبزهٔ روح برور آن بساتین خلد آئین مضمون کلمهٔ « روضة من ریاض الجنه » بر می خواند و بلبل دستان سرای بستان بـلاغت در صفت لطافت آن منازل جنت تزیین

(۱) خ : فرمود (۲) درخ این کلمه نیست (۳) ق وخ : چنانچه (۴) در ق : «آن» ودرخ کلمهٔ « خواجه » نیست (۵) ق : همت (٦) خ : مامیان (۷) ق : نصیر

مصرع[1] : روضة ماءِ نهرها[2] سلصال[3] ، برزبان می‌راند .

[بیت[4]]

همه در خرمی بسان بهار   گشته در دیدها بهار نگار
از سپهرش بخضرت[5] آمده ننك   و ز بهشتش بنزهت آمده عار

نقلست که چون خواجه قطب‌الدین طاوس کمال توجه خاطر سلطان سعید را بجریان آن آب عذوبت مآب معلوم کرده بود قرب دویست نفر برزیگر وچاهخو[6] که هریك فرهاد صفت جوی‌دربیستون کندی و بنوك تیشهٔ خارا[7] نگار رخنه در دل سنك افکندی از مزارع خودآورد و آن جماعت[8] مدت دو سال در آن کار مشقت کشیدند، تا آخرآب امانی و آمال[9] در جویبار دولت واقبال جاری دیدند و چون آب درجریان آمده[10]، بدامن کوه مختار رسید خواجه مقداری در ظرفی کرده، مصحوب تواجی[11] باردوی همایون که در آن زمان متوجه عراق بود ارسال نمود و در آن محل که چشم سلطان بحر موهبت برآن آب افتاد مراسم شکر فیاض علی‌الاطلاق بجاآورده ، زبان بادای این سخنان بگشاد که : احداث جوی سلطانی نزد من برفتح عراق ترجیح دارد، زیرا که بدان سبب‌شمال دارالسلطنهٔ هراة روی بکمال معموری[12] و آبادانی‌می‌آرد[13] وفی‌الواقع :

---

[۱] درخ این کلمه نیست [۲] ق : ماء ونهرها [۳] ق و خ : سلسال [٤] درخ این کلمه نیست [٥] ق و خ : بحضرت [٦] درخ پس ازین کلمه افزوده شده : « از مواضع خود آورده » [۷] خ : خاره [۸] درخ این عبارت نیست وپیش ازین‌پس‌از کلمهٔ چاهخوافزوده است : «ازمواضع خود آورده» [۹] خ : آمال و امانی [۱۰] خ : آب سمت جریان یافته [۱۱] ق : تواجی [۱۲] خ : روی بمعموری [۱۳] خ: می آورد

[بیت[1]]

نسیم خلد و عمر خضر می بخشد اگر دانی
هوای دشت کازرگاه و آب جوی سلطانی

القصه: بنابر حدوث این جوی که بیمن سعی واهتمام خواجه قطب الدین طاوس بوقوع انجامید[2] میرزا سلطان ابوسعید در ازدیاد مرتبهٔ وزیر صاحب تأیید کوشیده ، پایهٔ قدر ومنزلتش را بلندتر گردانید .

[بیت[3]]

بآبیاری فیض مهیمن متعال — شکفت درچمن دولتش گل اقبال

و فرامین مطاعه مشتمل بر وفور مرحمت وعاطفت مهر سپهر سلطنت نسبت بوزیر آصف صفات[4] ومبنی از آنکه لشکر پیادهٔ خراسان را فراهم آورده ، بموکب همایون ملحق شود بدارالسلطنهٔ هراة رسید[5] و خواجه قطب الدین طاوس[6] بموجب فرموده عمل نموده وبراسب مرادسوار گشته ، با سپاه پیاده متوجه ملازمت شاه عالم پناه گردید . در اثنای راه جمعی از مخالفان که فرزین وار کج روی پیشه داشتند دوچار خورده ، بخیال محال رایت جنك وپیکار افراشتند[7] وخواجه قطب الدین طاوس[8] پای ثبات فشرده ، بعنایت ملك اکبر برمخالفان بداختر ظفر یافت و منصور و مظفر طی منازل ومراحل نموده ، بخدمت پادشاه عالی گهر شتافت و بعد از وصول بپایهٔ سریر اعلی کیفیت محاربهٔ مخالفان را بموقف عرض رسانید

---

[۱] درخ این کلمه نیست [۲] درخ این عبارت نیست [۳] درخ این کلمه نیست [٤] خ : منقبت [٥] ق : رسیدند [٦] ق : طاووس [۷] خ : جنك وجدال برافراشتند [۸] ق : طاووس

و میرزا سلطان ابوسعید مراسم عنایت مبذول داشته ، وزیر صافی ضمیررا ملقب بصاحب السیف و القلم گردانید وزمام سرانجام || مهام[۱] || ولایات عراق را بکف اهتمام آن جناب باز داده ، مهر بزرك را بدو تسلیم نمود که حیث بشاء امورجمهور برایارا بکف کفایت[۲] مقرون سازد و لوای عدالت آن حضرت را بر فرق آفتاب نشینان بلاد ظام ترا کمه برافرازد و بعد از آنکه سلطان سعید درقراباغ اران ویران شده بحکم امیرحسن بیك ترکمان جهان گذران را وداع کرد همای همت خواجه قطب الدین طاوس[۳] از وزارت حسن بیك ابا نموده ، برجناح استعجال روی توجه بجانب خراسان آورد . چون ماهچهٔ لوای فرقد فرسای سلطان عالی شأن[۴] سلطان حسین میرزا ' نوبت اول[۵] | آفتاب صفت مرز و بوم خراسان را[۶] منور گردانید خواجهٔ پسندیده اوصاف بمنصب اشراف وزراء که عبارت از رتبهٔ واسطة العقدی بین الامراء والوزراست مشرف گردید[۷] و دراواخر ذیحجهٔ سنهٔ اربع و سبعین وثمانمائه[۸] که میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمدبن میرزا بایسنغر بمدد امیر حسن بیك بهادر خطهٔ خراسان را تسخیر نمود پرتو عنایت و التفات بروجنات احوال خواجه قطب الدین طاوس[۹] انداخته ، منصب وزرات[۱۰] دیوان رابدان جناب تفویض فرمود[۱۱].

---

[۱] درخ : این کلمه نیست [۲] خ : به کفایت ودرق کلمهٔ « کفایت » باخط دیگر بالای سطر افزوده شده . [۳] خ : طاووس [٤] خ : صاحبقران [٥] درخ این دو کلمه نیست [٦] درخ در اینجا افزوده شده : « نوبت اول » . [۷] خ : گشت [۸] سال ۸۷۴ [۹] خ : خواجهٔ فرخنده صفات [۱۰] خ : امارت [۱۱] خ : نمود

امـا || تا [1] || زمان سلطنت میرزا یادگار محمد مانند دوران[2] گل زیاده از چهل روز ممتد نـگشت و || سلطان صاحبقران ابو الغـازی[3] || سلطان حسین میرزا[4] ناگهان نیم شبی در باغ زاغان[5] برسرآن پادشاه غفلت نشان تاخته، بصرصر سیاست بساط حکومتش در نوشت .

[رباعی[6]]

گل صبحدمی بخود بر آشفت و بریخت
بـا باد صبا حکایتی گفت و بریخت
بد عهدی دهر بین که گل در ده روز
سر برزد وغنچه کرد و بشکفت و بریخت

و || چون[7] || خواجه قطب الدین طاوس[8] ثانیاً درزمان سلطنت سلطان صاحبقران مشمول لطف واحسان شد اما هرچند او را بر تکفل مهمات دیوانی تحریص فرمودند || از آن مهام[9] || تحاشی نموده ، پیرامن حواشی آن || مهـام[10] || نگشت و بـاختیار از سر قبول منصب و حکومت درگذشت . چند سال در دارالسلطنهٔ هراة حمیت عن الآفات بفراغ بـال بگذرانید و دامن همت از شغل وزارت درچید . خودرا بزراعت وعبادت مشغول گردانید و در آن سال که خواجه مجدالدین محمد قدم بر مسند جاه وجلال نهاده ، بنابرطمع [11] اموال نسبت بخواجهٔ ستوده خصال ابواب

---

[۱] درق این کلمه نیست [۲] خ : دور (۳) درق این عبارت نیست (۴) خ : حسین بهادر خان (۵) ق : راغان (٦) درخ این کلمه نیست (۷) درخ این کلمه نیست (۸) ق : طاووس (۹) در ق این دو کلمه نیست . (۱۰) درخ این کلمه نیست (۱۱) خ : نهاد برطمع

نزاع وجدال بگشاد و خواجه قطب‌الدین طاوس از ازالهٔ عرض و ناموس اندیشیده ، عنان عزیمت بصوب عراق و آذربایجان منعطف گردانید و در آن مملکت نیز معزز و محترم بود ، تتمهٔ اوقات حیات را بپایان آورد ودر سنهٔ تسعمائه[1] که سن شریفش بهفتاد و دوسال رسید بحکم « کل نفس ذائقة الموت » گوش هوشش صفیر عقاب اجل شنید و مرغ روح مطهرش قفص غالب شکسته ،

[مثنوی[2]]

همانجا پر طاوسی[3] بینداخت | جهان از فر کاوسی[4] بپرداخت
بدنیاخواه سلطان‌خواه‌درویش | همه‌کس‌راهمین‌راهست درپیش[5]

[خواجه[6]] عبدالله اخطب

دراوایل حال‌بکسب فضایل و طلب علوم اشتغال می نمودوبالاخره بملازمت مایل شده ، میرزا سلطان ابوسعید شغل رزارت را بوی تفویض فرمود و خواجه درآن منصب بتمکن تمام و استظهار مالاکلام دخل کرد وباندك زمانی ریاض‌جاه وجلالش روی بخضرت ونضارت آورد . ازعزیزی صادق‌القول استماع افتاده که : درایام‌وزارت‌خواجه عبدالله اخطب‌شخصی شریر نسبت بخواجه کمال‌الدین حسین کیرنگی که در آن وقت از جملهٔ اعاظم ارباب‌ولایات‌خراسان بود ودر زمان سلطان صاحبقران سلطان حسین میرزا[7] بمنصب عالی صدارت مشرف گشت و برادرش خواجه

(۱) سال ۹۰۰ (۲) درخ این کلمه نیست (۳) ق : طاووسی (٤) ق : کاووسی (٥) درخ این بیت نیست (٦) درخ این کلمه نیست (۷)درق جملهٔ «سلطان صاحبقران » و درخ کلمهٔ «سلطان حسین‌میرزا » نیست

عبدالله تقریر نمود واین دو برادر بکثرت اسباب ووفور اموال ازهر باب اتصاف داشتند و خاطر نشان میرزا سلطان ابوسعید شده بود که پیوسته تغلب ورزیده ، هرگز جمع خود رابراستی بقلم درنمی‌آرند . لاجرم خاطر همایون متوجه آن گشت که برادران‌را مواخذ گردانیده ، مبلغی کرامند از جهات ایشان بخزانهٔ عامره رساند وپرسش آن مهم را در عهدهٔ خواجه عبدالله اخطب کرده ، هر چند خواجه مراسم تفتیش وتفحص بجای‌آورد از روی حساب و معامله چیزی بر برادران ثابت نشد و میرزا سلطان ابوسعید این معنی را حمل بر مداهنه فرموده ، بخواجه عبدالله پیغام فرستاد که : تو روی خواجهای کیرنگی را دیده‌ای ، تغلب ‖ ایشان را[۱] ‖ ظاهر نمی‌سازی . خواهم فرمود که روی ترا پوست کنند . خواجه‌عبدالله بواسطهٔ علو همت وقوت نفس[۲] ازین غضب مطلقاً دغدغه بخود راه نداد ‖ و خاتم وزارت از انگشت بیرون کرده ، نزد پادشاه فرستاد[۳] ‖ که اگر بجهة این مهر[٤] روی مرا پوست می‌کنی[۵] اینك مهررا ارسال داشتم و و از سر آن منصب درگذشتم . میرزا سلطان ابوسعید خاتم را بازفرستاده، سخنان لطف آمیز پیغام داد و بدین جهة اختیار واعتبار خواجه عبدالله روی در ازدیاد نهاد وچون دست قضا بساط سلطنت سلطان سعید را درنوشت و میرزا سلطان حسین در مملکت خراسان پادشاه گشت‌ایضا امر وزارت رابخواجه عبدالله تفویض‌نمود ودرآن اوان که آن پادشاه‌عالی‌شأن

---

(۱) درق‌این دوکلمه نیست (۲) خ : نقش (۳) درق این‌عبارت‌درمتن نیست و باخط دیگر در حاشیه افزوده شده (٤) خ : مهم (۵) خ : می کند

جهة دفع میرزا یادگار محمد بجنانب چناران[1] توجه فرمود خواجه عبدالله حسب الحکم در دار السلطنهٔ هراة مانده ، ابواب ظلم وتعدی بر روی رعایا بگشاد وآغاز سراشمار وسرشمار کرده ، بیچارگان را بطلاق و ایمان مغلظله سوگند می داد که ازنقد وجنس آنچه در تحت تملك دارید مفصل نموده ، بدیوان آرید ، تا فراخور آن زر تحمیل کرده شود . لاجرم کار صغار وکبار باضطرار انجامید وآه دل دردمندان باوج هفتم آسمان رسید .

بیت[2]

ز بس بالا گرفت افغان و[3] فریاد صدا در گنبد فیروزه افتاد

بالاخره بعضی ازمردم اوباش اتفاق کرده ، ازدحام عام بوقوع انجامیده[4] ، درصباحی که خواجه عبدالله بجهة[5] افروختن آتش ظلم بدار العدالهٔ میرزا شاهرخ می رفت از اطراف وجوانب ‖ بازار[6] ‖ اورا سنك باران کردند و خواجه بلطایف الحیل خود را از آن مهلکه نجات داده ، در گوشه ای پنهان شد و چون این خبر بسمع سلطان حسین میرزا[7] رسید فرمان همایون باخذ و قید خواجه عبدالله نافذ[8] گردید وخواجه برین حکم وقوف یافته ، فرار برقرار اختیار نمود و بجانب حصار شادمان شتافته ، شهریار آن دیار میرزا سلطان محمود امر وزارت را بدو تفویض فرمود و خواجه عبدالله کرت دیگر بر مسند وزارت نشسته ، مدتی ‖ مدید[9] ‖ درکمال عظمت وابهت بتمشیت آن مهم پرداخت ودر اواخر اوقات حیات

---

(۱) ق : جناران (۲) خ : شعر (۳) خ: گرفت آن روز (۴) خ: ازدحام وقوع یافته (۵) خ : جهة (٦) در ق این کلمه نیست (۷) خ: سلطان صاحب قران (۸) درق دراصل این کلمه نبوده و دربالای سطر بخط دیگر «صادر» نوشته‌اند (۹) درق این کلمه نیست

بواسطهٔ تعصب یکی از وزراء که بضبط ولایت ترمد قیام نموده بود بجانب آن ولایت رایت توجه برافراخت. بنیت آنکه در جمع ترمد[1] تفاوت پیدا کرده، تصرف وتقصیر برخصم ثابت سازد وبدان وسیله اعلام تفوق واستیلا برافرازد. رعایا ومزارعان موضع مذکور ازین سخن[2] محنت اثر دربحر اضطراب افتادند و فقراء وبیچارگان زوال اقبال جناب وزارت مآب را مسئلت نموده، زبان[3] بدعا گشادند. تیر دعای ایشان هم در آن اوان بهدف اجابت رسید و قبل از آنکه خواجه عبدالله بترمد رسد غریق بحر فنا گردید. کیفیت آن حال چنان بود که: خواجه عبدالله دراثنای راه بیکی ازشعبات آب آمویه رسیده، خواست که اسب در آن[4] آب راند وبنا برآنکه آب در کمال طغیان بود و قطعات یخ بر روی آن روان بعضی از ملازمان رکاب وزارت انتساب خواجه را از آن[5] عبور منع کردند و چون مقدر چنان بود که شعلهٔ حیاتش در آن روز[6] بآب ممات فرو نشیند سخن ایشان را نشنید واسب در آن[7] آب رانده، کشتی عمر خود[8] را در گرداب فنا غرقه گردانید، که[9]:

رباعی

هر کس ببهانه ای ازین دار فنا — شد عازم آن سرای جاوید بقا
باقی نبود کسی بعالم ابدا — جز ذات خدائی که ندارد همتا

---

(۱) خ: جمع موضع مذکور (۲) خ: ولایت مذکوره ازاستماع این خبر
(۳) خ: دست (۴) درخ این کلمه نیست (۵) درخ این کلمه نیست
(٦) خ: که در آن روز آتش حیاتش (۷) درخ این کلمه نیست
(۸) درق این کلمه نیست (۹) درخ این کلمه نیست

خواجه نظام الدین بختیار [سمنانی[1]]

از اهالی ولایت سمنان بود[2] . ‖ درزمان سلطان سعید ضابط ولایت بادغیس بود[3] | و در ایام دولت سلطان سعادت انتما سلطان حسن میرزا[4] در امر وزارت دخل نموده و متعهد تحقیق جهات غایبی گشته ، قبول کرد که مبلغ سه هزار تومان ازین ممر واصل دیوان گرداند و چون نصف آن مبلغ ممکن الحصول نبود باندك زمانی مهم خواجه باضطرار انجامید. براتدار بسیار بایذاء واضرار او مشغول گشتند وخواجه نظام بختیار بسبب قلت عقل وادراك روزی درسردیوان بزبان[5] آورد که : چون فی الحقیقه باغ سفید و باغ زاغان و سایر باغات پادشاهی داخل جهات غایبی است آنها را بها کرده ، از جملهٔ مبلغ مذکور حساب می باید کرد[6] ، تا آنچه قبول نموده ام[7] تن پیدا کنند واین هذیان بسمع سلطان سخندان رسیده ، رقم عزل بر ناصیهٔ حال خواجه نظام بختیار کشید و خواجه بابخت برگشته مواخذ ومقید گشته ، بواسطهٔ کثرت اعراض نفسانی ، بلکه بمحض تقدیر و ارادهٔ سبحانی در محبس از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود ‖ع[8] | : ز اندوه دنیا کسی جان نبرد .

صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد مروارید

بعلو نسب و وفور حسب وعظم شأن وقدم[9] دودمان | از[10] ‖ اکثر

---

(۱) در ق این کلمه نیست (۲) درخ این جمله نیست (۳) در ق این جمله نیست (۴) خ : سلطان صاحبقران میرزا سلطان حسین (۵) خ: بر زبان (٦) خ : نمود (۷) خ : متقبل شده ام (۸) در ق این حرف نیست (۹) خ : قدوم (۱۰) در ق این کلمه نیست

اکابر کرمان ممتاز و مستثنی بود و || آن جناب[1] || در زمان میرزا جهانشاه ترکمان بسبب ظلم و تعدی تراکمه[2] از وطن مألوف و مسکن معهود مهاجرت اختیار کرده ، بجانب دارالسلطنهٔ هرات توجه فرمود و بعد از وصول بمقصد[3] منظور نظر عاطفت سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید گشته ، پای بر مسند وزارت نهاد و در آن ایام بخاطر جوئی خواص و عام قیام و اقدام فرموده ، ابواب عدل و انصاف بر روی رعایا بگشاد و در وقتی که سلطان سعید بجانب عراق شتافت آن جناب حسب الحکم متوجه سمرقند گشت و چون در آن سفر[4] دست قضا بساط حیات میرزا سلطان ابوسعید را درنوشت و سلطان صاحب قران در ولایات خراسان برتخت سلطنت نشست خواجه شمس الدین محمد از آن خطه بدارالسلطنهٔ هراة معاودت نموده ، کمر بملازمت آن پادشاه عالم پناه بربست و باندك زمانی ملحوظ عین عنایت شده ، در امر وزارت شروع کرد و در استمالت خواطر عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا سعی موفور و جهد نامحصور بجای آورده ، بی شایبهٔ تکلف و غایلهٔ تصلف آن وزیر صافی ضمیر بغایت سلیم نفس و عافیت[5] طلب و کم آزار و پاکیزه اعتقاد بود . بنا برآن در شهور سنهٔ[6] از روی اختیار نه از روی اضطرار ترك آن منصب داده ، بسلوك طریق فقر و مسکنت اشتغال نمود و سلطان صاحبقران در آن اوان منصب شیخی و تولیت موقوفات مزار فایض آثار حضرت قطب الاقطاب برگزیدهٔ رب الارباب

---

(۱) در ق این دو کلمه نیست (۲) ق : تراکمه ترکمان (۳) ق : مقصد (٤) در ق از اینجا تا سطر ۱۸ صحیفهٔ ۳۹٦ یك ورق را کنده و از میان برده اند (٥) در اصل خ : عاقبت (٦) در اصل خ سال نوشته نشده

مقرب حضرت باری ابواسمعیل خواجه عبدالله انصاری قدس سره را مفوض برای صواب نمای خواجه محمد گردانید وچنانکه[1] از حسن کفایت و کاردانی آن جناب متصور بود چندگاهی بلوازم آن امر پرداخته ، در تکثیر موقوفات و ترویج آن بقعهٔ جنت صفات و ترتیب رواتب و ضیافت صادر و وارد سعی موفور وجهد نامحصور بتقدیم رسانید و بالاخره از آن شغل نیز استعفاء فرموده، روزگار خجسته آثار را باصناف طاعات وعبادات مقرون می داشت و بعضی از اوقات را صرف کتابت کلام حمید مجید ربانی کرده، بیست و دو مصحف بر صفحهٔ کاغذ نگاشت و چون بمقتضای « کل شیئی هالك الاوجهه » متقاضی اجل موعود در رسید در دهم شهر ربیع الاول در سالی که همین لفظ بحساب جمل از تاریخ آن خبر می دهد بجنات عدن خرامید[2] واولاد امجادش عالی جناب معالی ایاب افاضل پناه فضیلت دستگاه خواب شهاب الملة والدین عبدالله سلمه الله وابقاه که در صدف روزگار هرگز مانند او دری شاهوار صفت انعقاد نگرفته وبوفور فضایل وکمالات و کثرت محاسن شیم و مکارم اخلاق در اطراف جهان و اکناف آفاق سمت اشتهار پذیرفته وجناب اعالی ایاب فضیلت انتما خواجه محیی الدین یحیی که در محامد سیر و لطایف کردار یگانهٔ روزگارست بمراسم تعزیت پدر نامدار ووالد بزگوار کمایجب[3] وینبغی قیام نمودند وجهة ترویح روح شریفش[4] || بختمات[5] کلام رب العالمین و اطعام فقراء ومساکین اقدام

---

[۱] در اصل خ : چنانچه (۲) در اصل خ پس ازین کلمه بسرخی رقم ۵۰۴ نوشته شده (۳) دراصل خ : یجب (٤) درق از سطر ۸ صحیفهٔ ۳۹۵ تااینجا ورق را کنده واز میان برده اند . (۵) خ : ختمات

فرمودند و پادشاه مغفرت انتما سلطان حسین میرزا بتسلیهٔ[۱] خاطر اصحاب تعزیه پرداخته، خلع فاخره و اسباب[۲] وافره انعام کرد و فرزندان و متعلقان خواجهٔ مرحوم را از لباس سوکواری بیرون آورد و مقرب الحضرت السلطانی[۳] ‖ امیر[۴] ‖ نظام ‖ الحق والحقیقة و[۵] ‖ الدین امیر علیشیر در مرثیهٔ خواجه شمس الدین محمد مروارید این رباعی درسلك نظم کشید :

رباعی

شد خواجه محمد بسوی خلد نعیم   وارست ز رنجهای این دار جحیم[۶]
گر مروارید رفت زین بحر فنا   زو ماند بیادگار دو در یتیم

خواجه علاء الدین علی الصانعی

درسلك اشراف ولایت باخرز سمت انتظام داشت و چون نسب شریفش بآل برمك می رسید ‖ پیوسته[۷] ‖ رایت مفاخرت می افراشت . بحدت طبع وجودت ذهن و وفور جود و سخاوت نسبت باهل علم و فضیلت موصوف و معروف بود و در مبادی اوقات پادشاهی سلطان حسین میرزا قدم در مسند[۸] وزارت نهاده، در آن امر خطیر شروع نمود و بنا بر آنکه در صفت کفایت ظاهر گشته، بر عجزه و رعایا حیف و تعدی جایز می داشت و پیوسته نسبت بشرکای خود نقش تقریر و تزویر بر صفحهٔ خاطر و لوح ضمیر می نگاشت، مزاج شریف جناب خداوندگاری[۹] ‖ مقرب حضرت سلطانی[۱۰] ‖ امیر نظام الدین علیشیر در بارهٔ او تغییر یافت و دیگر اسباب

---

(۱) خ : تسلی (۲) خ : اثواب (۳) خ : مقرب حضرت السلطان
(۴) درق این کلمه نیست (۵) درخ این کلمات نیست (۶) خ : جهیم
(۷) درق این کلمه نیست (۸) خ : سلطان صاحب قران قدم در مسند
(۹) خ : خداوندگار (۱۰) درق این عبارت نیست

مدد علت شده ، پرتو غضب جناب || جلال[1] || سلطانی بر وجنات احوالش تافت و در وقتی که خواجه صانعی در جرگه ایستـاده بود یکی از یساولان بموجب فرمـان دستار او را[2] که بغایت کلان بود برداشته ، در گردنش انداخت . درآن حال جناب امیرروی بصاحب تاج وسریر آورده ، این مصراع || را[3] || مذکور ساخت که : || مصرع[4] || : چوبار || سر[5] || سبک کردی سبك کن بار گردن هم . بالجمله خواجه صانعی مواخذ و معـاقب گشته ، بعد از آنـکه مبلغ کلی بدیوان فرود آورد در بالاخانهٔ زندان محبوس شد و زمان حبس او قرب بسی[6] سال امتداد یافت . در آن ایام غزل غراء در سلك نظم کشید ونزد[7] جناب[8] || مقرب الحضرة السلطانی فرستاد ، مطلع آن غزل اینست که :

بیت[9]

آنـکه هرگز نشنود گوش تو فریاد[10] نیست
و آنـکه هرگز نـگذرد بر خاطرت یادمنست

اما هیچ فایده بر آن مترتب نگشت وجناب امیر از سر ایذای او درنگذشت[11] . چنان استماع افتاده که : خواجه صانعی در مدت[12] حبس بکسب فضایل پرداخته ، روی بمطالعهٔ مقدمات علوم آورد وتا مختصر تلخیص مطالعه کرد و ایضاً بشرف حفظ کلام الله العلام مشرف گشت و قصیدهٔ

(۱) در ق این کلمه نیست (۲) خ : دستارش را (۳) در خ این کلمه نیست . (۴) در خ این کلمه نیست (۵) در خ ایـن کلمه نیست (٦) خ : شش (۷) خ : و بنظر انور (۸) در خ این کلمه نیست (۹) خ : شعر (۱۰) در ق آواز و در حاشیه بخط سرخ « فریاد » نوشته‌شده .[۱۱] ق : در گذشت[۲۱]خ:اوقات

مصنوع خواجه سلمان ساوجی[1] را تتبع کرده[2] ، اکثری را از آن صنایع[3] بقلم پیروی بر صفحهٔ بیان نقش نمود[4] . حال حالش عنقریب مذکور خواهد شد|| انشاء الله تعالی[5] || .

خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره

از بزرك زادکان مملکت فارس|| و عراق[6] بود و چون از آن جانب بدارالسلطنهٔ هراة آمد در سلك اعاظم اهل قلم انتظام یافته ، بالاخره سلطان حسین میرزا[7] منصب وزارت را[8] بدو تفویض فرمود و خواجه مظفر مدتی از روی اختیار و اعتبار بسرانجام امور دیوانی و تمشیت مهام سلطانی پرداخت و درآن اثناء جمعی از مردم شریر او را بفنون تصرف و تقصیر متهم و منسوب کرده ، سلطان حسین میرزا[9] خواجه را معزول و مقید ساخت و چون روزی چند از حبس او درگذشت بنا برسعایت اهل غرض حکم قتل خواجه مظفر صادر گشت . چنان استماع افتاد والعهدة علی الراوی که : در آن محل که نایرهٔ غضب خسروی[10] مشتعل شده ، بکشتن خواجه مظفر فرمان داد یکی از نواب معروض داشت که : خواجه صانعی تا چند در زندان محبوس خواهد بود ؟ پادشاه فرمود که : اورا نیز امروز سیاست کنند و در آن روز که از جملهٔ ایام محرم الحرام سنهٔ .... ۸٤[11] بود خواجه صانعی را ازطاق چهارسوق

---

(۱) ق: ساوهچی (۲) خ : نموده (۳) خ : اکثر آن صنایع را (٤) خ : فرمود (۵) درق این جمله نیست. (٦) درق این دو کلمه نیست . (۷) خ : سلطان صاحبقران (۸) درق این کلمه نیست (۹) خ : سلطان صاحبقران (۱۰) خ : سلطانی (۱۱) درق رقم سوم را تراشیده‌اندودرخ جای این ارقام سفیده مانده

هراة وخواجه مظفر را بردر دروازهٔ ملك صلب نمودند . یکی ازفضلاءِ این رباعی را[1] در آن حین نظم فرمود[2] :

رباعی[3]

ای دیـده بعالم ستمکاره نـگر درخواجگی جهان خونخواره نگر
از حالت صانعی بر و تجربه کن در حال مظفر شبانکاره نـگر

خواجه مجدالدین محمد بن خواجه غیاث‌الدین پیر احمد خوافی

بعظم شأن ورفعت مکان و علو همت و سمو منقبت از اکثرارکان دولت واعیان حضرت امتیاز و استثناء[4] داشت و در ایام اختیار واعتبار همواره خاطر فرخنده مأثر بر ترفیه حال رعایا وغوررسی ضعفاء وفقراءِ می‌گماشت . درعلم‌نجوم وفن انشاء ماهر بود و در فیصل مهمات و قضایا ید بیضا می نمود .

بیت

پیش رأی روشنش اسرار انجم کشف بود
معضلات ملـك را تدبیر او آسـان گشود

و آن جناب در زمان سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید چندگاه بلوازم منصب انشاءاشتغال داشت‌و در مبادی ایام سلطنت سلطان صاحب تأئید میرزاسلطان حسین[5] بوزارت شاهزادهٔ مغفرت[6] شعار میرزامحمد سلطان مشهور بمیرزا کیجیك[7] ولد میرزاسلطان احمدبن میرزاسیدی احمد بن[8] میرزا میرانشاه بن امیرتیمورگورکان که خواهر زادهٔپادشاه

(۱) درق این کلمه نیست (۲) خ : نمود (۳) ق : بیت (٤) خ : استشار (٥) خ : صاحبقران سلطان حسین میرزا (٦) خ : جلالت (۷)درخ نقطه گذاشته نشده (۸) درق این عبارت نیست

صاحب جاه[1] بود روزی چند مشغولی کرد و چون وفور فراست و کمال کیاستش برضمیر منیر آن پادشاه جهانگیر ظاهر گشت رقم اختصاص برجمال حالش کشید و روز بروز آن جناب را ‖ از مرتبه‌ای[2] ‖ بمرتبه‌ای می رسانید، تا مهم بدانجا انجامید که حکم شد که خواجه مجدالدین محمد با وجود منصب رسالت[3] ومهر پروانه برروی احکام ومنشورات همایون در برابر مهر بزرك برقم « اطلع علیه » توقیع کشد و هرگاه پادشاه عالم پناه برتخت برآمده، پرتو اهتمام برتنظیم مهام ملك ومال اندازد خواجه مجدالدین محمد تنها درپای تخت نشسته، مهمات ملکی ومالی وسخنان دادخواهان وغیر ایشان‌را معروض‌دارد وهرحکمی که شود درقلم آرد[4] .

بیت[5]

از ره و رسمش کمین این بود کاندر پیش شاه

هر کسی بر پای می استاد[6] و او بنشسته بود

و چون حکم مذکور بر نهج مسطور صدور یافت نایرهٔ رشك و حسد در ضمایر ارکان دولت مشتعل[7] شده، امیر حسن شیخ تیمور که براکثر امراء رتبهٔ تقدم داشت بعرض پادشاه‌جم جاه رسانید که : هرگز معهود سلاطین حشمت آئین نبوده که در وقتی که جمیع امراء و ارکان دولت‌دست‌خدمت بربالای هم نهاده، بپای‌ادب ایستاده باشند جهت‌تمشیت مهمات ملکی و مالی تازیکی‌را پیش‌خود بنشانند. ‖درین محل[8] ‖جناب

---

[١] خ : صاحبقران [٢] در خ این جمله نیست [٣] در ق بالای این کلمه زاده گذاشته و در حاشیه « وزارت » نوشته اند [٤] خ : آورد [٥] خ : شعر [٦] ق و خ : ایستاد [٧] ق : مشتغل[٨] در خ این عبارت نیست

‖خداوندگاری[۱] ‖ مقرب‌الحضرت السلطانی[۲] که مربی خواجه مجدالدین محمد بود در مقام جواب آمده ، فرمود که : هیچ لازم نیست که بندگان دیوان اعلی در جمیع امور تقلید سلاطین سابق نمایند ، بلکه مناسب آنست که در باب تربیت خدمتگاران کاردان بمقتضای طبع فطنت نشان اختراعات فرمایند ، مصرع ، [۳] : طبع لطیف او همه فلرنکو کند . بالجمله مناصب مذکوره تعلق بخواجه مجدالدین ‖ محمد[٤] ‖ گرفته ، پرتو عنایت و عاطفت سلطانی بر وجنات احوالش تافت و پایهٔ قدر و منزلتش بیشتر از آنچه در خزانهٔ خیال وقوت احتمال در آید[۵] ارتفاع یافت و زمام امور ملك و مال من حیث الاستقلال بکف کفایت وقبضهٔ درایتش درآمد و عتبهٔ علیه اش ملاذ سپاهی و رعیت ، بلکه ‖ ملجاء[٦] ‖ امرای باحشمت ووزرای صاحب فطنت شد .

بیت[۷]

شد آن سر دفتر اعیان عالم ملاذ و مرجع اولاد آدم

در ایام اعتبار آن خواجهٔ کامگار هیچ آفریده را زهره و یارا نبود که بی حضور و شعور او از مهمات مالی از جزوی وکلی سخنی بعرض رساند ، تا بدانچه رسد که قضیه رافیصل دهد والحق خواجه مجدالدین محمد کماینبغی بسرانجام ‖ جمیع[۸] ‖ مهام سلطانی وامور دیوانی می‌رسید و در باب انفتاح ابواب عدل وداد و ترفیه وتعمیر عباد وبلاد[۹] سعی موفور بتقدیم می رسانید .

---

[۱] در خ این عبارت نیست [۲] خ : حضرت السلطانی [۳] خ : ع . [۴] ذر ق این کلمه نیست (۵) خ : کنجد (٦) در ق این کلمه ست . [۷] خ : شعر [۸] در خ این کلمه نیست (۹) خ بلاد و عباد

بیت[۱]

در عدل بر روی مردم گشاد   فرو بست ابواب ظلم وفساد

و چون چند سال در کمال دولت و اقبال بسربرد روزگار ستمگار چنانکه[۲] عادت اوست روی باسترداد عطایای خویش آورد .

مثنوی[۳]

مبین دور[۴] سپهر و مهر گرمش   که هیچ از کین گزاری[۵] نیست شرمش

بمهرش دل کسی چون صبح کم بست   که درخون چون شفق هرشام ننشست[۶]

بیان این سخن آنست که : خواجه قوام الدین نظام الملك وخواجه افضل الدین محمد که در آن اوان صاحب دیوان بودند درباب تصرف و تقصیر خواجه مجدالدین محمد سخنان بعرض سلطان حسین میرزا[۷] رسانیدندو حسب الحکم آنجناب را با میربدرالدین سپرده ، محبوس گردانیدند.

بیت[۸]

شمشیر را ز حبس چه بازار بشکند ؟

آئینه را چه عیب ز آئینه دان بود ؟

خورشید اگر بحبس غروب اوفتد شبی

روز دگر[۹] ببین که چراغ جهان بود

بعد ازچند روز پادشاه دوست نواز دشمن سوز بنفس نفیس بپرسش قضیهٔ خواجه مجدالدین || محمد[۱۰] || پرداخت و خواجه نظام الملك و

---

[۱] خ : شعر (۲) ق و خ . چنانچه (۳) ق : شعر (۴) ق : روز (۵) ق و خ : گذاری (٦) ق و خ : بنشست (۷) خ: سلطان صاحبقران (۸) خ : شعر (۹) خ : دیگر (۱۰) درق این کلمه نیست

خواجه افضل‌الدین محمد بیك بار با خواجه مجدالدین محمد درمقام گفت و گوی[1] آمده، آن پادشاه عدالت پناه بر زبان خجسته فرجام[2] گذرانید که: طریقهٔ انصاف آنست که یك یك با او سخن کنید وباتفاق تغلب نورزید و خواجه مجدالدین محمد بدین عنایت مستظهر گشته، برخاست وزانو زد و بعضی از مقرران چون این صورت مشاهده کردند زبان درکام خاموشی کشیدند. بنا برآن ‖درآن مجلس[3] ‖ مطلقاً تصرف و تقصیر برخواجه مجدالدین محمد ثابت نشد.

مثنوی[4]

هرکرا راستی بود پیشه　　　　در دو عالم ندارد اندیشه

سروچون راست‌شدهم اول کار　　　　نیست از سنك مردمش آزار

لاجرم پادشاه‌نصفت‌نهاد باطلاق آن‌جناب فرمان داده، مقرر گشت[5] که مبلغ شست هزار[6] دینار کپکی برسم شکرانه بخزانه رساند وبشرکت امیرمحمد علی بوشکچی[7] پروانچی[8] بوده، از تقلد سایر مناصب معاف باشد و مدت نه سال آن خواجهٔ ستوده خصال بسیار بی اختیار روزگار گذرانیده، در آن اوقات چند نوبت شهریار صاحب حشمت قصد تربیتش کرد. اما چون در آن باب با‖ امیر عالی جناب نظام‌الدولة والدین[9] ‖امیر علیشیر شرط مشورت بجای آورد بدان معنی رضا نداد. زیرا که خواجه مجدالدین محمد باوجود سوابق‌حقوق که آن جناب درذمهٔ او ثابت داشت

---

(١) خ: گفتگوی (٢) خ: خجسته بیان (٣) در ق این عبارت نیست (٤) خ: شعر (٥) خ: شد (٦) خ: ششهزار (٧) در خ نقطه نگذاشته اند (٨) خ: پروانجی (٩) در ق این عبارت نیست

در ایام اعتبار بخلاف رأی صواب نمایش مهمات می ساخت و احیاناً در مجلس همایون بغیبتش می پرداخت وچون درشهور سنهٔ اثنی و تسعین و ثمانمائه[1] جناب امیر برسم ایالت بولایت استراباد شتافت کوکب طالع خواجه مجدالدین محمد از حضیض وبال و نکبت نوبت دیگر بسرحد شرف و دولت انتقال یافت و حضرت پادشاه مخلص نواز در قشلاق مرو جمیع مناصبی را که سابقاً پرتواشارت بر تفصیل آن تافته[2] بخواجه مسلم داشت . زمام رتق وفتق وقبض وبسط وحل وعقد امور مالی و ملکی را بکف کفایت وقبضهٔ درایت آن جناب نهاد وبخت بخشم رفته صلح کنان باز آمده وحریف اقبال استقبال[3] نموده ، خواجه زبان حال بادای مضمون این مقال بگشاد :

بیت[4]

شب یلدای مراشد اثر صبح پدید　　یافت قفل غمم از فاتحهٔ صبح کلید
دل اگر خار جفا دید خدارا منت　　کز[5] گلستان وفا باز گل بخت بچید

و چون امیر صافی ضمیر در درخانهٔ صاحب تاج وسریر نبود درین کرت اعتبارواختیارخواجه مجدالدین محمد بسیاری ازپیشتر بیشتر گشت وپایهٔ حشمت و اقتدارش ارتفاع یافته ، از فرق فرقدین در گذشت . جمیع وزراء وا کثر امراء هرصباح دولت آسا ملازمتش می کردند ومنشیان آستان سلطنت آشیان در فرامین واجب الاذعان لقبش را « معتمدالسلطنه ومؤتمن المملکه » درقلم می آوردند . تمامی مهمات درگاه سلطنت پناه را

---

[1] سال ۸۹۲ (۲) خ : تافت (۳) خ : اقبال و استقبال (٤) خ : شعر (٥) ق : کز

برسبیل استقلال فیصل می‌داد وهرکس از امراء و وزراء که بی‌استصواب او سخنی بعرض می‌رسانید در بند بلاو ورطهٔ رنج و عنامی‌افتاد و زمان[1] اقبال‌آن‌خواجهٔ ستوده خصال این نوبت قرب بسه[2] سال ممتد گشت ودر آن‌سنوات درتعمیر بلاد وترفیه عباد کوشیده، بساط ظلم‌واعتساف‌درنوشت.

بیت[3]

خللهای پیشین تدارك نمود شب ظلم راعهد اوصبح بود

نسبت بمزارعان ومحترفات درکمال عدالت و انصاف سلوك نموده، از اخراجات و قلانات[4] ایشان مبلغ های کلی معاف داشت و علوفات ابجکیان[5] و لشکریان را بتمام بدیشان رسانیده[6]، فلسی از مقرریات ایشان در دیوان باقی نگذاشت.

بیت[7]

داد عدل جور سوزش داد عالم پروری

در زمانش هم رعیت خوشدل‌وهم لشکری

اما ابواب منافع امراء و مقربان را مسدود گردانید و عمال و نویسندگان دیوان را در مواخذه و مطالبه کشید. هرکس که در ایام عدم[8] اختیار آن خواجهٔ کامکار[9] در عملی از اعمال[10] دیوان دخل نموده بود در تعذیب و شکنجه افتاده، جهات واموال اودر خزانهٔ عامره افزود[11]. قرب هزارتومان از بابت وزراء و عملهٔ دیوان وغیر ایشان

---

(۱) ق : زبان (۲) خ : سه (۳) خ : شعر (۴) خ : قلامات (۵) ق : الحلیان و درخ نقطه نگذاشته‌اند (٦) خ: باتمام رسانیده (۷) خ : شعر (۸) ق : عدل (۹) درق این کلمه نیست (۱۰) ق : عمال (۱۱) ق : افتاد

حاصل گردانید و اکثر نویسندگان در آن اوان تباى نان محتاج گشته، کار ایشان بجان رسید . ازفرط مهابتش هیچ عمل داری را یارا نبود که یك دینار و یك من بار از رعیتی بر سبیل رشوت ستاند[1] و از کمال سیاستش هیچ عوانی زهره نداشت که بمقدار سر موئی آزاری ببازاری رساند .

بیت[2]

پاس عدلش رسید[3] تا حدی   که بروی درشت هیچ عوان
خرده[4] از دست کس نیارد[5] برد   مگر از دست زرگران سوهان

وخواجه مجدالدین محمد هر روز از صباح تا وقت نماز پیشین همت بر فیصل مهمات سلطانی و سرانجام امور دیوانی می‌گماشت . بعد از آن تا نزدیك نیم شب با طایفه‌ای از افاضل روزگار وعلمای رفیع مقدار صحبت می‌داشت . در مجلس او سخنان هزل آمیز و لطایف طرب انگیز بسیار می‌گذشت و هر کس درین باب بیشتر مبالغه نمودی نزد خواجه مقبول تر می‌گشت . دردولت‌خانهٔ خواجه مجدالدین محمد پیوسته‌خوان احسان گسترده بودی و آن جناب در ترتیب اطعمهٔ گوناگون « وفاکهة مما یتخیرون[6] ولحم طیر مما یشتهون » مبالغه فرمودی .

بیت

مهیا بود خوانهای[7] ملون   بنعمت های گوناگون مزین

و معتمدالسلطنه[8] باوجود این افعال حمیده[9] واعمال‌پسندیده بغایت تند خوی ودرشت گوی بود وباندك چیزی غضب بر مزاجش استیلا

---

(۱) خ : بستاند (۲) خ : شعر (۳) خ : رسیده (۴) ق وخ : خورده
(۵) ق: نیابد (٦) ق : یتحضرون و خ: تنحیرون (۷) ق وخ: خانهای
(۸) در ق این عبارت نیست (۹) ق : حمید

یافته ، زبان بفحش و دشنام می‌گشود واگر چه بحسب ظاهر || نسبت[1] || بامیر ستوده مأثر نظام‌الملة والدین امیرعلیشیر شرایط ملایمت وملازمت بجای می آورد ، اما بهنگام فرصت زبان بغیبت گشاده ، نزد حضرت اعلی آن جناب را بکثرت دخل و امور نامناسب منسوب می‌کرد .

مثنوی[2]

به که بد خلق نگوئی بسی   تا بدتو نیز نگوید کسی
آنکه خدایش بنکوئی سرشت   کی شود ازگفتهٔ زشت تو زشت؟

و سایر امراء و ارکان دولت را همواره بکلمات شتی می رنجانید واثر بدزبانی او با کثر طوایف انسان فراوان می‌رسید .

شعر

جراحات السنان لها التیام   و ما یلتام ماجرح اللسان

از مضمون کلام معجز نظام « ولو کنت فظاً غلیظ القلب لانفضوا من حولك » بغایت غافل بود و از مقتضای فحوای « و الکاظمین الغیظ والعافین عن‌الناس » پیوسته عدول می‌نمود .

قطعه[3]

دانی که بنزد اهل تحقیق   در پلهٔ مردمی نسنجد
آن کس که برادرمسلمان   از دست و زبان اوبرنجد

بنابرین اکثر امراء وارکان دولت کمر عداوتش بر میان جان بستند و درکمین‌گاه قصد[4] و مکر منتهز فرصت نشستند . قرب سال

---

(۱) درخ این کلمه نیست (۲) خ : بیت(۳) خ : شعر(۴) : غدر

هر چند سعی واهتمام نمودند و معایب اوراپیدا وپنهان بررأی عالم آرای پادشاه جهانیان عرض فرمودند بجائی نرسید وآن شهریارعدالت‌شعارخواجه مجدالدین محمد را مواخذ و مخاطب نکردانیدند[1] .

بیت

نکرد آن شهنشاه عالی‌جناب ، بقول‌غرض‌گوی بروی عتاب

وچون‌نزدیك بآن شدکه بواسطهٔ موافقت ‖ امراء[2] ‖ درباب‌مخالفت خواجه مجدالدین محمد اختلال[3] باحوال ملك راه یابدسلطان صاحب حشمت بحسب ضرورت اورا از تکفل مهام سلطانی معاف داشت و ازکمال عنایت درروز عزل قامت قابلیتش رابخلعت چهارقب ‖ بیاراست[4] ‖ و مبلغ صد هزار دینار کپکی انعام فرمود . اما چون متعمد السلطنه روزی چند از ملازمت درگاه سلطنت دور افتاد بحسب ضرورت[5] ‖در خانهٔ خود[6] ‖ پشت برمسند وزارت[7] نهاد . اعداء فرصت یافته، درخلاء ‖ و ملاء[8] ‖ نزدحضرت اعلی اورا بمعایب[9] واقع وغیرواقع منسوب ساختند و بتقریب وبی تقریب هر روز بلکه هرساعت سخن کثرت اموال و تجملاتش را که در اوقات اختیار بدست آورده بود در مجلس همایون درمی‌انداختند .

قطعه[10]

بترهات غرض گوی‌درمعایب‌خلق ، اگرچه مختصروموجزست‌سهل‌مدان

---

[۱] خ : معاتب نگردانید [۲] در خ این کلمه نیست [۳] خ: اختلالی [٤] درق این کلمه نیست [٥] خ : ازروی اضطرار [٦] در خ این دوکلمه نیست (۷) خ : فراغت [۸] درخ این دو کلمه نیست [۹] خ : بمعاتب (۱۰) خ : شعر

که تار مو چو شود جمع از آن رسن سازند
که ژنده پیل شود عاجز از گسستن[1] آن

لاجرم بحکم « من یسمع یخل[2] » مزاج شهریاری برو متغیر گشت ومنهئی[3] کیفیت حال را بسمع خواجه مجدالدین[4] محمد رسانیده ، آن جناب هم در دارالسلطنهٔ هراة پنهان شد و هر چند دشمنان بتفحص و تجسس پرداختند پی بمنزل مقصود نبردند . درین اثناء حضرت اعلی بجانب بلخ[5] وقندهار[6] روان گشت[7] ودر غیبت آن حضرت خواجه مجدالدین محمد عزم سفر حجاز کرده ، بکار سازی اشتغال نمود و این خبر بمسامع دشمنان او که دراردو بودند رسیده ، بعرض رسانیدند که : بندگان حضرت حضرت اعلی چه ضرورتست که خواجه مجدالدین محمد را می گذراند که قرب هزارتومان که ازاموال دیوانی[8] سلطانی درقبضهٔ تصرف دارد مصحوب خویش بحجاز بردوقوت طامعهٔ سلطان صاحب حشمت درحرکت آمده ، حکم شد که : نشانها درباب استمالت معتمدالسلطنه متعاقب ومتواتر ببلدهٔ فاخرهٔ هراة فرستند ، تاخاطرش اطمینان یافته ، قرار برفراراختیار کند و چون مناشیر بنظر خواجه رسید[9] از تزویر صاحب تاج و سریرو دشمنان شریرغافل گشته ، فسخ آن عزیمت کرد . اما همچنان ترسان بوده ، پوشیده و پنهان روزگار می گذرانید و بعداز آنکه سلطان صاحبقران از آن سفرقرین فتح وظفر مراجعت نمود خواجه مجدالدین محمد خفیه

---

[1] ق : گشتن [2] خ : بحل ودرق نقطه گذاشته نشده [3] ق : منهی [4] ق : شمس الدین [5] خ : باج [6] خ : قندز وق : قندر [7] خ : شد [8] درخ این کلمه نیست [9] خ : رشید

با امرای برلاس مثل امیرشجاع‌الدین محمد[۱] ‖ابرندق و امیرجهانگیرطرح مودت و محبت‌انداخته، مبلغهای کلی برسبیل رشوت نزد ایشان‌فرستاد و مراسم عهد وپیمان‌درمیان آورد که : اگر این نوبت ‖ برتبت[۲] ‖تربیت سرافراز گردد‌نسبت بایشان درمقام اخلاص واتحاد بوده، از لوازم‌خدمت گاری ودقایق حق گزاری[۳] نکته‌ای و دقیقه‌ای مهمل و نامرعی نگذارد وآن دو امیر همگی همت برسرانجام مهم او گماشته، درآن باب‌سخنان بعرض سلطان حسین‌میرزا[٤] رسانیدند و آن‌حضرت همه را بحسب ظاهر قبول فرمود وخواجه‌مجدالدین محمد باین مقدار حمایت واظهارعنایت خرسند نگشته، بعالی جناب هدایت‌مآب حقایق پناهی[۵] معارف شعاری مخدومی نور ‖ الحق[٦] ‖ والحقیقة والدین مولانا عبدالرحمن جامی[۷] ‖ روح‌الله روحه[۸] ‖ توسل[۹] جست‌و آن عالی جناب با پادشاه کامیاب ملاقات کرده، درباب عدم تعرض وتربیت‌متعمدالسلطنه گفت‌وگوی‌فرمود و سلطان حسین میرزا[۱۰] زبان بقبول آن سخنان گشاده، جناب‌مخدومی کیفیت قیل و قال را بخواجه مجدالدین محمد پیغام نمود وخاطرخواجه اطمینان تمام پیدا کرده، روزدیگر خرامان خرامان بباغ جهان آرای تشریف بردوبوسیلهٔ امرای برلاس[۱۱] عزبساط بوسی‌حاصل‌نموده، در مجلس

(۱) درخ این عبارت نیست (۲) درخ این کلمه نیست (۳) ق : گذاری
(۴) خ : سلطان صاحبقران (۵) خ : سپاهی (٦) درخ این کلمه‌نیست
(۷) خ : الحامی (۸) درق بجای این عبارت « علیه‌اللعنه »! وکلمهٔ دیگری بوده که خوانده نمی‌شود وهردورا تراشیده‌اند[۹] خ: توسل
[۱۰] خ : سلطان صاحبقران [۱۱] خ : برلاس

اول سوء مزاج[1] شهریاری را نسبت بحال خود فهم کرد واز بیرون آمدن پشیمان شد. اما چون اختیار ازدست رفته بود تن بتقدیر ملك قدیر نهاده، چند روزی حضرت اعلی و بعضی از امراء را ملازمت فرمود. درآن اثناء|| روزی[2] یکی از ملازمان آستان سلطنت آشیان بخدمت خواجه مجدالدین محمد || آمده[3] ||، معروض داشت که: حضرت اعلی|| چنان[4] || مقرر فرمودند که فردا شمارا خلعت پوشانیده، بدستور سابق[5] صاحب مناصب[6] گردانند. اکنون مرا فرستاده‌اند که این بشارت بشما رسانیده، مفصل اسامی بعضی از مخصوصان شمارا بستانم تاجهة[7] ایشان نیزجامه[8] ترتیب نمایند و خواجه ازاستماع این خبر مستبشر گشته، تفصیل اسامی بعضی از مقربان خودرا تسلیم نمود وروز دیگر که داخل ایام جمعه بود بعد از ادای نماز میان خوف و رجاء بباغ جهان آرا[9] رفته، فی الحال مواخذ و مقید[10] گشت و ایضاً در آن روز امیر محمد برندق ||برلاس[11]|| و امیرجهانگیربرلاس که درصدد تربیت خواجه مجدالدین بودند در قلعهٔ اختیارالدین محبوس وبی‌اختیار شدند[12]. بعد ازروزی چندمیرزا سلطان احمد و طایفه‌ای از اعاظم امراء و وزراء برسر دیوان[13] نشسته، خواجه || را[14]|| جهة پرسیدن یرغو[15] بابندی[16] گران حاضر ساختند

---

(۱) خ: سوءالمزاج (۲) درق این کلمه نیست (۳) درق این کلمه نیست (٤) درخ این کلمه نیست (٥) خ: سامی (٦)خ: مناسب(۷) خ: بجهة (۸) خ: تیر خامه [۹] خ: جنان آرای [۱۰] خ: مقید و مواخذه [۱۱] درق این کلمه نیست [۱۲] بی اختیار محبوس شدند [۱۳] خ: بدیوان [۱۴] درخ این کلمه نیست [۱٥] خ: برعو [۱٦] خ: پابندی

و از حضار مجلس غیر از خواجه عماد الاسلام که منصب وزارت داشت هیچ کس بآن جناب قیام نکرد و مدعیان زبان بادای کلمات پریشان گشاده، گفتند که: خواجه نعمت‌الله چه گناه داشت که اورا مواخذو معاقب گردانیده، در شکنجه کشتی؟ جواب داد که: هشتاد عملدار راکه ‖ هریك[1] ‖ از اموال حضرت ‖ اعلی[2] ‖ مبلغها دزدیده بودند و مستحق سیاست گشته حسب‌الحکم گرفته بودم، اما بموجب تقدیر غیر از خواجه نعمت کسی از یشان بسزا نرسید. بار دیگر مقرران بزبان آوردند که: تو هرروز قرب هفتصد پروانه در باب فیصل قضایا[3] و مهمات بر طبق مدعای خود نوشته و مهر کرده، بمردم تسلیم نمودی ودر تمامی ‖ آن[4] ‖ پروانجات مثبت می بود که: حکم شد واین معنی ظاهرست که تو مجال نمی‌یافتی که‌تمامی آن مهام رابعرض رسانی وحکم حاصل گردانی[5] چرا بخلاف حکم بمهر کردن پروانجات اقدام می نمودی؟ جواب داد که: حکم‌حضرت اعلی‌صدور یافته بود که: هر پروانچه‌ای که متضمن‌مصلحت دولت[6] و متکفل صلاح سپاهی ورعیت باشد[7] بعرض موقوف ندارم و بمهر رسانم، تا مهمات خلایق معطل نماند. مقرران گفتند که: اگر نشانی که مثبت این مدعا باشد ظاهر سازی این جواب مقرون بصوابست والافلا. خواجه مجدالدین محمد ‖ چون این سخن شنید از درمعارضه درآمده[8] ‖، گفت: شما چرابمقتضای رأی خود این بند ‖ را[9] ‖ بر پای

(۱) در ق این کلمه نیست (۲) درق این کلمه نیست [۳] ق: قضا (۴) در ق این کلمه نیست (۵) خ: کنی (٦) درخ پس از این کلمه افزوده شده «باشد» (۷) در خ کلمهٔ «باشد» پیش از این آمده است (۸) در خ این عبارت نیست (۹) در خ این کلمه نیست

من نهاده اید؟ گفتند ||که[۱] || : بموجب حکم این کار کرده‌ایم . گفت : نشانی را که مشتمل برین[۲] معنی باشد بحیز ظهور آورید، تا سخن شمارا مسلم توان داشت . بعد ازین قیل وقال محمدعمر وآبادی که علمداری ساقط بود جهت تقریر برپهلوی خواجه نشست وآن جناب روی باامراء آورده گفت : کسی که کفو[۳] من باشد پهلوی من نشانید، تا اگر مرا سخنی درشت گوید تحمل توانم کرد . محمد عمرو آبادی[۴] برزبان آورد که : من از تو کم نیستم، بلکه اصالت من زیاده است ، زیرا که من حرالاصلم[۵] و||مادر[۶] || تو برقیت[۷] مطعون . خواجه مجدالدین محمد چون این تشنیع شنیع استماع نمود بر خود پیچیده ، دانست که کار بطلاقت لسان و فصاحت بیان راست‌نمی‌آید . لاجرم روی باامراء وارکان دولت که همه‌بااودرمقام عداوت‌بودند آورده ، گفت : بآنچه مدعای‌شماست اقرار می‌کنم ، مرا درجواب تقریر محمد عمرو آبادی معاف دارید . آن جماعت گفتند : اعتراف نامه درباب تصرفات و تقصیرات خودقلمی کن، تا بموقف عرض رسانیده ، بموجبی که حکم همایون صدور یابد بتقدیم رسانیم و خواجه مجدالدین محمد کتابتی برطبق مدعای اعداء نوشته ، گفت : جرمانهٔ مرا بمبلغ[۸] معین قطع کنید، تا بسرانجام آن قیام‌نمایم . امراء[۹] و وزراء چون می دانستند که اگر مهم او بسهولت برگذرد[۱۰] نوبت دیگر منظور نظر تربیت می گردد جواب دادند که : ما را حد آن

---

(۱) در ق این کلمه نیست (۲) خ : مشکاترین (۳) ق : هم کفو [۴] خ : عمر آبادی [۵] خ : الاصل ام [۶] درخ این کلمه نیست (۷) ق : برقیب [۸] ق : مبلغ [۹] خ : امر [۱۰] خ : گذرد

نیست که مانند تو بمقتضای رأی خود مهمات را بفیصل رسانیم. خطی‌را که نوشته‌ای بعرض خواهیم رساند وبهرچه فرمان واجب الاذعان نفاذ یابد عمل خواهیم نمود[۱]. آنگاه امیر محمد علی بوشکچی[۲] که محصل بود خواجه مجدالدین محمد را بخانه برده، امراء ووزراء بپایهٔ سریر اعلی‌رفتند و کیفیت خطی‌که ستانده بودند معروض گردانیده، حکم‌حاصل کردند که جهات و متملکات خواجه مجدالدین محمد را در حیطهٔ‌ضبط آورند و نواب اورا شکنجه و تعذیب کنند، تا هر چه داشته باشد اقرار نمایند و برین جمـله بتقدیم رسانیده، آن مقدار زر وجوهر وکتب نفیسه[۳] واجناس شریفه[۴] وپازهرهای[۵] حیوانی واوانی وچینی فغفوری و قالی ابریشمی[۶] وخیمهای منقش رنگین ظاهر شد که هرگز عشر آن در خزانهٔ خیال هیچ‌کس نگذشته بود وچون آن تحف[۷] وتبرکات‌ملحوظ سلطان‌حسین میرزا[۸] گشت‌برزبانش‌جریان‌یافت‌که: مارا اعتقادبمجدالدین محمد چنان بود که هرگاه تحفهٔ نفیسی بدست او افتد فی‌الحال[۹] بنظر انور همایون رسانیده، پیشکش نماید، زیراکه‌این معنی بکرات و مرات معروض گردانیده بود و بغلاظ ایمان موکد ساخته، اکنون چنان معلوم‌می‌شودکه باماسر راستی نداشته‌ونسبت بابندگان درگاه عالم‌پناه[۱۰] تخم نفاق وتزویر[۱۱] درفضای ضمیرمی‌کاشته[۱۲]. اعداء چون این سخن

---

[۱] خ: کرد (۲) در خ نقطه گذاشته نشده (۳) خ: آنمقدار جواهر وکتب وتفسیر (۴) خ: نفیسه (۵) خ: پادزهر (۶) خ: حیوانی و چینی فغفوری‌و اوانی وکلیمهای ابریشمی (۷) ق: تحفه (۸) خ: سلطان صاحبقران[۹]در ق‌این‌عبارت‌نیست (۱۰)درق: این‌عبارت‌نیست (۱۱) خ: تذویر (۱۲) ق: می‌کماشته

استماع نمودند فرصت یافته، بعرض رسانیدند که: با وجود آنکه تا غایت خواجه مجدالدین محمد را شکنجه و تعذیب نکرده‌ایم این مقدار جهات و تبرکات بحصول پیوست. غالب ظن آنست که اگر او را عـذاب نمایند دیگر اشیاء نفیسه که لایق خزانهٔ عامره باشد حاصل گردد[۱]. حضرت اعلی نخست بدین[۲] امر همداستان نشد و بالاخره برطبق[۳] مقصود آن جماعت حکم فرمود. اما فرمود که: باید که ملاحظه نمائید که مطلقاً آسیبی بجان[٤] او نرسد و هرکس در قطع ریشهٔ حیات او سعی کند[۵] بسیاست خواهد رسید. امراء و وزراء ازین سخن عنایت[٦] فهم کرده، دانستند[۷] که رأی همایون مقتضای آنست که نوبت دیگر خواجه مجدالدین محمد را برتبت[۸] تربیت سرافراز گرداند. لاجرم در دفع او[۹] حیله دیگر اندیشیدند واورا از دارالسلطنهٔ هراة، بلکه ‖ او را[۱۰] ‖ از ممالك[۱۱] خراسان آواره گردانیدند. مفصل این مجمل آنکه: بعد از آنکه مدعیان خواجه مجدالدین محمد را فی‌الجمله شکنجه کردند و نزد ایشان بوضوح پیوست که دیگر چیزی نقداً[۱۲] ازو حاصل نمی‌شود کس نزد او فرستاده، گفتند که: اگر مبلغ کذا قبول نمائی که در عرض چند روز در وجه علوفات بعضی از ملازمان درگاه فرود آوری ماترا مطلق‌العنان می سازیم وچون خواجه مجدالدین محمد مخلص خود را منحصر درقبول این سخن دید

(۱) خ: کرده (۲) خ: باین (۳) ق: طریق (٤) خ: بحال (۵) خ: نماید (٦) خ: عتاب (۷) خ: کردند و دانستند (۸) ق: ترتیب (۹) خ: آن (۱۰) درق این دو کلمه نیست (۱۱) خ: مملکت (۱۲) خ: معتدبه

برطبق مدعای خصمان بتقدیم رسانید. آنگاه بند از پایش برداشتند وحکم باطلاق اوصدور یافت. اما وجهی ‖ را[1] ‖ که متقبل شده بود تحصیلات نوشته، در وجـه جمعی از غلطای[2] اتراك تن نمودند وچون سرانجام آن مبلـغ مقدور خواجه مجد الدین محمد نبود بالضـرورة نوبت[3] دیگر بگوشه‌ای[4] مختفی شد.

بیت[5]

گیتی که نشیمن زوالست | آسوده دلی درو محالست
محنت کده‌ایست تیره وتنك | دروی زوفا نه بوی و نه رنك

بعد از آن یراق راه حجاز کرده، مصحوب طایفـه ای از مردم فرنك[6] براه بیابان کرمان پوشیده وپنهان روان گشت وبنیت[7] گزاردن[8] حج اسلام و طواف روضهٔ ‖ مطهرهٔ[9] ‖ خیرالانام علیه الصلوة والسلام قدم در راه نهاده، در بادیه عارضهٔ جان گزای بر ذات اوطاری شد و چون ‖ بمنزل[10] ‖ تبوك رسید فی سنهٔ ......[11] داعی حق را لبیك اجابت گفته، متوجه ریاض رضوان گردید، ‖ چنانکه[12] ‖ :

مثنوی[13]

چنینست کردار گردان[14] سپهر | گهش زهر قهرست وگه نوش مهر
بناز ار کسی پرورد در کنار | بخاك افکند آخرش خوار وزار

(۱) درق این کلمه نیست (۲) ق : غلطاء (۳) خ : نوبتی [۴] خ : درگوشه [۵] خ : شعر [٦] ق : مرنك [۷] خ : شد و نیت [۸] ق : گذاردن [۹] درق این کلمه نیست [۱۰] درق این کلمه نیست [۱۱] درق وخ جای ارقام سفید مانده [۱۲] درخ این کلمه نیست [۱۳] خ : شعر [١٤] ق وخ : گردون

نشاید ازو داشت چشم وفا | که خویش بود جور و عادت جفا
نکردست هرگز وفا با کسی | بـآزرم آزار دارد بسی[1]

خواجه قوام الدین نظام الملك خوافی

در ایام دولت پادشاه سعادت انتما سلطان حسین میرزا مدت مدید ناظم مناظم امور مملکت و ناهج مناهج مهام سلطنت بود و آن جناب اگر چه بوفور فضایل نفسانی اتصاف نداشت[2] اما درفیصل معاملات[3] دیوانی وتمشیت مهمات سلطانی ید بیضا نمود. تدبیر[4] مشکل گشایش درانحلال معضلات[5] جاه وجلال کافی ورأی صواب نمایش درارتفاع رایات[6] دولت و اقبال وافی. پدرش مولانا شهاب الدین اسمعیل در سلك قضات ولایت خواف انتظام داشت . اما آن جناب بمقتضای قدروقضا همت بر ملازمت پایهٔ سریر اعلی گماشت وباندك زمانی ترقی نموده ، سلطان صاحب حشمت[7] اورا بتقلد منصب وزارت سرافراز گردانید ومیان خواجه نظام الملك و خواجه صانعی که او نیز درآن اوان صاحب دیوان بود تلاش[8] تقدیم و تأخیر بوقوع انجامید . درآن اثناء خواجه صانعی دربیان علو نسب ووفور حسب خویش قطعه‌ای درسلك نظم آورد وجناب مقرب الحضرت[9] السلطانی امیرنظام الدین علیشیر که باخواجه صانعی سوء مزاجی داشت چون آن ابیات استماع کرد فرمود که : ما بمقتضای مصراع آخر این[10] قطعه با خواجه

---

(۱) خ : نه آزار و آزار دارد کسی (۲) خ : از فضایـل نفسانی چندان بهره نداشت (۳) ق : مهمات (۴) ق : وبیر (۵) ق : ان حلال معظلات (٦) خ : ریاضات (۷) خ : صاحبقران (۸) خ: مدرش (۹) خ : حصرت (۱۰) اخیر همین

عمل می‌نمائیم، زیراکه چنین گفته ‖ که [1] ‖: مصرع [2] : گر نظام الملک باشد زیردست من بود . اکنون ماحکم می‌کنیم که درنشستن و مهرزدن زبردست [3] خواجه صانعی باشد وبنابر همین سخن خواجه نظام‌الملک بر خواجه صانعی تقدیم یافته، کوکب آمالش بذروهٔ اقبال رسید و باستظهار تمام بسر انجام مهام وزارت مشغول گردید و چون سالی چند بتمشیت آن مهم پرداخت ‖ بنا برقصد اعداء [4] ‖ بتصرف وتقصیر [5] متهم و منسوب گشته، معزول شد و مبلغی فراوان بدیوان فرود آورده، نوبت دیگر بمرتبهٔ وزارت رسید وکرة بعد اخری زمام رتق وفتق ‖ آن [6] ‖ امر خطیر بقبضهٔ درایتش درآمده، پس ‖ از [7] ‖ آنکه چند سال دیگر دردولت واقبال روزگار گذرانید فی‌شهور سنهٔ ۸۹۲ [8] که خواجه مجدالدین محمدپای بر مسند کامرانی نهادوجمیع اموردیوانی ومهمات سلطانی من حیث الاستقلال تعلق بدو گرفت وزارت خواجه نظام الملک بغایت بی طراوت گشت و دست تسلط واقتدار معتمدالسلطنه بساط جاه وجلال آن جناب را [9] درنوشت .

مثنوی [10]

سر سبز نگشت بوستانی کازار نیافت از خزانی
سروی بچمن نخاست [11] ازجای کاخر تبری نخورد بر پای

وخواجه نظام الملک پنج شش ماهی درامروزارت بی اختیار [12]

---

(۱) در ق این کلمه نیست (۲) خ : شعر (۳) خ : زبر دستی (۴) درخ این عبارت نیست (۵) ق : بتقصیر (٦) درخ این کلمه نیست (۷) درق این کلمه نیست (۸) خ : اثنی و تسعین وثمانمائه (۹) خ : خواجه نظام‌الملک را (۱۰) خ : بیت (۱۱) خ: نخواست (۱۲) خ : شش ماهی از درجهٔ اعتبار

بسربرده ، بالاخره برخاطر گذرانید ‖ که [1] : ‖ مصرع [2] : مردن اولی تر که دربی اعتباری زیستن ، مانند ماهی در شبکه آغاز اضطراب کرده ، عرضه داشتی درباب شکایت خواجه مجدالدین محمد نزد سلطان بحر مکرمت فرستاد و آن حضرت از کمال التفات و عنایت آن صحیفه را بجنس تسلیم معتمدالسلطنه نمود وچون پرتور شعور [3] خواجه مجدالدین بر مضمون آن عریضه تافت [4] و بر کیفیت اندیشهٔ [5] خواجه نظام الملک وقوف یافت همگی همت بردفع ‖ شر [6] ‖ اومقصورداشته ، جمعی ازاشرار عمال را بر تقریر او اغواء [7] وایشان در مقام قیل وقال درآمده [8] وعدم التفات پادشاه مدد علت شده ، خواجه نظام الملک مع اولاد و اتباع مقیدو مواخذ گشت و محصلان بهرام صولت آن جماعت را درشکنجه [9] و تعذیب کشیده ؛ مبلغی ‖ کثیر از جهات و [10] ‖ متملکات ایشان بحصول موصول گردانیدند [11] وچون ایذاء [12] واضطرار [13] این خواجهٔ آصفی شعار ازسرحد اعتدال تجاوز نمود . خواجه مجدالدین محمد ترحم فرموده [14] ، فرمود تا بند از پایش برداشتند واورا مطلق العنان [15] گذاشتند . مقارن این حال قضیهٔ اتفاق امراء درباب معاف داشتن معتمدالسلطنه ازتمشیت مهمات سلطنت بوقوع انجامید و خواجه مجدالدین محمد را بخاطر

---

(۱)درخ این کلمه نیست (۲) خ : شعر (۳) خ : سعود (۴) خ : بر آن مضمون عریضه افتاد (۵)خ : مکر و تزویر (٦) در ق این کلمه نیست (۷) ق : اقوا (۸) خ : آمده (۹) ق : تنحیص (۱۰) در ق ازین عبارت فقط کلمهٔ «از» هست . (۱۱) خ : گردانیده (۱۲)خ : ابدا (۱۳) ق : اخراب (١٤) خ : نموده (۱۵) خ : مطلق العنانش

خطور نمود[1] که چون دست از سرانجام مهام باز دارد محتملست که بعضی از ارکان دولت نوبت دیگر خواجه نظام‌الملك را برسریر[2] وزارت نشانند و خواجه کمر مخالفت بر میان[3] بسته، در صدد انتقام آید. بنا برآن خواجه نظام الملك را در خلوتی طلبیده، گفت: من نوبت دیگر ترا برمسند وزارت متمکن می‌گردانم و زمام قطع و فصل مهمات دیوانی را درقبضهٔ درایت تو می‌نهم.

بیت

بیا که نوبت صلحست و دوستی و عنایت

بشرط آنکه نگوئیم از آنچه[4] رفت حکایت

مشروط بآنکه[5] قواعد عهد و پیمان را بغلاظ ایمان موکدسازی و من بعد بمخالفت و عصیان من نپردازی و برجادهٔ موافقت و مرافقت[6] راسخ دم و ثابت قدم بوده، با مخالفان و دشمنان من طرح محبت و موالات نیندازی.

بیت[7]

گرت هواست که ایام نگسلد[8] پیوند   نگاه دار سر رشته تا نگه دارد

خواجه نظام الملك این معنی ‖ را[9] ‖ فوزی عظیم دانسته، بطریق مسطور با خواجه مجدالدین محمد میثاق بست و اساس معاهده را بقسم مستحکم ساخته، بار دیگر بر مسند وزارت نشست وچون خواجه مجدالدین

---

(۱) خ: کرد (۲) خ: بر سر (۳) ق: در میان (۴) خ: از آنکه
(۵) خ: مقرر آنکه (٦) خ: خدمت و متعابعت (۷) خ: شعر
(۸) خ بگسلد (۹) در ق این کلمه نیست

محمد بحسب اضطرار دست از ترتیب قضایا و امور پادشاه کامکار[1] باز کشید خواجه نظام‌الملك روزی چند قواعد[2] پسندیدهٔ اورا دستورالعمل دانسته ، مهمات ملکی و مالی رابفیصل می‌رسانید . اما بالاخره دفترعهد وپیمان برطاق نسیان نهاد . بامخالفانش درساخت و در مقام انتقام آمده ؛ بعد از انقضای اندك زمانی خواجه مجدالدین محمد را در ورطهٔ رنج و عنا انداخت .

بیت[3]

چوبد کردی مباش ایمن زآفات که واجب شد طبیعت رامکافات

وبعد[4] چون ذات شریف معتمدالسلطنه در دیار[5] خراسان بلکه درفضای جهان مفقود گشت رایت جاه وجلال و علم عزت واقبال خواجه قوام‌الدین[6] نظام الملك از ایوان کیوان در گذشت . کوکب طالعش از مطلع سعادت لامع شد و آفتاب دولتش از سپهر عظمت طالع آمد و سلطان مغفور[7] همگی همت بر تربیت او مقصور گردانیده ، پایهٔ قدر و منزلتش را از مرتبهٔ وزارت درگذرانید و حکم شد که : خواجه مشرف وزراء[8] بوده ، بین‌الامراء والوزراء مهر زند وآن جناب برمسند اشراف دیوان نشسته و کمر نیکو خدمتی برمیان جان بسته ، بعد ازروزی چند یك مرتبهٔ دیگر ترقی نمود و منصب امارت دیوان یافته[9] ، در جرگهٔ

(۱) خ : پادشاهی (۲) خ : قوانین (۳) خ : شعر (۴) در ق این دو کلمه بسرخی نوشته شده و در خ «القصه» (۵) خ : ازدیار (۶) در خ این کلمه نیست (۷) خ : صاحبقران (۸) خ : دیوان (۹) خ : مهر زند و منصب امارت دیوان یافته بعد از روزی چند یك مرتبهٔ دیگر ترقی نموده بر مسند اشراف دیوان نشسته وکمرنیکو خدمتی بر میان جان بسته

امراء و نوئینان [1] مهر زد و حکم همایون صادر شد که در فرامین مطاعه لقب اورا امین الدولة القاهره نویسند . بالجمله از || رشحات سحاب [2] || عاطفت سلطانی چمن [3] امال و امانی خواجه نظام الملك بمثابه ای ناضر وریان گشت که پایهٔ اعتبار و اقتدارش از مراتب وزرای سابقه بلکه امرای سالفه درگذشت .

بیت [4]

بر خاك آستان تو هر کس نهاد روی
دست قضا سرش بسپهر برین رساند
امروز آنکه پیش تو صف نعال یافت فرداش بخت نیك بصدر شرف نشاند

اکثر ارکان دولت واعیان حضرت درسرانجام مهمات محتاج بدان جناب بودند . بیشر علمای اعلام و فضلای واجب الاحترام ملازمت عتبهٔ علیه اش می نمودند وفی الواقع خواجه نظام الملك بصفت وقار وتمکین وسمت حلم و تواضع اتصاف داشت وپیوسته بتکرار ادعیه واذکار مواظبت نموده ، رایت [5] پرهیزکاری می افراشت . اورا هرگز [6] دربان و یساول نبودی و هر کس مهمی داشتی فرصت یافته ، خود بوی عرض نمودی . لفظ فحش مطلقاً برزبان نیاوردی و با همه کس [7] || از روی [8] || تعظیم وتکریم گفت وگوی کردی .

بیت

خلعت مردمی و جامهٔ انسانیت خاص برقامت [9] باقیمت دوخته بود

---

(١) ق : نوبیان (٢) در خ این کلمه نیست و در ق : سحاب
(٣) خ : سلطان حسن (٤) خ : شعر (٥) ق: رویت (٦) خ: هر که
[٧] خ : هرکس [٨] درق این دوکلمه نیست [٩] خ : باقامت

اولاد امجاد آن خواجهٔ والا نژاد خواجه کمال‌الدین حسین و خواجه رشیدالدین عبدالملک[1] دو جوان بودند بحسن سیرت و صورت آراسته و نهال وجود ایشان از صفات ذمیمه و صفات دنیه[2] پیراسته. خواجه کمال‌الدین حسین بجودت طبیعت وحدت قریحت[3] و فصاحت بیان و طلاقت‌لسان موصوف ومعروف بود وخواجه رشیدالدین‌عبدالملک باوجود این اوصاف درمیدان جلادت وسپاهی‌گری گوی مسابقت‌ازامثال واقران می‌ربود[4] واین دوبرادر نامدار در زمان اقتدار پدر بزرگوار درسلک ‖ ایچکیان و(ه) ‖مقربان‌منتظم بودند و با آنکه خواجه کمال‌الدین حسین پروانچی نبود اکثر پروانجات بمهر او می‌رسید وایضاً مهر مربع طولانی ترتیب داده، بر ظهر[6] نشانها بر محاذی[7] مهر بزرگ همایون می زد ومادام که آن مهر برنشان نبودی هیچ کس نشان‌را اعتبار ننمودی. اما خواجه رشیدالدین عبدالملک[8] از دخل در امور دیوان[9] خود را کشیده می داشت واکثر اوقات را بممارست[10] آداب رزم و پیکار صرف می نمود[11] و جناب فضایل مآب ‖ مرحومی[12] ‖ مولانا کمال‌الدین عبدالواسع که در فن انشاء وبلاغت سرآمد ارباب فضیلت بود[13] ‖ و این دوبرادر عالی گهر نزد او تعلم نموده بودند[14] ‖ ترسلی بنام نامی ایشان[15]

---

[۱] ق: عمیدالملک [۲] ق : دینیه [۳] ق : اصیحت [٤] ق:ربود (ه) درخ این دو کلمه نیست [٦] خ : در ظهر [۷] خ : درمجازی [۸] ق: عمیدالملک [۹] خ : دیوانی [۱۰] ق : بمهمات . [۱۱]خ: می فرمود [۱۲] درق این کلمه نیست [۱۳] خ : انشاء بی مثل و همتا بود [۱۴] درخ این عبارت نیست [۱۵] خ : بنام نامی ایشان ترسلی

ترتیب کرده واین ابیات را درسلك بیان آورده که[۱]

قطعه[۲]

دوبرادرباهم ارزانی که ازقدر آمدند آن وزارت راماٰب واین امارت ‖را[۳]‖ ماٰل
آن کمال دولت ودین درهمه بابی رشید وین رشید ملك و ملت درنهایات کمال
هم بود ازرأی آن[۴] صبح سعادت را فروغ هم بود ازروی این[۵] خورشید دولت را جمال
برسرند ازمهر ومه آن درعلا وین در علو
برترند ازبحر وکان آن درسخا این[۶] درنوال
از[۷] جناب آن[۸] نخواهد کرد دولت اجتناب
وز رکاب این نخواهد یافت اقبال انتقال
آن بود خورشید منظر این بود برجیس قدر
آن بود محمود طالع این بود مسعود فال
ماه جاه حشمت[۹] آن باد فارغ ازخسوف
آفتاب دولت این باد ایمن از زوال

القصه ‖چون[۱۰]‖ مدت چند سال امین الدوله واولاد واقربای او درکمال استقلال مهمات سلطانی ومعاملات دیوانی را تنظیم و تنسیق می‌نمودند بالاخره بمقتضای آنکه گفته‌اند :

بیت[۱۱]

کدام سرو سهی را سپهر آبی داد که بازخشك نکردش بآتش بیداد؟

---

(۱) خ : ابیات را درآن رساله مندرج گردانیده (۲) خ : نظم (۳) درق این کلمه نیست (٤) ق : او (٥) خ : دین (٦) ق : این درسخا آن (۷) خ : وز (۸) ق : او [۹] خ : ماه جاه وحشمت و ق : ماه جاه وحشمت [۱۰] درق این کلمه نیست [۱۱]خ : شعر

کرانهاد فلك تاج سروزی برسر که بندحادثه بردست وپای او ننهاد؟

مزاج سلطانی[1] بر خواجه نظام‌الملك و اتباع او تغییر پذیرفت واین نوبت نایرهٔ غضب بمثابه‌ای اشتعال || یافت[2] || که مطلقاً بزلال عفوواغماض تسکین نگرفت ، چنانکه گفته اند[3] :

مثنوی[4]

بود ایوان قرب شاه والا بر آن ایوان مرو بسیار بالا

که ترسم چون ازآن دیوان درافتی زهره افتاده ای محکم تـر افتی

واسباب شهادت[5] آن جماعت چند چیز بود : اول آنکه بواسطهٔ افساد[6] مردم شریر ونمام خاطرشریف امیرعالی مقام نظام[7] الدولة والدین امیرعلیشیرازیشان رنجیده وایشان بدولت و شوکت خودمغرور شده[8] ، با وجود سوابق حقوق که آن جناب را دربارهٔ ایشان ثابت بود در استرضای|| ضمیر منیرش نکوشیدند[9] . بلکه هرگاه مجال می‌یافتند درمجلس همایون زبان بغیبتش[10] می گشودند و بر اموری که مخالف رأی صواب نمایش بود اقدام می نمودند .

بیت[11]

هر کس که برتو دارد حق رعایتی زنهار تا توان نکشی سر زخدمتش

ور خدمتی بشرط نیاید ز دست تو دانی سپاس مرحمت وقدرمنتش[12]

ورزانکه هیچ یك نتوانی ازین دوکار ترسم که کار خویش کند حق نعمتش

---

(۱) خ : مراج سلطان (۲) درق این کلمه نیست و درحاشیه افزوده شده (۳) درخ این جمله نیست (٤) خ : شعر (٥) خ : نکبت (٦) خ : اسباب وق : افناد (۷) خ : نظاما (۸) خ : کشته (۹) خ : بکوشیدند (۱۰) خ : بقیبتش (۱۱) خ: شعر (۱۲) ق :هستیش

وبالآخره این مقضی[1] بدان شد که امیر عالی مقام درمقام انتقام آمد وجمعی‌از ‖ خواص و[2] ‖ ایچکیان[3] رابرآن داشت که درخلاو ملا ‖ زبان بغیبت[4] ‖ خواجه واولاد و اقربای او آنچه توانند بعرض‌رسانند. راقم[5] این کلمات دلپذیر از لفظ گوهر بار آن امیر صافی[6] ضمیر چنین استماع ‖ نموده[7] ‖ که[8] : در آن اوان که کیفیت رنجش خاطر من ازخواجه نظام‌الملک نزد حضرت اعلی‌بوضوح پیوست روزی آن حضرت[9] با من خلوت کرده، پرسید که : تقرب شما نزد من بیشترست یا ‖ از[10] ‖ مجدالدین محمد بیشتر بود. من از جواب این سخن اعراض نموده، آن حضرت سؤال را تکرار فرمود. آنگاه بعرض رسانیدم که : مجدالدین محمد را زهره ویارای آن نبود[11] که با من برابری تواند کرد[12]. زیرا که شما فرمان داده‌اید که : منشیان درگاه عالم پناه در مناشیر همایون[13] مرا مقرب الحضرت‌السلطانی می‌نویسند واولاد امجاد[14] شماکه‌دری[15] برج سلطنت ودر درج خلافت‌اندبتعظیم‌من قیام می نمایند و مجدالدین محمد ‖ از[16] ‖ امثال این مواهب وعطایا بهره نداشت. سلطان صاحب شوکت[17] فرمود که : با آنکه مجدالدین محمد درین آستان[18] نسبت بشما بی اعتبار بود و نوبتی من بجهت سعایت[19] او نظام‌الملک را مقید

---

(۱)خ : مقصی وق : معضی (۲) درق این دو کلمه نیست (۳) ق: ایچکیان وخ : ابحکیان (٤) درخ این دو کلمه نیست و بجای آن « درمقابح اعمال وفضایل احوال » نوشته شده (٥)خ : رقم (٦)خ: صاحب (۷) درق‌این کلمه‌نیست ودرحاشیه افزوده‌شده (۸) خ : نموده و (۹)خ:آن‌حضرت‌روزی (۱۰)درق این کلمه نیست (۱۱)ق:آنبود (۱۲) خ : برابری کند (۱۳)خ : همیون (۱۴)خ : اولاد وامجاد (۱٥) خ : درازی [۱٦] درخ این کلمه نیست [۱۷] خ : صاحبقران [۱۸] خ : برآستان‌ما (۱۹) خ : بجهت خاطر

کرده [1] ، فرمودم تا اورا مدتی ‖ شکنجه و [2] ‖ تعذیب فرمودند و اکنون می‌شنوم که او بعنایت من امیدوار [3] گشته ، با شما طریق مخالفت ‖ و معادات [4] ‖ مسلوك می دارد . اگر شما راضی می شوید می فرمایم که : همین لحظه اورا گرفته ، حبس می‌نمایند [5] . من بعرض رسانیدم که : در ایام دولت ابد پیوند هر کس ‖ نسبت [6] ‖ بمن بدی اندیشید بسزای خود رسید [7] و می‌دانم که نظام الملك ‖ نیز [8] ‖ ببلیه ای گرفتار خواهد شد . اما نمی‌خواهم که سبب ابتلای او من باشم .

رباعی

ما راچه زیان اگر کسی بد بینند — عیبی که نه ماراست یکی صد بینند
ما آینه ایم ، هر که درما نگرد — هر نیك و بدی که بیند از خود بینند

اکنون از بندگان درگاه همایون التماس می نمایم که بواسطهٔ من متعرض او نگردند و ازسر جرایمی که دربارهٔ من ازو صدور یافته درگذرند واین سخن مقبول افتاد ، ‖در [9] ‖ آن روز پادشاه دشمن نواز ازسر گرفتن خواجه نظام‌الملك درگذشت . اما بهمگی همت متوجه ‖ پیدا کردن [10] ‖ دیگر بهانه بود [11] . دیگر آنکه در آن ایام که زمام مهام در قبضهٔ اقتدار خواجه نظام الملك بود بحسب اقتضای روزگار فوجی از شاهزادگان کامگار ‖ روزگار [12] ‖ که دراطراف ولایات [13] بحکومت اشتغال داشتند نسبت

---

[1] خ : گردانیده [2] در ق این دو کلمه نیست [3] خ : بعنایت مغرور [4] در ق این دو کلمه نیست [5] خ : او را در غل وزنجیر کشیده شکنجه می‌نمایند [6] در خ این کلمه نیست [7] خ : می‌رسد [8] در خ این کلمه نیست [9] در ق این کلمه نیست [10] در ق این دو کلمه نیست [11] خ : بهانهٔ دیگر گشت [12] در ق این کلمه نیست [13] خ : ولایت

بوالد بزرگوار آغاز مخالفت نمودند و از ممالکی که در تصرف ایشان بود فلسی بکسی نمی دادند[1] . بدین سبب مداخـل دیوان اعلی[2] روی در نقصان نهاد و خواجه نظام لملك حسب الحکم جهت زرلشکر و اخراجات ضروریهٔ دیگر درعرض یك دوسال چند نوبت برسم سرشمار || وسراشمار[3] || وبرده شمار ونامبردار مبلغهای کلی از محترفات ومزارعان بلده وبلوکات دارالسلطنهٔ هراة حمیت عن الافات والبلیات[4] بستد وبدان واسطه خواص وعوام در پریشانی وتفرقه افتاده ووقوع این حالات رابر کفایت[5] خواجه حمل کردند و بتضرع و ابتهال از مهیمن متعال زوال جاه و جلالش را مسئلت نمودند . دیگر آنکه خواجه افضل الدین محمد که در || شهور[6] || سنهٔ اثنی وتسعین وثمانمائه[7] بواسطهٔ استیلای خواجه مجدالدین محمد بجانب [8] عراق وحجاز رفته بود فی شهور رمضان سنهٔ ثلث و تسعمائه[9] بیك ناگاه[10] بدارالسلطنهٔ هراة رسیدوبوسیلهٔ بعضی ازایچکیان[11] بشرف بساط بوسی مشرف[12] شده، سلطان حسین میرزا[13] بمقتضای کلمهٔ « لکل جدیدلذه» اورا منظور نظر عاطفت گردانید وجناب مقرب الحضرت السلطانی بنابر محبت قدیم وعداوت جدید که نسبت بخواجه افضل و خواجه نظام الملك داشت خواجه افضل الدین محمد را در پناه حمایت خویش ماوی داد و سعی فرمود تا سلطان حسین[14] نوبت دیگر زمـام امور وزارت را در

(١) خ : بدیوان اعلی فلسی نمی دادند (٢) خ : مداخل پادشاه (٣) درق این کلمه نیست (٤) خ : صانها الله عن البلیات (٥) خ : بر ظلم وبدنفسی (٦) درق این کلمه نیست (٧) خ : سنهٔ ٨٩٢ (٨) خ : کاتب (٩) خ : سنهٔ ٩٠٣ (١٠) خ : بناگاه (١١) در خ نقطه گذاشته نشده (١٢) خ: شرف (١٣) خ: سلطان صاحبقران (١٤) خ: سلطان صاحبقران

کف کفایت آن جناب نهاد وبعضی از ارکان دولت واعیان حضرت و دیوانیان و عملهٔ ایشان که ازخواجه نظام‌الملك رنجیده بودند درمخالفتش با خواجه افضل موافقت نمودند وخواجه درمقام تفتیش وتفحص معایب امین‌الدوله واتباعش درآمده، بموجب کلمه «الانسان مرکب من السهو والنسیان» هر روزامری که متضمن تقصیر یا تصرف ‖ گماشتگان[١] ‖ایشان از پس پردهٔ اختفاء ظهور مینمود وکیفیت آن بصریح وکنایت بعرض رسیده، موجب تغیر مزاج پادشاه می‌گردید واول صورتی که در آن اوان بخلاف رأی خواجه نظام‌الملك روی نمود آن بود که: خواجه عماد الاسلام ‖ ولد خواجه محمد عتیق الله[٢] ‖ راکه برادر مادری[٣] فرزندان خواجه بود وبامر وزارت اشتغال داشت در روز یکشنبهٔ بیست ویکم شهر رمضان ‖ سنهٔ ثلث وتسعمائه[٤] ‖ مقید ومؤاخذ گردانیدند. دیگر آنکه درآن ایام نشانی بدست سلطان حسین میرزا[٥] افتاد ومهر خواجه کمال‌الدین حسین را برظهر آن دیده[٦]، فرمود که: ‖ مرا ازین معنی خبر نبود که کمال‌الدین حسین بر فرامین مطاعه مهر می‌زند و حکم فرمود که[٧] ‖: من بعد دست از آن کار باز دارد[٨]. بالجمله چون اسباب شهادت[٩] نظام الملکیه دست درهم داد دراواسط[١٠] شوال سال مذکور[١١] امرای عظام بموجب فرمان پادشاه ذواحتشام[١٢] خواجه نظام‌الملك وخواجه کمال‌الدین

(١) درخ این کلمه نیست (٢) درق این جمله نیست ودراصل خ: عشق الله (٣) خ: برادر مادر (۴) سال ٩٠٣ و درخ این عبارت نیست (۵) خ: سلطان صاحبقران (٦) خ: دیده برظهر آن (٧) درخ این عبارات نیست (٨) خ: کاروبار دارد (٩) خ: نکبت (١٠) خ: و اواخر (١١) خ: سنهٔ ثلث وتسعمائه (١٢) خ: پادشاهی

حسین و خواجه رشیدالدین عبدالملک[1] را باقرابتان واتباع گرفته ، در قلعهٔ اختیارالدین مقید[2] گردانیدند واموال و جهات و متملکات ایشان را که در مدت بیست سال بلکه بیشتر فراهم‌آورده بودند متصرف گشته ، جهت دیوان‌ضبط نمودندودر روز شنبهٔ ۲۵ ماه مذکور[3] میان‌حضرت‌اعلی و سلطان[4] ‖بدیع‌الزمان درالنك نشین محاربه بوقوع انجامید و پـدر بزرگوار بنصرة و ظفر مخصوص گشته ، پسر رامنهزم گردانید و معاندان خواجه نظام‌الملك فرصة یافته ، بعرض رسانیدند که : در روز محاربـه خواجه نظام‌الملك‌واولاد باکوتوال قلعه‌درساخته ، معد ومهیا شده بودند[5] که اگر بدیع‌الزمان میرزا غالب گردد از حصار فرار نموده ، بدو پیوندند و ایضاً امیر شاه منصور را که از معرکـه گریخته ، بشهر آمده بود یراق داده ، نزد بدیع الزمان میرزا فرستاده‌اند . از استماع این سخنان نـایرهٔ غضب سلطانی[6] بیشتر از پیشتر مشتعل گردید و سوختن خرمن حیات ایشان را با خود مخمر گردانید وروزی مجملی از آنچه درخزانهٔ خیال مخزون داشت بـا مقرب‌الحضرت[7] السلطانی ظاهر کرده ، فرمود که : می خواهم درباب سیاست جمعی حکم کنم . از شما درخواست می‌نمایم که خون ایشان رادرخواه[8] نکنید . آن جناب جوابی مناسب وقت بر زبان آورده ، بعد از روزی چند ازین قیل وقال خواجه کمال‌الدین‌حسین وخواجه‌رشیدالدین‌عبدالملک[9] شبی‌فرصت یافتند واز[10] قلعهٔ‌اختیارالدین

(۱) ق : عمیدالملك (۲) خ : محبوس (۳) خ : بیست وپنجم‌شوال (٤) در ق این‌کلمه نیست (٥) ق : ساختند وبالای آن راده گذاشته ودر حاشیه « بودند » نوشته اند ، (٦) خ : سلطان صاحبقران (۷) خ : حضرت (۸) خ : درخواست (۹) ق : عمیدالملك (۱۰) خ : فرصت یافته از

فرار نموده ، بخانهٔ معتمدی شتافتند و روز دیگر عسسان پی بمقر ایشان بردند ونوبت[1] دیگرآن دوجوان خجسته سیر را مانند در درصدف محبوس کردند وچون کیفیت گریختن وگرفتن ایشان بعرض پادشاه ‖ زمان[2] ‖ رسید آتش قهر سلطانی شعله بفلك اثیر کشید و حکم واجب الامتثال از موقف جلال بسیاست آن جماعت صادر گشته ، در ذی قعدهٔ سنهٔ مذکوره خواجه نظام الملك بااولادوبعضی ازاقرباء مثل خواجه عبدالعزیزوخواجه نظام الدین بعالم دیگرشتافت وتاریخ آن واقعهٔ عظمی ازلفظ « خرابی ملك »[3] سمت وضوح یافت ‖ که[4] ‖ : « فسبحان الحی الدایم الذی لا یزول بقاوهٔ »

بیت[5]

بقائی که بروی فنا سابقست ‌ ‌ فنای دگرهم بدان لاحقست
بقانیست آن ، بلکه عین فناست ‌ ‌ بقای حقیـقی بقـای خداست

[٦ خواجه عماد الاسلام

بصفت حلم وسلامت نفس وکم آزاری ورعیت پروری موصوف و معروف بود وبشرب مدام ومصاحبت جوانان سیم اندام بسیار اشتغال می نمود وهمواره لب برلب جام ارغوان رنك و گوش برآوازدف وچنك بسر می برد وپیوسته بآئین آئینه روی درروی گلرخان فرشته خوی وسروقدان بنفشه موی می آورد .

بیت

بکف بودش همیشه جام گلرنك ‌ ‌ نکردی گوش غیر از نغمهٔ چنك

---

(۱) خ : برده نوبتی (۲) در خ این کلمه نیست (۳) خرابی ملك بحساب ابجد ۹۰۳ می شود . (٤) در خ این کلمه نیست (٥) خ : مثنوی (٦) در ق از اینجا تا سطر ۱۸ صحیفهٔ ٤۳۹ که شامل شرح حال عماد الاسلام و قسمت اول ترجمهٔ افضل الدین محمد کرمانیست در نسخه نوشته نشده .

ندیدی جز رخ زهره جبینان　　نجستی جز وصال نازنینان

وخواجه عمادالاسلام در اواسط ایام دولت صاحبقران متقلد منصب وزارت گشته، چون قرب بیست سال در آن کار روزگار بگذرانید قبل از گرفتاری خواجه نظام‌الملک بروزی چند مواخذ ومقید شده، در روز شهادت خواجهٔ مشارالیه او نیز متوجه عالم آخرت گردید.

بیت

کدام سرو سهی راسپهر آبی‌داد　　که تند بادحوادث زبیخ برنکشید؟

خواجه افضل‌الدین محمد کرمانی

بوفور فضایل وکمالات نفسانی وکثرت وقوف درسرانجام ومهمات دیوانی از سایر افاضل وزراء ممتاز ومستثنی بود و بمحامد سیر ومکارم اخلاق وحسن صورت و کمال و جاهت واطوار حمیده و آثار پسندیده سرآمد اکابر آفاق می‌بود [1]. درفن‌سیاق واستیفاء بمرتبه‌ای مهارت‌داشت که هیچ کس از ابنای زمان باوی خیال مساوات برلوح ضمیر نمی‌توانست نگاشت. بنظم ابیات واشعار گاهی مشغولی کردی ونسبت باهل علم‌وفضل شرایط اعزاز وتعظیم بجای آوردی.

بیت

همش‌هوش [2] دل‌بودوهم‌لطف‌عام　　بدین هر دوسیرت توان‌یافت کام

و خواجه افضل‌الدین محمد در زمان سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید باخواجه برهان‌الدین عبدالحمیدوزیر وصلت‌نموده، درمصاحبتش بسر می‌برد وبوسیلهٔ خواجهٔ مشارالیه در مجلس همایون [3] راه یافته، آن پادشاه صاحبقران آثار فراست [4] ورشد ونجابت درجبین مبینش مشاهده کرد

---

(۱) دراصل خ :میبود (۲) دراصل خ : موس (۳) در اصل خ: همیون (٤) دراصل خ : فراست آثار

وباوجودصغر سن‌آن‌جناب رابمنصب استیفای دیوان اعلی منصوب گردانید وبی‌واسطهٔ وزیری کیفیت محاسبات و چگونگی بعضی از حالات را از وی می‌پرسید و خواجه افضل‌الدین محمد درایام سلطنت پادشاه عالی جـاه سلطان حسین میرزا منظور نظرعاطفت گشته ، فی‌سنهٔ ۸۷۸ پای‌برمسند وزارت نهاد و بسبب وفور وقوف و کاردانی از سایروزراء اختیار بیشتر یافته ، ابواب برواحسان برروی طوایف انسان گشوده ،

شعر

در عدل بر روی انسان گشود   بمردم نکوئی و احسان نمود

واز جمله اتفاقات حسنه که آن جناب را دست داد یکی آن بود که : لوح دل‌را بنقوش اخلاص ودولت خواهی‌مقرب حضرت پادشـاهی یعنی امیر صافی ضمیر نظام الدولة والدین علیشیر آراسته گردانید و مدت‌العمر نسبت بدان امیرصاحب حشمت درمقام مخالصت زیسته ، پیوسته بمضمون این ابیات مترنم‌می گردید :

بیت

منت خدای‌را که زافساد این وآن   هرگز نشد بنای محبت خلل‌پذیر

ماسال ومه خیال توداریم دردماغ   ما روزوشب‌هوای تو داریم‌درضمیر

بنا برآن امیر عالیشأن در تربیت‌آن وزیر آصف منقبت سعی‌موفور بجای می‌آورد وآن جناب رادرپناه عاطفت‌خویش مأوی داده ، درحمایت ورعایتش هرگزاهمال نمی‌کرد ودرشهورسنهٔ ۸۹۲ که خواجه‌مجدالدین محمد در قشلاق مرو صاحب اختیار ملك ومال شد ، بذروهٔ جاه وجلال رسید خواجه افضل‌الدین محمد دوراندیشی کرده ، ببهانهٔ‌استخراج اموال مملکت استراباد متوجه آن صوب گردید و بعد از وصول بملاقات امیر

فرخنده صفات فایزشده ، شمه‌ای از کمال تقرب واقتدار خواجه‌مجدالدین محمد عرضه داشت نظام الدین علیشیر نمود و کیفیت قصد او را نسبت بوزراء وسبب آمدن خودرا بتقریر دلپذیر بیان فرمود و امیر صایب‌تدبیر همت براستخلاص وزیر صایب‌رأی صافی‌ضمیر گماشته ، خواجه‌غیاث‌الدین محمد دهدار را که بفرط کیاست ودهاء[1] از ابنای دهر امتیاز واستثناء داشت ببهانهٔ رسالت بپایهٔ سریر اعلی فرستاد و فرمود که : بلطایف‌الحیل ازخواجه مجدالدین‌محمد استمزاج[2] نمایدکه دربارهٔ خواجه‌افضل‌الدین محمد چه اندیشه دارد. تا اگر معلوم‌شود که بمجرد زرمهم‌او برمی‌گذرد آنچه باید از خاصهٔ خود ایثار فرماید و الا که خیال دیگر داشته باشد در آن باب فکری بصواب کرده شود و چون خواجه غیاث‌الدین از آن سفر مراجعت نمود ، بعرض رسانیده ، که قصد خواجه مجدالدین محمد نسبت بخواجه افضل‌الدین محمد بطمع اموال وجهات نیست ، بلکه داعیه دارد که جان اورا در عرصهٔ تلف آورد مقارن وصول خواجه دهدار احکام پادشاه فلك اقتدار در باب طلب خواجه افضل الدین محمد متعاقب و متواتر بدارالفتح استراباد رسید و آن جناب را مجال توقف نمانده ، باستصواب امیر کامیاب متوجه عراق وآذربایجان گشت . یعقوب بیك که فرمان فرمای آن مملکت بوده خواجه رامشمول عاطفت واحسان‌ساخت و خواجه افضل‌الدین محمد بعداز آنکه روزی چند درخطهٔ تبریز رحل اقامت انداخت عزیمت گزاردن[3] حج اسلام و طواف مرقد منور سید

---

(١) دراصل خ : ذها (٢) در اصل خ : استمراع (٣) در اصل خ : گذاردن

الانام[1] علیه‌صلوات من‌الملك العلام فرمود وپادشاه طریق عنایت مسلوك داشته، فی سنهٔ ٨٩٣ امارت قافلهٔ حاج را بدان جناب[2] تفویض نمود و خواجه افضل‌الدین محمد بتجمل هرچه تمامتر بمکهٔ مکرمه و مدینهٔ طیبه شتافت وآنچه ازجهات دنیوی ازخراسان همراه برده بود با انعامات که از یعقوب بیك و ارکان دولت او یافته بود در آن صرف مبارك حج یافت و باحراز زیارت[3] وطواف مرقد شرف دودمان عبد مناف صلی‌الله علیه و آله و سلم فایز گشته، قرین سعادت و سلامت بعراق مراجعت نمود و سالی چند در آن ولایات بفراغت گذرانیده، در شهور ثلث و تسعمائه[4] چنان استماع افتاد که: سلطان صاحبقران گاهی او را یاد می کنند و امیر صافی ضمیر بغایت مشتاق ملاقات شریفش می‌باشد وباوجود تسلط واستیلای اعداء خیال توجه بجانب هراة برخاطرعاطرگذرانیده، بلکه بهدایت و ارشاد قاید توفیق در سنهٔ مذکوره متوجه[5] آن صوب صواب گردید و از برق و باد سرعت سیر استعاره فرمود. بیك نا گاه صباحی از میان باغ جهان آرای سر برزد. ارکان دولت و اعیان حضرت که این حالت مشاهده کردند در بحر حیرت افتادند و سلطان صاحبقران بوصول وزیر عالیشان اظهار بهجت ومسرت فراوان نموده، خواجه نظام الملك و اتباع او غمناك و پریشان گشتند و در قصد خواجه افضل کمر سعی و اجتهاد برمیان بستند. اماچون مقرب‌الحضرت السلطانی در مقام حمایت ورعایت آن جناب بودسخن مخالفان از پیش نرفت.

---

(١) دراصل خ: الامام (٢) در اصل خ: جانب (٣) در اصل چنینست و پیداست که عبارت مغشوشست (۴) سال ٩٠٣ (۵) در اصل خ: به توجه

شعر

شمعی که ز نور ایزد افروخته شد   از هردم افسرده فرو ننشیند

و خواجه افضل‌الدین محمد بر مسند وزارت نشسته، درباب عزل نظام‌الملك کمر سعی بر میان بست و چون آن جماعت که بموجبی که سابقاً مسطور شد گرفتار گشتند خواجه افضل قدم ازمرتبهٔ وزارت برتر نهاده، منصب اشراف دیوان تعلق بدو گرفت و بین‌الامراء و وزراء مهر زد و بعد ازآنکه چند روزی بشرایط نیکوخدمتی قیام نمود کرت دیگر پرتو عاطفت سلطان عالی گهر بر وجنات احوالش تافته، منصب دیوان اعلی بدان جناب تفویض یافت و در جرگهٔ امرای عظام و نوئینان ذوی الاحترام مهر زده، من حیث‌الاستقلال متصدی سرانجام‌مهام ملك و مال گشت وپای برمسند رفعت وحشمت نهاده، رایت قدر و منزلتش ازایوان کیوان درگذشت ومنشیان درگاه عالم پناه و طغرا نویسان بارگاه شوکت دستگاه درمناشیر مطاعه لقب[1] آن جناب را ناظم اعاظم قواعد السلطنة والخلافه معتمدالملك صلاح‌اندیش خواجه افضل‌الدین محمد وفا کیش نوشتند وبرادران و اقربایش نیز درملازمت بعضی ازشاهزادگان بمرتبهٔ امارت رسیدند و فرزند ارجمندش خواجه ضیاء الدین محمد درخدمت میرزا مظفر حسین گورکان‌که اعز اولاد صاحبقران بود مرتبهٔ بلند یافت و در جرگهٔ امراء مهر زده، بغایت صاحب‌اختیار و خواجه افضل‌الدین محمد در اوایل ایام دولت روزی چند با امیر مبارز الدین محمد ولی بیك که بزرك ترین امراء بود در فیصل امور و مهمات سلطانی شرایط موافقت بجای‌می‌آورد و بالاخره بسبب‌افساد[2] اهل فساد بینهما مخالفت[3]

(۱) دراصل خ : کفت (۲) دراصل خ : فساد (۳) دراصل خ : محاکفت

بوقوع انجامیده ، خواجه افضل‌الدین محمد جناب‌امارت مآب را بغایت بی اختیار کرد و سایر امراء و ارکان دولت در متابعتش راسخ دم وثابت قدم بودند و بی استصواب رای صواب نمایش در هیچ مهمی از جزوی و کلی شروع نمی نمودند . وزرای عظام عتبه اش را ملجأ و ملاذ می ـ دانستند وهر روزکمر ملازمتش برمیان بسته ، درمقام اطاعت‌می‌نشستند.

شعر

پناه سروران درگاه او بود　　　　رخ نام آوران برراه اوبود

و آن جناب از صبح تا شام در باغ جهان آرای مقام فرموده ، بنظام و انتظام مهام پرداختی و الحق قضایا و مدعیات خواص و عوام‌را بمقتضای نصفت و عدالت بکفایت مقرون ساختی و در هفته ای دو شب درباغ توقف کرده ، در آن لیالی با فضلاء و موالی صحبت داشتی وبساط انبساط گسترده ، تخم مهر و محبت در فضای دل ایشان کاشتی . باشاعهٔ خیرات و ساختن عمارات بغایت مایل و راغب بود و در ایام اختیار بقاع خیر مانند مسجد جامع ومدرسه وخانقاه بنا فرمود .

شعر

درخیرکوش زانکه براوراق روزگار　　　　باقی بذکر خیر بود نام آدمی

ودر روزی‌که عمارت مدرسه و خانقاهی که در ظاهر دارالسلطنهٔ هراة ببیرون درب‌عراق ساخته باتمام رسانید بنابر التماس آن وزیرآصف نشان سلطان سلیمان مکان و میرزا بدیع‌الزمان و میرزا مظفر حسین گورکان و اکثر مشایخ وسادات و علمای دارالسلطنهٔ هراة بدان‌عمارت شریف تشریف حضور ارزانی داشتند و آن جناب بترتیب پای انداز و پیشکش قیام نموده ، نه نفر از اعاظم نقباء و علماء را درآن بقعهٔ خیرانتما

بمنصب تدریس و شیخی ووعظ احداث فرمود وجبهای[1] التائی ودیگر اثواب نفیسه در قامت قابلیت ایشان پوشانیده و سلطان صاحبقران راآن ترتیب و آئین موافق مزاج همایون افتاده، آن وزیر صافی ضمیر بل امیر صایب تدبیر را بانعام چهار قب مفتخر و مباهی گردانید و درین کرت باقتضای تقدیر ملك قدیر مدت هفت سال هر روز خواجه افضل الدین محمد را از درجه ای بدرجه ای می رسانید و چون اسباب جاه وجلال و موجبات عزت و اقبال آن خواجهٔ ستوده خصال بنهایت کمال رسید قصد کرد که سلطان صاحب قران را برسم ضیافت بمنزل خویش برده، از کرایم اموال و نفایس اجناس و تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه واسبان راهوار و استران رکابی و قطار آنچه تواند پیشکش نماید. بسبب این معنی علوم تبتش درافزاید و مافی الضمیر خودرا بعرض رسانیده، این ملتمس درجهٔ قبول یافت. اما قبل ازآنکه از حیز قوت بفعل آید آفتاب زندگانی آن جناب بسرحد زوال انتقال نمود ودر منتصف رجب سنهٔ عشر و تسعمائه[2] پهلو بر بستر ناتوانی نهاده، از عالم فانی بجهان جاودانی رحلت فرمود.

شعر

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز

که چون جا گرم کردی گویدت خیز[3]

بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و جمیع امراء و سادات و علماء بجنازهٔ آن جناب حاضر گشتند و نعش اورا در غایت عظمت

---

(۱) دراصل خ قطه گذاشته نشده (۲) نیمهٔ رجب سال ۹۱۰ (۳) در ق ازسطر۱۲ صحیفهٔ ۴۳۲ تا اینجا درنسخه نوشته نشده

بکازرگاه بردند و بجوار مزار فایض‌الانوار مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری قدس‌سره در مدرسه‌ای که ساخته وپرداختهٔ معمار همتش بود بخاك سپردند .

مثنوی[1]

جهان گر گشاده کند راز خویش　　نماید بتو شیب و افراز[2] خویش
کنارش پرا از نامداران بود　　برش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش　　پر از فاضلان جیب پیراهنش[3]

بعد از واقعه مذکور[4] || امیر محمد ولی بیك وبعضی دیگر از[5] || ارکان دولت که مدتی[6] انتظار آن روز می‌کشیدند فرصت یافته، شمه‌ای ازوفوراموال ومتروکات خواجهٔ مرحوم بعرض رسانیدند وایضاً معروض داشتند که : || او[7] || در حال حیات نیز داعیه داشت که بندگان حضرت اعلی را بخانه برده، جهات و متملکات خود را برطبق عرض نهد و از شنیدن امثال این سخنان قوت‌طامعهٔ آن حضرت در حرکت آمده، باخذ و قید اولاد و متعلقان خواجهٔ مذکور[8] فرمان داد و امراء در صدد انتقام شده، آنجماعت‌را باصناف عذاب معذب داشته، جهات ومتروکات خواجهٔ || مرحوم و اولاد اورا[9] || دیوانی کردند و از عمال وگماشتگان و ملازمانش نیز مبلغی[10] کلی بدست آوردند .

---

(۱) خ : نظم (۲) ق و خ : افرار (۳) خ : جیب وپیراهنش
(٤) خ : این واقعه (٥) در ق این جمله نیست (٦) خ : سالها
(۷) درخ این کلمه نیست (۸) خ : خواجه افضل الدین محمد (۹) در ق کلمهٔ مرحوم و در خ بقیهٔ عبارت نیست (۱۰) خ : مبالغهای

||[1] بیت

دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت
الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود !

« العزة و البقاء لله الملك[2] المعبود و هوالعفو الغفورالودود» .

خواجه امین‌الدین محمود

برادر خواجه افضل‌الدین محمد بود وبشرب شراب[3] روح افزا و مصاحبت ماهرویان مشتری سیما بسیار اشتغال می‌نمود .

بحسن خلق ووفور کرم از امثال و اقران امتیازداشت وهمواره خیال هم نشینی و مجالست اهل طبع واصحاب فضل بر لوح خاطر می نگاشت و در سنهٔ تسع و ثمانین و ثمانمائه[4] بمنصب وزارت سلطان صاحبقران رسید و قرب پنج سال در آن منصب روزگار گذرانیده، در آن اوقات که برادر بزرگوارش بجانب عراق شتافت معزول گردید و چون چندگاه بی آنکه مقید بمنصبی باشد در[5] دارالسلطنهٔ هراة بسر برد نوبت دیگر مشمول التفات پادشاه خجسته صفات گشته ، ثانیاً[6] بمنصب بلند وزارت رسید. اما خواجه قوام‌الدین نظام‌الملك درایام کمال اعتبار و اختیار او را مواخذ و محبوس گردانید و خواجه امین‌الدین محمود پس‌از یك دو سال فرصت یافته، درزی عورات ازحبس گریخته، تا زمان وصول خواجه افضل‌الدین محمد در گوشه ای منزوی بود و چون آن جناب بعد از مراجعت از عراق بمناصب علیه سر افرازگشت

---

[۱] در ق شرح حال یازده وزیری که پس ازین خواهد آمد ازاینجا در نسخه نوشته نشده [۲] دراصل خ :والبقاء الله للملك [۳] دراصل خ : سراب [۴] سال ۸۸۹ [۵] دراصل خ : از [٦] دراصل خ : ثانیه

خواجه امین الدین محمود از کنج اختفا بیرون آمده ، بملازمت مظفر حسین میرزا اشتغال نمود وبواسطهٔ خدمات سابقه و وسایل لاحقه مرتبهٔ بلند و درجهٔ ارجمند یافت و چون متقاضی اجل دررسید دراوایل سنهٔ عشر و تسعمائه [1] بجهان جاودانی شتافت .

رباعی

هرکس که ز بادهٔ بقا جامی یافت هرچندکه در بزم فنا کامی یافت
پیمانهٔ عمراوچو [2] شد مالامال مانندهٔ دیگران سرانجامی یافت

خواجه علاءالدین علی میکال

بصفت اصالت موصوف بود وبحسن خط مشهور و معروف . سالها صاحب توجیه دیوان پادشاه صاحبقران میرزا سلطان‌حسین بود وبالاخره بمنصب وزارت رسیده ، چند سال بلوازم آن امر مشغولی فرمود و در اوقات ملازمت هرگز بمحنت اخذ وقید مبتلا نشد و چون اجل موعود متقاضی گشت داعی حق را لبیك اجابت گفته ، بعالم بقاانتقال نمود .

رباعی

فخر وزراء خواجه علی‌میکال شد سوی سرای‌خلد ازین‌دار ملال
از حکم خداوند کریم متعال باشد همه‌را کارهمین درهمه حال

خواجه کمال‌الدین حسین منصور

بسیار سلیم نفس و کم آزار و متواضع بود و مدت مدید در بلدهٔ مرو بوزارت ابوالمحسن میرزا قیام می نمود و در سنهٔ ثلث و تسعین و تسعمائه [3] حسب‌الحکم بدارالسلطنهٔ هراة شتافته ، خواجه مجدالدین

---

[۱] سال ۹۱۰ [۲] دراصل خ : چه [۳] سال۹۹۳ ولی پیداست که قطعا درست نیست وباید ۸۹۳ باشد یا ۹۰۳ باشد

محمد اورا بوزارت سلطان صاحبقران سرافراز ساخت . اما خواجه حسین بواسطهٔ کمال علم و فروتنی کما ینبغی بمراسم آن امر خطیر نتوانست پرداخت . بنا بر آن معزول شده ، بار دیگر بمرو شتافت و در آن دیار فی سنهٔ ۰۰۰۰۰ [۱] وفات یافت .

خواجه ابو اسحق

سر دفتر مستوفیان آفاق بود و درعلم سیاق همه کس بتقدم [۲] او اعتراف می‌نمود و در زمان استیلا و استعلای خواجه مجدالدین محمد روزی چند بمنصب وزارت رسید وبعدازانقضای اندك زمانی معزول گشته ، فی سنهٔ ۰۰۰۰ [۳] متوجه عالم آخرت گردید .

خواجه نعمت‌الله سرخ

مدت مدید در سلك اعاظم نویسندگان دیوان سلطان صاحبقران منتظم بود و باعمال [٤] بزرك و اشغال خطیر اشتغال می نمود و درآن اوقات که کوکب شوکت و اقبـال خواجه مجدالدین محمد باوج جاه و جلال رسید وعمال دیوان را مواخذ ومعاقب گردانید [۵] خواجه نعمت‌الله متوهم شده ، فرار برقرار اختیار کرد و یکی از ملازمان آستان سلطنت آشیان از عقب رفته واورا گرفته ، بنظر خواجه مجدالدین محمدآورد وآن جناب مبلغ کلی برخواجه نعمت‌الله تحمیل فرمود . اما پس از آنکه آن وجوه را ادا نمود خواجه مجدالدین محمد همت بر تربیت خواجه نعمت گماشته ، اورا بتقلد منصب وزارت سرافراز ساخت وچون خواجه نعمت‌الله چندگاهی بلوازم آن امر قیام نمود ازتحکمات خواجه مجدالدین

---

[۱] در اصل خ نوشته نشده [۲] دراصل خ : بتقدیم [۳] در اصل خ نوشته نشده . [٤] دراصل خ : اعمال [۵] دراصل خ : گردانیده

محمد نیك بتنك آمـده ، در مجالس زبان بغیبتش [1] بگشاد و خواجه مجدالدین محمد باخذ و قید خواجه نعمت الله فرمان داده ، محمود حمال [2] که یکی از اشرار عمال بود بروی تقریر نمود . و او را بتصرف و تقصیر متهم و منسوب گردانید و در تعذیب وشکنجه کشید . گویند : درآن وقت که خواجه نعمت‌الله را شکنجه میکردند اقرار نمودکه چند صندوق رخت درموضعی معین دارد و محمود حمال او را گفت : کسی پیدا کن که صناديق بدينجا آورد . خواجـه نعمت الله در آن حال آغاز لطیفه گفتن کرد [3] . گفت که : مردك حمال توئی مراچه‌ضرورتست که جهت حمل صندوقها کس پیدا کنم ؟ بالجمله چون خواجه مجدالدین محمد بلکه اکثر وزراء وارکان دولت ازتیغ زبان خواجه نعمت اللهبغایت ترسان بودند اورا چندان شکنجه کردند که بسعادت شهادت رسید .

رباعی

بر سفله جهـان ناکس مهـر گسل
هان تا ننهی دل و نبـاشی غافل
بس[4] زلف چومشك ازوست در نافۀ گل
بس روی چو گل کزوست در پردۀ گل

خواجه عتیق‌الله

پدرش مولانا نصیرالدین محمدپسر جناب شریعت ایاب فضیلت پناه مولانا حمید الدین عتیق‌الله بود و آن جناب در زمان خاقان عالی مکان

---

[1] در اصل خ : ... بغیبتش [2] در اصل خ : جمال [3] در اصل خ : کردن [4] در اصل خ : پس

شاهرخ سلطان در دارالسلطنهٔ هراة بامر احتساب قیام می‌نمود ومادرش درسلك احفاد خواجه شرف‌الدین حاجی[1] انتظام داشت وخواجه حاجی در اوان ایالت ملك حسین کرت رایت وزارت برافراشت وچون خواجه عتیق‌الله هنوز درسن طفولیت بود که والد ماجد او نصیرالدین محمد بجنت مخلد انتقال فرمود وبعد ازآنکه بسن رشد وتمیز رسید بخویشان مادری در آمیخته ، بتعلم فن سیاق مشغول گردید و درآن علم صاحب وقوف شده ، خواجه مجدالدین محمد در اوقات اقتدار بعضی ازاعمال[2] دیوانی در عهدهٔ او کرد وخواجه عتیق‌الله کما ینبغی بفیصل آن مهام پرداخته ، منظور نظر تربیت گشت و چون خواجه مجد الدین محمد مواخذ و معاقب شد خواجه عتیق الله از دارالسلطنهٔ هراة بجانب حصار شادمان شتافت و پرتو انوار عنایت سلطان مسعود میرزا که درآن ولا فرمانفرمای آن ولایت بود بر ناصیهٔ احوالش تافت و خواجه عتیق‌الله بر مسند وزارت نشسته ، چندگاه در کمال اعتبار بلوازم آن امر پرداخت و نسبت بامراء و ارکان دولت طریق تعظم و تکبر مسلوك داشته ، آن طایفه را از خود متنفر ساخت وچون دیدهٔ دولت سلطان مسعود میرزا بواسطهٔ اصابت نشتر نکبت از حلیهٔ بصارت عاطل ماند و خسرو شاه کافر نعمت برادرش میرزا بایسنغر بر تخت سلطنت نشاند ایضاً امر وزارت بخواجه عتیق الله مفوض گشت و بعد از آنکه روزی چند برین قضیه بگذشت میرزا بایسنغر بتیغ ستم خسرو شاه بدرجهٔ بلند شهادت رسید و محمدباقر که بمیرباقی اشتهار یافته خواجه عتیق‌الله را گرفته ، بنا برکینهٔ

---

[۱] در اصل خ پس از این کلمه « حافی » نوشته شده و روی آن خط کشیده اند [۲] در اصل خ : عمال

دیرینه بعالم باقی روانه گردانید .

شعر

همینست رسم سپهر نژند   قرینست اقبال او را گزند
گل دولت از باغ دنیا که چید   که آسیب از خار نکبت ندید ؟
نماند کسی باقی اندر جهان   بقای جهان کی بود جاودان ؟

خواجه غیاث‌الدین منصور شبانکاره

برادر خواجه سیف‌الدین مظفر بود ومدتی در خطهٔ مرو بوزارت ابوالمحسن میرزا قیام می‌نمود و چون آنحضرت اورا مواخذ گردانید بعد از نجات از قید بدارالسلطنهٔ هراة شتافت و در سلك وزرای پادشاه سعادت انتما سلطان حسین میرزا انتظام یافت . بعد از آنکه قرب یکسال بمراتب آن امر اشتغال نموده بوصول اجل موعود فی‌سنهٔ .... [۱] بریاض رضوان انتقال فرمود و برادر خجسته سیرش زبدة وزراءِالخافقین خواجه معزالدین حسین که در آن ولا وزیر سلطان صاحبقران و حالا صاحب دیوان امام‌الزمان وخلیفة‌الرحمان ابوالفتح محمد شیبانی خانست بمراسم عزاو اطعام مساکین وفقراء پرداخت وسلطان صاحبقران بتسلیهٔ خاطر خواجه معزالدین حسین التفات نموده ، بخلع فاخره آن جناب را معزز ساخت .

بیت

گر اورا فیض‌رحمت گشت ساقی   معز الدین بدولت باد باقی

سید زین‌العابدین

پدرش سید زین‌العابدین محمود مدت متمادی در معظمات مهمات

---

[۱] در اصل خ سفید مانده است

دیوانی مدخل مینمود ووالده‌اش نهال سیادت ازدودمان سادات‌خجندمی افراشت و سید زین‌العابدین خجندی که از مشاهیر ست از رتبهٔ برادری آن ضعیفه رقوم خالیـت برچهرهٔ حال سید مشارالیه مینگاشت و آنجناب بمحامد سیر و محاسن شـیم موصوف و مشهور بود و در اوایل حال بوزارت امیر محمد برندق برلاس قیام مینمود . پس از آنکه کمال کیاست و کفایتش بر ضمیر منیر سلطان صاحبقران پرتو انداخت منصب وزارت را بوی مفوض ساخت و چون سید زین العابدین چندگاهی در سر انجام مهام وزارت شرایط سعی و اهتمام بجای آورد . خواجه قوام الدین نظام‌الملك پای برمسند اختیـار نهاده ، آن جناب را معزول کرد و در آن سال که خواجه نظام الملك با اولاد و اقرباء بسعادت شهادت رسید سلطان صاحبقران نوبت‌دیـگر سیدرا وزیر گردانید وخواجه افضل‌الدین محمد در ایام قدرت و اختیار از آن جناب مخالف گونه ای فهم کرده ، نوبت دیـگر او را معزول ساخت و سید ترك وزارت داده ، روزی چند بی‌آنـکه مقید بمنصبی‌باشد بامر ملازمت پرداخت وپس‌از وفات خواجه افضل الدین محمد سلطان صاحبقران کرة بعد اخری سید زین‌العابدین را بتقلد منصب وزارت تکلیف نمود و سید استعفاء جسته ، بالاخره مقرر بر آن شد که : آن جناب هر روز بسر دیوان حاضر گشته ، وزرای عظام بی استصواب او بفیصل مهام نپردازند و سید برفرامین مطاعه مقدم بر وزراء برقم « اطلع علیه » توقیع کشیده [1] و تا آخر ایام حیات پادشـاه پسندیده صفات جناب سیادت مآب بر نهج مسطور بشرایط ملازمت می پرداخت و بعد از فوت آن پادشاه عالیجاه بدیع الزمان میرزا نیز آن

---

[1] در اصل خ: کشته

جناب‌را منظورنظر عاطفت واعتنا ساخت وحکم فرمود که وزراء مطلقاً بی وقوف سید مهام دیوانی و امور سلطانی را از هم نگذرانند. جناب سیادت مآب هرروز بسردیوان تشریف آورده ، درتمشیت مهمات پادشاهی مراسم سعی و اهتمام بحیزظهور میرسانید و چون قرب یکسال ازسلطنت بدیع‌الزمان‌میرزا گذشته، دست قضا بساط سلطنتش را درنوشت وماهچهٔ رایات نصرة آیات حضرت امام‌الزمان و خلیفة الرحمن ازافق دارالسلطنهٔ هراة طالع گشت سید زین العابدین فرار برقرار اختیار نموده و بعد از قطع اندك مسافتی جوقی از عساکر نصرة شعار بدان جناب باز خورده ، سید بدفع ایشان اشتغال فرمود و در آن اثناء تیری جان‌گز برمقتل آن جناب رسیده وبسنت جد بزرگوار خویش در روز عاشورا متوجه دریافت ملاقات آباء گردید .

شعر

پیوسته بقصد ما از بن دست — بگشاد کمان کش قضا شست

کس جان ز جفای او نبرده — تیرش مه را نشانه کرده

خواجه نظام‌الدین احمد

باصناف‌اوصاف حمیده و انواع اخلاق پسندیده مشهور وموصوف بود و بمزید اختیار و اعتبار از سایر وزرای بدیع الزمان میرزا ممتاز ومستثنی مینمود. خال[1] خجسته مالش خواجه شمس‌الدین محمدسالها بوزارت سلطان سعیدمیرزا[2] سلطان ابوسعید وحسن بیك اشتغال‌داشت. چنانکه[3] خامهٔ مشکین شمامه از حالات آن وزیر فرخنده صفات سابقاً

[۱] در اصل خ : حال [۲] در اصل خ : سعید میرزا و [۳] در اصل خ : چنانچه

برلوح بیان نگاشت و پدرش مولانا نظام الدین محمود مدت مدید وزیر و مشیر حکام قبة الاسلام بلخ بود وچون بهنگام وصول اجل موعود بعالم آخرت انتقال نمود خواجه نظام الدین احمد هم در آن ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از آنکه سلطان بدیع الزمان میرزا در آن مملکت رایت ایالت بر افراخت منصب وزارت و نیابت را بدان جناب تفویض کرد و خواجه نظام الدین احمد بسبب وفور وقوف و کار دانی درغایت اختیار روی بتمشیت آن مهم آورد و در سنه اثنی وتسعمائه [۱] که چراغ اقبال بدیع الزمان میرزا درمنزل چهلچراغ [۲] ازصرصر مخالفت پدر بزرگوارش انطفاء [۳] پذیرفت و قبة الاسلام بلخ نوبت دیگر تعلق بدیوان سلطان صاحبقران گرفت خواجه نظام الدین احمد بپایهٔ سریر سلطنت مسیر [۴] شتافته و بعواطف خسروانه اختصاص یافته ، در دیوان اعلی مهر زد و در ملازمت رکاب نصرة انتساب بدارالسلطنهٔ هراة آمده ، بعد از روزی چند از آن شغل خطیر استعفاء نمود و ملتمس او مبذول افتاده ، مقضی المرام بجانب قبة الاسلام مراجعت فرمود ودرسنه اربع وتسعمائه [۵] که کرت دیگر آن خطه بدست بدیع الزمان میرزا درآمد باز زمام امور وزارت را درکف کفایت خواجه نظام الدین احمد نهاد و آن جناب این نوبت اعتبار واختیار تمام یافته ، پرتو عنایت پادشاهی کما ینبغی بر وجنات احوالش تافت و روز بروز تقرب واقتدار اوسمت تزایدمیگرفت.

با آنکه از مرتبهٔ وزارت قدم برتر نهاده ، منصب امارت دیوان بوی تعلق گرفت و در سرانجام جمیع مهام من حیث الاستقلال دخل کرد و

---

[۱] سال ۹۰۲ [۲] در اصل خ نقطه گذاشته نشده [۳] دراصل خ: انتفا [۴] در اصل خ : صیر [۵] سال ۹۰۴

پنج شش سال درکمال دولت و اقبال گذرانید و چون در سنهٔ ۹۰۹ امیر عمربیك با بدیع الزمان میرزا طریق مخالفت مسلوك داشته ، درقلعهٔ شبرغان متحصن گردید بنا براتحادی که میان او وخواجه نظام‌الدین احمدبود آن جناب‌را اندك تنزلی روی نمود . جناب معالی جناب‌وزارت پناهی خواجه کمال الدین محمد که منصب اشراف دیوان تعلق بدو میداشت و پیوسته خیال مخالفت خواجه نظام‌الدین احمد برلوح خاطر وصحیفهٔ ضمیر می‌نگاشت فرصت یافته ، شمه‌ای از تصرف وتقصیر آن‌جناب بعرض رسانید . بنا برآن بدیع الزمان میرزا خواجه نظام‌الدین احمد را مواخذ ساخته ، شیخ عبدالله بکاول را بمحصلی او مقرر فرمود و امیر شجاع‌الدین والتون [۱] ارغون درمقام حمایت‌آمده ، مهم‌خواجه نظام‌الدین احمد را بمبلغ سی‌تومان کپکی قطع کرد و آن جناب در عرض چند روز بتدارك آن مبلغ خطیر قیام نمود و کرت دیگر منظور نظر تربیت گشته ، بدستور پیشتر روی بتمشیت امور سلطانی آورد و چون برین قضیه قرب یکسال درگذشت خواجه نظام الدین احمد بایالت ولایت شبرغان [۲] مأمور گشته و بدان خطه شتافته ، باحیای مراسم عدل و انصاف پرداخت ورعایا را بوفور عدل و احسان خوشدل و شادمان ساخت و در خلال این احوال عساکر نصرة شعار خان‌کامکار و خاقان فلك اقتدار یعنی امام ازمان وخلیفة الرحمن ابوالفتح محمد شیبانی خان خلدالله ملکه الی انقراض‌الدوران عزیمت فتح شبرغان [۳] فرموده ، در هرچند روز بنواحی آن ولایت تاخت می‌آوردند و خواجه نظام الدین

---

[۱] در اصل خ : نقطه گذاشته نشده (۲) در اصل خ : نقطه گذاشته نشده (۳) در اصل خ : شبرغان

احمد بواسطهٔ عدم مساعدت بخت و طالع چهار دیوار حصار شبرغان را پناه ساخته ، چند گامی بقدم محاربت پیش می‌آید و احیاناً بانواع فریب و مواعید دروغ سپاه نصرة دستگاه را باز میگردانید و هر چند زمان بزبان حال بروی میخواند که :

بیت

چه بندی کمر در مصاف کسی که چون تو کمر بسته دارد بسی؟

بسمع قبول نمی‌شنید وچون در ذی‌جحهٔ سنهٔ اثنی‌عشر وتسعمائه[۱] آن‌حضرت بنفس همایون ازجیحون عبور فرمود قدم ثبات و قرارخواجه نظام‌الدین‌احمد متزلزل گشته و قلعهٔ شبرغان‌را باز پرداخته ، بکوهستان کرزوان گریخت وبعد از آنکه جمیع ممالك خراسان در تحت تصرف بندگان درگاه عالم پناه قرار گرفت در محلی که حاکم قبة الاسلام بلخ قنبر میرزا از خراسان مراجعت نموده ، بمقر خود می‌رفت خواجه نظام‌الدین احمد بمعسکرآن جناب شتافت وقنبر میرزا بنا بروفور غدر و تزویر که از خواجهٔ مشارالیه مشاهده کرده بود او را گرفته ، بعالم آخرت فرستاد[۲] . « لا مرد بقضاءِالله و لا معقب لحکمه »

خواجه غیاث‌الدین میکال

در اوایل زمان سلطان صاحبقران در سلك اکابر نواب دیوان منتظم بود و بخواجه قوام‌الدین نظام‌الملك بیشتر توسل جسته ، بتکفل عظایم امور اشغال و اشتغال مینمود و درآن سال که خواجه نظام‌الملك بسعی خواجه مجدالدین محمد مواخذ ومعاقب گردید معتمدالسلطنه بخلاف تصور مردم خواجه غیاث‌الدین را بتقرب ونیابت خویش سرافراز

(۱) سال ۹۱۲ (۲) در اصل خ : ارمود

گردانید وچون خواجه مجدالدین محمد بجانب حجاز شتافت وخواجه نظام‌الملك نوبت دیگر اعتبار و اختیـار یافت خواجه غیاث‌الدین میکال نیز بمزید دولت مخصوص‌شده ٬ سلطان صاحبقران فرمان داد که وزرای عظام بی وقوف و شعور او هیچ مهم بکفایت مقرون نگردانند و در فیصل قضایا متابعتش کرده ٬ احکام همایون را بتوقیع او رسانند وخواجه غیاث الدین میکال چند سال در کمال عظمت گذرانیده ٬ بر ظهر نشـانها دربرابر مهر وزراء برقم « اناالمطلع علیه » توقیع میکشید و درسنهٔ اثنی و تسعمائه [1] از آن شغل استعفاء جسته ٬ خود را در سلك نواب مظفر حسین میرزا انتظام داد و در ملازمت آن حضرت باستراباد شتافته ٬ در آن سال که میان مظفر حسین‌میرزا و محمدحسین میرزا درنواحی گنبد قابوس قتال بوقوع انجامید و محمدحسین میرزا مظفر و منصور گردید خواجه غیاث الدین هم در آن ولایت توقف نمود و محمدحسین میرزا نسبت بدو مراسم عاطفت مبذول داشته ٬ وزرای خودرا بمتابعتش امرفرمود و خواجه غیاث‌الدین تا زمان فوت محمد حسین میرزا در آن ولایت در غایت اختیار بسربرده ٬ بر روی فرامین بجای خواجه مجدالدین محمد توقیع میکشید و امور دیوانی و مهمات سلطانی را بسر انجام و کفایت مقرون می‌گردانید و پس‌از وفات محمد حسین میرزا بدارالسلطنهٔ هراة مراجعت نموده ٬ کرت دیگر در سلك مخصوصان مظفر حسین میرزا منتظم گشت . اما چندگاه مقید بهیچ منصبی نبود و درسنهٔ اثنی عشر و تسعمائه [2] که شاهزادهٔ مشارالیه بشرکت بدیع‌الزمان میرزا قدم بر مسند سلطنت نهاد خواجه غیاث الدین را بیشتر از پیشتر منظور نظر عنایت

(۱) سال۹۰۲ (۲) سال۹۱۲

گردانیده، در جرگهٔ امرای عظام مهر داد و چون روزی چند از امارت خواجه غیاث‌الدین درگذشت دست‌قضا بساط سلطنت مظفرحسین میرزا را در نوشت و خواجه غیاث‌الدین در کنج خمول وانزوا روزگار میگذرانید، تا درشهور سنهٔ اربع عشر و تسعمائه [1] مریض شد ومتوجه عالم آخرت گردید.

شعر

تا جهانست چنین بود و چنین خواهد بود
همه را عاقبت [2] حال همین خواهد بود

خواجه درویش احمد قابض

در مبادی حال درسلك ارذال [3] عمال منتظم بود و اکثر اوقات بصاحب جمعی و قابضی قیام مینمود و بعداز آن ترقی کرده، امیر تومان دارالسلطنهٔ هراة شد وچندگاهی درآن منصب اوقات گذرانیده، درسنهٔ احدی عشر و تسعمائه [4] که جناب وزارت مآب خواجه صاین‌الدین علی در دیوان پادشاه عالی شأن سلطان حسین میرزا مهرزد درخلوتی شمه‌ای از تصرفات آن ذات دنائت سمات که مورد حقد و حسد و فساد و مصدر لجاج و عناد بود بعرض رسانید وپادشاه عدالت نهاد باخذ او فرمان‌داده، خواجه صاین‌الدین علی بندی گران بر پایش نهاد و چون در آن زمان مدار امور ملك و مال بر امیر محمد ولی بیك بود خواجه این صورت را بی استصواب او از حیز قوت بفعل رسانید. امیر محمد کینهٔ خواجه صاین الدین در دل گرفته، در مقام حمایت درویش احمد قابض شد و

---

(۱) سال ۹۱٤ (۲) در اصل خ: همه عاقبت (۳) در اصل خ: ارزال
(۴) سال ۹۱۱

خواجه صاین‌الدین علی‌را بتصرف و تقصیر کثیر متهم دانسته ، مزاج صاحب تاج و سریر را بر ری متغیر گردانید و خاطر نشان کرد که : آنچه خواجهٔ مشارالیه دربارهٔ درویش احمد قابض بعرض رسانیده محض افترا و بهتانست وامیر محمد ولی بیك درین باب آن مقدار مبالغه نمود که سلطان صاحبقران بند درویش احمد را برداشته ، صاین‌الدین علی را بهمان بند مقید گردانید و منصب اورا بدرویش احمد مفوض گردانید و اختر طالع درویش احمد بد گهر از حضیض ادبار باوج اقبال رسیده ، متکفل آن منصب عـالی شد و حکم همایون [1] صادر گشت که : او را من بعد قابض نگویند ، بلکه درویش‌احمد کافی نامند وآن بدکنش‌بسبب شرارت نفس و طبیعت ناپاك آغاز بی ادبی کرده ، ابواب ظلم و تعدی بر روی رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند گشـاد و بر مظلومان ستم دیدگان تحمیلات گران کرده ، انواع فتنه وفساد بنیاد نهاد . ازصبح تا شام در فکر آن بود که آیا کدام بیچاره را درقید بـلا اندازد ؟ از شام تا بام در آن خیال بسرمی‌برد که بچه سان بی‌گناهی را آواره و سرگردان سازد وا گر چه ‌برسبیل رشوت مبلغها ازمردم گرفتی ، اما بساختن مهم ایشان نپرداختی ، بیشتر اضطراب نمودندی . آنچه بنام ایشان نوشته‌بودی مضاعف ساختی .

رباعی

کافر چو عوان بد ستمگر نبود	نزدیك عوان خویش وبرادرنبود
کافر بـاشد که او عوانی نکند	لیکن نبود عوان که [2] کافر نبود

---

(۱) دراصل خ : همیون (۲) در اصل خ : « بنود که » و بمظان درست کردم

بواسطهٔ شرارت آن سرخیل ارباب خباثت [1] دوداز دودمانها برآمد وچندین خاندانها بآتش جور وبیداد سوخته وناچیز شد .

شعر

آتش ظلم او چو یافت صعود   از بسی دودمان برآمد دود

وچون در یازدهم ذی‌حجهٔ سنهٔ احدی عشر [2] و تسعمائه [3] سلطان صاحبقران بجوار مغفرت رحیم رحمن درپیوست و بدیع‌الزمان میرزا بشرکت مظفر حسین میرزا بر تخت سلطنت نشست آن مصور نگارخانهٔ تسویل و محرر کارخانهٔ تحصیل خواست که در دیوان هردو پادشاه مهر زند و چون این مدعا بغایت نامعقول بود اورا میسر نشد . اما صاحب دیوان مظفرحسین‌میرزا گشته ، بدستور پیشتربلکه بیشترباشتعال [4] نایرهٔ ظلم وعدوان اشتغال نمود و از کثرت جور و بیدادش فریاد از نهاد عباد برآمد و از وفورفتنه وفساد اوافغان ازجان طوایف انسان بگوش ساکنان هفتم آسمان رسید .

شعر

زجورش دل درد مندان خراب   ز آسیب ظلمش جگرها کباب

اهل صلاح وتقوی دست بدعا برداشتند وبتضرع وزاری ازحضرت باری دفع شر آن بداختر رامسئلت نمودند . عاقبت تیردعای مستمندان کارگر گشت وسؤال ستمدیدگان بعزاجابت مقرون شد .

رباعی

تاکی بوداین جوروجفا کردن تو   وین بی‌سببی خلایق آزردن تو

(۱) در اصل خ : نقطه‌گذاشته نشده (۲) در اصل خ : احدی وعشر
(۳) سال ۹۱۱ (۴) در اصل خ : اشتعال

تیغیست بدست اهل حق خون آلود   گر در تو رسد خون تو در گردن تو

و در ذی حجهٔ سنهٔ اثنی عشر و تسعمائه[1] در شبی که آن بداختر در خانهٔ امیر یوسف علی کوکلتاش که از قبل مظفر حسین میرزا حاکم هراة بود بشرب خمر اقدام می‌نمود میان او و برادر مشارالیه! ترخانی[2] بیك مباحثه واقع شد وآن جوانمرد حسام خون آشام از نیام انتقام بیرون کشیده، بیك ضربت روح خبیث اورا بصدر جهنم رسانید و عالمی را از شرارت نفس شومش رهانید. صباح روز دیگر که این خبر بهجت اثر مشهور گشت عقد فرح وانبساط اهالی شهر هراة ازاوج سموات در گذشت و هر دو کس که بیك دیگر می رسیدند مانند ایام عید مراسم تهنیت و مبارکباد بجای می آوردند و هر جماعت که یك جا می‌نشستند از ظلم و بیداد آن بدنهاد یادنموده، هزارلعنت بروح پلید اومی کردند.

بیت

بلعنت کسی‌را سزاوار دان   که زحمت رساند بخلق جهان

وچون توهم آن بود که اگرچشم عوام برجنازهٔ اوافتد هجوم وازدحام نموده، بزخم سنك جسد آن بی‌فرهنك‌را متلاشی سازند سه روزدرطویلهٔ امیر یوسف علی ماند و در آن ایام سایسان امیر مشارالیه مردمی را که می خواستند که بنظر عبرت درآن کم سعادت نگرند یك یك و دو دو در خانه گذاشته، ازیشان برسم رونما چیزی می ستاندند و مبلغی کلی ازین ممر بحصول پیوست. بالاخره نیم شبی جسد مفتن آن مدبر را در سریری نهاده واز شهربیرون برده، درمغاك انداختند وازوهم مردم گورش را ظاهر نساختند. دریغ از آدمی‌زاد که بسبب نیل منصب واختیار و میل

---

(١) سال ٩١٢ (٢) در اصل خ: ترحانی

حکومت عالم بی‌اعتبار شخص عزیز را هدف تیر ملامت می‌سازد وبواسطهٔ ردائت خلق وشومی معاش خودرا بدنام ومستهام گردانیده، از اوج شرف و اقبال در حضیض مذلت و ادبار می اندازد[1] ‖ ، ‖ چنانکه گفته‌اند[2] ‖ :

بیت

دلا معاش چنان کن که گر[3] بلغزد پای

فرشته ات بدو دست دعا نگه دارد

خوشا حال صاحب سعادتی که هرگز غبار محبت جاه وحشمت بر دامن همت ننشاند و آستین ملال براسباب دولت واقبال سریع الانتقال افشاند[4] بر طبق کلمهٔ کریمهٔ « ولا تلقوا باید کم الی التهلکه » خرد را در مهالك ظلم و عدوان نیندازد ونفس نفیس را از طی مسالك جور و طغیان بقدر[5] امکان دور سازد . ازمتاع جهان قلیل الانتفاع بدانچه ناگزیر مردم درویش و فقیرست قناعت نماید و جهت استمتاع[6] از کثرت اموال و اجتماع اسباب جاه و جلال باقدام سعی واهتمام طریق ملازمت نپیماید .

شعر[7]

دوتای نان اگر از گندمست اگر از جو

دو تای جامه اگر کهنه است اگر از نو

چهار گوشهٔ دیوار خود بخاطر امن

که کس نگوید : ازاینجای[8] خیز وآنجا رو

---

(۱) در ق از سطر اول صحیفهٔ ۴۴۱ تا اینجا در نسخه نوشته نشده (۲) در خ این جمله نیست (۳) ق : گر گرت (۴) خ : فشاند (٥) خ : بعد از (٦) خ : استمتاع ودر ق نقطه گذاشته نشده (۷) خ : بیت (۸) خ : اینجا

هزار بار نکوتر بنزد اهل یقین
ز ملك و سلطنت کیقباد [1] و کیخسرو

و اگر بحسب ضرورت بلکه بنا بر مشیت حضرت عزت از کاشانهٔ عزلت بآستانهٔ جالس [2] اورنك جلالت [3] افتاده ، قدم در وادی خدمت نهد و فرمان [4] قدر وقضا اورا صاحب مناصب گردانیده ، زمام مهام فرق انام بقبضهٔ اقتدارش دهد نهان و آشکار [5] خوف وخشیت پروردگار را که در [6] ‖ ترکتاز آفت ومضایق مخافت [7] قوت دل وصحت امن [8] باستظهار آن حاصل شود شعار و دثار سازد و از اعتزاز بمساعدت روزگار ستمکار مجتنب [9] و محترز بوده ، تکیه برظهور نعمت دار غرور [10] که مستلزم قوت ‖ و دولت [11] ‖ سرای سرورست نیندازد .

مثنوی [12]

مشو غره بدین دنیای فانی ‌‌‌ ‌ ‌ که کس باقی نماند جاودانی
شوی ازنعمت فانی چومغرور ‌ ‌ ‌ بماند دولت باقی ز تو دور

بمقتضای آیهٔ کریمهٔ « ان الله یأمر بالعدل والاحسان » در تشیید قواعد نصفت و رعیت پروری و تمهید قوانین معدلت وداد گستری مساعی جمیله و آثار پسندیده بحیز ظهور رساند و بر شحات سحاب سخاوت

---

(۱) خ : ملك سلطنت و کیقباد (۲) خ : خیالش (۳) خ : خلافت (۴) خ : فرمان فرمای (٥) خ : آشکرا (٦) در خ این کلمه نیست و در ق در حاشیه افزوده شده (۷) ق : مخافت (۸) خ : وصحت امل (۹) خ : مجتنب (۱۰) خ : و از غرور و ق : دار قلوب (۱۱) در خ این دو کلمه نیست (۱۲) خ : شعر

‖ و انعام [1] ‖ و قطرات غمام[2] عنایت و اکرام نهال آمال خواص وعوام را سرسبز وشاداب گرداند. عدل و نیکوکاری شجره ای داند که ثمرهٔ آن برخورداری از نعیم دنیوی واخروی تواند بود و بذل[3] وپرهیزگاری مقدمه ای [4] شناسد که نتیجهٔ آن ابواب سعادت صوری و معنوی تواند گشود.

رباعی [5]

ای گشته ترا روضهٔ اقبال مکان
در باغ جهان نهال انصاف [6] نشان
سر سبز کن او را بزلال [7] احسان
تا بر دهدت بکام دل در دو جهان

درجمیع احوال اقوال مظلومان وتظلم مغمومان بسمع رضا اصغاء نماید و مضمون کلمهٔ « استماع کلام الملهوفین ‖ صدقة [8] ‖ » بصدق نیت و حسن قبول کار فرماید.

مثنوی [9]

بقول ستمدیدگان گوش کن [10] بدیشان تلطف نما در سخن
بغور فقیران مظلوم رس میازار هرگز دل هیچ کس

جراحات جارحات [11] ایام را بمراسم مراحم مندمل گرداند و اسقام دهر پر آلام را باشربهٔ مناسبه بحال صحت رساند ‖ که [12] ‖ :

---

(۱) در ق این دو کلمه نیست (۲) ق : اغمام (۳) خ : بدل (٤) خ : مقدم (٥) خ : شعر (٦) ق : اقبال (۷) خ : آنرا زلال [۸] در ق این کلمه نیست [۹] خ : شعر [۱۰] خ : کار کن [۱۱] ق : جراحات جراحات [۱۲] در خ این کلمه نیست

مثنوی [1]

بخلق شفابخش صحت [2] فزای | دوای المهای مردم نمای
بدلهـای مجروح نه مرهمی | بشادی بدل کن چوبینی غمی

* دست تغلب متغلبه ازدامن ضعفاء و عجزه. کوتاه کرده، ظلمه را مقهور دارد و صورت مطلوب و چهرهٔ مقصود محتاجان جفا رسیده را در نقاب تعلل وحجاب توقف نگذارد || که گفته اند [3] || :

بیت [4]

باهل ظلم نتوان بود یاور | مراد نا مرادان را بر آور
بلطف حق ترا گرحاجتی هست | مکش ازحاجت حاجتوران دست

پیوسته فحوای « انزل الناس منازلهم » را مطمح نظر خجسته اثر گرداند و نسبت بطوایف امت «علی اختلاف طبقاتهم و تباین درجانهم» مراسم لطف واحسان بتقدیم رساند. سادات صاحب سعادات را که دری [5] سماء نبوت و در دریای رسالت اند بمقتضای آیهٔ کریمهٔ « قل لااسئلکم علیه اجرا الا الموة ذی [6] القربی » در غایت عزت و نهایت جلالت بمرتبه ای موقر و|| مکرم و [7] || معزز و محترم دارد که لوح ضمیر بمحبت ومودتش نقش پذیر سازند ودر روز جزا نزد خاتم الانبیاء علیه من الصلواة || اکملها [8] || و من التحیات افضلها بشفاعت [9] جرایم ومآثمش [10] پردازند.

---

[۱] خ : شعر [۲] خ : بخش و صحت [۳] در خ این جمله نیست [۴] خ: شعر [۵] خ : درای [۶] ق : فی [۷] در ق این دو کلمه نیست [۸] در ق این کلمه نیست [۹] ق : بشرایط [۱۰] ق : و شفاعت امتان

مثنوی [1]

اگرعقل داری و فرهنك وهوش   همیشه بتعظیم سادات کوش
که تعظیم آن قوم عالی تبار   دهد نفع بسیار روز شمار

علمای عالی درجات را که از مشارق رای هدایت نمایشان مشکوة ایمان ومصابیح [2] عرفان واضح وروشنست و خلعت وجود ظلمت زدای ایشان بطراز اعزاز « قل ‖ هل [3] ‖ یستوی‌الذین یعلمون [4] والذین لا یعلمون» مطرز ومزین ‖ است [5] ‖ بنوعی ملحوظ [6] عین عاطفت ومنظور نظر مرحمت گرداند که از روی فراغت در بحر علوم تبحر نموده ، جهة ضروریات ‖ امر [7] ‖ معاش ایشانرا نگرانی [8] نماند .

مثنوی [9]

مباش ازحال اهل علم غافل   که باشد قولشان کشاف مشکل
مقامات سعادت جای ایشان   مصابیح هدایت رای ایشان

مشایخ ذوالکرامات که دست در عروة الوثقای « الفقر فخری » استوار می گردانند و مرویهٔ صحیحهٔ « ان اکرمکم عندالله اتقیکم » ‖ را [10] ‖ نصب العین ضمیر فیض پذیر ساخته ، بر سجادهٔ « لی مع الله » وقت اوقات فایض البرکات را بادای طاعات و عبادات میگذرانند بمزید ارادت و اخلاص و وفور عقیدت و اختصاص ممتاز و مستثنی سازد و از انفاس نفاست سمات ایشان صوالح دعوات نموده ، بدان وسیلهٔ شریفه

---

[۱] خ : بیت [۲] خ : در مصابیح [۳] در ق این کلمه نیست [۴] خ : یعملون [۵] درخ این کلمه نیست و در ق در بالای سطر افزوده شده [٦] ق: مشمول [۷] در ق این کلمه نیست [۸] خ : دل مشغولی [۹] خ شعر [۱۰] در خ این کلمه نیست

رایت حصول مرادات بر افرازد .

بیت

گروهی که باشند تقوی شعار　　طریق عبادت کنند اختیار
بجز راه اخلاص ایشان مپوی　　مرادی که داری ازیشان بجوی

شعراءِ وارباب انشاء راکه جواهر منظوماتشان «کانهن[1] الیاقوت و المرجان» جهة وشاح صباح و ملاح «حور مقصورات فی الخیام» شاید و لطایف منثورات[2] ایشان ‖ که[3] ‖ «کامثال اللولو المکنون» گوش و گردن «ولدان مخلدون» را باحسن وجهی بیاراید باصناف لطف و کرم و ایثار دینار و درم راضی وشاکر و خوشدل ومطمئن[4] گرداند ، تا اشعار لطافت شعار ومنشآت فصاحت آثار مبنی از کرایم[5] اخلاق و محاسن اطوارش از حیز قوت بفعل آمده ، برصحایف روزگار و اوراق لیل و نهار باقی و پایدار ماند .

قطعه[6]

حسن کلام انوری است[7] آنکه می کند
تا این زمان حکایت احسان بوالحسن
باقی بقول شاعر طوسیست در جهان
ناموس شیر مردی کاوس[8] و تهمتن

دهاقین ومزارعان را که انتظام نظام عالم و سر انجام مهام بنی آدم

---

[۱] در ق در اصل «که ان هن» بوده و روی آن خط کشیده و درحاشیه درست کرده اند [۲] خ و ق منشورات [۳] در خ این کلمه نیست [٤] ق : مطمن [٥] خ : کریم [٦] خ : شعر [٧] خ : انورست [۸] خ : شیرمردی و کاووس

بر وفق احوال ایشان منوطست و رضای جناب جلال الهی[1] و ارتضای ساحت اقبال پادشاهی بفراغ بال ایشان مربوط در کنف مرحمت وجوار شفقت خویش مرفه دارد واز سحاب رأفت و غمام عاطفت رشحات عنایت وقطرات رعایت برکشتزار امیدشان بارد، تامضمون درمکنون «ارحموا من فی الارض یرحکم من فی السماء» شامل حال او آید و از فروغ ‖ خواطر فارغ[2] ‖ ایشان چهرهٔ بهبود درآئینهٔ مقصود روی نماید.

قطعه[3]

دلا قطره ای چند ز ابر کرم — بکشت امید مزارع ببار
که سرسبزی کشت امید او[4] — بر نیک نامی دهد وقت بار

تجار بحار و امصار را که در بحر طلب و بادیهٔ تعب جهة کسب حلال سیاحت کرده، نفایس دریا بار ‖ وظرایف هر بلاد و دیار[5] ‖ با بنای[6] روزگار از صغار و کبار میرسانند و بحکم حدیث صحیح «من اراد الدنیا فلیتبجر[7]» موافق شریعت غراء اقمشهٔ نفیسه و امتعهٔ شریفهٔ دار فنا بتحت تصرف وتملك[8] در می‌آورند عزیز وگرامی‌دانسته، بتشریفات خاص قامت قابلیت ایشان را بیاراید و از تمغا و باج و زکوة و خراج ایشان بقدر مقدور وامکان چیزی تخفیف نماید.

بیت[9]

تاصیت نام نیك شود منتشر ازو — تا ذکر فعل خیر[10] ازو یابد اشتهار

محترفات و اهل اسواق را که متحملان انواع مشاق و متکفلان

---

[۱] ق: اللهی [۲] در ق این دو کلمه نیست (۳) خ: بیت (۴) ق: امیدوار (۵) درخ این عبارت نیست (٦) خ: بناء (۷) خ: فیستخر (۸) خ: تملك و تصرف (۹) خ: شعر (۱۰) خ: خوب

امور مالا یطاق اند بتحمیلات گران و کثرت‖ اخراجات [۱] ‖ قلان [۲] نرنجاند ونسبت بدیشان مراسم نوازش بجای آورده ، بدان وسیله مملکت را آبادان ومعمور [۳] گرداند .

بیت [٤]

غم زیر دستان بخور زینهار　　بترس از زبر دستی روزگار
چو غم خواری زیردستان کنی　　باهل هنر لطف واحسان کنی
شود ملك معمور و لشکر قوی　　بیابی تو هم دولت خسروی

غربای بی توشه و فقرای هر گوشه را که از غایت [٥] جوع [٦] در روز قرص خورشید را گردهٔ گرم پندارند و از نهایت طمع در شب از خرمن ماه دانهٔ امید چشم دارند پرسش ودلجوئی نموده ، نایرهٔ جوع غریبان را بطعمهٔ عنایتی بنشاند [۷] وکلبهٔ تاریك فقیران را بچراغ رعایتی روشن گرداند [۸] ، ‖که [۹] ‖ :

مثنوی [۱۰]

غریبان بی توشه را یاد کن　　فقیران هر گوشه را شاد کن
ترحم کن ای دل بهر مستمند　　که غربت [۱۱] گزینند زخوف گزند
بر آور مراد هر آن نا مراد　　که دارد ز لطف تو امید داد
دلا بیش ازین درنصیحت مکوش　　لب خویش بربندوبگشای [۱۲] گوش
یقین دان که آن آصف جم سریر　　عدالت نهاد و نصیحت [۱۳] پذیر

---

(۱) درق این کلمه نیست (۲) خ : فلان (۳) خ : معمور و آبادان (٤) خ : شعر (٥) خ : که رعایت (٦) ق : شبع (۷) ق : بنشانند (۸) ق: گردانند (۹) درخ این کلمه نیست (۱۰) خ : نظم (۱۱) خ : عزت (۱۲) ق : بربند بگشای (۱۳) خ: نهاد نصیحت

قمر مکنت آفتاب احتشام | زحل در رکابش کمینه غلام
ز بختش سعادت قرین مشتری | ببزمش کنند زهره خنیاگری
سپهر کرم مهر عالی مقام | چو بهرام در حالت انتقام
عطارد ضمیر فرشته شیم | پناه خلایق ملاذ امم
سمی رسول قریشی نژاد | که در ملك پیوسته محمود باد
ندارد بدین پند ها احتیاج | که اورا [1] همینست خوی ومزاج
درین نامه کلك بلاغت [2] سرشت | ز خلق حسن هر حکایت نوشت
ز اخلاق نیلش بود اندکی | کسی را درین حرف نبود شکی
مناسب باطوار خود هر کسی | ز الطاف او بهره برده بسی
دعایش بود بر همه فرض عین | که باشد ازو ملك را زیب وزین
خدایا باعزاز خیر الوری | بحق نجوم سپهر هدی [3]
که این خواجهٔ عادل پاك دین | همیشه باقبال بادا قرین
بدنیا بماناد بسیار سال | نگهبان اوحضرت ذوالجلال [4]



---

(۱) خ : مر اورا (۲) خ : ملاعب (۳) ق : هدا (۴) در خاتمهٔ ق چنین نوشته شده : « تم بالخیر و السعادة و الاقبال م م م » ودر خاتمهٔ خ : « تمت الکتاب فی شهر رمضان المبارك سنهٔ عشر والف » یعنی سال ۱۰۱۰

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسب ها و لقب

د و ذ

ر

ش

ص

فهرست نامهای جا ها

ر

غ

ف

ق

ك

فهرست نامهای کتابها

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ
جامعۂ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس تعلیمات، مجلس انتظامی ایک وقت میں ایک ... رکھ سکیں گے۔
جماعتی شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک وقت میں اپنے پاس رکھ سکیں گے۔ عہدہ داران جامعہ

۲۔ اساتذۂ جامعۂ عثمانیہ و کلیہ جات ملحقہ و گزیٹیڈ عہدہ داران ایک وقت میں اپنے پاس رکھ سکیں گے۔ اور انڈر گریجویٹ
اور اراکین دار الترجمہ تین کتابیں ایک وقت میں ... دو کتابیں ... اور تحقیقات کا شعبے سے

۳۔ طلبائے ایم اے، ایل ایل بی اپنے پاس رکھ سکیں گے۔
کے طلبہ تین کتابیں ایک وقت میں اپنے پاس رکھ سکیں گے، اور طلبہ بحساب
طلبہ پانچ کتابیں ... دو کتابیں واپس لیا جائیگا، رکھ سکیں گی مگر اس غرض

۴۔ مدت مقررہ کے بعد کتابیں واپس نہ کی جائیں تو
ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائیگا اور جاری کی جا سکیں گی۔

۵۔ بشرط موقع کتابیں گھر جاری کی جا سکیں گی ... کا لانا لازم ہے۔
کتب خانہ میں کتاب کا ...

۶۔ کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو مستعیر پر ذمہ داری
عائد ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا کوئی اپنی ... سے
نہ لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں
جاری نہ کی جا سکیں گی۔ فقط